



هیت معارف و اوقاف
شهید سیدعلی حسینی شیرازی

عبور از سیروان

علی عبدی بسطامی

سرشناسه	: عبدی بسطامی، علی، ۱۳۳۱ -
عنوان و نام پدیدآور	: عبور از سیروان/ علی عبدی بسطامی؛ [برای] هیئت معارف جنگ " شهید سپهبد علی صیادشیرازی "
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۴۸۰ص. : مصور.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۰۷-۹۲-۶
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ قبلی: صریر، ۱۳۸۵.
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۴۷۱ - ۴۷۳.
یادداشت	: نمایه.
موضوع	: عبدی بسطامی، علی، ۱۳۳۱ - -- خاطرات
موضوع	: سرداران -- ایران -- خاطرات
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- کردستان
موضوع	: ضد انقلاب و ضد انقلابیون -- ایران -- کردستان -- خاطرات
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۱ ۲۳۳۳/ع ۱۶۲۹ DSR
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۲۵۳۹۷

نویسنده: سرتیپ ۲ ستاد علی عبدی بسطامی

نوبت/سال چاپ: اول/۱۳۹۱

ناشر: انتشارات ایران سبز

شمارگان: ۲۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۰۷-۹۲-۶

مرکز پخش: تهران - صندوق پستی ۱۷۱-۱۹۵۶۵ تلفن: ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان
انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت
و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام
نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند.

امام خمینی(ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ، یک گنج است. آیا
خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت
سال جنگ بایستی تاریخ ما را تغذیه بکند.

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «**هیئت معارف جنگ**» از پاییز سال ۱۳۷۳، با تصویب حضرت امام خامنه‌ای و بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار داده اند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال ۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاههای افسری ارتش جمهوری اسلامی ایران به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب بیش از ۱۹۳۰۰ نفر از فارغ التحصیلان دانشگاه های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار داده است.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۸ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را در ساعات فوق برنامه طی نموده که تا زمان چاپ این کتاب بیش از ۱۰۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ التحصیل دانشگاهها و مراکز آموزش عالی کشور می باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته اند.

هیأت معارف جنگ «**شهید سپهبد علی صیاد شیرازی**»



معرفی نویسنده: سرتیپ ۲ ستاد علی عبدی بسطامی
در سال ۱۳۳۱ در شهرستان الشتر استان لرستان متولد شد. پنج سال اول دوران ابتدایی را در همان شهرستان تحصیل نمود. از سال ششم ابتدایی تا پایان دوره متوسطه را در شهرستان خرم‌آباد گذراند و موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی (علوم تجربی) گردید.

در سال ۱۳۵۰ وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۵۳ با درجه ستواندومی فارغ‌التحصیل و جهت طی دوره مقدماتی پیاده به مرکز پیاده شیراز اعزام گردید. پس از گذراندن دوره مقدماتی ابتدا در سمت فرمانده دسته ادوات و یک سال بعد در سمت فرمانده گروهان پیاده در گردان ۱۳۹ تیپ مستقل ۸۴ پیاده مشغول خدمت شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع نا آرامی‌ها در شمالغرب کشور و به دنبال آن تهاجم سراسری ارتش عراق به میهن اسلامی‌مان، ابتدا در سمت فرمانده گروهان و سپس به عنوان افسر عملیات، معاون و سرپرست و فرمانده گردان پیاده در دوران دفاع مقدس در مناطق عملیاتی غرب و جنوب حضور داشته است. پس از طی دوره عالی پیاده، در سال ۱۳۶۷ به عنوان فرمانده گردان دانشجویان دانشگاه افسری امام علی (ع)، و فرمانده گردان در مرآه ۰۷ و لشکر ۸۴ پیاده انجام وظیفه نمود. پس از طی دوره دافوس در سال ۱۳۷۱ ابتدا با عنوان معاون تیپ در لشکر ۸۴ و از سال ۱۳۷۳ به عنوان فرمانده تیپ در لشکرهای ۶۴، ۵۸ و ۳۰ فعالیت نموده است. پس از بازنشستگی در سال ۱۳۸۰، همکاری افتخاری را با هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیاد شیرازی را داشته و تا کنون پنج عنوان کتاب خاطرات از دوران دفاع مقدس را تهیه و تدوین نموده است. همچنین به عنوان مدرس مدعو در دانشگاه افسری امام علی (ع)، دانشکده فارابی، دانشکده عقیدتی سیاسی آجا و مرکز آموزش‌های پشتیبانی نزاها همکاری دارد.

فهرست مطالب

۱۱	مقدمه
	بخش اول: مأموریت پاوه در سال ۵۸
۲۱	(۱) اوضاع پاوه
۳۵	نقش هوانیروز در عملیات پاوه:
۳۸	(۲) مأموریت گردان‌های تیپ ۸۴ در پاوه
۴۱	(۳) مرحله اول مأموریت گردان ۱۳۹ در پاوه
۴۲	آماده شدن برای مأموریت
۴۳	ستون‌کشی به کرمانشاه
۴۵	در پادگان صالح آباد
۴۸	ستون‌کشی به پاوه
۵۲	ضدانقلاب در مله پلنگانه
۵۵	کمین در قوری قلعه
۶۱	در راه قوری قلعه تا پاوه
۶۷	تعویض گردان ۱۱۱
۶۹	(۴) موقعیت جغرافیایی پاوه
۷۳	(۵) اوضاع امنیتی پاوه
۸۳	(۶) سه ماه زمستان در پاوه
۹۰	تکیه دروایش پاوه
۹۲	دیدگاه بروجردی درباره ضدانقلاب
۹۲	درگیری با ضدانقلاب در نجار
۹۴	طرح پاکسازی نسمة و دره بیان
۹۵	پاکسازی قشلاق و قوری قلعه
۱۰۱	(۷) تعویض گردان از پاوه

بخش دوم: مرحله دوم مأموریت پاوه از اول تیر ماه تا ۳۱ شهریور ۵۹

- ۱۰۹ (۸) حرکت به کرمانشاه
- ۱۱۳ (۹) ستون کشی به پاوه و تعویض گردان ۱۸۲
- ۱۱۷ (۱۰) پایگاه تأمینی در محور پاوه-باینگان
- ۱۲۱ وضعیت باینگان
- ۱۲۳ اعزام گشتی به قله آتشکده
- ۱۲۸ (۱۱) تصرف ارتفاع نوریاب
- ۱۳۳ (۱۲) پاکسازی دشه و دره تین
- ۱۴۵ (۱۳) حمله هوایی ارتش عراق به محور جوانرود

بخش سوم: عملیات در منطقه نوسود تا پایان سال ۱۳۶۰

- ۱۵۲ (۱۴) طرح ریزی عملیات و انجام اولین مرحله پاکسازی منطقه نوسود
- ۱۵۸ (۱۵) مرحله دوم عملیات و حمایت قاطع ارتش
- بعث عراق از ضدانقلاب
- ۱۶۶ (۱۶) عملیات نجات (پل دو آب)
- ۱۷۹ (۱۷) آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران
- ۱۸۵ (۱۸) طرح حمله به نوسود
- ۱۸۸ عبور از سیروان و تصرف شیخان
- ۱۹۵ نبرد خونین بر روی ارتفاع بیلته
- ۱۹۶ هفت شبانه روز در شرایطی دشوار
- ۲۰۶ (۱۹) تکرر هماهنگ شده تیپ عراقی
- ۲۲۳ شهادت ستوان یکم محمد حسین بهاروند احمدی
- ۲۲۸ (۲۰) ادامه مأموریت پدافندی
- ۲۲۹ عجب مردم قدرشناس و با معرفتی بودند!
- ۲۳۱ اجرای عملیات نفوذی به نوسود
- ۲۳۲ آدم ربایی
- ۲۳۴ (۲۱) تشکیل قرارگاه عملیاتی پاوه
- ۲۴۱ (۲۲) طرح تصرف قله شمش و ارتفاعات بنیجه جر
- ۲۴۶ حرکت به روستای نروی

۲۵۲	اجرای عملیات
۲۶۵	استقرار در موضع دفاعی جدید
۲۷۸	(۲۳) سه ماه بر روی ارتفاع کماجر
۲۸۸	سیزده پدر خونین
۲۹۱	تک محدود عراق
۲۹۶	(۲۴) تصرف نودشه
۲۹۸	یک خیز به جلو
۳۰۳	(۲۵) صدور حکم امام (ره) خطاب به سرتیپ فلاحی
۳۰۵	(۲۶) حمله به ارتفاعات کاوه زهرا و مره سو
۳۰۹	حمله هوایی ارتش عراق
۳۱۲	شایعات سقوط جنگنده های عراقی
۳۱۷	(۲۷) تصرف قله شمش
۳۲۱	(۲۸) تصرف ملندو و کمر ماموله
۳۲۵	(۲۹) آزادسازی شهر نوسود
۳۲۹	پیام تبریک رییس ستاد مشترک
۳۳۱	(۳۰) نتایج فتح قله شمش و سه راه ملندو
۳۳۵	(۳۱) استقرار در مرز
۳۳۹	(۳۲) گذری بر قلل اورامان تخت
۳۴۷	(۳۳) تشکیل یگان آموزشی
۳۵۱	(۳۴) وقوع حوادث و انتصابات جدید
۳۵۴	فعالیت در رکن سوم
۳۵۷	در تکاپوی اجرای عملیات
۳۶۱	بررسی منطقه عملیات توسط جانشین فرمانده لشکر ۲۸
۳۶۳	طرح ریزی عملیات
۳۶۸	نیروهای خودی
۳۶۸	نیروهای عراقی
۳۷۳	(۳۵) آخرین جلسه هماهنگی

۳۷۷	۳۶) آغاز عملیات محمد رسول الله (ص)
۳۹۶	حمله دشمن به پارک موتوری
۳۹۷	نتایج عملیات محمد رسول الله (ص)
۳۹۹	تلفات و ضایعات نیروهای ایرانی
۴۰۰	بازجویی از اسرای عراقی
۴۰۶	۳۷) اوضاع گردان بعد از عملیات
۴۱۳	۳۸) تجزیه و تحلیل عملیات
۴۱۳	جلسه فرماندهان ارتش و سپاه پاه
۴۱۸	نتیجه تجزیه و تحلیل عملیات در سطح گروه رزمی ۱۳۹
۴۲۱	اظهارات مسئولین:
۴۲۳	پنج گروه از دموکرات‌های منطقه و محل استقرار آنها
۴۲۷	۳۹) برف سنگین
۴۳۲	۴۰) دیدار مهمانان از خط مقدم
۴۳۹	۴۱) زمزمه مأموریت جنوب
۴۴۰	تعویض از نوسود
۴۴۳	عکس‌ها
۴۵۹	منابع
۴۶۱	نمایه

مقدمه

شهرستان پاوه با بخش‌های تابع جوانرود یک محدودهٔ جغرافیایی را تشکیل می‌دهد که از ایام گذشته به دلایل ذیل برقراری امنیت در آنجا مورد توجه بوده است.

۱- وجود محور مواصلاتی کرمانشاه - روانسر - پاوه - نوسود به استان سلیمانیة عراق (شهرهای حلبچه، خرمال، سیدصادق، پنجوین و سلیمانیه) که از نظر نظامی، تبادل کالا و ارتباطات ساکنین مرز دارای اهمیت است.

۲- این منطقهٔ کوهستانی با داشتن دره‌های عمیق، پوشش جنگلی و صعب‌العبور بودن، همواره مکان مناسبی برای فعالیت و اختفای عوامل مخالف حکومت، چته‌ها^۱ و دیگر افراد شرور و یاغی بوده است.

۳ - ساکنین کرد و بومی این منطقه به علت مراوده و ارتباطات نزدیک یا خویشاوندی با کردهای عراقی استان سلیمانیة عراق مورد توجه دولت‌های ایران و عراق بوده‌اند و همواره تلاش شده است تا کشور مقابل مرزنیسان را علیه دولت متبوعه‌شان تحریک نکند یا برای کسب اطلاعات به خدمت

^۱ - چته: مناطق کرد نشین این کلمه را برای افراد یاغی و راهزن به کار می‌برند.

نگیرد. بعضی خانواده‌ها یا شخصیت‌های مرزنشین ایرانی شناسنامه عراقی هم داشته و در دو طرف مرز دارای زمین و مکان سکونت بوده‌اند.

۴ - ساکنین مناطق پاوه، نوسود و جوانرود گرچه از نظر سیاسی تابع استان کرمانشاه می‌باشند، اما از نظر فرهنگی (زبان، مذهب و آداب و سنن) پیوستگی بیشتری به کردها داشته و لذا همانند سایر مناطق کردنشین در طیف عملیات گروه‌های ضدانقلاب قرار گرفتند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی سران برخی طوایف منطقه از جمله «قلخانی‌ها» و «جافی‌ها» که منافع و موقعیت خود را در خطر می‌دیدند به تحریک مردم پرداخته و تلاش نمودند تا منطقه را به آشوب بکشند. سالار جاف نماینده سابق مردم آن دیار در مجلس شورای ملی به جوخه اعدام سپرده شده بود و برادرش سردار با همکاری طرفداران «پالیزبان» و افرادی مانند افراسیاب و اکبر روایی به فعالیت علیه نظام می‌پرداختند. بنابراین شاخه‌هایی از حزب دموکرات کردستان، کومله، رزگاری و عناصری از گروه‌های چپ‌گرا و تعدادی از فراریان رژیم گذشته که محیط را مساعد می‌دیدند، در منطقه مستقر شده و حامی و مشوقی برای افراد شرور و ماجراجو گردیدند. عناصر ضدانقلاب پس از اجرای یکسری عملیات دستگیری و ضرب و شتم مخالفین، غارت محموله‌های خواروبار و ایجاد ناامنی در شهرها و محورها، در تاریخ ۵۸/۵/۲۳ شهر پاوه را در محاصره گرفته و طی ۱۱ روز نبرد سنگین - که تا تسلط کامل بر کلیه مراکز حساس این شهر فاصله چندانی نداشتند - تعداد زیادی را کشته یا مجروح نمودند. شقاوت و بی‌رحمی مهاجمین به قدری بود که تعدادی از مجروحین بستری در بیمارستان، چند پرستار و پزشک را با وضع فجیعی به شهادت رسانیدند.

در این حادثه چند فروند بالگرد و یک فروند فانتوم F-۴ که برای

امدادرسانی به محاصره‌شدگان یا متفرق کردن مهاجمین وارد عمل شده بودند، ساقط شده و چند نفر از بهترین خلبانان نیروی هوایی و هوانیروز به شهادت رسیدند.

با همت شهید دکتر چمران و شهید سرلشکر فلاحی فرمانده وقت نیروی زمینی و دیگر رزمندگان از جان گذشته، از سقوط پاوه و توسعه کشتار و فجایع جلوگیری شد و با ورود نیروهای نظامی به منطقه آرامش و امنیت در آن شهرستان برقرار گردید.

چندی بعد از اعزام گردان ۱۳۹ به ماموریت سقر گردان ۱۸۲ تیپ ۸۴ برای برقراری امنیت در منطقه پاوه به آن شهرستان اعزام گردید و پس از یک ماموریت ۴۵ روزه توسط گردان ۱۱۱ این تیپ تعویض شد. در ادامه این ماموریت اواخر پاییز سال ۵۸ نوبت به گردان ۱۳۹ رسید.

ورود گردان ۱۳۹ به پاوه در شرایطی بود که به دلیل حضور متناوب هیأت حسن نیت در کردستان و ادامه مذاکرات، به نیروهای مسلح ابلاغ شده بود تا از درگیری پرهیز نمایند. حتی دستور خروج پاسداران انقلاب اسلامی از مناطق کردنشین نیز صادر شده بود. بنابراین احزاب و گروه‌های ضدانقلاب دوباره بر محورهای منتهی به شهر پاوه تسلط نسبی داشته، نوسود و باینگان و نودشه و دیگر روستاها و جاده‌های ارتباطی آنها از جمله جاده مرزی نوسود به طویله و حلبچه عراق را به طور کامل در سیطره خود گرفته بود.

گردان ۱۳۹ در جریان این ماموریت که تا شب عید سال ۱۳۵۹ به طول انجامید، برای جلوگیری از توسعه نفوذ ضدانقلاب و پاکسازی بعضی محورها اقداماتی به عمل آورد و محور حیاتی پاوه - روانسر با همکاری پاسداران و ژاندارمری پاوه از کنترل ضدانقلاب خارج گردید. این گردان که

توسط یگانی از مرکز پیاده شیراز تعویض گردید، مجدداً در اوایل تابستان سال ۵۹ به جای گردان ۱۸۲ مأموریت حفظ امنیت در پاوه را بر عهده گرفت. این بار تا حدود زیادی عناصر ضد انقلاب از منطقه پاوه دور شده بودند. محور پاوه - روانسر با داشتن چند پایگاه ثابت مراقبتی از امنیت بیشتری برخوردار شده بود. مرکز بخش باینگان آزاد گردیده و با استقرار پایگاه‌هایی در سه راهی شمشیر - روستای مزیدی و شهرک باینگان امنیت نسبی در این محور برقرار بود، اما هنوز محور پاوه - نوسود و کلیه روستاهای بخش نوسود در حیطه قدرت نیروهای ضدانقلاب قرار داشت.

نیروهای ضد انقلاب با دریافت کمک‌هایی از دولت عراق در مقابل پیشروی نیروهای ما به شدت مقاومت می‌کردند. کمک‌های دولت بعثی عراق به ضد انقلاب به چند شکل صورت می‌گرفت. بخشی به صورت واگذاری اسلحه و مهمات و پول و پوشاک بود.

یک نمونه آن این است که در تاریخ ۵۸/۱۰/۲۶ سه دستگاه خودرو حامل مقدار قابل توجهی اسلحه ضد هوایی و کلاشینکف و مبلغ چهل هزار دینار عراقی با مقداری پتو از مرز پنجوین به بایوه وارد ایران شده و برای جلال حسینی برادر شیخ عزالدین حسینی ارسال می‌گردد. پناه دادن و تغذیه ضد انقلاب نوع دیگر حمایت بعثی‌ها از مخالفین جمهوری اسلامی بود. فراهم کردن پشتیبانی آتش زمینی و هوایی برای ضد انقلاب از دیگر حمایت‌های علنی عراق برای آنان بود. اولین تجاوز هوایی عراق به آسمان ایران در ناحیه اورامانات در تاریخ ۵۸/۳/۱۹ با دو فروند میگ ۲۳ بر فراز شهر پاوه آغاز و

در مرداد ماه سال ۱۳۵۹ با بمباران ستون اعزامی از پاوه به جوانرود که برای جلوگیری از غارت مهمات توسط قلخانی‌ها در حرکت بود، علنی شد و مجدداً تجاوز هوایی عراق با بمباران نیروهای در حال عبور از پل دوآب به سمت نيسانه در غرب سيروان صورت گرفت که از شدت بیشتری برخوردار بود و شهدا و مجروحینی را به دنبال داشت.

ارتش عراق که قبلاً با در اختیار قرار دادن خمپاره‌انداز ۸۲ میلیمتری و مهمات آن سبب شد تا ضد انقلاب بتواند از چند کیلومتری شهر پاوه بخصوص قرارگاه گردان را چندین بار زیر آتش قرار دهد، با ورود نیروها به حوالی «نجار» و «کومه‌دره»، این بار خود وارد میدان شده و با شلیک آتشباری همزمان چندین توپ ضد انقلاب را با آتش پشتیبانی نمود و بارها بنا به درخواست ضد انقلاب به آتشباری خود ادامه داد. (رزمندگان این نوع آتشباری را گلولهٔ خمسه خمسه می‌نامیدند.) تا اواخر مرداد ماه ۵۹ نیروی نظامی مستقر در پاوه مرکب از گردان ۱۳۹، سپاه و گروهان ژاندارمری پاوه، ناحیه شرق سیروان را به طور کامل از لوٲ وجود عناصر ضد انقلاب پاکسازی نمود اما ناحیه غرب رودخانه سیروان شامل بخش نوسود و اورامان همچنان تحت سیطرهٔ مخالفین بود و آنان دو بار عملیات عبور از رودخانه سیروان را با حمایت آتش توپخانه و نیروی هوایی ارتش عراق ناکام ساخته و همچنان متکی به این مانع طبیعی و با کنترل معابر از پیشروی نیروها به سمت نوسود جلوگیری می‌کردند.

حضور مداوم و فعال نیروهای ضد انقلاب در بخش نوسود حایلی بین قوای خودی و دشمن شد به طوری که پس از تجاوز رسمی و علنی ارتش عراق به خاک ایران در ۵۹/۶/۳۱ این عناصر که نقش راهنما و ستون پنجم دشمن را ایفا می‌کردند، مانع تماس قوای ایرانی با ارتش عراق گردیدند. در

نتیجه اطلاعات ما از میزان پیشروی ارتش عراق در محور نوسود ناقص و ناکافی بود. به همین دلیل پس از عبور نیروها از سیروان و رسیدن به پاسگاه مخروبه شیخان در چند کیلومتری نوسود، هنوز نمی‌دانستیم که تانک و نفربر عراقی‌ها در نوسود و تپه شمالی آن موضع مخفی تهیه نموده‌اند. عبور نیروهای ایرانی از تنگه «دوآب» و سیروان در تاریخ ۵۹/۱۰/۲۴ گرچه با شهادت حدود ۴۰ نفر که بر روی ارتفاع «بیلته» هلی‌برن شده بودند توأم شد، اما ضد انقلاب را بر آن داشت تا در پناه آتش توپخانه و خمپاره‌انداز عراقی‌ها برای قطع معابر ارتباطی نیروهای ما با عقبه یگان و پاوه و ایراد تلفات تمام توان خود را به کار گیرد؛ اما این بار کاری از پیش نبرد و تکر هماهنگ شده یک تیپ عراقی به گروهان یکم پیاده و دو دسته از نیروهای بسیجی و ژاندارمری که در امتداد پاسگاه مخروبه ژاندارمری شیخان - وزلی در مقابل شهر نوسود گسترش یافته بود نیز با شکست مواجه شد.

بعد از این حمله سنگین، گردان ۱۳۹ که با در اختیار گرفتن چند دستگاه تانک از لشکر ۸۱ و تقویت آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری با چند عراده توپ ۱۵۵ میلی‌متری صحرائی و پدافند هوایی تشکیل گروه رزمی داده بود و همچنین با رسیدن نیروهای بسیجی تازه نفس برای سپاه و تقویت گروهان ژاندارمری، با آرایش نیروها در مقابل ارتش عراق منسجم‌تر شد. فرماندهان ارتش و سپاه برای پاکسازی روستاهای عمده منطقه از جمله «نروی» و «نودشه» و دستیابی به نقاط مرتفع و حساس منطقه نوسود عملیاتی را طرح‌ریزی و اجرا نمودند. در نتیجه با استقرار نیروها بر روی ارتفاعات «قلی» و «کماجر» و پاکسازی روستاهای بزرگ نودشه نقش عناصر ضد انقلاب به عنوان حایل از بین رفت و تماس مستقیم و نزدیک با قوای عراقی برقرار گردید. و نبرد بین طرفین به صورت تکر محدود و تبادل آتش سنگین ادامه داشت. یگان‌هایی از

لشکرهای ۴، ۷ و ۱۱ سپاه یکم عراق با آرامش خاطر و با همکاری و هدایت عناصر ضدانقلاب عوارض حساس مرزی را شامل «قله شمشی»، ارتفاعات «کمر ماموله»، «مره سور» و «کاوه زهرا» - که معبر طولی به نودشه و نوسود (گردنه ملندو) را کنترل می نمود - تصرف کردند. آنها با استقرار بر روی ارتفاعات شمالی نوسود و دیگر نقاط مرتفع مشرف بر محور حلبچه - نوسود در داخل خاک ایران و با عمق دادن به عقبه نیروهایشان بر روی ارتفاعات مرزی «شوشمیر»، قله «سونی» و «کل هرات»، مواضع بسیار مستحکمی را آرایش داده بودند. دشمن با توجه به اشراف بر منطقه و برتری آتش پشتیبانی خود، دستیابی قوای ایرانی به مواضع خود را محال می پنداشت، اما گروه رزمی ۱۳۹ که اینک با دریافت چند عراده توپ ۱۳۰ میلی متری و موشک انداز کاتیوشا و دریافت نیروهای بیشتری تقویت شده بود، دوشادوش رزمندگان دلیر سپاه، بسیج و ژاندارمری پاوه، که آنان نیز تحت رهبری فرماندهان کوشا و جان برکف، کارآزموده و منسجم تر شده بودند، توانست طی چندین مرحله عملیات سنگین دشمن را از مواضع مستحکم خود بر روی عوارض حساس و نقاط سوق الجیشی نظامی بیرون رانده و منهدم نماید. دستیابی به قله شمشی و تصرف مواضع دشمن در مرز دزاور، به دست آوردن غنائم فراوان و اسیر کردن چندین گروه از افراد دشمن شگفت انگیز بود. زیرا مشاهده آن همه استحکامات و تجربه کردن آتش پشتیبانی پرحجم و دقیق ارتش عراق، شکست او را از نیرویی نه چندان مجهز و قوی منطبق با معیارها و محاسبات نظامی نشان نمی داد.

تا نیمه تیرماه سال ۱۳۶۰ نیروهای مستقر در محور پاوه، ارتش عراق و عناصر ضدانقلاب را از نقاط مرزی به عقب رانده و بجز در مرز شوشمیر نیرویی از عراق در داخل خاک ایران باقی نماند و تردد عناصر ضد انقلاب نیز تنها به صورت مخفیانه متصور بود.

عملیات «محمدرسول الله» که در تاریخ ۶۰/۱۰/۱۲ به اجرا درآمد آخرین عملیاتی بود که توسط گروه رزمی ۱۳۹ در آن محور انجام شد. در این عملیات نیروهای نوسود و جبهه مریوان همزمان و شبانه بر دشمن حمله بردند و به داخل خاک عراق پیشروی نمودند. گرچه برف سنگین، باقی ماندن در مواضع جدید را امکان نداد و نیروها بنا به دستور به مواضع قبلی خود عقب نشینی نمودند، اما پیشروی نیروهای محور نوسود تا دروازه شهرک طویلۀ عراق و انهدام نیروها و تجهیزات دشمن و به اسارت درآوردن ۸۰ نفر نظامی او ضربه سنگین دیگری بر ارتش متجاوز عراق در این محور بود. به نظر می‌رسد نقش ارزنده گروه رزمی ۱۳۹ و سپاه پاسداران و گروهان ژاندارمری پاوه در برقراری امنیت در آن منطقه به ویژه نبردهای سنگین برای انهدام و بیرون راندن قوای عراق در محور نوسود کم‌رنگ جلوه یافته یا در میان عملیات متعدد در سرتاسر جبهه ۱۶۰۰ کیلومتری در طول ۸ سال دفاع مقدس مستور مانده و به جز تعدادی از رزمندگان آن جبهه، کمتر کسی از فداکاری آنان مطلع است.

بنابراین بر آن شدم تا مشاهدات و اطلاعات خود را که بخشی از حوادث است - هر چند پس از سال‌ها از دستبرد فراموشی در امان نمانده - به منظور نمایاندن گوشه‌ای از تلاش خالصانه رزمندگان آن جبهه و ثبت در تاریخ نظامی کشورمان به رشته تحریر درآورم. به امید اینکه دیگران آن را تکمیل و رفع نقص نمایند.

علی عبدی بسطامی

بخش اول

مأموریت پایه در سال ۵۸

اوضاع پاوه

شهرستان پاوه که در آن زمان شامل بخش‌های مرکزی نوسود، باینگان، جوانرود و روانسر^۱ بود به لحاظ همجواری با استان سلیمانیه عراق و کوهستانی بودن منطقه دارای شرایط امنیتی ویژه‌ای بوده و ایجاد آرامش در آنجا و کنترل تردهای مرزی دشوار بوده است، لذا حکومت‌های قبلی از وجود اشخاص ذی نفوذ و استخدام عناصر اطلاعاتی برای برقراری امنیت در این خطه بهره جسته‌اند؛ چنانکه رژیم پهلوی از وجود اشخاصی مانند «امین بگل‌هونی» که استوار افتخاری یا به روایتی سرگرد افتخاری بوده است و افرادی از خانواده او در محدوده پاوه و نوسود بهره می‌جسته^۲ و در بخش

۱- اکنون که جوانرود و روانسر به شهرستان ارتقا یافته‌اند، شهرستان پاوه شامل بخش‌های مرکزی، نوسود و باینگان می‌باشد.

۲- در دوران کهولت «امین‌بگ» فرزند یا برادرزاده‌اش به نام «عزت‌بگ» با درجه سروان افتخاری در برقراری امنیت شهرستان پاوه نقش داشته و یکی دیگر از فرزندان بخشدار طویل‌عراق بوده، تعدادی از افراد این طایفه شناسنامه عراقی هم داشته و برای هر دو دولت کار اطلاعاتی انجام داده‌اند.
ادامه در صفحه بعد

جوانرود اشخاصی از جمله «سالارجاف» با دولت همکاری داشته‌اند. با پیروزی انقلاب اسلامی منافع و اقتدار این گونه افراد به خطر افتاده و فرصتی برای اعلام وجود دشمنان سستی آنان و طایفه و اطرافیانشان ایجاد شد. از طرفی همزمان با اوج گرفتن ناآرامی در کردستان، عناصری از احزاب و گروهک‌های مخالف جمهوری اسلامی با نفوذ در بین مردم بخش‌ها و روستاهای شهرستان پاوه به تحریک پرداخته و با مستمسک قرار دادن برخورد پاسداران با دو راننده، به میان مردم رفته و شایعه ورود ارتش و پاسداران برای سرکوب عشایر را می‌پراکنند و آنان را علیه طرفداران جمهوری اسلامی شورانده و تشویق به سرکوبی مخالفین و تسلط بر امور شهر پاوه می‌کنند. در روز ۲۲ مرداد عده‌ای از اهالی قشلاق، تازه‌آباد و قوری‌قلعه در محل قوری‌قلعه متحصن شده و مسیر کرمانشاه را می‌بندند و عده‌ای از اهالی شمشیر، نجار و روستاهای مجاور پاوه در این شهر تحصن می‌کنند.

عناصری از حزب دموکرات، افراد طرفدار سردار جاف و افراد جلال طالبانی^۱ با جمع‌آوری نیرویی از عشایر «باینگان»، «زردویی»، روستاهای

می‌داده‌اند. اما طبق اظهارات چند نفر تعصب و تمایل آنان به ایران محرز بوده است.

۱- درباره هویت مهاجمین به پاوه اظهارنظرهای متفاوتی شده است. چنانچه برخی منابع، چپی‌ها و دموکرات‌ها را ذکر کرده‌اند، برخی دیگر مزدوران سردار جاف و پالیزبان و دزدان قلخانی و جوانرودی را نام برده‌اند و در مواردی افراد جلال طالبانی، حزب دموکرات، چند تن از اهالی قوری‌قلعه، قشلاق، منصورآباد و باینگان و چریک‌های فدایی خلق را عوامل و نیروی مهاجم قلمداد کرده‌اند.

گرچه عشایر و مردم بومی منطقه نیروی اصلی هجوم را تشکیل داده‌اند، اما رهبری سیاسی و تدارکات به عهده حزب دموکرات بوده است، چنانچه در تاریخ ۵۸/۳/۱۷ چند کامیون ارتشی مصادره شده توسط حزب دموکرات حامل شش هزار قبضه تیربار، تفنگ ژ-۳، ام یک و برنو از مهاباد وارد حوزه اورامانات می‌شود تا محموله آن در اختیار حزب دموکرات شاخه پاوه قرار گیرد و بین مردم تقسیم شود.

اطراف پاوه و دیگر نقاط شهرستان در عصر ۲۳ مرداد ماه به محاصره شهر پاوه پرداختند و ضمن کنترل راه‌های ورودی از مردم شهر خواستند تا با آنان همکاری کرده و با بیرون راندن طرفداران جمهوری اسلامی و پاسداران انقلاب، زمینه تسلط احزاب بر مراکز مهم شهر را فراهم نمایند. این وضعیت که با دستگیری برخی افراد و تهدید و درگیری توأم بود، آرامش و امنیت ساکنین شهر را سلب نمود و کم‌کم خشونت و کشتار به داخل شهر کشیده شد. به طوری که مردم به ستوه آمده و از مسئولین تقاضای رسیدگی و اعزام ارتش به منطقه را نمودند.

بعد از ظهر ۲۵ مرداد سرتیپ ولی‌الله فلاحی فرمانده وقت نیروی زمینی به اتفاق دکتر مصطفی چمران معاون نخست‌وزیر که ظاهراً به دستور امام یا نخست‌وزیر مأمور رسیدگی شده بود، توسط بالگرد وارد پاوه شدند تا اوضاع وخیم را از نزدیک مشاهده کرده و چاره‌اندیشی نمایند، اما به محض فرود بالگرد در کنار سالن ورزشی واقع در غرب شهر پاوه، زیر آتش شدید دشمن قرار می‌گیرند و به سرعت خود را به پاسگاه ژاندارمری می‌رسانند و به کمک افراد موجود در پاسگاه سنگی، به دفع حمله مهاجمین می‌پردازند. همراهان سرتیپ فلاحی و دکتر چمران و دیگر افرادی که از شهر به آنان ملحق شده بودند، پس از دفع هجوم دشمن، ابتدا به گروهان ژاندارمری رفته و سپس خود را به ساختمان سابق ساواک که اکنون مقر پاسداران منطقه ۷ پاوه است می‌رسانند. در آنجا به اتفاق فرمانده پاسداران - اصغر وصالی - اوضاع را بررسی کرده و با وجود وخامت شرایط، تصمیم به مقاومت و تقویت نیروها می‌گیرند و برای ارسال پیام کمک به کرمانشاه، مجدداً زیر رگبار گلوله دشمن به پاسگاه ژاندارمری برمی‌گردند تا از بی‌سیم ژاندارمری جهت درخواست کمک استفاده نمایند. وجود این دو شخصیت در ترغیب

افراد ژاندارمری و مدافعین گرد که با پاسداران پاوه همکاری می‌کردند مؤثر می‌افتد و دفاع سرسختانه آنان از سقوط شهر جلوگیری می‌کند، اما عناصر ضدانقلاب به بیمارستان هلال احمر (شیر و خورشید سابق) واقع در شرق شهر که بیمارستان نسبتاً مجهز و نوسازی بود حمله‌ور شده و آنجا را به تصرف خود در می‌آورند و تعداد ۲۵ نفر از مدافعین را به شهادت رسانیده و تعدادی از پرستاران (زن و مرد) را با وضع فجیعی سر بریده و حتی یک پزشک هندی بیمارستان را به قتل می‌رسانند. (البسه خونین این قربانیان که به نمایش گذاشته شده بود هنگام مأموریت ما هنوز در محلی نگهداری می‌شد).

نبرد خونین پاوه و ادامه جنایات گروهک‌ها انعکاس گسترده‌ای در بین مردم سراسر کشور ایجاد کرده و اخبار تأسف‌آوری از آن ناحیه به گوش می‌رسید و روز به روز اوضاع وخیم‌تر می‌شد. بنابراین رهبر انقلاب فرمان زیر را صادر کرد:

"از اطراف ایران، گروههای مختلف ارتش و پاسداران و مردم غیرتمند تقاضا کرده‌اند که من دستور بدهم به سوی پاوه رفته، غائله را ختم کنند. من از آنان تشکر می‌کنم و به دولت و ارتش و ژاندارمری اخطار می‌کنم، اگر با توپ‌ها و تانک‌ها و قوای مجهز تا بیست و چهار ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود، من همه را مسئول می‌دانم. من به عنوان ریاست کل قوا به رئیس ستاد ارتش دستور می‌دهم که فوراً با تجهیز کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگان‌های ارتش و ژاندارمری دستور می‌دهم که بی‌انتظار دستور دیگر و بدون فوت وقت، با تمام تجهیزات به سوی پاوه حرکت کنند و به دولت دستور می‌دهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کنند. تا دستور ثانوی من مسئول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می‌دانم و در صورتی که تخلف از این دستور نمایند، با آنان عمل انقلابی می‌کنم. مکرر از منطقه اطلاع می‌دهند که دولت و ارتش

کاری انجام نداده‌اند. من اگر تا بیست و چهار ساعت دیگر عمل مثبت انجام

نگیرد، سران ارتش و ژاندارمری را مسئول می‌دانم"

سرتیپ فلاحتی که در منطقه حضور داشت و اوضاع را شخصاً مشاهده کرده بود، با هماهنگی دکتر چمران عصر روز ۲۶ مرداد به کرمانشاه برمی‌گردد و به فرماندهی لشکر ۸۱ کرمانشاه دستور می‌دهد تا نیرویی مجهز به تانک و نفربر تحت پوشش هوانیروز به منطقه حرکت داده و اشرار را سرکوب نمایند. سرتیپ فلاحتی خود نیز همراه ستون بوده است. همزمان گروه‌هایی از تیپ نوه‌د توسط بالگرد در پاوه فرود می‌آیند.

حرکت نیروهای ارتش به خوبی و بدون درگیری و خونریزی انجام شد و ضدانقلاب از اطراف پاوه متواری گردید. ستون نظامی ارتش تا نوسود پیشروی نمود (پیشاپیش تیم‌هایی از نیروی مخصوص در اطراف نوسود و مسیر جاده پاوه - نوسود هلی‌برن شده و تامین را برقرار کرده بودند). و با استقرار نیرویی در شوشمیر کنترل محور نوسود - پاوه را در مرز به دست گرفت. برای مدتی آرامش و امنیت برقرار گردید و فعالیت عناصر ضدانقلاب محدود شد.

در جریان محاصره پاوه و یک هفته نبرد خونین، ایثار و مقاومت تعدادی از افراد ژاندارمری، پاسداران محلی و اعزامی به شهر پاوه ستودنی بوده به طوری که تعدادی از آنان مورد تشویق دکتر چمران قرار می‌گیرند؛ از جمله ستوان یوسفی از ژاندارمری به یک درجه ارشدیت، استوار محمد سنجری و استوار دوم رباطی نیز به یک درجه ارشدیت نایل می‌گردد. دکتر چمران از شجاعت و فداکاری کم‌نظیر اصغر وصالی فرمانده پاسداران پاوه و نقش مؤثر او در حفظ پاوه و سرکوب مهاجمین یاد نموده است.

شرح کامل این واقعه خود کتابی است جداگانه و روایات زیادی وجود

دارد که جای آن در این نوشته نیست، لیکن برای نمایان تر شدن اوضاع پاوه، گزارش کوتاه یکی از شاهدین و چند جمله نقل قول از شهید چمران، روزنامه ها، شهید سرلشکر فلاحی، شهید اصغر وصالی و دیگران در اینجا ذکر می شود:

گزارش شاهد:

«خبر درگیری عناصر فریب خورده از عشایر باینگان با مردم شهر پاوه که به شدت همدیگر را زده و لت و پار کرده بودند، موجی از وحشت و نگرانی در بین مردم ایجاد کرده بود. مردم گروه گروه مقابل فرمانداری رفته و در آنجا متحصن شده و از ارتش و سپاه درخواست کمک داشتند. افراد فریب خورده و مسلح شده با همکاری دموکرات ها همه راه های مشرف به شهر را بسته و در اختیار خود گرفتند و چند کامیون حامل خواروبار اعزامی از کرمانشاه را به تصرف خود درآوردند. سرهنگ کریمی فرمانده هنگ ژاندارمری کرمانشاه به قوری قلعه (یکی از نقاط کمین و محل تحصن ضدانقلاب) رفت تا از راه مذاکره، به محاصره پاوه خاتمه دهد اما موفق نشد. اقدامات آقای سپهر استاندار کرمانشاه هم مؤثر واقع نشد و محاصره شهر پاوه توسط حزب دموکرات ادامه یافت. حمله عناصر مسلح به شهر و درگیری آنان با پاسداران و جنگ و گریز به وجود آمده بر نگرانی مردم می افزود. خبر عزیمت دکتر چمران به پاوه به دستور امام موجی از خوشحالی و امید در دل مردم ایجاد کرد. ساعت پنج بعدازظهر ۲۵ مرداد بالگرد حامل چمران در آسمان پاوه ظاهر شد و به محض نزدیک شدن به محل فرود انبوه گلوله ضدانقلاب به سوی او باریدن گرفت، ولی خلبان بالگرد علیرغم سوراخ شدن بدنه بالگرد توانست آن را سالم بر باند فرود که نزدیک پاسگاه ژاندارمری بود، بنشانند. دکتر چمران و همراهان وی به صورت سینه خیز خود را به پشت دیواری رسانیدند و سپس

با حالت خیز و زیگزاگ خود را به برج پاسگاه سنگی رساندند. در داخل پاسگاه، چمران و ارتشی‌ها مورد استقبال ستوان یوسفی قرار گرفتند و سپس طرح دفاع را ریختند. دکتر چمران، ستوان یوسفی فرمانده پاسگاه را مأمور دفاع از پاسگاه و دفع حملات ضدانقلاب نمود و به بقیه حاضرین دستور داد تا خود را از طریق دره و کنار درختان به مقر پاسداران برسانند. تعدادی از افراد ضدانقلاب پس از ساعتی درگیری با در دست داشتن پرچم سفید به پاسگاه نزدیک شدند و ما گمان کردیم برای مذاکره و آتش بس آمده‌اند، اما وقتی نزدیک پاسگاه رسیدند، در جان پناهی موضع گرفتند و افراد ما را به رگبار بسته و چند نفر را مجروح و شهید نمودند. با مقاومت شدید نیروهای موجود، حمله آنها دفع شد و از سقوط پاسگاه جلوگیری گردید. (این حادثه پس از مراجعت دکتر چمران و سرتیپ فلاحی به پاسگاه اتفاق افتاده که پس از رفع توطئه، دکتر چمران و سرتیپ فلاحی دوباره به مقر پاسداران برمی‌گردند.)

دکتر چمران در پناه آتش نیروهای پاسگاه، به طرف پایگاه پاسداران (ساختمان سابق ساواک) حرکت کرده و در آنجا مستقر شد. مردم گروه گروه به خانه پاسداران می‌آمدند و از ترس دموکرات‌ها پناهنده می‌شدند. در نبردهای شدید از تعداد ۶۰ نفر پاسدار غیربومی فقط ۱۶ نفر سالم مانده و بقیه شهید یا مجروح شده بودند. پاسداران اصفهانی از دکتر چمران تقاضای نیروی کمکی و اسلحه و مهمات داشتند. یک هفته مقاومت بدون آب و برق در حالی که دموکرات‌ها بر ارتفاعات شهر مسلط بودند، آرامش را از مردم گرفته بود. دکتر چمران از طریق بی‌سیم، از کرمانشاه تقاضای کمک نمود. چند فروند بالگرد، مهمات و آذوقه به ما رسانیدند و زیر آتش دشمن فرود آمدند، اما حادثه گیرکردن ملخ یک فروند بالگرد به دیواره کوه، باعث شهید

و زخمی شدن تعدادی شد. دموکرات‌ها به بیمارستان شهر حمله کرده و آن را تصرف نمودند. تعدادی را کشته و زخمی کرده و تعدادی زن و مرد از جمله پرستاران را سر بریدند و یک دکتر هندی نیز کشته شد. دموکرات‌ها شب در نزدیکی مقر پاسداران و دیگر نقاط با بلندگو از مردم می‌خواستند تا به آنها بپیوندند تا جان سالم به در ببرند. آنها می‌گفتند قصد کشتن چمران و پاسداران را دارند. در این بین دو فروند فانتوم بر فراز منطقه پاهو به عملیات نمایشی پرداختند و دفاع سرسختانه مدافعین مقر پاسداران، مانع از نفوذ ضدانقلاب به داخل آن شد. روزهای بعد نیروهای ارتش توسط بالگرد و عمده قوای آن به وسیله کامیون وارد منطقه شدند. ضدانقلاب به سرعت فراری شده و منطقه را ترک کرد و پایگاه‌هایش در اطراف شهر به تصرف نیروهای خودی درآمد.»

از جمله خلبانان هوانیروز که در جریان این عملیات در امر آمادرسانی، حمل رزمندگان و مجروحین و شکست نیروی متحد ضدانقلاب نقش قاطع و تعیین کننده‌ای داشتند، می‌توان سرهنگ ۲ سعدی نام فرمانده هوانیروز کرمانشاه، سرهنگ علی زعفرانی، مصیب مرادی، بلادی، هاشم فتحی، طاعتی، محمدرضا وجدانی، جعفر مهدوی کلائی، حسن ستاری، علی مرادی، احمد کشوری، ستوان ناوپناهی و میرزاخانی را نام برد که سه نفر اخیر خلبانان بالگرد کبری بوده‌اند.

جملات زیر نقل از دکتر چمران در جریان واقعه پاهو است:

– با دریافت فرمان امام برای حضور ارتش و نیروهای مسلح به منظور سرکوبی ضدانقلاب، روحی تازه در ما به وجود آمد. به اتفاق سرتیپ فلاحی با بالگرد وارد پاهو شدیم. آنجا سه مصیبت پیش آمد. اول کشته شدن دو نفر خلبان (سرگرد محمد نوژه و ستوان یکم بشیر موسوی خلبانان اف - ۴ از

پایگاه همدان)، دوم کشته شدن ۲۵ نفر پاسدار در بیمارستان شیر و خورشید به دست ضدانقلاب، سوم بالگردهایی که مهمات و آذوقه می‌آوردند با اینکه خلبانان شجاعی داشتند اما به علت اشکال در محل فرود پره ملخ یک فروند از آنها به زمین گیر کرد و بالگرد به حالت فنر از زمین بلند می‌شد و دوباره به زمین اصابت می‌کرد و هر بار که بالا و پایین می‌کرد تعدادی را به هلاکت می‌رسانید و فاجعه‌ای به وجود می‌آورد. (در جریان این حادثه سروان محمدرضا وجدانی خلبان بالگرد ۲۱۴ و ستوان مهدوی کمک خلبان؛ شهید و یک نفر پاسدار از نخست وزیری نیز در اثر برخورد پره بالگرد گردنش قطع شده و به شهادت می‌رسد.)

- در میان رگبار گلوله و در میان محاصره دشمن گمان نمی‌کردم زنده بمانم.

- مهاجمین با بلندگو از مدافعین می‌خواهند که جهت حفظ جان خود تسلیم شوند، لیکن دکتر چمران با وجود وضعیت بحرانی، مدافعین را به مقاومت ترغیب می‌نماید و حاضر به تسلیم نیست.^۱

درباره عوامل و گروه‌های مهاجم به پاوه، نیروهای دفاعی موجود در شهر و نحوه کمک‌رسانی، همچنین تعداد شهدا و مجروحین، در مطالب مندرج در روزنامه‌ها و اظهارات بعضی شخصیت‌ها ارقام و آمار ارائه شده متفاوت است.

۱- سرهنگ خلبان علی زعفری در خاطرات خود می‌گوید: «سرهنگ سعدی‌نام فرمانده پایگاه هوانیروز کرمانشاه امریه تخلیه و ترک پاوه را به وی تقدیم کرد، ولی دکتر حاضر به ترک پاوه نشد. در فرصتی علت پافشاری بر مقاومت را از او پرسیدم. دکتر چمران که در اثر فعالیتیم به من مهربانی می‌کرد و اجرّم را از خداوند می‌خواست، گفت: مگر نمی‌دانی که این جمعه اولین روز قدس است که امام اعلام کرده؟! و اگر پاوه سقوط کند چه انعکاس بدی در سطح جهان برای ایران و انقلاب خواهد داشت؟!»

نکات زیر به نقل از روزنامه‌های کیهان و جمهوری اسلامی در آن تاریخ است:

- جمعی از مردم مناطق باینگان، تازه‌آباد، ثلاث بابلاجانی، نجارامانی و جوانرود در اعتراض به راهزنی عوامل ضدانقلاب و غارت آرد و روغن و سایر آذوقه ارسالی برای مردم محروم و ناامنی در جاده‌ها؛ در فرمانداری پاوه متحصن می‌شوند و درخواست حضور ارتش در منطقه را می‌نمایند. (۲۲ مرداد سال ۵۸)

- گروه‌هایی که برای اشغال پاوه با مردم و پاسداران این شهر درگیر شده و شهر را محاصره می‌کنند، شامل نیروهای طرفدار سالار جاف، حزب دموکرات، چریک‌های فدایی خلق، عوامل جلال طالبانی و دیگر گروه‌های ضدانقلاب بودند که در روز ۲۳ مرداد شهر را محاصره می‌کنند.

- عوامل ضدانقلاب ضمن راه‌بندان، به یک دستگاه اتوبوس در محور پاوه - کرمانشاه آتش می‌کشایند و یک نفر مجروح می‌شود. جاده‌ها در کنترل حزب دموکرات بوده ارتباط تلفنی شهر پاوه قطع است.

- یک نفر پاسدار می‌گوید ما ۲۸۰ نفر در مقابل ۲۰۰۰ مهاجم مقاومت می‌کردیم.

- از ۳۵ نفر پاسدار مدافع بیمارستان شیروخورشید فقط ۶ نفر زنده ماندند. یک بهیار در بیمارستان سرش بریده شد و یک پزشک هندی کشته شد.

- از ۱۸۰ نفر پاسدار اعزامی از اصفهان حدود ۱۵۰ نفر شهید و مجروح شدند و تعدادی از آنها را سر بریدند!

- دکتر چمران در شب محاصره در میان مدافعین بود. در این نبرد ۴۰ نفر شهید شدند، بیمارستان سقوط کرد و مهاجمین ۱۸ نفر را سر بریدند!

- یکشنبه مورخ ۵۸/۵/۲۸، ۹ فروند بالگرد و تعدادی تانک به کمک محاصره‌شدگان شتافتند.

- در مورخ ۵۸/۵/۲۸ نیروهای ارتش به تازه‌آباد رسیدند و با کمک هوانیروز، مهاجمین از سنگرهای خود عقب نشستند.

- دو نفر از خلبانان هوانیروز شهید شدند.

- روز جمعه ۲۸ مرداد، پیکر یازده شهید بیمارستان پاوه از جمله عبدالعلی باباخاخص در محوطه بیمارستان به خاک سپرده شد.

- اطلاعیه ژاندارمری: سلاح ضدانقلاب عبارت است از خمپاره‌انداز، موشک‌انداز بازوکا، آر.پی.جی. ۷ و مسلسل‌های کلاشینکف.

- اصغر وصالی فرمانده سپاه پاوه: «نیروهای محاصره‌کننده پاوه دو تا هشت هزار نفر بودند. از ۶۰ نفر پاسدار غیربومی ۱۶ نفر باقی ماندند که ۶ یا ۷ نفر آنها نیز مجروح و بقیه خسته و کوفته بودند. همه ۲۵ نفر پاسدار مستقر در بیمارستان به شهادت رسیده بودند.»

- در مصاحبه‌ای که با ابوشریف فرمانده عملیات سپاه به عمل آمده ایشان به نکاتی به شرح زیر اشاره می‌نمایند:

پنجشنبه اول شهریور^۱ به اتفاق سرتیپ فلاحی فرمانده نیروی زمینی و دکتر چمران وارد کرمانشاه شدیم. در آنجا کارها را تقسیم کردیم؛ سرتیپ فلاحی فرماندهی عملیات را بر عهده گرفت و در کرمانشاه مستقر شد. من

۱- این تاریخ با اظهارات دکتر چمران، سرتیپ فلاحی و دیگران مطابقت ندارد و با توجه به اینکه در روز ۲۸ مرداد غائله پاوه سرکوب شده است، تاریخ قید شده در روزنامه‌ها اشتباه است.

فرماندهی نیروهای اعزامی به پاوه در مسیر کرمانشاه به پاوه را عهده‌دار شدم و دکتر چمران در پاوه نیروهای مدافع را هدایت می‌کرد. در مقابل ۶ تا ۷ هزار نیروی مسلح مهاجم در منطقه، نیروی خودی ۲۵۰ نفر بود که ۲۰۰ نفر آنها محلی بودند.

روز پنجشنبه یکم شهریور روز بحرانی پاوه بود. در اثر تهاجم شدید دشمن نیروهای سپاه از تپه‌های اطراف بیمارستان عقب‌نشینی کرده و در داخل بیمارستان به مقاومت می‌پردازند و روز بعد در اثر فشار دشمن به طرف ستاد سپاه عقب‌نشینی می‌کنند. در بین راه تعداد ۱۰ نفر از پاسداران شهید و ۱۵ نفر زخمی می‌شوند. زخمی‌ها را به بیمارستان انتقال می‌دهند. ضدانقلاب وارد بیمارستان می‌شود و در مقابل چشم پزشکان سر آنها را می‌برد و نارنجک در دهان بعضی‌ها منفجر کرده و با فجیع‌ترین وضع آنها را به شهادت می‌رسانند.

— در محور روانسر تا پاوه ۲۰ تا ۲۵ نفر ضدانقلاب دستگیر و ۲۰۰ قبضه سلاح کشف شد و یکی از عوامل وابسته به پالیزبان به نام افراسیاب روایی دستگیر گردید. دو فروند بالگرد به کمک محاصره‌شدگان شتافتند و توانستند مهاجمین را از اطراف متفرق کرده و نیروها دوباره سنگرها را به دست آوردند.

— با استفاده از کامیون‌های ارتش نیرویی مرکب از ارتش و سپاه محور روانسر تا پاوه را پاکسازی نمود.

— کشته‌های سپاه ۳۰ نفر و مجروحین آن ۲۰ نفر بودند و از ارتش هم ۴ نفر شهید شد.

— برای جلوگیری از فرار ضدانقلاب از طریق محورهای قصرشیرین — سرپل ذهاب و نوسود نیروهایی از ارتش و سپاه اعزام شدند تا مرز را ببندند.

اظهارات شهید سرلشکر ولی‌اله فلاحی با عنوان خداحافظی دکتر چمران: «در حادثه پاوه همراه ایشان بودم. شهر در محاصره کامل افراد مسلح بود و هیچ راهی برای نفوذ به شهر نداشت، مگر از راه هوا. به اتفاق هم با بالگرد وارد پاوه شدیم؛ آن هم در زیر باران گلوله و سرانجام خودمان را به پاسگاه ژاندارمری رساندیم. ظرف یکی، دو روز محاصره پاوه هر چه پیام فرستادیم جواب نیامد و در نتیجه با دکتر توافق کردیم و قرار شد یکی از ما دو نفر از پاوه خارج شود و کمک بیاورد. دکتر به من گفت اگر از شهر خارج شوم، روی نیروی زمینی و نیروی هوایی فرماندهی ندارم، اما تو بر نیروی زمینی و هوایی فرماندهی داری، ضمن آنکه من در اینجا با عملیات نامنظم آشنایی دارم، پس بهتر است تو بروی. البته این پیشنهاد او یک فداکاری بود، چون اگر بالگرد بلند می‌شد و از شهر می‌رفتم زنده می‌ماندم اما حضور در شهر هیچ امیدی به همراه نداشت. دو فروند بالگرد آمدند که مرا ببرند؛ اولی هدف قرار گرفت و سقوط کرد اما دومی که سوار بر آن بودم ۹ گلوله خورد و سرانجام از زمین بلند شد و به کرمانشاه بازگشتم.

نیمه‌های شب آخرین پیام دکتر چمران را دریافت کردم و هنوز هم آن را با خود دارم که چنین است: «تیمسار فلاحی! خداحافظ، خداحافظ، خداحافظ!» قبل از رسیدن پیام، با آنکه غروب بود، خلبان کشوری رفت یک مقدار مواضع مهاجمان را در هم کوبید و کمی از فشار بر روی شهر کاسته شد. پاسداران و مردم محلی نیز که مسلح بودند عموماً به شهادت رسیده بودند. حلقه محاصره تنگ‌تر شده و مهاجمان سر یک پاسدار را با موزاییک از گردنش جدا کردند. خلاصه، شهر در آستانه سقوط بود. صبح روز بعد خداوند یاری کرد و کلاه‌سبزه‌ها را از هوا وارد پاوه کردیم و سپس خودم با یک ستون زرهی از کرمانشاه حرکت کرده و حدود ظهر وارد پاوه شدیم.

چمران در دروازه شهر از ستون زرهی و من استقبال کرد و بار دیگر یکدیگر را در آغوش گرفتیم.

از آن لحظه آشنایی من با دکتر تبدیل به یک دوستی عمیق براساس موازین خدایی و قرآنی و اسلامی شد.

در گذشته نیز به اصالت عملیات دکتر هیچگاه احساس تردید نکردم و نداشتم، اما پایداری و استقامت او در پاوه برای نجات شهر، باعث تحکیم اعتقاد من نسبت به اصالت عمل او شد.

در بخش‌های دیگر چنین آمده است:

– فرمانده واحد زرهی اعزامی از لشکر ۸۱: «چهارصد قبضه اسلحه، دو قطعه نارنجک، یک دستگاه نیشان را از ضدانقلاب ضبط و تعداد ۴ نفر را دستگیر نموده‌ایم.»

– شادروان سرهنگ ستاد ایرج نامداری که خود همراه ستون اعزامی از لشکر ۸۱ بوده، در شرح عملیات پاوه در این باره چنین می‌گوید: «ستون ارتش در بین راه، منطقه قشلاق را پاکسازی کرده و ایل قشلاق را که گفته می‌شد با مهاجمان همکاری داشته‌اند خلع سلاح کرد. رهبر ایل قشلاق به نام افراسیاب روایی را نیز که خود جزو مهاجمان در پاوه دیده شده بود، همراه ۲۰ تا ۲۵ نفر دیگر دستگیر کرده و حدود ۲۰۰ قبضه اسلحه از ضدانقلاب گرفتند. نامداری تعداد معدومین به حکم حجت الاسلام خلخالی را ۹ نفر ذکر نموده است.

– از قول صادق خلخالی: «دکتر ابوالقاسم رشوند کرد نبود، بلکه اهل قلهک تهران بود و لباس کردی می‌پوشید. او کمونیست و طرفدار حزب دموکرات بود و دستور کشتن پاسدارها، مصادره داروی بیمارستان و تحویل آن به دموکرات‌ها را داده بود. او به خیانت خود اعتراف کرد و اعدام شد.»

نیروی زمینی پس از برقراری آرامش و عادی شدن اوضاع در چند نقطه از محور روانسر - پاوه - نوسود نیروهای کوچکی به شرح زیر مستقر نمود و بقیه نیروها باز گشتند. در سه راهی شمشیر نیرویی به استعداد یک دسته زرهی مستقر گردید تا محورهای باینگان و پاوه را کنترل نماید. در شهر پاوه یک گردان و در نوسود نیز نیرویی به استعداد یک دسته مستقر گردیدند که این نیروها با توجه به وسعت منطقه و ذوعارضه بودن آن برای کنترل منطقه نیرویی ناچیز بود. از طرفی این نیروها با توجه به خط‌مشی دولت موقت که روشی مسالمت‌آمیز در پیش گرفته بود، حالت تهاجمی نداشتند و ناظر فعالیت علنی ضدانقلاب گردیدند. بنابراین فرصتی برای مخالفین نظام جمهوری اسلامی به وجود آمد تا آزادانه به تبلیغات پرداخته و نمایش نیرو بدهند، به طوری که نیروهای مسلح که استعداد آن در منطقه از گروه تا گردان متغیر بود در سرتاسر محور روانسر - نوسود و نقاط مرزی صرفاً کنترل راه‌های ورودی و خروجی به مدخل شهرهای روانسر، پاوه و نوسود را در دست داشتند.

نقش هوانیروز در عملیات پاوه:

نقش هوانیروز در جلوگیری از سقوط پاوه در مردادماه ۵۸ و انهدام و متواری ساختن نیروهای متحد ضدانقلاب برای هر محقق و یا کسانی که در صحنه عملیات بوده‌اند، کاملاً محرز است. گرچه نقش شهید چمران، شهید سرلشکر فلاحی، پاسداران و ژاندارم‌ها در این مقاومت ستودنی و بی‌نظیر است و حضور دکتر چمران با آن اراده پولادین و اعتقاد راسخش مایه امید و نیروی محرک مدافعین بوده، لیکن آنان آمیدی به زنده ماندن نداشته و قصد داشته‌اند تا جان در بدن دارند بجنگند و مقاومت کنند، اما خلبانان شجاع و

غیور هوانیروز با استفاده از بالگردها نیروی کمکی و مهمات و آذوقه را به نیروی مقاومت رسانیده و با حملات پی در پی، مهاجمین را از اطراف مقر پاسداران و پاسگاه ژاندارمری دور می‌کردند و فرصت انسجام و تصمیم‌گیری را از آنان می‌گرفتند. شهید چمران درباره هوانیروز و خلبانان در همان مأموریت نکاتی در تایید نقش ارزنده خلبانان بیان داشته‌اند. چنانکه سرهنگ خلبان زعفرانی می‌گوید: «دکتر چمران دست روی شانه‌ام گذاشت و با لحن مهربانی گفت اگر شما هوانیروزی‌ها نبودید ما اصلاً کردستانی نداشتیم! خدا خیرتان بدهد، یا در جای دیگر دکتر گفت زعفرانی اجرت با خدا، این چند روز خیلی زحمت کشیدی.»

خلبانان در حالی که مهاجمین تا پاسگاه ژاندارمری و محل فرود بالگردها حدود ۲۰ متر فاصله داشتند بر زمین نشسته و افراد تقویتی، مهمات و آذوقه را پیاده و مجروحین و شهدا را از صحنه تخلیه نموده‌اند، به طوری که اغلب بالگردها مورد اصابت گلوله قرار گرفته‌اند. بالگرد ۲۱۴ حامل زعفرانی یکبار شیشه‌اش سوراخ شده و بار دیگر ۱۶ گلوله به بدنه‌اش اصابت کرده است. بالگرد طاعتی یا مرادی لوله‌های هیدرولیکش تیر خورده و سوراخ شده و بالگرد حامل سرتیپ فلاحی مورد اصابت چندین گلوله قرار می‌گیرد. یک فروند بالگرد منهدم و دو نفر خلبان آن به شهادت می‌رسند. در پناه آتش بالگردهای کبری است که دکتر چمران و سرتیپ فلاحی و دیگران با وجود نزدیکی و تسلط مهاجمین، خود را به پاسگاه می‌رسانند. ضمن تردد مداوم چندین فروند بالگرد حامل افراد و آذوقه که با حمایت کبراها میسر بوده است، در انتقال نیروی عمده نیز ایفای نقش می‌نمایند؛ به طوری که یکبار حدود ۴۰ نفر و بار دیگر حدود ۲۰۰ نفر نیروی رزمنده را به پاوه و نوسود منتقل می‌نمایند و در روز ۲۸ مرداد ماه، ۵۰ فروند بالگرد از کرمانشاه به

سمت پاوه به حرکت در می‌آیند.

خلبانان در روزهای حساس نه فقط خطر گلوله دشمن را پذیرا شدند، بلکه با حمل بار اضافی تا دو برابر ظرفیت پرنده، به خاطر نجات جان مجروحان، خطر سقوط را نیز به جان خریدند.

مأموریت گردان‌های تیپ ۸۴ در پاوه

همزمان با بازگشت گردان ۱۳۹ پیاده از سقز، گردان ۱۸۲ پیاده از تیپ ۸۴ مأموریت یافته بود تا در شهرستان پاوه کنترل نظم را بر عهده بگیرد. بنابراین مأموریت این گردان از اول مهر ماه سال ۵۸ آغاز شد.

گردان ۱۸۲ در شهر پاوه مستقر شده و یک گروهان را به نوسود اعزام کرده بود. گروهان اعزامی به نوسود به فرماندهی ستوان یکم پیاده «صارم کوگانی» از گردان ۱۱۱ به آن گردان مأمور شده بود که این گروهان به علت دوری از یگان‌های تدارکاتی و پشتیبانی کننده و به سبب حضور گسترده ضدانقلاب در نوسود و مرز شوشمیر در شرایط دشواری قرار داشته، با این حال مأموریت را به خوبی انجام داده بود. خطر حمله و محاصره یگان با استعداد پایین و افراد وظیفه و کم تجربه از طرف گروه‌های مختلف مخالف ارتش و ضدانقلاب امری جدی و در شرایطی نامساعد باعث دغدغه خاطر و احساس ناامنی بوده است. فرمانده گروهان که شاهد و ناظر تحرکات افراد مسلح ضدانقلاب بوده مجوز شروع درگیری و طرد افراد مسلح را نداشته و

مأموریت گردان‌های تیپ ۸۴ در پاوه / ۳۹

از طرفی هیچ‌گونه تضمینی دربارهٔ عدم اقدام به دستبرد و یورش از جانب ضدانقلاب وجود نداشته، کما اینکه در خاتمهٔ مأموریت این گروهان، عناصر ضدانقلاب، پاسگاه ژاندارمری نوسود را خلع سلاح می‌کنند و بعد هم گروه نیروی مخصوص اعزامی به نوسود را محاصره کرده و خلع سلاح می‌نمایند، اما ستوان کوگانی با درایت و هوشیاری و اعلام هشدار به ضدانقلاب اجازهٔ دست درازی به سوی اموال و افراد یگان را به آنها نداده و با خاتمه مأموریت، یگان را سالم و کامل به پاوه می‌رساند.

به نقل از شاهدین، ستوان کوگانی برای تعمیر و حاضر به کاری آشپزخانهٔ صحرایی نیز به ناچار خود دست به کار می‌شود. راوی می‌گفت سر و دست و لباس سیاه او ناشی از دودهٔ آشپزخانهٔ صحرایی و صبر و حوصله‌اش تا آماده به کار کردن آن دستگاه، حکایت از دشواری شرایط زندگی و احساس مسئولیت آن افسر می‌کرد. سرگرد جهان‌بخش از تیپ ۸۴ به عنوان فرمانده منطقه نوسود نیز در محل حضور داشته است.

گردان ۱۸۲ بعد از مدت ۴۵ روز توسط گردان ۱۱۱ پیاده از تیپ ۸۴ تعویض گردید. فرماندهی گردان ۱۸۲ در آغاز عملیات با سرهنگ ۲ رسولی بود اما در حین مأموریت وی تعویض و منتقل گردید و سرگرد نبی‌زاده مسئولیت گردان را به عهده می‌گیرد. گردان ۱۱۱ که به علت کسورات شدید پرسنلی با زیر امر گرفتن عناصری از نیروی مخصوص و لشکر ۸۱ نیروی مستقر در نوسود را تأمین کرده بود، به مدت ۴۵ روز تا اول زمستان مسئولیت جلوگیری از تجاوز ضدانقلاب به پاوه و حفظ آرامش در منطقه را عهده‌دار بود. در این مدت رویداد قابل توجهی پیش نیامده بود اما تردد نیروهای ضدانقلاب در خارج از شهر و ارتباطات سران و نمایندگان گروه‌ها و احزاب با فرماندهی ارتش برای جلوگیری از درگیری برقرار بوده است. با توجه به

خط‌مشی دولت که جلوگیری از تشنج و درگیری در منطقه و رسیدگی به درخواست‌های منطقی و قابل قبول احزاب بود، سرهنگ ۲ ظهوری فرمانده گردان ۱۱۱ به خوبی توانسته بود بین نیروهای طرفدار جمهوری اسلامی و پاسداران از طرفی و جبهه مخالف انقلاب یا احزاب و گروه‌هایی که خواسته‌هایی از نظام داشتند، توافقی ضمنی ایجاد نماید و اعتماد طرفین را برای برقراری آرامش و جلوگیری از درگیری به خود جلب نماید. سرهنگ ۲ ظهوری و همکاران وی به خوبی نقش خود را ایفا کرده و طرفین از او حرف شنوی داشتند. ایشان حتی محدوده عمل عناصر مخالف را تعیین و اعلام کرده بود چنانچه از آن محدوده خارج و یا به شهر نزدیک شوند و درگیری ایجاد نمایند، ارتش بر علیه آنها وارد عمل می‌شود. تنها حادثه قابل توجه به آتش کشیده شدن خودرو زیل ارتش در محدوده نجار از توابع پاوه بوده که ظاهراً در اواخر مأموریت گردان ۱۸۲ به وقوع می‌پیوندد و ضدانقلاب با کمین در پیچ و دره‌های غرب نجار (بین کومه‌دره و دوآب) خودرو را متوقف و گروه‌بان گودرزی راننده آن را اسیر و خودرو را به آتش می‌کشند.

از مشکلات عمده نیروهای ارتش تدارک یگان‌ها و تردد بین آنها بوده است؛ زیرا فاصله کرمانشاه تا پاوه ۱۲۴ کیلومتر مسافت است و از پاوه تا نوسود طول جاده‌ای ۳۵ کیلومتر می‌باشد. همچنین تدارک نیروهای مستقر در شمشیر و باینگان در مسیرهای کوهستانی و پیچ و دره‌های متعددی که پوشیده از جنگل و هر نقطه آن کمین‌گاه مناسبی است، بسیار دشوار بوده؛ بنابراین هر بار محموله‌ای بین یگان‌های پشتیبانی و تدارک شونده جابه‌جا می‌شد، خطر دستبرد آن را تهدید می‌کرد و تردد افراد بخصوص مسئولین با خطر اسارت یا کشته شدن توأم بود و اعزام اسکورت و نیروی قدرتمند برای هر بار تردد مقدور نبود.

مرحله اول مأموریت گردان ۱۳۹ در پاوه

حدود یک ماه پس از رجعت گردان ۱۳۹ از سقز، زمزمه اعزام برای مأموریت پاوه اوج گرفت. در ابتدای امر قرار بر این بود که گروهان یکم به وسیله تعدادی از افراد گروهان سوم تقویت شود و زیر امر گردان ۱۱۱ قرار گیرد و همراه آن گردان در نیمه آبان ماه به پاوه عزیمت نماید. برای این مأموریت مقدمات کار فراهم شد و در چند جلسه هماهنگی با فرمانده گردان ۱۱۱ حضور پیدا کردم. سرهنگ ۲ ظهوری مرا به شرکت در مأموریت تشویق و قول داد گروهان مرا به نوسود نفرستد، بلکه نزد خود در پاوه نگهدارد اما چند روز قبل از عزیمت گردان ۱۱۱ مأموریت گروهان ما لغو و نراجا از یگان‌های دیگر خود گردان ۱۱۱ را تقویت نمود و تصمیم بر این شد که گردان ۱۳۹ یکجا و تمام و کمال در اواخر پاییز به مأموریت پاوه اعزام شده و گردان ۱۱۱ را تعویض نماید.

آماده شدن برای مأموریت

آماده کردن افراد یگان‌ها برای اجرای مأموریت از یک طرف و کمبود امکانات ترابری و تدارکاتی از طرف دیگر از مشکلات فرماندهان بود. چرا که اکثریت افراد یگان‌ها از نظر روحی و روانی آمادگی اجرای مأموریت را نداشتند و این بار برعکس مأموریت سقز که تعدادی پرسنل کادر به صورت داوطلب به یگان ما ملحق شدند، پرسنل با تجربه نمودن مأموریت سقز، از دشواری مأموریت در کردستان و خطرات آن آگاهی داشتند و کمبودها و نواقص را به رخ فرماندهان می‌کشیدند. حتی تعدادی معترض بودند که چرا بعد از دو ماه دوباره باید به مأموریت برویم! با توجه به شرایط حاکم، آزادی یک باره افراد از قید و بند انضباط، آنان را به سمت تمرد و ایستادگی در مقابل فرماندهان سوق داده بود، به طوری که یک گروه‌بان چند نفر را همراه خود کرده و به راحتی به ستاد تیپ مراجعه و از اینکه بنا بر این است که به مأموریت برود، به فرماندهی تیپ اعتراض کرد و با بیان کمبودهای پرسنلی و آمادی، فرمانده را متهم نمود که او داوطلب اجرای مأموریت می‌شود و کمبود افراد و روحیه پرسنلی که چند صباحی است از درگیری سقز برگشته‌اند را در نظر نمی‌گیرد؟! سرهنگ محمدعلی قنادان افسر باتدبیر و توانایی بود و خود را ملزم به اجرای مأموریت محوله از نیروی زمینی می‌دانست و سرهنگ ۲ پاک‌سرشت فرمانده گردان نیز ضمن اینکه با افراد ناراضی و معترض بحث و گفتگو می‌کرد، اجرای مأموریت را امری اجتناب‌ناپذیر و ضروری بیان می‌نمود و سعی می‌کرد با ملایمت و با بی‌خطر و راحت جلوه دادن مأموریت آتی افراد را ترغیب به اجرای مأموریت نماید. او می‌گفت مأموریت ۴۰ روز بیشتر طول نمی‌کشد. فرماندهان گروهان هم ضمن درخواست کمبودها و حاضر به کاری و تعمیر تجهیزات به امر

مرحله اول مأموریت گردان ۱۳۹ در پاوه / ۴۳

آموزش و توجیه افراد می‌پرداختند. به علت کمبود پرسنل، گروهان دوم به طور موقت منحل شد و افراد آن بین گروهان‌های یکم و سوم تقسیم شدند. در آن زمان فرماندهی گروهان ارکان به سروان حسین عبدالهی و فرماندهی گروهان سوم به سروان شاهمراد نقدی محول شده بود که اخیراً از لشکر گارد به تیپ ۸۴ منتقل و به جای ستوان یکم آراین شکوه منصوب شده بود. مسئولیت گروهان یکم هم بر عهده من بود.

در هر حال با مساعدت فرماندهی تیپ و به کارگیری امکانات پشتیبانی تیپ و سایر یگان‌ها و همچنین اعزام چند دستگاه کامیون از لشکر ۹۲ اهواز ستونی جهت حمل افراد و تجهیزات گردان ۱۳۹ مهیا شد و این یگان در اواخر آذرماه سال ۵۸ عزیمت به سوی کرمانشاه را آغاز کرد تا از آن طریق خود را به پاوه برساند.

بنا به تدبیر وزیر وقت وزارت دفاع ملی (دریادار سیداحمد مدنی) مدت خدمت سربازی از دو سال به یک سال تقلیل یافت و جمع کثیری از افراد وظیفه از خدمت ترخیص شدند. از طرفی جوانان مشمول خدمت سربازی استقبال چندانی برای ورود به خدمت نکرده و جلب و اجبار آنها نیز عملی نبود. در نتیجه یگان‌ها با کمبود شدید پرسنل مواجه شدند، به طوری که آمار تقریبی افراد وظیفه به یک چهارم تا یک پنجم استعداد سازمانی آن رسید.

ستون‌کشی به کرمانشاه

گفته شد به علت کمبود پرسنل (هر گروهان پیاده حدود ۴۰ نفر وظیفه موجودی داشت) دو گروهان پیاده در سطح گردان تشکیل گردید. بنابراین گردان ۱۳۹ با سه گروهان که در حقیقت از نظر استعداد وظیفه در حد کمتر از دو گروهان سازمانی بود و اینک یک تیپ مستقل، از نظر خودرو و

امکانات جابه‌جایی برای این استعداد کم هم دچار مشکل شده بود و از لشکر ۹۲ چند دستگاه خودرو کمک دریافت کرد! (خودروهای سازمانی گردان ۱۳۹ در روز ۲۲ بهمن که پرسنل یگان، خدمت را ترک کردند، در داخل سربازخانه فیش‌آباد تهران برجای ماند که تعدادی از آن آسیب دید و بقیه به دست مردم افتاد.)

صبح زود روز ۵۸/۹/۳۰ یگان حرکت را از داخل پادگان بدرآباد آغاز نمود. گروهان یکم به عنوان جلودار ستون، گروهان سوم به فرماندهی سروان نقدی عقب‌دار و گروهان ارکان و پرسنل یک آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری از گردان ۳۰۳ در وسط ستون در حرکت بودند. (در این مرحله فقط پرسنل آتشبارها تعویض شد و توپ‌ها در محل خود در پاوه باقی ماندند) به علت احساس امنیت در مسیر تا کرمانشاه ستون یک حرکت عادی یا اداری را اجرا می‌کرد و به جز مراقبت‌های معمول و دستورات تأمینی شرایط عادی، اقدام خاصی صورت نگرفت و در واقع دغدغه خاطر مسئولین وضعیت نامطلوب خودروها و رانندگان آنان بود که احتمال خرابی یا تصادف آنها می‌رفت. به عنوان جلودار با فرمانده گردان در ارتباط بودم و بنا بود در محل‌های مناسبی که ظرفیت توقف تعدادی خودرو را داشت ستون را متوقف نمایم تا بین ابتدا و انتهای ستون فاصله زیاد نشود. سروان نقدی در حوالی «ملاوی» به علت خرابی چند دستگاه خودرو از ستون عقب ماند و ارتباط ما و حتی فرمانده گردان که وسط ستون در حال حرکت بود با وی قطع شد. بعد از یک توقف در سربالایی تنگه «تیل‌کش» آخرین توقف‌گاه مناسب ما فرودگاه اضطراری شاه‌آباد غرب (اسلام‌آباد فعلی) و سه راهی جلوتر از آن بود که می‌بایست به سمت شمال شرق تغییر جهت دهیم و به کرمانشاه برویم. در فرودگاه ناهار صرف شد و مدت زیادی توقف کردیم اما نقدی و تعدادی از رانندگان

مرحله اول مأموریت گردان ۱۳۹ در پاوه / ۴۵

نیامدند. البته رانندگانی که به میل خود در جلو قهوه‌خانه‌ها و رستوران‌ها توقف کرده بودند، کم‌کم به ما محلق شدند. این عده، راننده‌ها و سرنشینان بی‌انضباط خودروها بودند؛ کسانی که خود را از قید و بند مقررات و کنترل فرماندهان رها شده می‌پنداشتند و نظم ستون را به هم ریخته بودند. چون ساعات روز به پایان نزدیک می‌شد و از طرفی خبری از نقدی نبود، سرهنگ ۲ پاک‌سرشت به من گفت در جلو ستون حرکت کن و بقیه خودروهای ستون پشت سر شما به حرکت در می‌آیند. دیگر توقف نکن تا خود را به پادگان صالح‌آباد کرمانشاه برسانی و در آنجا با همکاری ستوان فتح‌الهی محل اسکان گردان را تعیین و در مورد غذا و سوخت هم اقدام کنید. نزدیک غروب ستون را وارد پادگان صالح‌آباد در جنوب شهر و مجاورت سراب قنبر نمودم. ابتدا از ستوان فتح‌الهی خبری نبود. به افسر نگهبان مراجعه کردم و او پس از بررسی و کسب تکلیف یگان ما را به آسایشگاه‌های گردان مهندسی لشکر هدایت نمود. آسایشگاه هر گروهان را تعیین و به افراد یگان‌ها ابلاغ شد تا در ساختمان خود مستقر و افرادی را که از راه می‌رسند به محل یگان خود راهنمایی نمایند. کمی بعد ستوان یکم علیرضا فتح‌الهی هم در محل حضور پیدا کرد. برای فرماندهان گروهان اتافی در مجاورت آسایشگاه‌ها و ستاد گردان مهندسی هم به فرماندهی گردان و عناصری از ستادش اختصاص یافته بود. خودروهای عقب افتاده ستون تا نزدیکی نیمه شب و به صورت تک تک وارد پادگان شدند و سروان نقدی پاسی از نیمه شب گذشته در آن سرمای شدید به پادگان رسید.

در پادگان صالح‌آباد

چند روزی به منظور حاضر به کار کردن خودروها و فراهم شدن مقدمات

حرکت به پاوه در پادگان صالح آباد توقف کردیم. همزمان با شروع مأموریت یگان ما هوا رو به سردی رفت و بخصوص در کرمانشاه (آن روزها نام‌های قهرمان شهر، ایمان شهر و سپس باختران بر این شهر اطلاق می‌شد) برف باریده بود و داخل پادگان را برف و یخ پوشانیده بود. جالب اینکه میله‌های یخی آویزان شده از سقف ساختمان‌ها روز به روز بیشتر و نمایان‌تر می‌شد. برف‌های منجمد شده در اطراف آسایشگاه‌ها و قطعات بلوری درشت یخ با کمبود امکانات زیستی توأم باعث ناراحتی افراد شده بود. آسایشگاه‌ها کوچک و نامرتب بود و به علت نابسامانی وضع ارتش، مسئولین تدارکاتی به موقع حاضر نمی‌شدند و اهمیتی به مشکلات افراد یگان ما نمی‌دادند به طوری که کمبود نفت و بعضی مواقع غذا باعث اعتراض افراد می‌شد. در آن زمان سرهنگی به نام سهرابی فرمانده لشکر ۸۱ زرهی بود و سرهنگ دیگری به نام سلطان اسحاقی که او نیز اهل استان کرمانشاه بود، فرماندهی سپاه غرب را بر عهده داشت و با مشکلات عدیده منطقه غرب درگیر بودند. به اتفاق رشنو، فتح‌الهی و افشنگ گاهی برای صرف ناهار یا شام و چای سری به داخل شهر می‌زدیم. چند نفری هم در داخل هتل گلائیول (مهمانسرای فعلی فرماندهی منطقه غرب) جا گرفته بودند.

طرح به این صورت بود که حرکت از کرمانشاه به پاوه تحت پوشش هوایی بالگردهای هوانیروز انجام شود. بنابراین فرمانده گردان و رئیس رکن سوم گردان برای دریافت اسکورت هوایی در تلاش بودند و به اصرار از فرماندهی لشکر ۸۱ درخواست واگذاری بالگرد را داشتند.

آنچه که بیشتر باعث تأسف و نگرانی فرماندهان بود، وضع انضباط و روحیه کارکنان بود. عده‌ای از آنان - حتی افراد وظیفه - در مقابل فرماندهان می‌ایستادند و از قبول مأموریت و حرکت به سمت پاوه انتقاد کرده و

معتراض بودند. عده‌ای حرکت به پاوه را سرکوب آزادی و خواسته‌های به حق مردم می‌دانستند. اینان که تحت تأثیر تبلیغات گروه‌های ضدانقلاب قرار گرفته بودند، این حرکت ارتش را عملی ضدانقلابی و مبارزه با دموکراسی بیان می‌کردند. البته عده‌ای که شعار طرفداری از انقلاب و سازمان‌های چپی و به اصطلاح خلقی را سر می‌دادند، بیشتر از ترس و سختی مأموریت ناراضی بودند و تنها چند نفری در بین آنها بودند که شستشوی مغزی شده و تلاش می‌کردند دیگر افراد حتی افسران و درجه‌داران را تحت تأثیر بیانات عوام فریب خود قرار دهند. تعدادی از اینان با بی‌میلی و به‌کندی انجام وظیفه می‌کردند یا گاه بحث و جدل و تمرد می‌کردند. برای نمونه سه نفر راننده مأمور از لشکر ۹۲ به گروهان ما هیچ کدام حاضر به بستن تانکر آب یا آشپزخانه ورمورک به دنبال ماشین خود نبودند و زمانی که مأموریت جلوداری یگان به پرسنل ابلاغ و محل قرار گرفتن خودروها تعیین شد، راننده خودرویی که مأمور حمل دسته جلودار شد معتراض بود و می‌گفت شخص فرمانده گردان جلو ما حرکت کند تا ما هم پشت سر او قرار بگیریم! اگر خطری و کمینی در راه است چرا من جلوترین باشم؟ مگر جان فرمانده گردان از وجود ما با ارزش‌تر است! و دیگر صحبت‌های غیرمنطقی. آنها از اینکه فرمانده گردان نقش مهم‌تر و مسئولیتی همه‌جانبه در سطح گردان دارد و اعزام او یا حتی فرمانده گروهان به عنوان دیده‌ور کاری خلاف اصول نظامی است آگاه بودند اما این چنین بی‌پروا و سبک‌سر شده بودند. یا در جلسه‌ای که با حضور فرمانده گردان و برای توجیه نحوه حرکت و در واقع رفع ابهامات و قانع کردن افراد معترض برگزار شد، چند نفری مشکلات را بیان کرده و گروهان شکوری از نحوه برخورد با افراد کمین‌کننده سؤال کرد. او گفت اگر ما به این‌ها تیراندازی کنیم، در آینده با ما چگونه رفتار

خواهد شد؟ اگر تیراندازی کنم و کسی کشته شود، محاکمه می‌شوم و ممکن است اعدام شوم! اگر دفاع نکنم خلع سلاح و اسیر یا کشته می‌شوم! در هر حال نتیجه به ضرر ماست! اما ستوان یدالله رشنو معتقد بود که کردها اصیل‌ترین اقوام ایرانی هستند و نباید با آنها درگیر شد، بلکه باید به حقوق حق آنها توجه کرد. بحث و مجادله این دو نفر به عصبانیت کشید و شکوری، آذربایجانی متعصب گفت هر کس جلوی ستون را بگیرد، من به او شلیک می‌کنم! با درخواست فرمانده گردان بحث آنها خاتمه یافت. جالب اینکه هر دو نفر در منطقه پاوه نوسود به شهادت رسیدند. رشنو توسط افراد گُرد ضدانقلاب و شکوری توسط گلوله تانک عراقی‌ها با راهنمایی افراد گُرد ضدانقلاب در شمال نوسود! با همه صحبت‌های فرمانده گردان روز حرکت هیچ یک از راننده‌های لشکر ۹۲ حاضر به بستن یدک نمی‌شدند و در نهایت با اجبار ملزم به بستن آشپزخانه صحرایی و تانکر آب چرخ‌دار گروهان شدند.

ستون‌کشی به پاوه

سوم دی ماه روزی بسیار سرد که ذرات یخ توسط باد جابه‌جا می‌شد، گردان ۱۳۹ حدود ساعت ۸:۳۰ صبح حرکت از کرمانشاه را آغاز کرد. کماکان مأموریت جلوداری با گروهان یکم بود اما این بار مأموریت جدی‌تر و احتمال برخورد با کمین عناصر ضدانقلاب زیادتر. مسئولین قرارگاه مقدم نذاجا و لشکر ۸۱ در جریان حضور و فعالیت گروه‌های مخالف بودند و روانه کردن یک ستون نظامی به منطقه تحت کنترل آنها را خطرناک می‌دانستند. بنابراین تأکید زیادی بر روی هوشیاری نموده و فرمانده گردان را به واقعیت امر آگاه کرده بودند.

دسته یکم را که فرمانده‌اش ستوان سوم هادی‌زاده بود در داخل دو

کامیون سوار کرده و مأموریت سر جلوداری را به آن محول کردم. اولین توقف کوتاه در مسیر جاده کرمانشاه به سنندج و قبل از «سهرای قزانچی» صورت گرفت. آنجا زمین از برف سفیدپوش بود و آسمان هم گرفته و قطراتی می‌بارید. در سهرای قزانچی به سمت غرب پیچیده و پس از طی چند پیچ وارد روانسر شدیم. روانسر در آن موقع مرکز بخش بود که ظاهراً از توابع شهرستان پاوه محسوب می‌شد یا شاید تابع شهرستان کرمانشاه بود. مردم این شهر کوچک با لباس محلی کردی دیده می‌شدند و سربند و نیم تنه و شلوار مردان همانند مردم سنندج و زنان هم با پیراهن بلند و سربند کردی ظاهر می‌شدند. در آن هوای ابری و نسبتاً سرد تردد می‌کردند و ستون را تماشا می‌نمودند. عکس‌العملی از آنها مشخص نبود و ما نمی‌دانستیم چه دیدی نسبت به ارتش دارند. به زودی خیابان مرکزی شهر را طی کردیم و کمی بعد شیب جاده بیشتر شد و جاده خاکی یک سربالایی را طی می‌کرد. کم‌کم هوا تاریک شد و به دنبال آن مه غلیظی منطقه را فرا گرفت طوری که تا ۲۰ متری خود را نمی‌دیدیم. ستون در آنجا متوقف شد تا عقبه آن هم برسد. اولین بار بود این جاده را می‌پیمودیم و هیچ اطلاعاتی درباره این محور نداشتیم. البته در پادگان صالح‌آباد سروان اسدالله دهقان روی نقشه ما را توجیه کرد و گرافیک راهپیمایی تهیه شده را به ما نشان داد. نقاط شناخته شده و حساس مانند قزانچی، روانسر، مله‌پلنگانه، شمشیر و... را نام برد و احتمال خطر در مله‌پلنگانه و قوری‌قلعه را یادآور شد. برف هم باریدن گرفت. سربازان در داخل اتاق بار کامیون‌ها نشسته بودند و آرام و بدون سر و صدا به همدیگر نگاه می‌کردند یا خودروهای عقبی را تماشا می‌کردند. لباس گرم و دستکش و کلاه هم در آن هوای سرد برای افرادی که داخل کامیون با چادرهای بدون درب و دارای سوراخ و درز فراوان که در حال

حرکت بودند کافی نبود و اکثر آنان احساس سرما می‌کردند. از طرفی به مأموریت آینده و احتمال درگیری می‌اندیشیدند. ستون مسافت کوتاهی جلو رفت ولی دوباره دستور توقف رسید. این بار گفته شد از لشکر ۸۱ بی‌سیم زده‌اند که سپاه در بدرآباد درگیر است، در صورت امکان به آنها کمک کنید. صدای شلیک گلوله هم از سمت جلو به گوش می‌رسید. مدت کوتاهی سردرگم و بلا تکلیف ماندیم. سرمای شدید، خرابی خودروها و خطر درگیری در آن هوا و شرایط نامساعد نگران کننده بود. چند نفر افراد کادر توسط یک دستگاه جیپ اواز جهت بررسی و کسب اطلاع به جلو اعزام شدند. حدود ۲۰ دقیقه بعد مراجعت کردند و گفتند چند کیلومتر جلوتر رفتیم و از دشمن خبری نیست. با اشاره فرمانده گردان ستون به حرکت درآمد. البته با هوشیاری و مراقبت کامل. چند کیلومتر که جلوتر رفتیم شیب ارتفاع شروع شد. مه غلیظی آن منطقه را پوشانید و در حالی که دید بسیار محدودی داشتیم جاده برفی و یخ زده را به کندی طی کردیم. حدود یک کیلومتر سربالایی را پشت سر گذاشتیم. آنجا صدای تیراندازی به وضوح شنیده شد. اولین خودرو ستون متوقف گردید و چند نفر از آن پیاده شدند. معلوم شد کسانی در داخل جاده هستند. افراد ما به آنها نزدیک شدند و من هم خود را به آنها رسانیدم. معلوم شد پاسدار هستند و از روانسر به آنجا آمده‌اند. موضوع تیراندازی در نزدیکی ستون را از آنها پرسیدم. یک نفر پیرمرد پاسدار گفت افراد ما با ضدانقلاب در این روستا درگیر هستند همه افراد این روستا ضدانقلاب هستند و ما می‌خواهیم آنها را خلع سلاح کنیم. شما هم به ما کمک کنید تا روستا را محاصره کرده و کار آنها را یکسره کنیم. صدای شلیک هر چند دقیقه از مسافت نزدیک شنیده می‌شد، اما به علت مه شدید ما چیزی نمی‌دیدیم و نمی‌دانستیم شکل محیط و عوارض

مرحله اول مأموریت گردان ۱۳۹ در پاوه / ۵۱

آنجا چگونه است. فرمانده گردان هم به سر ستون آمد و چگونگی قضیه را متوجه شد. سرهنگ ۲ پاک سرشت سعی کرد آن چند نفر را قانع کند که درگیر شدن ستون ارتش با ضدانقلاب آن محل باعث وقفه در مأموریت اصلی گردان می شود و گردان در صورت توقف به موقع به مقصد نخواهد رسید و با توجه به کندی آهنگ حرکت و کوتاهی طول روز در اولین روزهای زمستان و احتمال ریزش برف یا باران و سرما پرسنل یگان را با مشکل جدی مواجه خواهد کرد.

از طرفی افراد ضدانقلاب مشکل یا مانعی در راه ستون ایجاد نکرده بودند. در مقابل اصرار آنان فرمانده گردان گفت طول ستون زیاد است و اگر تا خاتمه عبور آخرین خودرو گردان درگیری افراد شما با ضدانقلاب به اتمام نرسید، من دستور می دهم که نیروی عقب دار ستون به شما کمک نماید و آن چند نفر را دستگیر کنید. در نهایت پس از استقرار در پاوه نیروی کمکی به شما می دهم. در آن موقعیت و دید محدود چگونگی درگیری و تعداد افراد پاسدار و ضدانقلاب برای ما مشخص نبود اما بعدها با بررسی بیشتر معلوم شد افراد سپاه مستقر در روانسر با اطلاع از ورود ستون ارتش و عبور آن از کنار روستای بدرآباد از موقعیت استفاده کرده و برای دستگیری و خلع سلاح چند نفر ضدانقلاب روستا اقدام نموده اند و یا با این یورش ضرب شستی به آنها نشان می دادند و این حرکت تاکتیک خوبی بود و شجاعت و جدیت آنها را می رساند. بعداً معلوم شد روستا در حدود ۱۰۰ متری شرق جاده و پشت تپه ای قرار داشته است و آن محل گردنه بدرآباد است. پس از گردنه بدرآباد زمین هموارتر شد. بعد از گردنه دو راهی جوانرود قرار داشت که جاده آن به سمت چپ مسیر پیشروی ما امتداد داشت و آن روز جز نقطه انشعاب جاده چیزی معلوم نبود.

ضدانقلاب در مله^۱ پلنگانه

بعد از دو راهی جوانرود و طی مسافتی نسبتاً مسطح به شیب تند ارتفاعی رسیدیم که با چندین پیچ به بالای بلندی می‌رسید. آنجا هوا روشن شد و مه غلیظ نیز برطرف و طبیعتی کوهستانی پوشیده از جنگل نمایان گردید. این نقطه مرتفع که در طول مسیر کرمانشاه تا پاوه و حتی مرز نوسود بلندترین عارضه‌ای است که جاده آن را قطع می‌کرد، به «مله پلنگانه» معروف است که به لحاظ بلندی و پوشش جنگلی و کانالیزه نمودن حرکت ستون عارضه مهم و کمین‌گاه مناسبی به شمار می‌رفت. آنجا گردنه‌ای است در دامنه کوه «شاهو» و از درختچه‌های بلوط پوشیده شده و اختفاء و پوشش لازم را برای فعالیت ضدانقلاب فراهم کرده بود و چند ماهی در کنترل عناصر حزب دموکرات قرار داشت. اولین خودروهای گردان از شیب و پیچ‌های تند گردنه بالا رفتند و خبری از دشمن نبود اما همین که حدود ۲۰۰ متر از گردنه عبور کردیم، یک‌باره تعدادی از افراد مسلح کرد از لابه‌لای درختچه‌های بلوط و پشت سنگ‌ها و از میان آن زمین پوشیده از برف بیرون آمده و خود را به داخل جاده رساندند. آنها که نیروی قابل توجهی هم بودند، اقدام به تیراندازی یا حرکتی که نشانه درگیری باشد نکردند اما تجمع آنها در داخل جاده گویای خواسته و پیامی بود.

خودرو حامل هادی‌زاده و دسته تأمین متوقف شد و چند نفر از آن به بیرون پریدند و زمین‌گیر شدند و بقیه خودروها هم به دنبال آنها متوقف شدند. چند نفر از کردها با مشاهده حرکت سربازان که خود را به موضعی

۱- مله به زبان کردی و گویش لکی به معنای گردنه است.

رسانیده بودند بانگ برآوردند که خودمان هستیم! ابتدا هادی زاده به طرف آنها رفت و صدا کرد کی هستید؟ چند نفر از آنها نیز به طرف ماشین جلوتر آمدند و گفتگو را شروع کردند. خود را به آنها رسانیدم. آنها با نزدیک شدن ما آغوش باز می کردند و روبوسی و خوش آمد گویی به زبان کردی! چنان به گرمی با ما رفتار کردند که گویا دوستان و آشنایان قدیمی خود را دیده اند. هنگام حرکت به سمت آنها به افراد حاضر در خودرو حامل خودم گفته بودم که موضع بگیرند و مراقب نیت و حرکات کردها باشند تا اگر توطئه ای بود بتوانند اقدام کنند. آنها می گفتند دیر آمدید؟! خیلی وقت است منتظر شما هستیم. سرهنگ پاک سرشت و چند نفر دیگر نیز به جمع ما پیوستند و با کردها قاطی شدیم. آنها اظهار کردند ما از جانب حزب دموکرات مأموریت داریم که نگذاریم پاسداران وارد پاوه شوند. حال اگر پاسداری همراه شما نباشد ما ارتش را برادر خود و حافظ کشور می دانیم. حاضریم جان خود را فدای ارتش کنیم، اما اگر پاسداری همراه شما باشد نمی گذاریم آنها به پاوه بروند.

نیت کلی و هدف درازمدت احزاب مخالف برای افرادی که تا حدودی بیش سیاسی داشتند معلوم بود اما اینکه آیا در آن مقطع قصد فریب ما و توطئه ای بر علیه ستون داشتند یا نه، دشوار بود! فرمانده گردان گفت از پاسداران کسی همراه ما نیست و ما آمده ایم درگیری و برادرکشی در این منطقه را خاتمه بدهیم و ان شاء الله اختلافات را حل کنیم. مردم این منطقه همه ایرانی وطن پرست و مسلمان هستند. چند نفر از آنها درخواست نمودند که ستون را بازدید کنند تا پاسداری خود را در داخل سربازها پنهان نکرده باشد. فرمانده گردان گفت اگر از پاسداران کسی در داخل ستون بود که ما آن را پنهان نمی کردیم! افراد کرد که هر یک سلاحی را با خود حمل می کردند به خود نارنجک دستی و قطارهای فشنگ آویزان کرده بودند و

تعدادی از آنها بین افراد ما قرار گرفته و عده‌ای دورتر ایستاده بودند. کردها که اجازه کنترل ستون نیافتند به ناچار به گفته فرمانده گردان قانع شدند. فرمانده گردان دستور حرکت را صادر کرد. همین که خودروها به حرکت درآمدند افراد مسلح کرد که ساعت‌ها انتظار کشیده و از ماندن در داخل برف‌ها خسته شده بودند، تقاضای سوار شدن بر ماشین کردند و بدون اینکه دستوری در مخالفت یا موافقت با سوار شدن آنها صادر شده باشد، رانندگان و افراد سرنشین مخالفتی نکردند. آنها خود را به بدنه ماشین‌ها آویزان کرده و یا داخل اتاق شدند. ما مراقب رفتار آنها بودیم و من شخصاً اضطراب هم داشتم اما شرایطی پیش آمده بود که به ناچار ما پذیرای آن بودیم. زیرا نمی‌خواستیم تشنج و درگیری ایجاد شود. چون شرایط و موقعیت از هر نظر به ضرر ما بود. آنها با کفش‌های پلاستیکی، شلوار جافی (کردی)، کت‌های نمدی و عمامه مخصوص به راحتی در داخل برف‌ها و از لابه‌لای درخت‌ها و تخته سنگ‌ها عبور می‌کردند و با توجه به آشنایی به عوارض و مسیرها می‌توانستند جنگ و گریز را اجرا کرده و با ایجاد چند کمین حرکت ستون را مختل کنند و به شب بکشانند و آسیب‌پذیری افراد وظیفه کم تجربه ما را که سرمای زمستان و ناآشنایی به محیط و تردید و دودلی آن را تقویت می‌کرد افزایش دهند. پس از عبور از مله پلنگانه و طی چند کیلومتر مسافت وارد پیچ تند قوری‌قلعه شدیم. موضوعی که خیلی مرا ناراحت می‌کرد و باعث تأسف بود، بی‌توجهی رانندگان ستون بود که با عبور از گردنه، نظم و آرایش ستون را به هم زده و بر سرعت خود افزوده و از خودروهای جلویی سبقت می‌گرفتند؛ به طوری که کامیون حامل من که در ترتیب ستون خودرو سوم بود، در یک سوم آخر قرار گرفت. رانندگان که برخورد دوستانه و مسالمت‌آمیز کردها را دیدند، گویا هر گونه خطر را متفی دانسته و احتیاط و

تأمین را فراموش کردند. هر چه جلوتر می‌رفتیم بر اضطراب و تأسفم افزوده می‌شد، چرا که به پیچ‌های تند و پوشیده از جنگل، صخره‌ای و صعب‌العبور می‌رسیدیم و افراد مسلح کرد را که به سلاح‌های سبک و سنگین از جمله انواع تیربار ۷/۶۲ میلی‌متری ام‌ژ-۳، تیربارهای روسی، آر.پی.جی-۷، خمپاره‌انداز، بی‌سیم پی.آر.سی-۷۷، تفنگ‌های ژ-۳ و کلاشینکف و برنو مجهز و در سنگرها جا گرفته و یا در حال حرکت و تظاهر نیرو بودند مشاهده می‌کردم و احساس می‌نمودم وارد کمین‌گاهی می‌شوم که نجات از آن دشوار است.

کمین در قوری‌قلعه^۱

خودروهای ستون وارد دره قوری‌قلعه و پیچ بزرگ آن شده و تعدادی از آنها از مقابل قهوه‌خانه عبور کرده بودند. یک‌باره کردها به وسط جاده آمده و آنها را متوقف نمودند. ماشین حامل ما درست مقابل قهوه‌خانه ناچار به توقف شد. تعدادی کامیون حامل نفرات جلوتر از ما و تعدادی نیز پشت سر ما و بدون رعایت فاصله از حرکت باز ایستادند. با مشاهده وضعیت زمین و نحوه آرایش افراد کرد شدیداً احساس خطر کرده و گردان را در کمین و کشتارگاه دیدم. سر و ته ستون در داخل پیچ بزرگ قوری‌قلعه قرار گرفته بود و از جلو، عقب و طرفین در محاصره افراد مسلح کرد و کاملاً زیر دید و تیر آنها بود. افراد تفنگدار دموکرات در نقاط مسلط و جان‌پناه‌هایی سنگر گرفته بودند و سلاح و مهمات کافی هم در اختیار داشتند. نگاهی به اطراف

۱- هم اکنون در قوری‌قلعه غاری پیدا شده که امتداد آن به زیر کوه شاهو ادامه دارد و چند کیلومتر آن به بهره‌برداری رسیده و مناظر دیدنی آن در ردیف غار علی‌صدر است.

انداختم. افراد کرد به صورت تیم و گروه در لابه‌لای تخته سنگ‌ها و درختان و در چهار طرف ما دیده می‌شدند که گاه تظاهر به نیرو می‌کردند. استعدادی حدود یک گروهان مشهود بود. در چند نقطه افرادی را دیدم که تیربار یا آر.پی.جی. ۷ را جابه‌جا می‌کردند. حتی چند نفر از پایین جاده و از داخل دره بالا آمده و در حالی که تیربار و تفنگ حمل می‌کردند، عرض جاده را طی کرده و به سمت محلی که غار مانند بود بالا رفتند. دیگر افراد مسلح نیز با نمایش نارنجک تفنگی، آر.پی.جی. ۷ و سایر سلاح‌ها قدرت نمایی می‌کردند. از اینکه این چنین به راحتی در کمین افتاده بودیم و در بدترین شرایط از نظر زمین و آمادگی روحی و جسمی افراد قرار داشتیم بسیار ناراحت بوده و خودخوری می‌کردم.

افراد ما در عقب کامیون‌ها نشسته و دستان اغلب آنان یخ زده و از شدت سرما بدن خود را داخل اورکت جمع کرده بودند. اکثر آنها بی‌خیال و گویا متوجه قضیه و خطر پیش آمده نبودند. دستان سرد و بدن خشکشان اجازه جست‌وخیز و سرعت عمل در به کارگیری سلاح و تجهیزات و تیراندازی به سمت دشمن را از آنان سلب کرده بود. تعدادی از سربازان بی‌تفاوت و در لاک خود فرو رفته و به نظر می‌رسید هیچ‌گونه آمادگی دفاع ندارند اما تعدادی با دیدن قهوه‌خانه از خودرو پیاده شده و جهت خرید خوردنی به طرف آن رفتند که با مخالفت کردها مواجه شدند. کمی جلوتر سروان دهقان با چند نفر کرد مشغول مذاکره بود. او سال‌ها در منطقه پاوه - نوسود خدمت کرده بود و بنا به گفته خودش تعدادی از مردم آنجا را می‌شناخت و با آنها دوست بود و مناطق پاوه، نوسود، جوانرود و باینگان و دهات اطراف آنها را به خوبی می‌شناخت. نزد آنها رفتم تا علت توقف ستون را جویا شوم. از گفتگوی آنها متوجه شدم که کردهای دموکرات خواسته و شرایطی دارند و

بنا بر این شد تا چند نفر از آنها نزد مسئول حزب دموکرات منطقه پاوه بروند و کسب تکلیف کنند تا در صورت موافقت اجازه حرکت به ستون داده شود! سروان دهقان نیز به اتفاق گروهبان دوست علی شهاب و چند نفر سرباز مسلح که اسکورت وی را تشکیل می دادند همراه کردها به سمت قشلاق به جلو تر رفتند تا خود را به مسئول حزب برسانند.

از این وضع بسیار ناراحت و متأسف شده، برگشتم و با توجه به احتمال درگیری به سربازان یگان خود در داخل کامیون ها دستور دادم تا پیاده شوند، اطرافشان را نگاه کنند، مواضع دشمن را شناسایی کرده و برای خود جان پناهی انتخاب کنند تا در صورت آغاز درگیری بتوانند سریعاً موضع گرفته و از خود دفاع کنند. تعدادی از سربازان گروهان ما از اهالی لرستان بودند و چند نفر از آنها تجربه درگیری سقز را با خود داشتند. آنها به من قول دادند که تسلیم نخواهند شد و تصمیم گرفتیم تا مرز شهادت و تا آخرین فشنگ بجنگیم و سلاح خود را تحویل ندهیم. از شدت ناراحتی طاقت نمی آوردم و از اینکه به علت عجله و بی توجهی تعدادی راننده که احساس مسئولیت نمی کردند و ستون را این چنین به کمین گاه کشانیده بودند و اینک خطر قلع و قمع و خلع سلاح یک گردان ارتش به دست عده ای فریب خورده و اشرار دور از انتظار نبود، خود و همکاران را سرزنش می کردم و مرگ را شیرین تر از اسارت یا خلع سلاح می دانستم. برای همین در جستجوی محل و مسیری بودم تا در صورت درگیری خود و عده ای را به نقطه ای ارتفاعی و سرکوب برسانم و به جنگ با ضدانقلاب بپردازم. چیزی که بیشتر مرا ناراحت کرد، برخورد سروان حسین عبدالهی فرمانده گروهان ارکان بود. او به سربازان گروهان من که پیاده شده بودند تذکر می داد که سوار ماشین شوند و باعث تحریک نشوند و اجازه نداد سربازان گروهان خودش پیاده شوند. به او

اعتراض کرده و خطر غافلگیری را یادآور شدم اما او معتقد بود نباید درگیر بشویم و عنوان می‌کرد این‌ها که دشمن خارجی نیستند و خود صاحب کشور و این سلاح و تجهیزات هستند! و ما نباید با خواسته ملت مخالفت کنیم! به او گفتم این‌ها تعدادی فریب خورده و عامل اشرار و ضدانقلاب هستند و می‌خواهند مملکت را به آشوب بکشانند، تو به این‌ها می‌گویی ملت و صاحب مملکت؟! بهتر است به سربازان یگان خود آماده باش بدهی و آماده تسلیم و پذیرش ننگ خلع سلاح و اسارت نباشی! او به نرمی و تواضع با من صحبت می‌کرد و سعی داشت مرا تسکین دهد و در نهایت گفت علی‌جان! من برای مصلحت می‌گویم. سربازان نیایند پایین، حال هر جوری خودت صلاح می‌دانی عمل کن.

در این بین تعدادی از دموکرات‌ها که در اطراف جاده و در حال تردد بودند به سربازان تذکر می‌دادند که سوار کامیون شوند. یکی از آنها می‌گفت اگر سربازان پیاده شوند درگیری به وجود می‌آید. آنها به ظاهر برای جلوگیری از تحریک و آغاز درگیری از طرف ارتش این خواسته را داشتند و البته احساس ترس هم می‌کردند، اما در واقع هدف آنها غافلگیر کردن افراد ما بود و تصمیم داشتند تا در صورت دریافت دستور حمله به ستون با آتش خود اجازه عکس‌العمل مفید را از افراد ما بگیرند. به سربازان خود گفتم توجه نکنید و به دنبال زمین مناسب برای دفاع و درگیری باشید و آنها هم مانند کردها به نمایش نیرو پرداختند. در لابه‌لای درختان و تخته‌سنگ‌های زیر جاده نقطه‌ای را به چند نفر نشان دادم که جان پناه خوبی بود و از آنجا امکان خروج از حلقه محاصره وجود داشت و سنگر دفاعی خوبی بود. بیشتر از نیم ساعت به همان وضعیت ماندیم تا سروان دهقان و چند نفر از دموکرات‌ها که به وسیله جیپ اوآز به سراغ مسئول حزب رفته

مرحله اول مأموریت گردان ۱۳۹ در پاوه / ۵۹

بود مراجعت کردند و گفتند مسئول حزب و همراهان وی در راه هستند و به زودی به محل می آیند. دقایقی بعد یک دستگاه آمبولانس سفیدرنگ آهو استیشن از راه رسید و چند نفر از آن پیاده شدند. در بین آنها فردی با سر و وضع بسیار مرتب و آراسته و حدود ۴۰ ساله مشخص بود که توسط دیگران محافظت می شد. ظاهر و رفتار او شبیه به مدیران شرکت های بزرگ یا خوانین و ملاک بود. او خوش برخورد و موقر می نمود. به افسران و حاضرین در محل دست داد. ژست خاص او تداعی کننده حرکات امرای سابق بود، بخصوص یک تیم گرداگرد او در حرکت بودند و صحنه ای شبیه بازدید یک فرمانده عالی رتبه را به وجود آورده بودند. اطرافیان او را آقای «هدایتی» مسئول حزب دموکرات کردستان شاخه پاوه و اورامانات معرفی کردند و گفتند ایشان دبیر دبیرستان های مهاباد است و از آنجا به پاوه اعزام شده. گذشته از ژست و حرکات رئیس مآبانه هدایتی برخورد و گفتارش کاملاً متین و مؤدبانه بود و خیلی آرام و خندان صحبت می کرد اما برای من مشاهده این منظره دشوار بود و به زحمت خود را کنترل می کردم. سرهنگ ۲ پاک سرشت فرمانده گردان هم به جمع حاضرین پیوست و پس از احوال پرسی بحث ممانعت از حرکت ستون را پیش کشید. آقای هدایتی گفت گویا در بدرآباد پاسداران به کمک این گردان تعدادی پیشمرگ کرد را اسیر کرده اند! باید آنها آزاد شوند تا اجازه حرکت به ستون داده شود! سرهنگ پاک سرشت که بیان گیرایی داشت شروع به صحبت کرد و گفت چنین چیزی نیست و اصلاً درگیری نبوده و به هدایتی قول داد که اگر کسی را پاسداران دستگیر کرده باشند او تلاش خواهد کرد تا آزاد شوند. در ضمن به برخورد دموکرات ها اعتراض کرد و گفت ما بنا نداریم که درگیری ایجاد شود و منطقه متشنج شود، بلکه دستور داریم آرامش را در منطقه برقرار

کنیم. نظر مسئولین ارتش و مملکت ایجاد آرامش است. من به پرسنل دستور داده‌ام کسی حرکتی نکند که درگیری ایجاد شود، ولی این عمل افراد شما صحیح نیست. به هر صورت هدایتی را قانع کرد تا بدون درگیری ستون به راه خود ادامه دهد. هدایتی و همراهانش از فرمانده گردان خواستند تا مانند فرمانده گردان ۱۱۱ در حفظ آرامش بکوشد و پاسداران و مردم پاوه را ملزم به رعایت حدود تعیین شده بنماید. پاک‌سرشت هم که هدفش رهایی از آن محاصره بود با زیرکی خاص خود آنها را مطمئن کرد که از خواسته‌های منطقی آنها حمایت خواهد کرد. در این اثنا چند نفر گُرد از سمت پاوه رسیدند و دهقان به محض دیدن آنها به طرفشان رفت و با صدای بلند گفت: «اکبر روایی^۱ بی‌انضباط پایت را بچسبان!» خندید و به او نزدیک شد. آن دو همدیگر را در آغوش گرفتند. او با دهقان به بحث و گفتگو پرداخت و معلوم بود به اوضاع و شرایط موجود در منطقه پاوه اعتراض دارد و یکی از مخالفین جدی انقلاب است و گفته‌های دهقان را نمی‌پذیرفت. بعدها در مورد او از دهقان پرسیدم. سروان دهقان گفت سال‌ها سابقه آشنایی با وی را دارم. او انسان ناآرامی است و قبل از انقلاب هم مشکلاتی به وجود آورده است و در این جلسه از او خواسته‌ام تا دست از مخالفت بردارد و به انقلاب بپیوندد ولی او خیلی بدبین است و روی ایده خود پافشاری می‌کند. اگر اختیار با اکبر روایی بود شاید به راحتی راه را برای حرکت ستون باز

۱- وی یکی از رهبران حزب دموکرات در منطقه قشلاق پاوه بود. او به همراه حدود ۷ نفر مسلح در تاریخ ۵۸/۴/۱۰ خدمهٔ نفربر متوقف شده در اثر نقص فنی لشکر ۸۱ در دو راهی پاوه به جوانرود را خلع سلاح کرده و باعث حادثهٔ واژگونی کامیون حامل ۱۸ نفر پاسدار کمکی و شهادت سه نفر و مجروح شدن بقیه شده و در شکل‌گیری حادثهٔ پاوه موثر بوده است.

نمی‌کردند. او مردی بلند قامت و لاغر اندام بود که با قدم‌های بلند در جست و خیز بود. دیگر هیچ وقت او را ندیدم اما در گزارشات واصله فعالیت‌های ضدانقلابی او و گروه تحت امرش در مناطق مرزی پاوه، نوسود و جوانرود سال‌ها جریان داشت و اکبر روایی با پاکسازی و ناامنی منطقه برای فعالیت امثال او به داخل مرز عراق رفت. با خاتمه مذاکرات پاک‌سرشت و دهقان با هدایتی و دیگران ستون به حرکت درآمد و گرچه اطمینانی به ختم غائله نداشتیم و احساس می‌کردیم ممکن است توطئه‌ای در کار باشد اما همین که از محدوده قوری‌قلعه رد شدیم احساس آرامش نمودیم و بدین ترتیب از یک کمین خطرناک و شرایط بحرانی نجات یافتیم. در آن زمان انگشت اتهامات و انتقادات متوجه فرمانده گردان بود و از اینکه به چنین موقعیتی کشانیده شدیم، از فرمانده گردان ناراحت بودیم و این اشتباه بزرگ نظامی را به حساب او می‌گذاشتیم اما واقعیت این است که او مقصر نبود، بلکه این راننده‌های مأمور بی‌انضباط و دیگر افراد بی‌توجه بودند که به دستورات توجه نداشتند و شخص فرمانده گردان نیز مانند همه ما به منطقه و عوارض آن ناآشنا بود و در مجموع ایشان فرمانده‌ای مدیر، زیرک، شجاع و باتحمل بود که در آن شرایط بحرانی و اوضاع متشنج به مدت سه ماه گردان را اداره کرد و با درایت خود از بروز حوادث ناگوار جلوگیری به عمل آورد.

در راه قوری‌قلعه تا پاوه

شخص هدایتی و اکبر روایی و چند نفر از همراهانشان در داخل استیشن مربوطه سوار و به منظور اسکورت و تأمین گردان در سر ستون قرار گرفتند و به سمت پاوه حرکت کردند. پس از ترک قوری‌قلعه و طی سر بالایی بعد از آن تا مسافت تقریبی یک کیلومتر افراد مسلح کُرد در اطراف جاده و روی

ارتفاعات دیده می‌شدند و گاه برای ما دستی تکان می‌دادند. چند گروه در نقاطی به فاصله ۱۰۰ تا ۱۵۰ متری جاده دیده می‌شدند و افرادی متفرقه هم در اطراف جاده به سمت روستای قوری‌قلعه در حرکت بودند ولی در آن منطقه جنگلی و مرتفع همه نیروهای ضدانقلاب مشخص نبودند و بعد از پاسگاه فعلی قوری‌قلعه کسی مشاهده نکردید.

ساعاتی از ظهر گذشته بود و ابرها کنار رفته و هوا آفتابی و نسبتاً گرم شده بود و سربازان ما از آن حالت سرمازدگی درآمده و با توجه به رفع خطر درگیری به جنب و جوش افتاده و با گُردها شوخی می‌کردند. تعدادی از گُردها که خانه‌شان در روستاهای جلوتر بود بر ماشین‌های ما سوار شدند تا خود را به منزل برسانند. گویی آنان هم که از صبح داخل برف‌ها انتظار کشیده بودند از اینکه با ما درگیر نشده و اینک راهی منزل بودند خوشحال و راضی هستند. یک نفر از افراد مسلح گُرده که خود را پیشمرگ حزب دموکرات می‌دانست بر روی رکاب ماشین حامل ما که زیل ۱۵۷ روسی بود سوار شد. البته با اجازه خودم که به او گفته بودم به داخل اتاق بار کامیون نرود تا با او گفتگو کنم. از او در مورد وضعیت منطقه و برنامه و اهداف حزب دموکرات سؤال کردم. این فرد طرفدار دموکرات که ظاهراً سواد خواندن و نوشتن هم نداشت، با کفش‌های لاستیکی و لباس و بدن کثیف در قبال وعده‌های سران حزب دموکرات خود را به زحمت انداخته و جان‌ش را در معرض خطر قرار داده بود تا به سرابی که دموکرات‌ها برایش وعده داده بودند برسد. او می‌گفت تا پیروزی انقلاب اسلامی در بنادر جنوب کشور بخصوص بندر خرمشهر کارگری می‌کرده و با شکل‌گیری حزب دموکرات به استخدام آن درآمده است. او در عالم رؤیا و خیال به سر می‌برد و آرزوهایی طلایی داشت. مبلّغین و سردمداران حزب چنان مغز او و امثالش را شستشو داده بودند که فکر می‌کرد به زودی کردستان به خودمختاری دست می‌یابد و او نیز به مدینه فاضله‌ای

می‌رسد! او بر این باور بود که خودمختاری کردستان را به آبادانی و ترقیات همه جانبه خواهد رسانید و در اندک مدتی آن سرزمین را به بهشت تبدیل و افراد عادی و زحمت‌کش‌گرد را از کارگری و زندگی توأم با فقر نجات داده و به پست‌های ریاست و فرماندهی می‌رساند. از او پرسیدم «خودمختاری» یعنی چه؟ می‌گفت کردستان خودش دولتی و مجلسی تشکیل می‌دهد، خود ارتش مستقل دارد و پلیس و ژاندارمری مخصوص به خود دارد که افراد آن فقط‌گرد هستند و زبان رسمی دولت خودمختار ما کردی می‌شود. در ادامه گفت نفت خوزستان را به ما می‌دهند و از سهم خودمان کارخانه‌ها درست می‌کنیم و ما صاحب هواپیما و بالگرد می‌شویم. تانک و توپخانه خواهیم داشت و آنگاه هر کدام شغل مهمی برای خود به دست می‌آوریم. از او پرسیدم تو در آینده چه کاره می‌شوی؟ گفت قرار است سرگرد بشوم! این فرد روستایی دستیابی به خودمختاری و استقلال کردستان را قطعی می‌دانست و باور کرده بود که بدون طی دوره یا داشتن مدرکی از شغل کارگری ساده به درجه سرگردی ارتقاء می‌یابد. درست‌خاطر نیست سرگرد شهربانی نظرش بود یا نیروی دیگری اما با اطمینان و اشتیاق کامل آینده کردستان خودمختار و خوشبختی قوم کرد را برای ما بیان می‌کرد! او تا روستای قشلاق ما را همراهی و در آنجا خداحافظی کرده و پیاده شد. ستون ما با سرعت از دهات «منصورآقا» و «قشلاق» و «تازه‌آباد» که از مراکز تجمع افراد دموکرات بود، گذشت و وارد گردنه و پیچ شمشیر شد. در روستاهای قشلاق و تازه‌آباد افراد مسلح‌گرد پست‌های بازرسی و کنترلی برقرار کرده و تردد و تجمع افراد مسلح مشهود بود. روستاهای قوری‌قلعه، قشلاق، منصورآقا و تازه‌آباد که در مجاورت جاده پاوه قرار دارند از سمت جنوب و غرب به مناطق کوهستانی و دره‌های صعب‌العبور متصل هستند که افراد‌گرد از طریق راه‌های مالرو یا پیاده‌رو به مناطق مرزی و جوانرود ارتباط داشتند. این مناطق برای فعالیت یگان‌های منظم نظامی بسیار دشوار بود و

افراد ضدانقلاب در صورت ضرورت راه گریز خود را در آن مناطق می‌یافتند. محدوده تازه‌آباد تا روستای شمشیر به علت ارتفاع بیشتر آن پوشیده از برف بود و بخصوص از دو راهی شمشیر - باینگان حتی کف جاده را برف و یخ پوشانیده بود. روستای شمشیر در دامنه کوه شاهو و کنار دره‌ای واقع شده است که از آنجا چشمه سارهای متعدد از کوه سرازیر شده و وارد این دره می‌شوند. این دره که کمی بالاتر از روستا شکل می‌گیرد، در محل شمشیر به سمت غرب تغییر جهت داده و بین رشته کوه شاهو در شمال و رشته آتشکده در جنوب امتداد می‌یابد. این دره که به نام «گالال» معروف است پس از عبور از جنوب شهر پاوه و کنار روستای «دشه» وارد رودخانه سیروان می‌شود. با پیوستن آب چشمه سارهای ارتفاعات دو طرف بر مقدار آب آن اضافه شده و به رودخانه‌ای تبدیل می‌شود. در کنار این دره سرسبز و انشعاباتی که به آن وارد می‌شود باغات گردو، انار، انجیر و انگور قرار دارد و منطقه‌ای بسیار زیبا و دیدنی با آب و هوای مطبوع را به وجود آورده است. در مجاورت رودخانه گالال روستاهای چندی از جمله: شمشیر، دره بیان، نسمة، خانقاه، گالال و دشه قرار دارد که در لابه‌لای درختان انبوه گردو ناپیدا بودند. از روستای شمشیر تا پاوه هم به علت وجود پوشش‌های جنگلی، پیچ و خم‌های متعدد جاده و وجود صخره‌ها و تخته سنگ‌های مسلط بر جاده، کمین‌گاه‌ها و نقاط حادثه‌خیزی وجود داشت و نیروی زیادی از افراد کرد می‌توانستند خود را مخفی و استتار نمایند. در روستای شمشیر نیز افراد مسلح کرد با لباس‌های پشمی مخصوص خود به طور دسته جمعی حرکت می‌کردند یا در جلو قهوه‌خانه‌ها نشسته و مشغول گفتگو و صرف چای بودند. تعدادی از افراد نوارهای فشنگ را به صورت ضربداری به سینه و کمر خود بسته و یا قطارهای فشنگ چند ردیفه بر کمر بسته بودند. یک نوع کت نم‌دی که مخصوص آن ناحیه است بر تن تفنگداران گرد جلب توجه می‌کرد. این کت نم‌دی که فاقد آستین

است، دارای دو زایده یا دو گوش بر روی شانه است و قد آن حداکثر به اندازه بالاتنه است. بسیار سبک و در عوض گرم کننده است. نمونه بلندتر آن در گذشته‌ها در بین عشایر لرستانی مورد استفاده بوده و به نام قاپوق یا فرجی شناخته می‌شد. در این روستا نیز حزب دموکرات به نمایش نیرو پرداخته بود. بر پشت بام‌ها مسلسل‌هایی مستقر و چند قبضه خمپاره‌انداز ۸۱ میلی‌متری نیز در نقاطی برپا بود و جالب‌تر از همه این بود که لوله یک قبضه موشک‌انداز ۸۸/۹ میلی‌متری بازوکا^۱ را در داخل برف مستقر کرده و لوله آن را مانند لوله خمپاره‌انداز رو به هوا و به سمت پاوه قرار داده بودند. همه افراد حاضر نظاره‌گر ستون بودند و بعضی از آنها ابراز احساسات هم می‌کردند و بعضی هم سعی داشتند با نگاه و ژست مخصوص خود ابهت و قدرت خود را به سربازان ما نشان دهند. به هر حال بدون درگیری یا هیچ‌گونه حرکت تحریک‌آمیزی از میان روستا عبور کردیم و تیم هدایتی همچنان در سر ستون در حرکت بود و بدین وسیله به افراد مسلح کرد اعلام می‌کرد که نباید مزاحم ستون ارتش شد. برایم محرز شد که او می‌داند نباید با ارتش ملی کشور درگیر و یا مزاحم آن شد؛ هر چند در یک مقطع زمانی موقعیت و شرایط به نفع نیروی تحت امرش باشد، زیرا به عواقب خطرناک درگیری با ارتش آگاه بوده و از مقابله با نیروی نظامی واهمه داشت، لذا تحت تأثیر تحریکات افراد ماجراجو قرار نگرفت و این نحوه برخورد و حسن نیت او را نباید به حساب سادگی و خوش باوری وی گذاشت.

پس از روستای شمشیر جاده به موازات دره گلال به سمت پاوه امتداد داشت. روستای کوچک «بُن‌دره» را پشت سر گذاشته و وارد روستای

۱- کاربرد این سلاح مانند آر.پی.جی ۷ بوده و برای شلیک موشک آن را بر روی شانه قرار می‌دهند و به طور کلی باید موازی سطح افق یا زاویه کم با آن تیراندازی شود.

«دوريسان» شدیم. اين روستا که حدود دو كيلومتر تا پايه فاصله داشت در داخل دره‌ای که از کوه شاهو سرازير می‌شود قرار دارد و آن موقع بازارچه کوچکی نزدیک به جاده وجود داشت. آنجا هم روستایی جالب و پوشيده از درختان میوه بخصوص گردو بود. اين روستا مرز منطقه تحت نفوذ دموکرات‌ها با افراد پاسدار و طرفدار جمهوری اسلامی بود. در پیچ دره دوريسان استیشن حامل آقای هدایتی کناری پارک شده بود و او به اتفاق همراهان و اسکورت‌هایش ستون را مشایعت و برای ما دست تکان می‌دادند. او مأموریت خود را که عبور دادن سالم ستون ارتش از میان منطقه تحت کنترل دموکرات‌ها بود به انجام رسانیده بود و اینک امیدوار بود که یگان ارتش در مناقشات بی‌طرفی خود را حفظ و بر علیه نیروهای حزب وارد نبرد نشود.

در دوريسان یک دسته نیروی تأمین گردان ۱۱۱ که مجهز به نفربر هم بود به ستون گردان ۱۳۹ ملحق شد، فرماندهی این نیروی تأمینی را ستوان دوم غلامعباس يوسفوند^۱ بر عهده داشت. او توضیح مختصری درباره وضعیت شهر پايه و نقش گردان ارائه داد. يوسفوند از افسران شایسته تیپ و حتی نزااجا بود و در آن زمان توان و اعتماد به نفس وی بیش از ظرفیت سنی و درجه‌اش بود. او با اقتدار و اطمینان در سر ستون قرار گرفت و ما را به محل استقرار گردان ۱۱۱ هدایت نمود. از میان شهر پايه تا محل استقرار گردان ۱۱۱ که در غرب شهر و داخل و اطراف سالن ورزشی نیمه تمام شهر مستقر بود یک خیابان باریک عبور می‌کرد که خیابان اصلی شهر محسوب

۱- این افسر شجاع و مدیر در سال ۱۳۶۹ در سمت فرمانده گردان دانشجویان دانشگاه افسری در یک مأموریت در سطح شهر تهران بر اثر سانحه تصادف دار فانی را وداع گفت.

مرحله اول مأموریت گردان ۱۳۹ در پاوه / ۶۷

می شد و به جز آن، یک خیابان باریک دیگر نیز در سطح شهر و دامنه کوه وجود داشت که به سراب هولی در بالاترین نقطه شهر ختم می شد و امکان احداث خیابان دیگری در آن شرایط وجود نداشت. در مسیر عبور ستون به ویژه در میدان اصلی شهر کم و بیش افراد مسلح با همان شکل و شمایل افراد روستاهای مسیر مشاهده می شدند که نظاره گر عبور ما بودند. گرچه احساس می کردیم وارد منطقه نفوذ خودی شده ایم اما تشخیص دوست و دشمن دشوار بود و ما نمی دانستیم مردم شهر چه دیدی نسبت به ما دارند.

تعویض گردان ۱۱۱

همزمان با ورود گردان ۱۳۹ به روستای دوریسان و منطقه تحت نفوذ خودی، باران باریدن گرفت و شدت آن در ساعت ورود به محوطه استقرار گردان ۱۱۱ بود. محل استقرار گردان را گل و لای و جریان آب در برگرفته بود. کمی سرگردانی و ازدحام خودروها به وجود آمد. بعد سرهنگ ۲ محمدعلی ظهوری فرمانده گردان و مشاور نزدیکش ستوان یکم داریوش سیاح از اتاق کار فرمانده گردان بیرون آمدند و سرهنگ ۲ پاک سرشت و دیگران را به وضعیت سنگرهای اطراف ورزشگاه و نحوه گسترش گردان توجیه کردند. ما ضمن اینکه برای تعیین محل یگان خود و استقرار در مکان جدید عجله داشتیم، مشتاق بودیم تا درباره وضعیت پاوه و شرایط جنگی آن بیشتر بدانیم. سرهنگ ۲ ظهوری و داریوش سیاح هر دو به زیرکی و موقعیت شناسی معروف بودند و ما مایل بودیم تا بدانیم آنها چگونه عمل کرده اند که در مدت مأموریت گردان ۱۱۱ حادثه ناگواری رخ نداده و درگیری ایجاد نشده؟ این موضوع را از افراد کرد طرفدار دموکرات ها و شخص هدایتی شنیده بودم و بعد هم پاسداران محلی هم حسن تدبیر ظهوری را تأیید می کردند. سیاح

هم‌دوره من بود و با او خصوصی‌تر صحبت کردم. گفت اوضاع آرام است و ما نقش میانجی و داوری را بین دموکرات‌ها و پاسداران محلی بازی کردیم و برای جلوگیری از ایجاد درگیری و تشنج کوشیده‌ایم. جلساتی با هم داشته‌ایم و تهدید کردیم اگر کسانی ناامنی به وجود آورند و مسبب درگیری شوند ارتش با آنها برخورد قهرآمیز می‌کند! به هر حال باید با هوشیاری و سیاست کار کنید تا مبدا اوضاع منطقه متشنج شود.

یادآوری این نکته لازم است که در آن ایام هیأت حسن نیت دولت موقت به سرپرستی دکتر داریوش فروهر در کردستان و آذربایجان مشغول مذاکره و بررسی خواسته‌های احزاب کرد بودند و به ما می‌گفتند دستور بر این است تا سر حد امکان از ایجاد درگیری و شعله‌ور شدن آتش جنگ داخلی جلوگیری شود.

گرچه روز رو به پایان و نزدیک غروب بود اما گردان ۱۱۱ که از ساعت‌ها قبل آماده تحویل مسئولیت به گردان ۱۳۹ بود و اثاث و تجهیزات خود را باربندی کرده بود، به دلیل نبودن جا به سرعت ستون خودرویی خود را به سمت کرمانشاه به حرکت درآورد. افراد گردان ۱۱۱ که از اوضاع حالت نه جنگ، نه صلح پاوه خسته و دوری از خانواده صبر آنها را لبریز کرده بود و سعی داشتند از محیط آبه‌ستن حوادث پاوه و اورامانات راحت شوند، همانند افراد زندانی بودند که حکم آزادی خود را دریافت کرده‌اند. بنابراین ساعتی درنگ نکرده و فوراً و شبانه به سوی کرمانشاه و از آن طریق به طرف خرم‌آباد عزیمت نمودند.

موقعیت جغرافیایی پاوه

پاوه یکی از شهرستان‌های تابعه استان کرمانشاه است که مرکز آن در حدود ۳۰ کیلومتری مرز عراق و در امتداد محور حلبچه - کرمانشاه قرار گرفته است. این محور که کرمانشاه را به استان سلیمانیه عراق متصل می‌کند، بعد از محور قصرشیرین - خانیقین مهم‌ترین مسیر ارتباطی بین دو کشور ایران و عراق در این استان است. این شهرستان که به نام پاوه و اورامانات معروف می‌باشد، منطقه‌ای است کوهستانی با دره‌های عمیق و ارتفاعات صعب‌العبور و مناطق جنگلی که عبور و مرور خودرو در آن بسیار محدود و بیشتر در مسیرهای روانسر - جوانرود و روانسر - پاوه - نوسود و تعدادی روستا میسر می‌باشد که در آن زمان راه‌های کمتری وجود داشت و اکثراً خاکی بودند. دره‌های جحیح، سیروان، باینگان، گلال، نودشه، هورامان، شیخ صله (صالح) و غلغله و... در این منطقه بسیار عمیق و صعب‌العبورند. رشته کوه‌های شاهو، هورامان تخت - جحیح، آتشکده، قشلاق، ارتفاعات باینگان و بلندی‌های مرزی جوانرود و شیخ صله این شهرستان را در بر گرفته و از

قدیم‌الایام منطقه امنی برای افراد چته (یاغی) قاچاقچی و افراد معارض بوده و کنترل و تسلط قوای دولتی به علت نبودن راه مناسب دشوار بوده است. رودخانه سیروان در غرب این شهرستان عارضه مهمی است که قسمتی از مرز ایران و عراق را تشکیل داده و منبع تأمین آب سد دربندخان عراق است. اکثر جویبارها و رودخانه‌های جاری در محدوده این شهرستان از جمله رود گلال، لیل، باینگان، زیمکان، آب زرشک و غیره که تشکیل دره‌ها و شکاف‌هایی را داده‌اند، وارد این رودخانه می‌شوند.

شهر پاوه در دامنه جنوبی رشته کوه شاهو و در مجاورت دره گلال قرار گرفته است و از دو طرف محصور است بین رشته اخیر و رشته کوه آتشکده، شیاری که از دامنه شاهو منشعب می‌شود از وسط شهر پاوه می‌گذرد و چشمه‌ای پرآب به نام «سراب هولی» در شمال شهر و داخل دره جریان دارد که آب مصرفی شهر را تأمین و باغات زیادی را در پایین شهر آبیاری می‌کند. باغات گردو و انار و انجیر خانقاه که متصل به شهر هستند و منطقه نسبتاً وسیعی را در بر گرفته‌اند از آب این چشمه سیراب می‌شوند. در دو طرف بافت قدیمی شهر دو نقطه ارتفاعی مشهود است که تپه ورودی به شهر از سمت کرمانشاه را کلیان شرقی و تپه ورودی از سمت نوسود را کلیان غربی می‌نامند. تپه کلیان شرقی را درختان و باغات منظم و زیبایی احاطه کرده‌اند و منظره‌ای جالب و محیطی نشاط‌انگیز دارد که گفته می‌شد استراحتگاه و محل اطراق سران رژیم گذشته بوده است. اشخاصی چون شاه، هویدا، ارتشبد ازهارای و دیگر مسئولین حکومت قبلی هنگام بازدید از پاوه از این مکان استفاده نموده‌اند و محل برقراری اردوهای موقت نظامی و سپاهیان دانش و بهداشت و اردوهای پیشاهنگی و دانشجویی بوده است.

بر روی کلیان غربی هتل جلب سیاحان قرار گرفته بود که موقعیت و

چشم‌انداز زیبایی داشت. ساختمان فرمانداری، گروهان ژاندارمری و شهربانی و سازمان امنیت پاوه در غرب شهر و مجاورت تپه کلیان غربی قرار داشتند و ساختمان ساواک اینک به مقر سپاه پاوه تبدیل شده بود. در شمال شهر و دامنه کوه دو تپه بر شهر اشراف داشتند که سنگرهای سنگی بر روی آنها دیده می‌شد که می‌گفتند این سنگرها برای دفاع در مقابل چته‌ها (یاغیان) ساخته شده و گاه به تصرف چته‌ها درآمده و اینک ژاندارمری و پاسداران بومی بر روی آن پایگاه داشتند که بعداً به ارتش سپرده شد.

تنها میدان شهر در قسمت گودی دره هولی ایجاد شده بود و چند اداره کوچک و ترمینال (گاراژ) شهر و قهوه‌خانه‌ها، بانک‌ها در اطراف آن قرار داشتند. مسافرخانه هورامان که به خط کردی نوشته شده بود و عنوان نوشته‌ای به مضمون یا حضرت قوس بر سر در یک مغازه و حضور افراد کرد با لباس‌های مخصوص آن دیار (عمامه، شال‌کمر، لباس و شلوار گشاد جافی، قاپوق و...) جلب توجه می‌کرد. در ابتدای ورودی شهر (سمت شرق) بیمارستان شیر و خورشید (هلال احمر) قرار داشت که بیمارستانی نوساز و نسبتاً مجهز بود و امکانات لازم را دارا بود. این بیمارستان که اینک «قدس» نامگذاری شده بود، در منطقه عملیاتی پاوه - نوسود دارای نقش ارزنده‌ای بود و پذیرای صدها مجروح و شهید شد. نزدیکترین روستا به پاوه در سمت نوسود (غرب) نوریاب بود که نسبت به بقیه روستاهای نزدیک شهر از همه بزرگ‌تر و مرکز تردد و پایگاه عناصر ضدانقلاب بود. راه ارتباطی پاوه - نوسود و مرز (شوشمیر) جاده‌ای خاکی و قدیمی بود که به علت حضور ضدانقلاب در آن محل شاید از ماه‌ها قبل از پیروزی انقلاب امر نگهداری و بازسازی آن تعطیل شده بود. طول تقریبی این جاده ۴۰ کیلومتر است لیکن فاصله هوایی آن به کمی بیش از نصف این مسافت می‌رسید. در امتداد این

محور و در کنار چشمه‌سارها کلبه‌ها و روستاهای کوچکی وجود دارد که در آن ایام اکثراً تخلیه یا دارای جمعیت کمی بودند. اسامی روستاها یا خرابه‌آنها به ترتیب از پاهو عبارتند از: «نوریاب، شولحه، نجار، کومه‌دره، دری‌بر، دوآب، هیروی، نیسانه، وزلی، تشار، نوسود، شوشمیر.»

مهم‌ترین عارضه موجود در این محور که دارای ارزش نظامی است و بر حرکات نیروها و تدارکات تأثیرگذار است، رودخانه سیروان و پل دوآب بر روی آن است؛ زیرا در آن محدوده دره عمیق سیروان و صخره‌ها و بریدگی‌ها و شیب‌های تند، عبور و مرور را به تنگه و پل دوآب محدود می‌نماید. در این محل با ایجاد یک تونل کوچک و احداث پل، ارتباط شرق و غرب سیروان برقرار شده است. در طول این محور حرکات خودرویی و حتی افراد پیاده متکی به مسیر جاده و در محل پل دوآب کاملاً کانالیزه می‌شود. نقاط مرتفع و مسلط بر پل دوآب مواضع مناسبی را برای نیروی کمین‌کننده به وجود آورده است به طوری که چند نفر مسلح می‌توانند مانع جدی برای عبور باشند و چندین بار در این محل با کمین ضدانقلاب مواجه شدیم.

اوضاع امنیتی پاوه

غروب روز سوم دی ماه سال ۵۸ گردان ۱۱۱ محل را ترک و گردان ۱۳۹ با دو گروهان پیاده و گروهان ارکان کار استقرار در محل را آغاز کرد. گفته شد که استعداد گروهان‌ها پایین بود و آمار تقریبی هر یک از گروهان‌های پیاده به ۵۰ نفر وظیفه نمی‌رسید، اما برای استقرار این عده کم هم به طور جدی با مشکل جا مواجه بودیم. تعداد اتاق یا سنگرها محدود بود، مصالح ساختمانی و سنگری یا اعتبار خرید آن هم در اختیار نبود و زمین پوشیده از برف و هوای بارانی هم اجازه نمی‌داد تا از امکانات طبیعت استفاده کنیم. لذا برای استقرار افراد با دردسر فراوان مواجه شدیم. گروهان یکم در محدوده سالن ورزشی و با استفاده از چند سنگر تنگ و تاریک و سوله‌های بی‌در و نیمه تمام، رخت‌کن، سرویس و حمام و انبار اسکان یافت و حفاظت از ستاد گردان، انبارهای مهمات و خواروبار متمرکز در سالن ورزشی را به عهده گرفت. گروهان سوم هم در غرب آن محل و به فاصله کمتر از یک کیلومتر از یگان ما، در داخل سنگرهای ساخته شده از کیسه

گونی و پلّیت و نبشی یا چادر و روپوش اسکان یافت. مسلماً شرایط زیست زندانیان بهتر از امکانات افراد ما در آن فصل سرما بود. کمبودها و مشکلات تدارکاتی در چند روز اول هم عادی بود، زیرا هر گروهان توسط آشپزخانه صحرایی یگان خود به طبخ غذا می‌پرداخت و چون افراد وظیفه تجربه کافی در مورد تنظیم و نگهداری آن نداشتند، دوده و بوی آن فضای منطقه را می‌پوشانید و غذای با کیفیتی آماده نمی‌شد. با این مشکلات شرایط زیست و نارضایتی و پایین بودن روحیه تعدادی از افراد، مأموریت را آغاز کردیم در حالی که هیچ آشنایی به محیط نداشته و دوست و دشمن یا محدوده فعالیت و نوع عمل آنها را نمی‌شناختیم، شب‌های اول استقرار بیشتر از آنکه از جانب دشمن و دستبرد یا گلوله باران آن نگران باشیم، از حوادث احتمالی داخلی واهمه داشتم چرا که تأثیر روانی شایعات و کم تجربگی افراد وظیفه ممکن بود حادثه بیافریند و افراد نگهبان به سمت خودی تیراندازی کنند یا در اثر سهو و سهل‌انگاری شلیک کنند. نارنجک دستی و تفنگی و سایر مهمات هم در دسترس همه افراد بود، بنابراین شب‌ها به طور مرتب عناصر نگهبانی را بازدید یا به آنها تلفن می‌زدم و آنها را از نظر روحی تقویت می‌کردم. کم‌کم با محیط توجیه شدیم و تعدادی از شخصیت‌های مؤثر را شناختیم.

ساختمان و برج پاسگاه ژاندارمری که در مجاورت ما بود در و دیوارش پر از آثار اصابت گلوله بود که هنگام حمله به سرتیپ فلاحی و دکتر چمران آماج گلوله قرار گرفته بود. در آن موقع فقط شهر پاوه و محدوده آن تا حدود دو کیلومتر در کنترل کامل نیروهای دولتی بود. بقیه محور پاوه - نوسود و پاوه تا نزدیک روانسر و سایر روستاها و مناطق کوهستانی در سیطره قدرت ضدانقلاب قرار داشت. در مرکز بخش جوانرود نیرویی مرکب

از عناصری از ارتش و پاسداران بومی مستقر شده و در شهر نوسود و مرز شوشمی نیز نیرویی به استعداد یک دسته اما با هویت گروهان از ارتش و افراد پاسگاه ژاندارمری مستقر بودند که گفته می‌شد احاطه و کنترل چندانی بر منطقه ندارند و بیشتر مراقب خود و محافظ پاسگاه و پایگاه و سلاح هستند و افراد حزب دموکرات و دیگر گروهک‌ها از مرز شوشمی تا روستای نوریاب را در اختیار داشتند. پایگاه‌های مهم ضدانقلاب در مرز شوشمی و نوسود بوده و در روستای نوریاب در ۴ کیلومتری غرب پاوه هم حضور فعال داشتند و در مسیرها پست‌های کنترلی اما بیشتر به صورت سیار برقرار کرده و حتی نظامیان را نیز کنترل می‌کردند. شهر پاوه در حقیقت در محاصره بود و این وضعیت روز به روز مشهودتر و افراد ضدانقلاب خودسری بیشتری می‌کردند. اگر آنها تصمیم می‌گرفتند به راحتی خودروهای حامل خواروبار و سوخت و سایر نیازمندی‌های ما را چپاول کرده و راه را مسدود می‌کردند. اخباری از دستگیری افراد و شهروندان یا روستاییانی که مخالف ضدانقلاب بودند به گوش می‌رسید. کم‌کم کار به جایی رسید که برای حمل پول، مسافرت شخصیت‌های مهم و اعزام بعضی بیماران از بالگرد استفاده می‌شد. این وضعیت نتیجه سکون و بی‌حرکی نیروهای ارتش بود که به دلایلی که گفته شد بخصوص کمبود نیروی رزمنده و خط مشی دولت مبنی بر اجتناب از تشنج و درگیری، فرصتی برای عرض اندام ضدانقلاب را فراهم آورده و روحیه مردم و نظامیان را تضعیف می‌کرد و بر خشم و نگرانی اهالی پاوه می‌افزود.

عناصر ضدانقلاب با نمایندگان رژیم بعثی عراق در مرز و استان‌های همجوار در ارتباط بودند و ضمن دریافت کمک‌های نقدی و اسلحه و مهمات، وعده حمایت و پناهندگی نیز دریافت می‌کردند که در این باره و

دخالت مستقیم دولت و ارتش عراق در صفحات بعد نکاتی بیان می‌شود. کمی پیش از ورود یگان ما به پاوه یک گروهان از تیپ ۸۴ که احتمالاً تابع گردان ۱۱۱ بود، از بخش نوسود تعویض و یگان دیگری از لشکر ۹۲ اهواز عهده‌دار این مأموریت شده بود که ظاهراً از نظر عملیاتی مستقیماً زیر امر لشکر ۸۱ قرار داشت و در این صورت مسئولیت گردان ۱۳۹ کمتر می‌شد؛ اما در عمل شاهد بودم که نماینده آن گروهان برای رفع مشکلات به فرمانده گردان ما مراجعه می‌کرد.

فرماندار شهرستان پاوه جوانی بود اهل تهران به نام «ناصر کاظمی» که نه فقط در مسئولیت فرمانداری، بلکه به عنوان یک رزمنده و پاسدار در کلیه صحنه‌های درگیری حضور پیدا می‌کرد. درباره خصوصیات برجسته و طاقت و توانایی و بخصوص سعه صدر و اخلاق خوب وی در ادامه شرح وقایع مواردی بیان خواهد شد. ایشان در اثر ابراز لیاقت ضمن حفظ سمت، عملاً فرماندهی سپاه پاوه را نیز بر عهده داشت و در سال ۶۰ به عنوان فرمانده کل سپاه پاسداران کردستان منصوب شده و در سال ۶۱ در منطقه سردشت به دست ضدانقلاب به شهادت رسید. فرمانده سپاه پاوه در آن ایام فردی بود به نام عابدینی از اهالی تهران که او نیز انسان منطقی و شایسته‌ای بود و رفتار و عملکرد معقولانه‌ای داشت. آقای محمد بروجردی که فرمانده سپاه کرمانشاه بود، هر چند وقت یکبار برای سرکشی و بررسی مشکلات به پاوه می‌آمد و به همراه سایر مسئولین محلی و فرماندار و فرمانده سپاه پاوه در پاسگاه گردان ۱۳۹ حضور می‌یافت ولی آن زمان من جایگاه و موقعیت ایشان را دقیقاً نمی‌شناختم. افراد دیگری از جمله برادر متوسلیان (جاویدالآثر) و شخصی که به اژدها معروف بود نیز دستیار و مشاور فرمانده سپاه پاوه بودند و به گردان ما مراجعاتی داشتند. از میان مردم بومی شهر پاوه

یا روستاهای اطراف که با نیروی اصلی مقاومت در ارتباط بودند و شناخت کافی از مناطق و محورها داشته و ماهیت عناصر ضدانقلاب را می‌دانستند و به طور کلی در آن برهه زمانی نقش داشتند عبارت بودند از؛ آقای «خورشیدی» که فرمانده عملیات سپاه بود و چون دبیر آموزش و پرورش و مردی فرهنگی بود، جایگاه خوبی در بین مردم داشت. «جمیل بابایی» مسئول اطلاعات، فاروق فرمانده نیروهای بسیج مستضعفین که می‌گفتند قبلاً درجه‌دار ارتش بوده و او هم فردی متعادل و مردم‌دار بود. «طاهر گونی فروش»، برادران «بیگامری» (بیگ عامری) که در ارتباط با سپاه و اطلاعات بودند؛ آنان در مبارزه با ضدانقلاب سخت‌گیرتر و به قولی متعصب‌تر از دیگران بودند و با تمام وجود برای ریشه‌کن کردن ضدانقلاب تلاش می‌کردند. فرد دیگری که او را نیز «طاهر» می‌گفتند و یک نفر به نام «کاک نجیب» که راننده تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری بود از افراد مرتبط با پاسداران و نبرد با ضدانقلاب محسوب می‌شدند.

مردم شهر که سنی مذهب و اکثراً از شاخه شافعی بودند به طور طبیعی در نحوه برخورد با ضدانقلاب یکپارچه نبوده بلکه دیدگاه‌های فکری متفاوتی نسبت به اوضاع سیاسی مملکت و جریان‌ات روز داشتند. عده‌ای درگیری و مناقشات را نشأت گرفته از ضدیت و اختلافات قبیله‌ای و کینه و دشمنی‌های خصوصی بین طرفین می‌دانستند. عده‌ای طرفداران ضدانقلاب را افرادی بی‌تعهد نسبت به کشور و دین اسلام می‌دانستند. جمعی از مردم بی‌تفاوت و سرگردان بوده و نمی‌دانستند راه انتخاب شده کدام گروه راه سعادت و ترقی است. تبلیغات گروه‌های دموکرات و کومله و غیره در مردم عادی تأثیر کرده و بعضی بر این باور بودند که رهبران احزاب به زودی برای آنان تسهیلاتی فراهم خواهند آورد. برای نمونه پسر بچه‌ای حدود ۱۲ ساله

که روزانه شیر به درب سنگرها می‌آورد، در پاسخ ستوان فلاح‌کردی که از وضع زندگی خانواده‌اش پرسید، خود را یتیم و نان‌آور خانواده معرفی کرده و امیدوار بود «شه عزالدین» (شیخ عزالدین حسینی) برای خانواده او پول و امکاناتی بفرستد! و افرادی هم منتظر بودند که تعادل قدرت به نفع چه گروهی است تا از آن حمایت کنند ولی در مجموع می‌توان گفت مردم شهر سه گروه بودند. موافقین جمهوری اسلامی ایران که تعداد قابل توجهی بودند. دشمنان و ضدانقلاب که در داخل شهر وجود نداشته یا ایده خود را بروز نمی‌دادند و شهر را ترک کرده بودند. و گروه سوم که اکثریت مردم بودند و به دنبال آرامش و زندگی عادی و در جریانات دخالت علنی نداشتند.

در بین مردم شهر افراد و خانواده‌های سرشناسی بودند که هنوز مورد احترام عامه مردم بوده ولی در مناقشات بی‌طرف بودند. مانند نوادگان افراسیاب‌بگ و حمه امین‌بگ (محمد امین‌بگ)، لهونی، نقشبندی‌ها، سلسله دراویش قادری که تکیه سید نصرالدین را اداره می‌کردند و اینک شیخ طاها رهبری دراویش شهر را بر عهده داشت و یک روحانی مذهبی به دور از دخالت‌های سیاسی به نظر می‌رسید و خواستار برقراری آرامش و جلوگیری از جدل و خونریزی در منطقه بود، لذا تا زمانی که نمایندگان دولت مهندس بازرگان و هیأت حسن نیت و صلح فعالیت داشت، شیخ طاها هم کم و بیش مورد مشورت بود. از روحانیونی که فعالیت سیاسی داشته و در جهت‌گیری‌ها ایفای نقش می‌کرد ملااحمد بهرامی را می‌توان نام برد که گاهی در غیاب امام جمعه، خطبه‌های نماز جمعه را می‌خواند و به مناسبت‌هایی در مجامع نطق‌هایی ایراد می‌نمود. ایشان بعداً به نمایندگی مردم در مجلس شورای اسلامی انتخاب شد. روحانی دیگر ملاقادر قادری بود که یک روحانی جوان، پرشور و فعال بود. ایشان سمت رئیس کمیته

امداد امام خمینی بود و امامت جمعه شهر پاوه را بر عهده داشت. ملا قادر از حامیان سرسخت جمهوری اسلامی و دشمن قاطع ضدانقلاب بود. در اثر جدیت در مبارزه با احزاب مخالف و کوشش فراوان در این باره و دیگر اقدامات، موقعیت سیاسی و اجتماعی اش مستحکم تر از دیگران شد.

درباره بعضی از باورها و اعتقادات مردم آن دیار و آداب و فرهنگشان نکات ظریفی وجود دارد، لیکن پرداختن به آن در این مقوله نمی گنجد. برای مثال روزی کاک فاروق در سنگر ما راجع به انجام کاری یا تعهد به عدم انجام آن صحبت می کرد و می گفت اگر به وعده خود عمل نکنم «سه طلاقم کفیه»؛ یعنی اینکه زن خود را سه بار طلاق داده ام. چون این اصطلاح را چندبار دیگر شنیده بودم از فاروق پرسیدم واقعاً به این گفته عمل می کنید یا فقط شعار است؟ او گفت افراد متعهد و باشخصیت این سوگند خود را محترم می شمارند و عمل می کنند!

از افراد سرشناس ضدانقلاب که در منطقه پاوه و هورامان فعالیت داشتند شخصی به نام محمد امین نادری معروف به «حمه رُش» (صورت آبله ای) بود که افراد ناآشنا به این مفهوم او را «حمله رُش» هم می گفتند. او در نوریاب و سایر روستاهای منطقه تردد می کرد که رهبری گروهی از نیروهای مخالف را بر عهده داشت. درباره سرسختی، قساوت و بی باکی وی افسانه ها می گفتند. او را ضدگلوله، شکست ناپذیر و حریف دهها نفر می دانستند. او در زد و خوردهای چندی شرکت کرده و باعث رعب و وحشت مردم شده بود. سرانجام در یکی از درگیری ها در سال ۵۹ کشته شد. از سروان کریمی و سروان حسینی افسران فراری ژاندارمری که به لحاظ طرفداری از رژیم گذشته به جرگه ضدانقلاب پیوسته بودند، نیز بارها اسم برده می شد، ولی ما هیچ حرکتی از آن ها ندیدیم. قبلاً نیز در مورد اکبر

روایی و گروه او اسمی به میان آمد او هم تا آخر مبارزه کرد و تسلیم نشد و با پاکسازی منطقه و ناامن شدن محیط به داخل خاک عراق رفته و به فعالیت پرداخت. تعداد افراد ضدانقلابی که به داخل خاک عراق رفته و با عناصر اطلاعاتی و استخبارات عراق همکاری می‌کردند زیاد است اما اسامی آنان را به خاطر نمی‌آورم. اینان به ناچار و برای حفظ بقاء خود و انتقام‌گیری از مخالفین دست به خیانت زده و راهنمایی ارتش عراق برای نفوذ به داخل کشور را بر عهده گرفته و همه گونه همکاری با آنان به عمل آوردند. با توجه به اینکه روش برخورد با ضدانقلاب مبنی بر مسالمت و آشتی بود، مسئولین یگان ما بر این بودند که از تشنج و درگیری خودداری شود و بنا به روش فرماندهی گردان ۱۱۱ ارتباطات و جلساتی با سران حزب دموکرات و مخالف برقرار شد تا از ایجاد درگیری با مردم شهر و تشنج در منطقه جلوگیری شود. یکی از این جلسات در روستای نوریاب برقرار شد و طبق اطلاع از گردان ۱۳۹ سرهنگ ۲ پاک‌سرشت، سروان دهقان و سروان حسین عبدالهی شرکت کرده بودند. در این جلسه حمه‌رش نسبت به خواسته فرمانده گردان موضع مخالف و سرسختانه‌ای اتخاذ می‌کند و حاضر به قبول شرایط افسران گردان که همانا خواسته ساکنین شهر پاوه است نمی‌شود. سروان دهقان با حالت اعتراض به او می‌گوید پس کو دموکراسی مورد نظر شما؟ آیا این طوری وعده آزادی و دموکراسی به مردم می‌دهید که فقط مطیع اراده شما باشند و...؟! حمه‌رش به همکاران خود می‌گوید این سروان نیز جاش^۱ است! درگیری لفظی طرفین با دخالت حاضرین فروکش می‌کند. یکبار دیگر این تماس حضوری در سنگر سروان نقدی فرمانده گروهان

۱- اصطلاحی توهین‌آمیز که برای افرادی که بینش سیاسی و اجتماعی نداشتند به کار می‌رفت.

سوم برقرار می‌شود و تلاش فرمانده گردان و همراهان وی برای بازشدن راه‌های ارتباطی به خارج از پاوه و رفع محدودیت‌ها برای مردم به نتیجه نمی‌رسد و ظاهراً خواسته‌ها و شرایط سران یا نمایندگان حزب دموکرات غیر قابل پذیرش بوده و لذا مذاکرات ناموفق و نمایندگان دموکرات با حالت ناراحتی سنگر را ترک می‌کنند. البته مسئولین سیاسی - امنیتی شهر از برگزاری این دو جلسه که در روزهای اولیه استقرار گردان انجام شد، مطلع بودند.

زمستان سال ۵۸ به ویژه ماه‌های دی و بهمن اوج قدرت نیروهای ضدانقلاب در پاوه بود آنها استعدادی در حدود یک گردان نیروی مسلح جمع‌آوری کرده و در محور کرمانشاه - پاوه از گردنه بدرآباد تا روستای شمشیر به نمایش نیرو می‌پرداختند. در اواسط زمستان برای انجام ضرورتی چند روز مرخصی گرفتم تا ابتدا به خرم‌آباد بروم. در تازه‌آباد و قشلاق افراد مسلح دموکرات در داخل مسیر دیده می‌شدند و حتی در قشلاق پست ایست - بازرسی برقرار بود. در پایین گردنه مله پلنگانه راهپیمایی نیروی مسلح ضدانقلاب که در حد یک گردان سبک استعداد داشت و به انواع سلاح‌های اجتماعی یک گردان پیاده معمولی مسلح بودند (به جز خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری و تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری که در داخل ستون پیاده حمل نمی‌شد.) جلب توجه کرده و باعث تعجب می‌شد. گرچه بعداً معلوم شد اکثر آنان افراد فریب خورده و بی‌انگیزه‌ای هستند و به زودی متلاشی می‌شوند اما سازماندهی آن و تظاهر به قدرت در آن شرایط بحرانی اثر روانی خود را داشت. این یگان مینی بوس حامل ما را متوقف کرد تا افراد مشکوک یا مخالف را شناسایی کند. در آن لحظه تردید داشتم که خود را نظامی معرفی کنم یا یک مسافر عادی؟ مثلاً بگویم معلم هستم و برای دیدار

۸۲ / عبور از سیروان

برادرم که سرباز است آمده‌ام. دو نفر وارد مینی بوس شدند و با چند نفر احوال‌پرسی و سؤالاتی کردند. به آنها خیره نشدم. بازرسین هم سؤالی از من نداشتند و به سلامت گذشتم.

سه ماه زمستان در پاوه

پس از استقرار در اطراف ورزشگاه نیمه تمام پاوه، با توجه به حساسیت شرایط و شکنندگی حالت آرامش، احساس امنیت نکرده و به دقت مراقب اوضاع بودیم. ضمن اینکه روزها عناصر مستقر در دیدگاه‌های اطراف پاوه مراقبت می‌کردند، نگهبانان یگان ما هم در دیدگاه خود منطقه را می‌پاییدند. شب‌ها به کمک افسران و درجه‌داران به طور مرتب از پست‌های نگهبانی بازدید می‌کردیم و از طریق تلفن آنها را کنترل و بیدار نگه می‌داشتیم. شب‌ها حداقل دو نوبت و در ساعات مختلف از نگهبان‌ها بازدید کرده و نزد آنها می‌نشستم و ضمن تقویت روحی، نحوه عملکرد آنها در صورت مواجه شدن به تعرض دشمن را سؤال کرده و آموزش می‌دادم. در بین افراد یگان ما سربازی وجود داشت به نام «کولیوند» اهل نهاوند که فردی مؤمن و مقید به انجام فرایض دینی بود. این سرباز را چندین بار سرپست نگهبانی در حال خواب غافلگیر کردم. هر بار که این اتفاق می‌افتاد او به شدت ابراز تأسف و شرمندگی می‌کرد و چون می‌دانستم خواب رفتن او نه از سر بی‌خیالی و

عمدی است، بلکه ناخواسته و از فرط خستگی می‌باشد، او را تنبیه نمی‌کردم و هر بار با گرفتن تعهد اخلاقی و گوشزد خطرات این سستی، با تهدید به تنبیه در صورت تکرار از کنار قضیه می‌گذشتم. از او پرسیدم تو که فردی باتقوی و مقیدی و متوجه خطر هستی چرا می‌خوابی؟! سوگند یاد کرد که دست خودش نیست. چشم‌هایش را کاملاً باز کرد و به طرف جلو سنگر دیده‌بانی کرد و گفت من همین طوری نگاه می‌کنم ولی یک‌باره به خواب فرو می‌روم! احساس کردم او در اثر خیره شدن به نقاطی و فرو رفتن در فکر به خواب می‌رود. دستور داده شد تا گاهی از جایش بلند شود و حرکات و نرمش‌هایی انجام دهد و یکسره در داخل سنگر دیدگاه ننشیند.

روزهای اول و برای مدتی بدون استفاده از درجه و علائم و مشخصات در شهر گردش می‌کردم و با افراد بومی از اقشار مختلف گفتگو کرده و ضمن آشنایی با محیط و موقعیت شهر با رفتارها و خصوصیات فرهنگی مردم آشنا شدم. وضعیت لباس و بافت شهر جالب بود. همه مردان در سنین مختلف بلااستثنا لباس محلی شامل عمامه، فرنج نم‌دی (فرجی) و شلوار گشاد جافی و شال بر کمر داشتند و نوع کفش آنها از گیوه سنتی، لاستیکی تا کفش‌های چرمی و گران قیمت متفاوت بود. در آن ایام حتی یک تفرکت و شلواری دیده نشد. رزمندگان و پاسداران اورکت و سایر لباس‌های کار عملیاتی بر تن داشتند. زنان و دختران هم لباس‌های بلند و پر زرق و برق محلی می‌پوشیدند که لباسی با پوشش کامل که دامن آن چین‌دار و بلند و شلوارش گشاد است و در ناحیهٔ مچ پا با دکمه یا کش جمع می‌شود. مردم شهر و روستاهای اطراف سنی مذهب بوده و افراد مسن به ادای نمازهای پنجگانه مقید هستند. در مجموع مردمانی مهربان و مهمان نواز هستند و در آن ایام روح صداقت و سادگی در بین آنان مشهود بود.

چشمه‌سارها، کوه‌های بلند و باغات زیاد هوایی مطبوع و لطیف به آن سرزمین بخشیده بود و کمی جمعیت و ماشین‌آلات و وسایل نقلیهٔ موتوری به بکر بودن طبیعت کمک کرده بود. لبنیات، گوشت تازه و میوه‌جاتی مانند گردو و انار محصولات خوب محلی بودند. گردو را ۱۰۰۰ عدد به مبلغ ۲۵۰ تومان خریدیم و این اوج گرانی آن بود. شرایط زیست محیطی و نژاد آنها باعث شده بود که مردم اکثراً تنومند، سالم و خوش چهره دیده شوند. تا آن تاریخ زندگی مردم بیشتر از طریق معاملات مرزی، نگهداری گوسفند و احشام، توسعهٔ باغات میوه و انگور یا کارهای خدماتی و مبادلات معمولی اداره می‌شده است. تعدادی به بنادر و شهرهای صنعتی به کارگری می‌رفتند و عده‌ای معدود به کار جمع‌آوری سقز (آدامس) از درختانی که ون گفته می‌شود که نوعی پسته وحشی است در فصل مربوطه می‌پرداختند. پرورش انگور دیم و صیفی کاری در حد مصرف معمول بوده و به علت اینکه زمین کشاورزی در آنجا محدود است و در اثر نبودن هیچ گونه صنایع و کارخانه‌ای، وضع اقتصادی مردم در سطح پایین یا متوسطی بود، اما آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم خیلی خوب است. هر چند وقت درگیری‌های کوچکی در گوشه و کنار بین مردم شهر و ضدانقلاب به وجود می‌آمد. در یک روز ابری یک ستون کوچک نظامی که جهت تعویض یگان مستقر در نوسود در حرکت بود، برای انجام بعضی هماهنگی‌ها با گردان ۱۳۹ در مقابل گروهان سوم در داخل جاده متوقف شد. در این حین یک دستگاه ماشین داتسون سواری که حامل آقای بیگامری و پدرش بوده در پناه این ستون تا حد مجاز بین دموکرات‌ها و نیروهای طرفدار جمهوری اسلامی جلو رفته و از شهر خارج می‌شود. آقای بیگامری و برادرانش افرادی مبارز و جدی بودند اما قصد او در آن روز سرکشی به مزرعه و باغات یا کسب اطلاع از

دشمن بوده و نه درگیری. افراد مخالف که در نوریاب و اطراف مراقب بودند به محل نفوذ کرده و ماشین او را متوقف می‌کنند و خود و پدرش را دستگیر کرده و او را وادار می‌کنند تا با خودرو سواری خود به نوریاب برود و این در حالی است که سربازان این ستون شاهد مشاجره و درگیری آنها هستند! بعضی از افراد نظامی علت درگیری را جویا می‌شوند اما افراد ضدانقلاب آنها را فریفته و می‌گویند این آقایان دشمن ارتش هستند و به زبان «هورامی» به ارتشی‌ها فحش می‌دهند. مهاجمین می‌گویند این افراد وابسته به ما هستند و ما آنها را می‌بریم تا به ارتشیان توهینی نکنند! و سربازان بی‌خبر از اوضاع گفته آنها را باور کرده و دخالتی نمی‌کنند. بیگامری که خود رانندگی داتسون را بر عهده داشته (در آن زمان افراد آشنا به فن رانندگی کم بودند و به احتمال زیاد از کردهای دموکرات مهاجم کسی رانندگی بلد نبوده است.) کمی جلوتر از ستون ماشین را به کنار جاده منحرف کرده و به شدت به دیواره پشته خاکی حاشیه جاده می‌کوبد و خود در پناه شیارها و سنگ‌ها و سایر عوارض به سمت گروهان ما فرار می‌کند و افراد دموکرات او را تعقیب کرده و به او شلیک می‌کنند. در این تعقیب و گریز بیگامری یک زخم جزیی برداشته بود. نگهبان یگان ما با مشاهده صحنه مبادرت به تیراندازی هوایی می‌کند. سربازی به نام رضایی به سرعت موضوع تیراندازی را به من اطلاع داد. بلافاصله دستور تعقیب افراد ضدانقلاب را صادر کردم. گروهی به سرپرستی گروهان احمد قاسمی به سمت آنان پیشروی و تیراندازی کردند و پوشش هوایی آنها را به وسیله تیربار برقرار کردیم. گروه کمکی ما موفق شدند بیگامری را نجات داده و مهاجمین را متواری کنند اما چون مجوزی نداشتیم در نزدیکی نوریاب دستور بازگشت و منع تعقیب به گروه داده شد. غافل از اینکه دو نفر از آنان

پدر پیر بیگامری را از بیراهه با خود به سمت نوریاب برده‌اند. پس از خاتمه تیراندازی به همراه سرهنگ ۲ پاک‌سرشت فرمانده گردان و سروان احمدیان فرمانده گروهان ژاندارمری پاوه با اسکورت یک گروه از گروهان ما به محل رفته و صحنه را بررسی کردیم. یک دستگاه کامیون گاز ۶۶ از گروهان ما به محل آمد و داتسون نو و شیک آقای بیگامری را که فرمانش قفل و یک چرخش با جلوبندی آسیب دیده بود، بکسل کرده و به عقب حمل کرد. نیم ساعت بعد فرماندار به اتفاق آقای عابدی فرمانده سپاه پاوه و تعدادی از اهالی بومی شهر (حدود ۷ تا ۸ نفر) که رهبری مبارزات با ضدانقلاب را بر عهده داشتند، وارد دفتر فرمانده گردان ۱۳۹ شدند. آقای کاظمی فرماندار شهرستان خطاب به سرهنگ ۲ پاک‌سرشت گفت: «مردم می‌خواهند مشکلات شهر را به شما بگویند تا فکری در این باره بشود و حرف شما را نیز خودشان بشنوند. آقای بیگامری که از اسارت نجات یافته اما جراحاتی سطحی بر تن داشت و اینک پدرش در دست ضدانقلاب اسیر بود، برخلاف کاظمی که متانت همیشگی خود را داشت، با ناراحتی شروع به سخن کرد و عقده‌های خود را گشود و گفت ما اکنون در شهر پاوه زندانی هستیم و در محاصره ضدانقلاب. مردم نمی‌توانند کار و زندگی روزانه خود را انجام داده و به دهات اطراف برای رفع گرفتاری خود بروند! گناه و جرم ما چیست؟ فقط جرم ما این است که مسلمان هستیم و طرفدار جمهوری اسلامی و غیر از این جرم و گناه دیگری نداریم؟! او گفت ارتش به ما کمک نمی‌کند و مسئولین به وظیفه خود عمل نمی‌نمایند! به ما خبر داده‌اند که دموکرات‌ها اطمینان دارند که ارتش با آنها درگیر نمی‌شود و ارتش بی‌طرف است یا با آنها همکاری می‌کند و از این حالت خوشحالند و سوء استفاده می‌کنند! بیگامری که احساساتی شده بود و گریه می‌کرد گفت ما حاضریم خود تفنگ

در دست بگیریم و جلو بیفتیم و به جنگ این خائنین برویم، ولی ارتش هم باید با ما همراه باشد و بخصوص با آتش سلاح‌های سنگین ما را حمایت کند تا به زودی این کفار را پاکسازی کرده و از سر راه خود دور کنیم. دیگر همراهان او نیز این گفته را تأیید کرده و به بی‌تفاوتی ارتش (گردان ۱۳۹) معترض بودند؛ به ویژه آقای جمیل بابایی که آتش تندی داشت و در جلسه خیلی شلوغ می‌کرد. بابایی خواستار قاطعیت یگان ارتش و آغاز درگیری بود. در سطح گردان نیز سروان عبدالهی جبههٔ مخالف جمیل بابایی را هدایت می‌کرد و به گفتار تحریک‌آمیز بابایی اعتراض داشت و می‌گفت نباید با این تحریکات درگیری پیش آورد و منطقه را به سمت آشوب و برادرکشی سوق داد. کار مشاجرهٔ لفظی این دو به جایی رسید که قصد گلاویز شدن داشتند، ولی با دخالت سرهنگ ۲ پاک‌سرشت و دعوت از هر دو به سکوت از شدت پرخاش آنان کاسته شد. پاک‌سرشت به عبدالهی گفت وقتی که من اینجا هستم، شما نباید حرف بزنید! و رو به حضار کرد و گفت امروز ما در شرایطی هستیم که باید از درگیری‌های داخلی و برادرکشی پرهیزیم. ما باید اختلافات شخصی، قومی، حزبی و ایدئولوژیک و کینه‌ها و دشمنی‌ها را کنار بگذاریم؛ چون دشمن اصلی ما آمریکا است. امروز همهٔ ما باید لولهٔ تفنگ‌ها را به سمت آمریکا بگیریم. من با هیأت صلح کردستان و آقای بازرگان مرتباً در تماس هستم. شما نگران نباشید، این مسائل را من خودم حل می‌کنم!

صحبت‌های فرمانده گردان برای ما تکراری و در واقع نوعی دفع‌الوقت بود و برای کردهای بومی پاوه، بخصوص آقای بیگامری دردآور بود و آنها را قانع نکرد. بیگامری و بابایی مؤکداً خواستار شرکت افراد یگان در عملیات پاکسازی بودند. سرهنگ هم که تحت فشار قرار گرفته بود، تحت شرایطی قول همکاری و

پشتیبانی از عملیات مردم بومی و پاسداران را داد و تا حدودی آنها را راضی کرد. در آن زمان ما هم از وضع موجود زجر می بردیم و از اینکه با وجود گردان ارتش راهها ناامن و در کنترل ضدانقلاب باشد و نیروهای مخالف این چنین عرض اندام کنند، بسیار ناراحت بوده و خود را مدیون مردم می دانستیم اما نه فرمانده گردان و نه هیچ یک از ما مقصر نبودیم و در شرایطی قرار گرفته بودیم که مصلحت ایجاب می کرد دست به عصا باشیم و دست به اقدامی نزنیم که وضع را بدتر کند. همان طور که پیش تر آمد، یگان ما اسم یک گردان را یدک می کشید ولی در عمل آمار آن یک پنجم گردان و استعداد رزمی آن در حد یک گروهان رزمی هم نبود. البته پشتیبانی آتش دسته ۱۲۰ میلی متری و چند قبضه توپ، تقویت این نیروی کوچک را که دو دسته رزمی به حساب می آمد به عهده داشت. اگر این نیروی کوچک به طور قطعی وارد عمل می شد با توجه به وسعت منطقه، طول راههای ارتباطی، کمبود امکانات تدارکاتی و کثرت نیروی ضدانقلاب، بیم آن می رفت که گردان در مدت زمان کوتاهی متلاشی شده و ابهت ظاهری آن هم از بین برود. ما نیرویی نداشتیم که در طول محور، پایگاه و پاسگاه برقرار کنیم و امنیت جاده را تضمین کنیم. اگر گردان به طور قطعی علیه ضدانقلاب وارد عمل می شد حتی محموله های خواروبار و سوخت اعزامی از کرمانشاه که روزانه یا هر ۴۸ ساعت یکبار در تردد بودند به خطر می افتادند. خودروهای مطمئن و پرشتابی در سطح گردان وجود نداشت و هیچ گونه اعتبار مالی نقدی در اختیار فرماندهی گردان نبود. او اگر می خواست یکصد تومان هزینه کند باید از جیب خودش پرداخت می کرد. از طرفی اقدام به عملیات پاکسازی محورها نیاز به مجوز و پشتیبانی فرماندهی لشکر ۸۱ یا فرمانده منطقه غرب داشت که آنها نیز منتظر نتیجه کار هیأت حسن نیت و آشتی ملی در کردستان بودند.

مشکلات بی انضباطی و پایین بودن روحیه و میل جنگ جویی در تعدادی

از افراد هم قابل توجه بود. برای نمونه ستوان ایلخانی فرمانده آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی متری درگیر ترمرد یا خواسته‌های غیرمنطقی کارکنان بود که بیشتر سعی داشتند به مرخصی بروند یا افراد دیگر مرتباً به فرمانده گردان مراجعه کرده و خواسته‌هایی را مطرح می‌کردند. به هر حال فرماندار پاوه و فرمانده سپاه با کمک نیروی مقاومت و پاسداران بومی و بهره‌گیری از پشتیبانی آتش گردان ۱۳۹ کار پاکسازی محور پاوه - کرمانشاه را آغاز کرد که در صفحات بعد به آن اشاره می‌شود.

تکیه درویش پاوه

در شهر پاوه تکیه‌ای (مسجد درویشان) وجود دارد که به نام تکیه سید نصرالدین معروف است و محل عبادت و برگزاری مراسم دراویش سلسله قادری^۱ پاوه است و رهبری دراویش در آن زمان به عهده شیخ طاهای فرزند سید نصرالدین بود. روزی به اتفاق سروان اسدالله دهقان در شهر قدم می‌زدیم. او مرا با داماد و نوه‌های شیخ طاهای آشنا کرد. جمال و کمال نوه‌های دختری شیخ طاهای مرا به مراسم دعا و عبادت شب جمعه دعوت کردند و با اصرار من به اتفاق دوستان دهقان در مراسم شرکت کردیم. مشاهده کردم

^۱ - به گفته آقای اسماعیل حیدری نوه شیخ طاهای در کردستان، دو سلسله دراویش وجود دارد. یکی دراویش نقشبندی که صوفی هستند و رهبران خود را از ابوبکر به پایین می‌شناسند و رهبری فعلی آنها (سالهای اوایل انقلاب) شیخ عثمان نقشبندی است. دیگری سلسله قادری است که مراد و مرشدهای خود را از امام علی (ع) به پایین می‌شناسند. او در مورد کرامات شیخ نصرالدین که دیوانه را سالم و بیمار را شفا می‌داد ذکری به میان آورد و می‌گفت: مریدان او از تهران و دیگر شهرستان‌ها و حتی خارج از کشور برای دیدار او می‌آمدند و افراد گرفتار ۳۰ تا ۴۰ روز در منزل یا صف انتظار دیدار او اطراق می‌کردند تا حاجت آنان برآورده شود.

افرادی که به عنوان درویش در جلسه شرکت کردند، کسبه و بازاریان و افرادی بودند که ما آنها را دیده و قیافه‌شان برایمان آشنا بود، اما هیچ وقت گیس‌های دراز آنها را که زیر عمامه جمع شده بود ندیده بودیم. از جمله درویش «فراح» متصدی فروش نفت و گازوئیل شهر که با او سر و کار داشتیم ولی تا آن شب نمی‌دانستم درویش است؛ آنهم چه درویشی! حرکات سر و گردن و رقص او دیدنی و جالب توجه بود. پس از تجمع دراویش و حضور شیخ و با نواختن دایره توسط او ذکر الله الله - محمد - محمد - حضرت قوس و... شروع می‌شود و آن قدر این ذکرها که با آواز و همخوانی و نواختن ضرب و دایره همراه است ادامه می‌یابد تا درویشان گرم شوند و عمامه خود را از سر بردارند و گیسوان خود را افشان کنند. ذکرها با حرکت سر و گردن همراه است و آهنگی دلنشین در فضای تکیه می‌پیچد. بخشی از برنامه نیایش دراویش حرکت دسته جمعی توأم با آوازخوانی و شبیه به رقص دسته‌جمعی کردی است. کم‌کم بعضی از دراویش احساساتی شده و رقص خود را به پرش و گردش و چرخش تبدیل می‌کنند و یا بعضی بر زمین نشسته و آن قدر بالاتنه و سر و گردن را می‌چرخانند که کاملاً خسته شوند و بعضی از خود بیخود و در عالم خلسه فرو می‌روند. این صحنه‌ها و آهنگ و آواز دسته جمعی دراویش برایم جالب و جاذب بود. دهقان می‌گفت دراویش در گذشته‌های دور هنگام احساساتی شدن و بنا به درخواست شیخ و چاقو را به بدن، زبان و پوست صورت و لب‌های خود فرو می‌برده و با دستان خود زغال‌های آتشین را برداشته و داخل دهان قرار می‌دادند. او می‌گفت دراویش از انجام دادن این عملیات منع شده‌اند. از جمال و کمال و اسماعیل نوادگان شیخ در این باره پرسیدیم. آنها گفتند ما هم شنیده‌ایم.

دیدگاه بروجردی دربارهٔ ضدانقلاب

محمد بروجردی که در آن ایام فرمانده سپاه پاسداران مناطق کرمانشاه و کردستان بود، چند بار به اتفاق مسئولین محلی به دفتر فرمانده گردان ۱۳۹ آمدند و دربارهٔ مبارزه با ضدانقلاب و پاکسازی محورها صحبت کرده و درخواست کمک داشتند. او با رده‌های نیروی زمینی در کرمانشاه در ارتباط بود و معمولاً دستور همکاری یگان‌های ارتش در مناطق را می‌گرفت، اما حضوری هم در محل با فرماندهان تماس می‌گرفت. یک شب ایشان به اتفاق فرماندار و فرمانده سپاه پاوه، جمیل بابایی و دیگران در دفتر فرمانده گردان حاضر شد و پیرامون مشکلات منطقه و فعالیت‌های گروهک‌ها به بحث پرداختند. ایشان عملکرد و نقش ضدانقلاب را در مقابل نظام اسلامی مصداق عمل کفار دانست. شهید بروجردی برای تأیید گفته‌هایش به آیاتی از قرآن استناد نمود و در جریان مذاکرات و مباحثه پی بردم که فرماندهی است قاطع و با اراده‌ای استوار و جدی؛ و یقین کردم که مردی است ارزشمند و قابل احترام. آن شب سروان عبدالهی هم طبق معمول مخالف شدت عمل و درگیری بود. بروجردی و کاظمی و سایر همراهان پس از اتمام مذاکرات با فرمانده گردان خداحافظی کرده و به مقر سپاه رفتند.

درگیری با ضدانقلاب در نجار

با درخواست فرماندار پاوه و فرمانده سپاه اواخر بهمن ماه گروهان سوم گردان ۱۳۹ به فرماندهی سروان نقدی و به کمک دو دستگاه تانک لشکر ۸۱ به عوامل ضدانقلاب در محور نوسود حمله کرده بود. در جریان این تعقیب تعداد کمی هم از افراد بومی پاوه که در سپاه عضو بودند شرکت داشتند.

گروهان سوم بعد از عبور از گردنه نوریاب در محلی به نام «شولحه» با ضدانقلاب درگیر شده بود و ابتدا دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری جهت پشتیبانی نزدیک آن به محل رفته بود. چون شدت آتش ضدانقلاب زیاد می‌شود و پیشروی بیشتر میسر نمی‌گردد، از گروهان ما هم کمک خواسته شد. ابتدا گروهان شکوری را با دو قبضه تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری به محل درگیری اعزام کردم و سپس به دستور فرمانده گردان حدود ۲۰ نفر از افراد یگان خود را حرکت داده و با سرعت به محل درگیری که حدود ۷ تا ۷/۵ کیلومتر تا محل گردان فاصله داشت رسیدیم. ابتدا از دسته ۱۲۰ میلی‌متری گردان که در دره شولحه استقرار یافته بود گذشتیم. بعد از آن ناصر کاظمی را دیدم که با همان لباس معمولی پشت میز کارش با یک کلت در محل حاضر شده و طبق معمول خندان و راضی رو به عقب می‌آمد. به من گفت با نیروهای کمک کن تا بچه‌ها قطع درگیری کنند و بیایند عقب. محل دشمن و حد پیشروی نیروهای خودی را پرسیدیم. گفت تعدادی از افراد ضدانقلاب داخل جنگل موضع گرفته‌اند و بچه‌ها تا روستای نجار پیش رفته‌اند ولی باید برگردند. جلوتر رفتم سروان دهقان را دیدم. او با مشاهده من صدای اعتراض بلند شد و گفت باز هم مثل سقز شد، دهقان باید تنها در صحنه بماند! او در واقع درد دل خود را به من می‌گفت و از کسانی دیگر ناراضی بود. روی تپه جلوتر رفتم و نیروهای خود را آرایش دادم تا موقعیت را بسنجم. ارتفاع یوله بار (تپه وُل) در سمت غرب دامنه شولحه را به افراد نشان دادم تا مراقب تیراندازی دشمن از داخل آن جنگل باشند. با بررسی‌ای که به عمل آمد معلوم شد که نیروهای خودی قطع درگیری کرده و در حال مراجعت هستند اما یک دستگاه تانک در جناح چپ گروهان سوم از جاده خارج شده و خدمه آن که زیر آتش سلاح سبک دشمن قرار گرفته‌اند، محل

را ترک کرده و تلاشی برای خروج تانک نکرده بودند. ما بالای سر تانک مستقر شدیم و به خدمه ابلاغ شد تا با خیال راحت برای خروج تانک اقدام کنند که خوشبختانه با کمی زحمت و بکسل کردن آن توسط تانک دیگر، تانک معیوب به عقب کشیده شد و آتشی از جانب دشمن هم روی آنها اجرا نشد. چند نفر از افراد گروهان سوم و پاسداران کرد به طور سطحی مجروح شده بودند و می‌گفتند از افراد ضدانقلاب هم کشته و زخمی گرفته‌ایم. ما ماندیم تا نقدی و نیروهایش و قبضه‌های ۱۰۶ میلی‌متری شکوری به عقب آمدند و نزدیک به غروب، کل نیروها به عقب آمده و به پاوه برگشتیم.

طرح پاکسازی نسمة و دره بیان

در ادامه تلاش بومیان پاوه که در سپاه فعالیت داشتند و پیگیری کاظمی و فرمانده سپاه پاوه برای پاکسازی محور کرمانشاه چند بار نیروی تأمین ارتش با کامیون تا شمشیر جلو رفت و پاسداران به اتکاء این نیروی گشتی، خود را به شمشیر رسانیده و با یک یورش افراد ضدانقلاب را که در آن موقع نیروی کمی در شمشیر داشتند بیرون رانده و پایگاهی در آنجا ایجاد نمودند. این حرکت باعث اعتماد به نفس پاسداران شد و روحیه گرفتند. آنها باخبر شده بودند که عناصری از ضدانقلاب به روستاهای کوچک چند خانواری «نسمة» و «دره بیان» که در مسیر دره گلال پایین‌تر از شمشیر قرار گرفته‌اند (بین پاوه و شمشیر) تردد می‌کنند، بنابراین پاسداران محلی قصد دستگیری یا تهدید آنها را داشتند تا پایگاهی ایجاد نکنند. پاسداران به فرمانده گردان مراجعه کرده و تقاضای آتش پشتیبانی نمودند. فرمانده گردان هم به من دستور داد تا قبضه‌های خمپاره‌انداز و تیربار را در پشتیبانی آنها قرار دهم. هماهنگی شد تا افراد لباس محلی مردم پاوه را بپوشند و افراد ارتش آشکارا وارد عمل

نشوند. گروه‌بان نورمحمد ملکی و چند نفر دیگر را به همراه راهنمای محلی تا مقابل نسمة برده و محل استقرار قبضه‌ها و راه‌های ورودی و خروجی ضدانقلاب به روستاها را بررسی کرده و هماهنگی شد تا بنا به درخواست تیم عمل کننده پاسداران، روی نقطه مورد نظر اجرای آتش شود. البته ارزش این آتش پشتیبانی بیشتر برای ایجاد رعب و وحشت در بین ضدانقلاب و قوت قلب نیروی تک‌ور بود. پاسداران محلی تیم‌های پشتیبان را همراه بردند و این مأموریت چند شب بعد انجام شد و پاسداران وارد آن دو روستای کوچک شدند و دشمن مقاومتی نکرد.

پاکسازی قشلاق و قوری قلعه

پاسداران بومی با حمایت و تشویق فرماندار عزم خود را برای پاکسازی محور کرمانشاه جزم کرده بودند. آنها در شرایط بدی قرار داشتند. تعدادی از افراد شاخص سپاه و مخالفین جدی ضدانقلاب، هدف دشمن بودند. اینان خود و خانواده و وابستگان‌شان خطر ترور و دستگیری هر لحظه تهدیدشان می‌کرد و در شهر پاوه محصور بودند و نمی‌توانستند حتی برای رساندن بیمار خود به کرمانشاه بروند. و چنانچه به حومه شهر هم می‌رفتند عوامل ضدانقلاب گزارش ورود آنها را می‌داد و ادامه این وضع غیر قابل تحمل بود. از طرفی نیز امیدی به نتیجه کار هیأت حسن نیت نداشته و به طور کلی با این هیأت مخالفت می‌نمودند. هر نوع توافق و اعطای امتیاز به ضدانقلاب را به ضرر خود و غیر قابل قبول می‌دانستند و این موضوع از گفته‌های افراد فعال آنها به صراحت بر می‌آمد، لذا با تلاش مداوم ناصر کاظمی و پیگیری محمد بروجردی در کرمانشاه، فرماندهان ارتش را برای حمایت از انجام عملیات به طور غیر محسوس راضی کرده و با اعزام نیروی کمکی و

اختصاص اعتبار برای هزینه‌های عملیات و پرداخت حقوق به افراد رزمنده، خود را تقویت کرده و طرح پیشروی به سمت مله پلنگانه و پاکسازی محور کرمانشاه را آماده کرده بودند. قبل از آغاز پیشروی، ضرورتی پیش آمد که به تهران سفر کنم، لذا ۵ روز مرخصی گرفته و از طریق کرمانشاه - خرم آباد به تهران رفتم که هنگام رفت نیروی عمده دموکرات را دیدم که در حال راهپیمایی و نمایش قدرت بود. اما در مراجعت خبری از ضدانقلاب نبود، بلکه نیروهای طرفدار جمهوری اسلامی در روستاهای قشلاق و منصورآقا و تازه‌آباد مستقر شده بودند. این حرکت پاسداران بومی یک تحول و پیروزی مهم بود و ایثار و از جان گذشتگی آنان و اراده مردانی آهنین چون ناصر کاظمی و محمد بروجردی باعث این موفقیت شده بود.

چگونگی عمل به این ترتیب بوده است که پاسداران از دو سو و همزمان عملیات پاکسازی محور روانسر - پاوه را آغاز می‌نمایند. پاسداران کرد پاوه که فرمانده عملیات آنان آقای خورشیدی بوده و دلاورمردان گمنامی چون طاهر گونی‌فروش در بین آنها حضور داشتند، زیر نظر ناصر کاظمی فرماندار پاوه با حمایت مالی همه جانبه ایشان و به کارگیری کلیه امکانات فرمانداری پیشروی را از محل روستای شمشیر به سمت تازه‌آباد و قشلاق آغاز کرده و طی چند روز نبرد قوای ضدانقلاب را از روستاهای تازه‌آباد، منصورآقا، قشلاق و قوری‌قلعه در مجاورت جاده پاوه - کرمانشاه بیرون رانده و بر جاده مسلط می‌شوند. پاسداران روانسر هم تا گردنه مله پلنگانه پیشروی کرده و به نیروی اعزامی از پاوه ملحق می‌شوند. با تشکیل یک پایگاه روی قلعه مشرف بر گردنه، تأمین آن را برقرار می‌نمایند. چون روزهای درگیری در محل نبوده و در صحنه عملیات حاضر نبودم، همکاری و پشتیبانی نیروی زمینی را که معمولاً توسط بالگردهای هوانیروز و پشتیبانی آتش و نمایش

قدرت ادوات زرهی است ندیده و تحقیق کاملی در این باره نکردم، اما همکارانم در گردان ۱۳۹ می‌گفتند در چند کامیون در مسیر جاده به حرکت درآمده و به صورت احتیاط رزمندگان محلی را دنبال می‌کرده و با آتش خمپاره‌انداز و تیربار مستقر بر روی خودرو آنها را حمایت کرده‌اند. این نیروها وارد عمل نشده ولی نقش مهم آنها تأثیر روانی بر روحیه طرفین درگیر بوده است. زمانی که نیروهای تک‌ور پاوه، تازه‌آباد را تصرف کرده و قشلاق را در محاصره داشتند، مینی بوس حامل سروان دهقان رئیس رکن سوم گردان و سروان احمدیان فرمانده گروهان ژاندارمری که از کرمانشاه عازم پاوه بودند، در یکی از پست‌های کنترل قوری‌قلعه یا منصورآقا توسط دموکرات‌ها متوقف شده و آن دو نفر را دستگیر کرده و به قشلاق می‌برند. دهقان می‌گفت ما را به جلسه سران حزب در منطقه بردند. در آن جلسه افراد اصلی مخالف نظام ما را تهدید کرده و از ما خواستند تا از نیروهای اعزامی از پاوه بخواهیم تا عملیات را متوقف نمایند. آنها ابتدا دهقان را آزاد می‌کنند و به او می‌گویند اگر عملیات متوقف نشود و ارتش کمک کند ما روزی تو را می‌کشیم. دهقان می‌گفت تعدادی از آنها را می‌شناختم؛ به آنها اعتراض کردم و خود آنها را مقصر دانسته و نتیجه عملشان را برادرکشی و هرج و مرج در کشور بیان کردم، اما آنها گفتند این بار هم به شما فرصت می‌دهیم تا غائله را ختم کنی و مرا آزاد کردند.

طبق گفته سروان احمدیان نیروی خودی به روستا نزدیک می‌شود و با پرتاب خمپاره به اطراف روستاها و احساس خطر از جانب حاضرین اوضاع متشنج می‌گردد و دموکرات‌ها بیرون می‌زنند و به فکر دفاع و چاره‌جویی می‌افتند. سروان احمدیان از فرصت استفاده کرده و از دست آنان می‌گریزد و از بیراهه و مسیر درختان گلال خود را به غرب پاوه می‌رساند و از نزدیک

نوریاب تغییر سمت داده و خود را به گروهان می‌رساند. او راه زیادی را پیاده طی کرده بود و مطمئن نبوده که از تازه‌آباد تا پاوه در کنترل نیروهای خودی است؛ بدین ترتیب نیروی ضدانقلاب از محور پاوه - کرمانشاه طرد شد و هر روز چند کامیون حامل نیروی تأمین جاده از گردان ۱۳۹ از پاوه تا قشلاق یا حداکثر قوری‌قلعه حرکت کرده و به شناسایی می‌پرداختند و غروب برمی‌گشتند. این نیروی تأمینی جاده از ابتدای استقرار گردان در پاوه شروع شد ولی در ابتدا تا شمشیر جلو می‌رفت و پس از پاکسازی محور تا ییلاق (منصورآقا) و قوری‌قلعه امتداد یافت و تا آخر مأموریت سه ماهه ادامه داشت. به دنبال پاکسازی محور پاوه - روانسر فرماندار پاوه تعدادی از بومیان روستاهای آزاد شده را استخدام نموده و تأمین محور را به آنها سپرده و با ایجاد چند پایگاه در نقاطی مانند تازه‌آباد، قشلاق، قوری‌قلعه و مله پلنگانه و گشت‌های موتوری روزانه گردان ۱۳۹ در مسیر، تأمین نسبی جاده تضمین شد. نیروی گشت جاده‌ای گردان توسط چند دستگاه خودرو اجرا می‌شد که نیروی آن صرفاً از گروهان‌های یکم و سوم گردان تأمین می‌شد. شایعه حمله به باینگان برای آزادسازی آن محور و مرکز بخش قوت گرفته بود و در صورت اجرای طرح می‌بایست گردان ۱۳۹ در این عملیات شرکت می‌کرد. برادر کاظمی فرماندار پاوه و آقای عابدی و دیگر مسئولین گاه سری به دفتر فرمانده گردان می‌زدند و مذاکراتی با او به عمل می‌آوردند. فرمانده گردان که از استعداد پایین یگان و روحیه خسته کارکنان آگاه بود معمولاً به راحتی تسلیم نمی‌شد، زیرا ورود به چنین عملیاتی نیازمند نیروی بیشتر و امکانات مناسب بود. اما احتمال داشت از طریق سلسله مراتب فرماندهی دستوری مبنی بر شرکت گردان در عملیات پاکسازی باینگان صادر شود. باینگان در دره‌ای عمیق قرار گرفته است و محور منتهی به آن که حدود ۲۰

کیلومتر طول دارد، از سه راه شمشیر شروع می‌شود. قسمت بیشتری از مسیر توسط کوه‌های طرفین و درختان بلوط کانالیزه می‌شود و هر نقطه آن کمین‌گاهی است. به هر حال طرح حمله به باینگان تا پایان سال ۵۸ عملی نشد. موضوعی که در طول مأموریت گردان ما در پاوه - نوسود در سال ۵۸ و سال‌های ۵۹ و ۶۰ مهم است روحیات و اخلاق فردی چون ناصر کاظمی است که اگرچه در ادامه بحث بیشتر با شخصیت این جوان آشنا می‌شویم، لیکن هر چقدر به رفتار و عملکرد و اخلاق او می‌اندیشم، بیشتر پی به ظرفیت بالای روحی و جسمی او می‌برم. او در طول مدت مأموریت خود بخصوص در نیمه دوم سال ۵۸ که در شرایطی بحرانی بوده و تحت فشار مردم پاوه قرار داشت، در مراجعات خود به مسئولین گردان همیشه خندان و راضی و آرام بود. حتی اگر جواب منفی می‌شنید و خواسته او نادیده گرفته می‌شد او عصبانی نمی‌شد و به کسی توهین و پرخاش نمی‌کرد. اگر در عملیات موفقیتی حاصل نمی‌شد، ناراحت نمی‌شد و اهمیت نمی‌داد، بلکه با اخلاق نیکوی خود همه را جذب می‌کرد. به نظرم او فردی با گذشت و با دیدی وسیع و طبعی بلند بود. او در طول خدمت خود بسیاری از مخالفین و دشمنان نظام را به همکاری دعوت کرد و از وجودشان حداکثر بهره را تعداد شهدا و مجروحین و ناکامی‌ها خم ی به ظاهر تغییری نمی‌کرد!

تعویض گردان از پاه

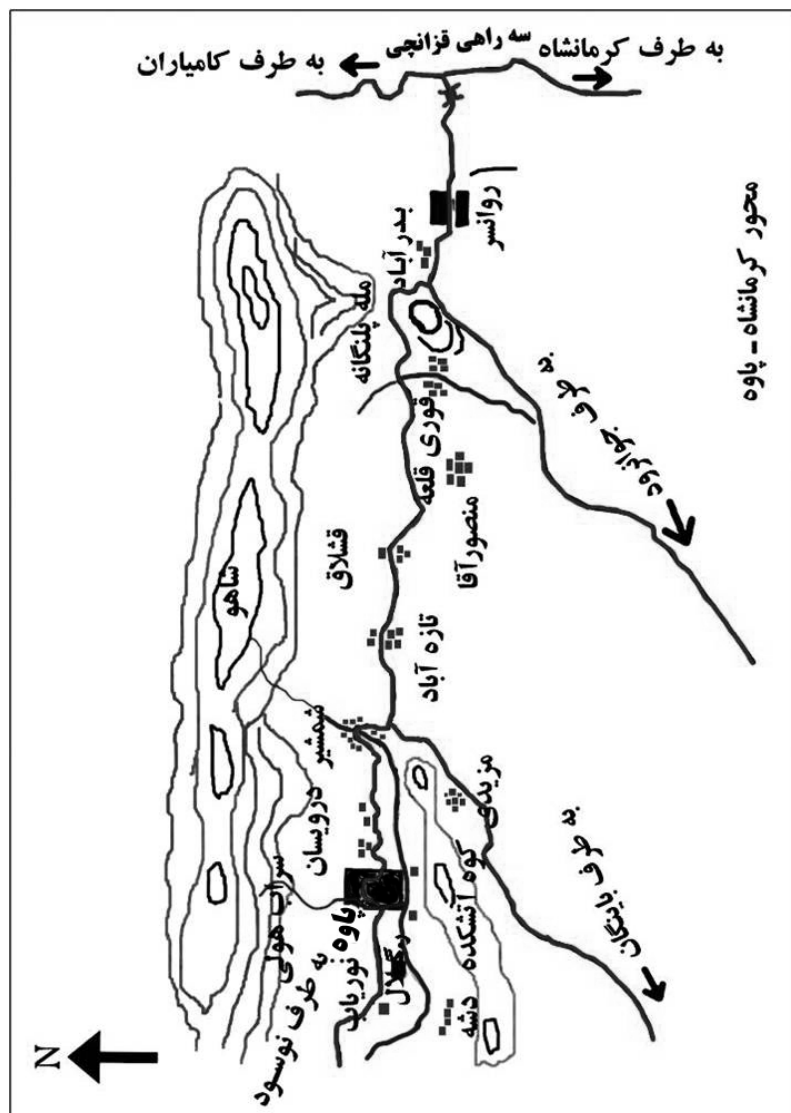
در مدت سه ماه مأموریت گردان، افراد یگان ما به علت کمبود امکانات بهداشتی و نامناسب بودن محل زیست در آن فصل ریزش نزولات جوی و دوری از خانواده و اضطراب به خاطر حضور فعال ضدانقلاب، از نظر روحی خسته و بی‌طاقت شده بودند و تقاضای تعویض داشتند. این خواسته پرسنل توسط فرمانده گردان به فرماندهی منطقه غرب در کرمانشاه گزارش می‌شد. در نیمه اسفند ماه سرهنگ «سلطان اسحاقی» فرمانده عملیات غرب با یک فروند بالگرد «جت‌رنجر» در محل استقرار گردان فرود آمد و پس از مذاکراتی با فرمانده گردان در جمع کلیه پرسنل به سخنانی پرداخت. او که می‌دانست افراد خسته هستند، از تلاش گردان‌دردانی و تشکر کرده و با بیان اهمیت مأموریت در آن برهه زمانی افراد را به صبر و استقامت دعوت کرد، اما تعدادی از کارکنان به صراحت به او اعتراض کرده و از وضع بد معیشتی و دشواری مأموریت شکایت کرده و گفتند مأموریت ما ۴۵ روز بوده ولی اکنون خبری از تعویض نیست. بعضی سربازان می‌گفتند بدن ما بو

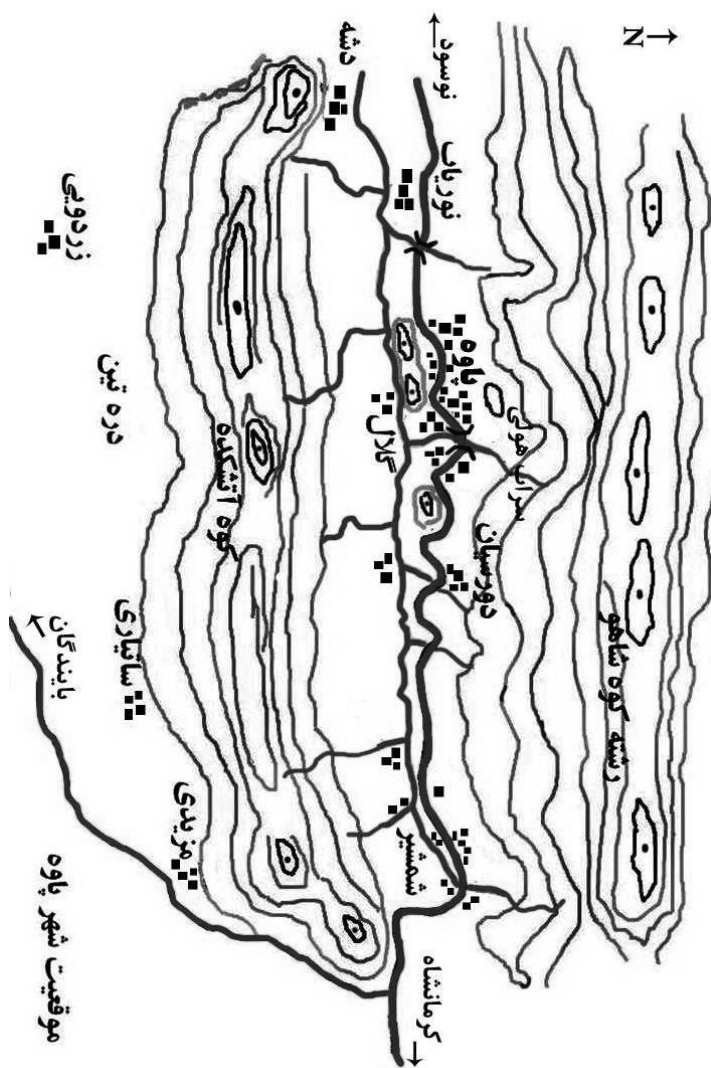
گرفته و برای استحمام و شستشوی البسه خود با مشکل مواجه هستیم و به مرخصی نرفته‌ایم و... توضیح اینکه در سال‌های اول درگیری در کردستان و شروع جنگ تحمیلی مرخصی‌ها محدود بود و تنها تعداد معدودی و آن هم به مدت چند روز به مرخصی اعزام می‌شدند. فرمانده عملیات گفت شما برای اسلام خدمت می‌کنید و باید شرایط خاص مملکت را درک کنید! امروز همه ما باید دشواری و کمبودها را تحمل کنیم. باید سطح توقعات خود را پایین بیاورید و با وضع موجود که دوران آن کوتاه است سازش داشته باشید. او به اورکت و لباس خود اشاره کرد و گفت من فرمانده عملیات غرب هستم. وضع ظاهر من چقدر ساده است و با لباس شما فرقی نمی‌کند. من بدون هیچ‌گونه تشریفات برای دیدار شما آمده‌ام و هر روز و هر شب در نقاطی از منطقه غرب درگیر هستم و مشغله فکری فراوان لحظه‌ای آرامم نمی‌گذارد. فرمانده عملیات غرب یک گونی بزرگ پر از کشمش، پسته و مغز بادام با خود آورده بود و به هر گروهان نیز مبلغ ۵۰۰ تومان اهدا کرد تا خرج یگان کنند. فرمانده عملیات منطقه غرب در مراجعت سروان دهقان را با خود به کرمانشاه برد تا درباره تعویض و یگان جایگزین ما اقدام نماید. او قول داد تا قبل از عید یگان ما را تعویض نماید و به وعده خود عمل کرد و یک روز مانده به پایان سال ۵۸، یک گروهان زرهی از شیراز وارد پاوه شده و یگان ما را تعویض نمود. در آن ایام سرهنگ مرتضی پاک‌سرشت به تهران احضار شده بود و در محل حضور نداشت و ظاهراً برای انجام مصاحبه‌ای به وزارت دفاع رفته بود، چرا که مدت کوتاهی بعد از آن به وزارت دفاع منتقل گردید. سرگرد باقر نظامی معاون او هم به مرخصی رفته و در حال انتقال بود. بنابراین مسئولیت اداره گردان به عهده سروان دهقان محول شده بود. سرپرستی ستون موتوری اعزامی از خرم‌آباد برای

تعویض گردان از پاوه / ۱۰۳

حمل پرسنل و بازگردانیدن گردان ۱۳۹ را سرگرد توپخانه مهرآسا به عهده داشت و سروان محمدحسن نصیری افسر فنی و در واقع فرمانده و مسئول اصلی ستون بود. بنا به دستور فرمانده عملیات غرب مقرر گردیده بود تا رئیس رکن سوم گردان چند روزی برای توجیه مسئولین یگان جایگزین در پاوه باقی بماند، لذا دهقان از سرگرد مهرآسا درخواست کرد تا سرپرستی ستون را در مراجعت نیز به عهده بگیرد، اما ایشان قبول نکرده و اظهار می‌دارد مأموریتش بازدید آتشبار توپخانه است و در این باره وظیفه‌ای ندارد. دهقان به ناچار این مسئولیت را به سروان شاهمراد نقدی که ارشدترین افسر گردان بود، محول کرد و از همه خواست تا با او همکاری کنند. سروان نقدی هم با کمال میل پذیرفت و قبل از حرکت دستورات لازم را به فرماندهان و رانندگان صادر کرد. در این ستون کشی سروان نصیری همکاری بسیار خوبی نمود و برای راه‌اندازی خودروهایی که نقص فنی پیدا کرده و در مسیر پرخطر پاوه - کرمانشاه از حرکت باز می‌ایستادند خیلی تلاش کرد و با کمک تیم تعمیرکار خود خطرات را پذیرفت. او حتی از من که مسئولیت تأمین عقب ستون را به عهده داشتم تقاضا کرد برای برقراری تأمین او و همکارانش معطل نمانم و اصرار داشت تا به یگان خود ملحق شوم. در این ستون‌کشی گرچه به سمت منزل برمی‌گشتیم و یک مأموریت طولانی را به اتمام رسانیده بودیم، اما به علت خرابی پی در پی خودروها و همراهی با یک راننده بداخلاق و کم‌طاقت، رنج و زحمت فراوانی را متحمل شدم و ناچار بودم غرغر و اعتراضات او را تحمل کنم. می‌ترسیدم او که وضع مساعدی نداشت تصادف نماید، به طوری که در کمربندی کرمانشاه به سمت اسلام‌آباد به خواسته او تن در داده و ایستادم تا او جای درست کند و شارژ شود و آنگاه به حرکت خود ادامه دهد و ۵۰ کیلومتر

دیگر راه را به سلامت طی نماید. ساعت دو نیمه شب به پادگان اسلام‌آباد که مقصد واسطه بود رسیدیم و با کمک راهنمایان محل اسکان گردان را پیدا کرده و چند ساعتی به استراحت پرداختیم. فردای آن روز، اول وقت حرکت به سوی خرم‌آباد را آغاز نموده و در حالی که لحظات تحویل سال جدید و ورود به سال ۵۹ را پشت سر می‌گذاشتیم، عصر آن روز وارد پادگان بدرآباد شدیم و بدین ترتیب مأموریت سه ماهه و مرحله اول را در پاوه سپری نمودیم. مراسم انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری اسلامی در زمستان سال ۱۳۵۸ و ایامی که گردان در پاوه بود برگزار گردید و کلیه کارکنان رأی خود را در صندوقی که در سالن ورزشی قرار گرفته بود انداختند.





بخش دوم

مرحله دوم مأموریت پاوه

از تیر ماه ۵۹ تا ۳۱ شهریور

حرکت به کرمانشاه

در نیمه اردیبهشت ماه سال ۵۹؛ یعنی حدود ۴۵ روز پس از تعویض گردان ۱۳۹ مجدداً مأموریت مقابله با ضدانقلاب و برقراری امنیت در منطقه پاوه به گردان ۱۸۲ از تیپ ۸۴ خرم‌آباد محول گردید و به دنبال آن زمزمه واگذاری مأموریتی در منطقه ایلام یا پاوه به گردان ۱۳۹ شنیده می‌شد. در این مدت سرهنگ پاک‌سرشت موفق شد امریه انتقال خود از گردان را بگیرد و ظاهراً به وزارت دفاع ملی منتقل گردید و بدین ترتیب در شرایطی بحرانی از مسئولیتی بسیار سنگین خلاصی یافت؛ زیرا باید گفت او تا آن زمان دین خود را ادا کرده بود. ایشان در دو مأموریت قبلی رنج و ناراحتی فراوانی را متحمل شد. سرگرد باقر نظامی معاون فرمانده گردان نیز با درخواست خود به یگان دیگری منتقل گردید و در نتیجه سروان اسدالله دهقان که ارشدترین افسر گردان بود، سرپرستی یگان را به عهده داشت و تا قبل از عزیمت گردان به پاوه به درجه سرگردی نایل آمد.

سرگرد دهقان فعالیت را آغاز نمود تا انسجام و انضباط گردان را بهبود

بخشد. دهقان که افسری باتجربه و دارای بیانی رسا بود، سعی نمود با سخنرانی و تذکرات کارکنان را به همکاری بیشتر وادارد. از ابتکارات دهقان این بود که توانست استوار رسول شیرپیشه و استوار طهماسب علی سپهوند^۱ که مشهور به فداکاری برای تثبیت انقلاب بودند و مدت‌ها در سطح تیپ به فعالیت انقلابی پرداخته بودند را برای مأموریت به گردان بیاورد تا از قدرت و وجهه انقلابی آنان برای مطیع کردن افراد متمرّد یا بی‌انضباط بهره‌مند شود. این دو نفر که شغل سازمانی آنها نیز در سطح گردان معین گردید با تمام وجود جهت تشویق کارکنان و رفع کدورت آنان تلاش می‌نمودند و تا حدودی هم اقدامات آنان مؤثر افتاد، زیرا آن دو نفر مخلص و علاقه‌مند به کار بودند و شرایط سنی و صداقت آنان از یک طرف و ارتباطات آنان با ارگان‌های انقلابی شهر هم از طرفی دیگر باعث حرف‌شنوی افراد کادر از آنها بود. این دو نفر به عنوان مسئولین سیاسی - ایدئولوژیک گردان فرمانده را یاری نمودند تا یگان برای مأموریت آماده شود.

در اواخر خردادماه مأموریت گردان به پلاوه ابلاغ شد و قطعیت یافت و اقدامات لازم برای انجام تعمیر و حاضر به کاری سلاح‌ها و آشپزخانه صحرایی، خودروها و سایر تجهیزات به عمل آمد. در این زمان فرماندهی گردان پشتیبانی را سرهنگ ستاد حسن‌رضا کلانتری که افسری توانا و کارآمد بود به عهده داشت و برای راه‌اندازی خودروها، سلاح و تجهیزات اقدامات مؤثری انجام دادند. این‌بار در سطح گردان هر سه گروهان پیاده و گروهان ارکان فعال بودند، اما آمار و استعداد یگان‌ها همچنان پایین و هر گروهان پیاده حدود ۵۰ نفر پرسنل داشت. فرماندهی گروهان ارکان را ستوان یکم علیرضا فتح الهی،

۱- ایشان در بمباران هوایی شهر خرم‌آباد توسط هواپیماهای عراقی به شهادت رسید.

گروهان یکم را من، گروهان دوم را سروان حسین عبدالهی و گروهان سوم را شاهمراد نقدی به عهده داشتیم. روز سی‌ام خرداد ستون موتوری گردان راهپیمایی به سمت کرمانشاه از طریق محور بدرآباد - بابازید - اسلام‌آباد غرب را آغاز کرد. (در آن ایام جاده‌های محور خرم‌آباد - کوهدشت و خرم‌آباد - نورآباد - هرسین به کرمانشاه خاکی بود.) به علت خرابی و توقف مکرر برخی از خودروها، فاصله ابتدا و انتهای ستون زیاد شد و ارتباط بی‌سیم هم کارایی لازم را نداشت و توقف‌های کوتاه سر ستون هم برای پیوستگی ستون کافی نبود. توقف طولانی ما در نزدیکی سه‌راهی اسلام‌آباد و بر روی فرودگاه اضطراری اجرا شد. در این محل سرگرد دهقان در جمع فرماندهان از بی‌نظمی ستون بخصوص توقف مکرر رانندگان در مقابل قهوه‌خانه‌ها انتقاد و اظهار نارضایتی کرد و گفت در این مأموریت و در پاوه فقط به پرسنل گروهان یکم که منظم حرکت کرده‌اند مرخصی می‌دهیم! او در جواب ستوان افشنگ که از کمبودها و خرابی خودروها شکایت داشت پرسید چرا خودروها درست جلوی قهوه‌خانه جوش می‌آورند و یا از کار می‌افتند؟! به هر حال از آخرین خودروهای عقبه ستون بی‌اطلاع بودیم و معلوم نبود چه زمانی به آن محل می‌رسند و از طرفی غذای بین راه هم پیش‌بینی نشده بود، بنابراین ستون به حرکت درآمد و قبل از غروب آفتاب وارد پادگان صالح‌آباد کرمانشاه شدیم و یگان‌ها در محل‌های تعیین شده استقرار یافتند. مدت چهار روز در پادگان صالح‌آباد به منظور فراهم شدن امکانات حرکت توقف نمودیم. در این مدت کار تعمیر و حاضر به کاری خودروهای خراب شده ادامه یافت و چون آتشبار توپخانه نیز همراه ستون بود، سرگرد دهقان اصرار داشت تا بالگردهایی را جهت شناسایی و حمایت هوایی ستون گردان را همراهی نماید. شاید طولانی شدن توقف ما هم به همین علت بود. در این ایام سرتیپ قاسمعلی ظهیرنژاد با حفظ

سمت فرماندهی ژاندارمری کل کشور به فرماندهی نیروی زمینی نیز منصوب گردیده و سرتیپ ولی فلاحی به جانشینی ریاست ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی برگزیده شد. (ایشان عملاً رئیس ستاد مشترک بودند.) سرتیپ ظهیرنژاد طی اعلامیه‌ای به ضدانقلاب اخطار داده و از پرسنل نیروی زمینی خواسته بود تا با افراد گروهک‌ها به شدت برخورد کرده، هرگونه حرکات آن را سرکوب نموده و افراد مسلح ضدانقلاب را دستگیر و خلع سلاح نمایند. دهقان می‌گفت از نظر فرماندهی نیرو هیچ‌گونه سستی و قصوری قابل قبول نیست و او با قاطعیت با افراد سهل‌انگار و متخلف برخورد می‌کند.

ستون کشی به پاوه و تعویض گردان ۱۸۲

سرانجام نواقص خودرویی برطرف و با دریافت قول مساعد برای پشتیبانی بالگرد در روز چهارم تیرماه حرکت ستون به سمت پاوه آغاز شد و با توجه به مساعد بودن هوا به راحتی از سهراهی قزانچی و بخش روانسر عبور کردیم. در حوالی بدرآباد دو فروند بالگرد اسکورت از بالای سر ستون عبور کرده و بالای گردنه یک فروند آن بر زمین نشسته و سرگرد دهقان را جهت شناسایی سوار کرد. ابتدا بنا شد تا من هم برای شناسایی سوار شوم اما چون مسئولیت جلوداری با من بود، به بالگرد نرسیدم و به وظیفه خود عمل کردم. دو فروند بالگرد بر فراز منطقه مله پلنگانه، قوری قلعه، منصورآقا و قشلاق به پرواز درآمد و سرگرد دهقان به اتفاق خلبانان محور را شناسایی نموده و آنان پس از شناسایی به پایگاه هوانیروز مراجعت نمودند. ستون بدون هیچ گونه مشکلی و برخورد با دشمن، اما با احتیاط مناطق پریچ و خم کمین گاه‌ها را پیموده و به سمت پاوه روانه شد. این بار تأمین مسیر به وسیله پست‌های ثابت برقرار شده بود و دیگر خبری از ضدانقلاب در مسیر نبود.

در گردنه مله پلنگانه دیدگاه دیده‌بانی و اتاق استراحتی احداث شده بود. ارتباط آن با پست‌های قوری‌قلعه و منصورآقا برقرار بود و پاسداران محلی در این گردنه مهم و سایر پست‌های کنترلی از جمله تازه‌آباد و شمشیر مستقر شده و کنترل داشتند. یک دسته تانک نیز در گردنه شمشیر مستقر شده و کنترل دو راهی مزیدی - شمشیر به سمت تازه‌آباد را به عهده داشت. عصر آن روز وارد پاوه و محل استقرار گردان ۱۸۲ شدیم اما یگان پیش‌بینی غذا و جیره افراد گردان ما را نکرده بود و پرسنل خسته و کوفته گردان ۱۳۹ متوسل به کنسروهای همراه خود شدند و ناچار شدیم به سرعت آشپزخانه‌های صحرایی را فعال نموده و تا غروب عدس پلویی تهیه کنیم. سرهنگ قائمی که افسری مقرراتی، حساس و سخت‌گیر بود و همکاری او را خشن و عصبی معرفی می‌کردند، در آن ایام آثار خستگی و فشار روحی ناشی از مشکلات عدیده خدمتی در چهره‌اش هویدا بود. ایشان در سمت فرماندهی گردان ۱۸۲ اقدامات و هماهنگی‌های لازم را با سرگرد دهقان به عمل آورد تا تعویض یگان‌ها شروع شود. در آن زمان یک گروهان از گردان ۱۸۲ در مجاورت روستای مزیدی مستقر شده بود که تأمین محور پاوه - باینگان را برقرار می‌کرد و این مأموریت به دنبال پاکسازی این محور و مرکز بخش باینگان از وجود ضدانقلاب به آن گروهان واگذار شده بود.

گفته می‌شد به دنبال تعویض گردان ۱۳۹ در اواخر اسفندماه سال ۵۸، یگان زرهی جایگزین ما با همکاری پاسداران محلی و نیروهایی از ژاندارمری پاکسازی محور باینگان را در فروردین ماه آغاز و پس از درهم کوبیدن مقاومت‌های پراکنده عناصر ضدانقلاب وارد آن بخش گردیده بود و بعد از متواری شدن عناصر ضدانقلاب یک دسته رزمی از نیروهای ارتشی مأمور از لشکر ۸۱ با همکاری پاسداران محلی باینگان تأمین مرکز بخش را

ستون کشی به پاوه و تعویض گردان ۱۸۲ / ۱۱۵

برقرار نموده بودند. به هر حال ابتدا هیچ یک از فرماندهان گروهان‌های پیاده گردان ۱۳۹ به علت بی‌اطلاعی از شرایط مزیدی داوطلب پذیرش مسئولیت آنجا نشدند، اما پس از اینکه من اعلام آمادگی کردم سروان نقدی هم داوطلب شد. به دستور فرمانده گردان، گروهان یکم برای استقرار در مزیدی انتخاب گردید. گروهان دوم در اطراف پاوه در سه نقطه (کلیان شرقی، ارتفاع مشرف به کلیان غربی، سنگر و دیدگاه قدیمی شمال پاوه که بر فرمانداری، سپاه و نیروی انتظامی اشراف داشت) مستقر گردید. گروهان سوم به صورت احتیاط در محل قبلی خود بین پاوه و نوریاب و نزدیک ستاد گردان مستقر و یکی از گروهان‌های گردان ۱۸۲ را تعویض نمود. سروان عبدالحمید رزاقی یکی از فرماندهان گردان ۱۸۲ طبق معمول کمی شوخی کرد و خوشحال از اینکه آنها را تعویض می‌نمودیم ما را دعا کرد و راجع به وضع موجود اطلاعاتی به من داد.

پایگاه تأمینی در محور پاه - باینگان

گروهان ما غروب آن روز به سمت مزیدی عزیمت کرد و قسمت عمده یگان را به جوار گروهان دوم گردان ۱۸۲ به فرماندهی ستوان یکم عبدالرضا خان محمدی انتقال دادیم. آن شب را افراد یگان ما در کنار سربازان گروهان قبلی به صبح رسانید. هوای آنجا شب‌ها سرد می‌شد و بخصوص آن شب افراد ما که فاقد سرپناه و پوشش مناسبی بودند از سرما شکایت داشتند. معاون خان محمدی، ستوانی بود به نام مهدوی که فردی حزب‌اللهی شناخته شده بود؛ ایشان و درجه‌داران آن گروهان در کنار ما بودند و تا پاسی از شب گذشته درباره مسائل و مشکلات یگان به بحث و گفتگو پرداختند. آن یگان هم مانند سایر یگان‌های نزاجا از مشکل بی‌انضباطی و کمبودها رنج می‌برد. فردای آن روز پایگاهی را با کمبودها و نواقص فراوان تحویل گرفتیم. در مزیدی، ساختمان یک مدرسه در اختیار گروهان قرار داشت که دارای دو اتاق و محلی برای آبدارخانه بود. بقیه افراد دیوارهایی سنگی (کلک) درست کرده بودند و روی آن را چادر کشیده و تعداد کمی هم وسایل ابتدایی

سنگ‌سازی مانند چوب و نبشی و پلاستیک در اختیار داشتند. لازم بود تا محل و آرایش سنگ‌های استراحت و دفاعی تغییر یابد و با امکانات موجود؛ یعنی سنگ و گل، چادر و پتو و کندن زمین سنگ‌ها نوسازی شوند.

ستوان محمدرضا یادگاری فرماندهی دسته یکم را بر عهده داشت. ستوان سوم علی محمد هادی‌زاده هم که جدیداً وارد نظام شده بود، در سمت فرمانده دسته دوم سازماندهی شده بود ولی عملاً نیرویی وجود نداشت. این دو مرا در امر اداره یگان یاری می‌نمودند.

مأموریت گروهان در آن محل برقراری امنیت محور باینگان — پاهو از محل سه راهی شمشیر تا مرکز بخش باینگان و مراقبت از آن محدوده برای جلوگیری از حضور و فعالیت ضدانقلاب بود، بنابراین روزانه یک گروه گشتی شناسایی همراه با تیم مهندسی تخریب و مین‌روبی از روستای مزیدی به سمت باینگان اعزام می‌نمودیم و در سایر جهات بر حسب مورد به شناسایی می‌پرداختیم.

روستای مزیدی و محل استقرار گروهان که در مجاورت آن بود، حدود ۱۵ کیلومتر با پاهو فاصله داشت اما به علت مانع کوهستانی (کوه آتشکده) مشکل ارتباطی داشتیم و برای رفع این مشکل از پست رله بی‌سیم گردان مستقر در محل دسته تانک (سه‌راهی شمشیر) کمک گرفتیم و هنگام ضرورت تیم بی‌سیم‌چی را به بالای ارتفاع مجاور می‌فرستادیم و ارتباطی سریع‌تر و مطمئن‌تر برقرار می‌کردیم. بر بالای همان ارتفاع یک تیم کنترل و مراقبت از پاسداران محلی پایگاه ثابت داشتند و ضمن مراقبت از منطقه و نگهبانی از دکل و ایستگاه تقویت امواج رادیو و تلویزیونی یا مخابراتی گزارش‌های خود را به سپاه پاهو ارسال می‌کردند و در رابطه برای امنیت منطقه باینگان با ما همکاری می‌نمودند. یک نفر از آن پاسداران محلی فردی بود به نام «زایی» که

مسئول گروه نگهبانی ایستگاه رله بود. توسط او و برادر دیگرش به نام علی زابئی و دیگر افراد بومی محلی، به منطقه و راه‌های احتمالی نفوذ ضدانقلاب آشنا شدیم. پاسداران خطر حملات ضدانقلاب را گوشزد کرده و از قساوت و بی‌رحمی آنان مطالبی می‌گفتند تا ما در هوشیاری خود جدی‌تر باشیم. مردم روستای مزیدی و سایر روستاهای بخش باینگان حدود یک و نیم سال تحت سیطره نیروی ضددولتی قرار داشتند و در این مدت از اعمال و رفتار ضدانقلاب آسیب دیده و خسته شده بودند و از تسلط مجدد آنها بسیار واهمه داشتند. زیرا چنانچه دوباره ضدانقلاب بر آنها مسلط می‌شد، بدرفتاری و سخت‌گیری به آنان بیشتر می‌شد؛ به ویژه افرادی که با سپاه و نیروهای دولتی همکاری می‌کردند به عنوان جاش‌خائن مورد اذیت و آزار قرار داده و افراد مؤثر را می‌کشتند. بنابراین نگرانی مردم بی‌دلیل نبوده و آگاهانه و باتوجه به شناخت آنان از روحیه دشمن بود. بنا به اظهارات پاسداران بومی و آقای زابئی، ضدانقلابیون چند بار وارد روستا شده و در پی یافتن برخی مخالفین خود مردم را تحت فشار قرار داده و تهدید کرده بودند. از طرفی نیز تحت عنوان یارمتی (کمک مالی و اهدایی) از مردم اخاذی نموده و بعضی‌ها را مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. افراد ضدانقلاب هم در صورت تسلط مجدد دشمنی و کینه‌های قبلی یا همکاری افراد با جمهوری اسلامی را ملاک عمل قرار می‌دادند. روستای مزیدی در محلی مرتفع با آب و هوایی مطبوع و خنک قرار گرفته و زمستان آن سرد و زمین آن برف‌گیر است. رفتار و برخورد مردم روستا نسبت به نظامیان ارتشی بسیار حسنه و صمیمی بود. آنان اهمیت وجود یک نیروی تأمینی را به خوبی حس کرده بودند و علاوه بر آن به نظر می‌رسید مردم از فرهنگ نسبتاً بالایی بهره‌مند هستند. گرچه ما تردد افراد یگان به داخل روستا را به شدت کنترل می‌کردیم اما با بعضی از آنان از جمله پاسداران

محلی و شخصی به نام اسکندر که پیمان پخت نان را با گردان بسته بود ارتباط داشتیم. آقای علی زائبی که فردی بسیار متین، مردم‌دار و منظم بود؛ خودش، برادرش و پدر پیرش نسبت به من و سایر پرسنل یگان احترام ویژه‌ای قایل بودند. پدرش که از نظامیان بازنشسته قدیمی بود، علاقه ویژه‌ای به ارتشیان داشت. او از درجه‌داران دوران رضاشاه بود و از شرایط آن زمان منطقه کردستان، پاوه و نوسود و ناامنی‌ها توسط چته‌ها خاطراتی داشت. از دیگر افرادی که مورد احترام خاص مردم بود، پیرمرد سالخورده‌ای به نام حاج ملا فتح‌اله معروف به ماموستا فتح‌اله بود. علی زائبی چندبار مرا به دیدار او تشویق کرد. چون او اهل هیچ گروه و فرقه‌ای نبود و در امور سیاسی دخالت نمی‌کرد. به دیدار او رفتم. ماموستا با اینکه خیلی پیر بود ولی با حوصله و احترام خاص ما را پذیرفت و به سؤالات من پاسخ داد. او حافظ قرآن بود و در تفسیر آیات اطلاعات و علم خوبی داشت. با توجه به اینکه ایام نیمه شعبان بود، نظر سنی‌های شافعی را درباره امام زمان جویا شدم. او به طور جدی به اهمیت مسأله پرداخت و گفت زمان ظهور، حضرت عیسی بن مریم پیغمبر اولوالعزم هم در کنار ایشان و پله‌ای پایین‌تر ظاهر می‌شوند و سپس از بزرگان مذهب شافعی مطالبی گفت. از آگاهی او به علوم قرآنی و دینی و اخلاص و تقوایش لذت بردم. آقای زائبی می‌گفت مردم اعتقاد عجیبی به کرامات این مرد دارند و از او می‌خواهند که خود یا فرزندشان را دعا کند.

روزهای نخست استقرار ما در حاشیه روستای مزیدی، هر شب تیراندازی و آتشباری در اطراف روستا و یا در محل استقرار عشایر (هاوارها) از سر شب و در وسط شب ادامه داشت. در ابتدا ما به درخواست گروه پاسدار مزیدی که بی‌سیم‌چی آن فردی به نام «اسماعیل» بود پاسخ داده و به محل‌های مورد نظر آنان گلوله خمپاره پرتاب می‌کردیم. یا تقاضا

می‌کردند که تیربار دوشکای یگان ما مسیرهایی را زیر آتش قرار دهد. با بررسی و شناسایی بیشتر از محل هاوار عشایر احساس کردم اکثر تیراندازی‌ها بی‌مورد است و یا از ترس ضدانقلاب مبادرت به شلیک می‌کنند. از آن به بعد تیراندازی به درخواست آنان را لغو نمودم، چون برایم معلوم گردید که عشایر همراه گله‌ها، و روستاییان که اکثراً مسلح هستند با مشکوک شدن یا مشاهده شبچی و یا گاه تفننی تیراندازی می‌کنند و به تبعیت از آنها دیگران نیز از محل خود تیراندازی می‌کنند. چند شب را در دیدگاه‌ها و سنگر نگهبانی سربازان نشستم و به آتش بازی بین عشایر دقت کردم و از گزارشات پاسداران بومی متوجه بی‌مورد بودن تیراندازی شدم.

وضعیت باینگان

مدتی بعد از استقرار گردان در پاوه روزی سرگرد دهقان به محل گروهان آمد و به اتفاق به باینگان رفتیم. اولین بار بود که آن مسیر و شهرک باینگان را می‌دیدم. عبور از دره‌ای تنگ و جنگلی که دو طرف آن را رشته کوه‌های مرتفع ممتد پوشانیده بود برایم جالب و تماشای مناظر طبیعی زیبای آن لذت بخش بود، اما در آن روز بیشتر توجه و حواسم به نقاطی بود که به ضدانقلاب امکان تعرض و کمین بر سر راه عابریں را می‌داد. پیچ و خم‌های جاده در داخل آن دره عمیق و جنگلی هر یک کمین‌گاهی مناسب برای ضربه زدن به نیرو یا افراد در حال عبور بسیار خطرناک بود و کنترل آن با یک بار عبور نیروی گشتی میسر نبوده بلکه نیروی تأمین جاده خود طعمه‌ای برای در کمین افتادن می‌نمود. شهرک باینگان در داخل دره و دو طرف جاده قرار دارد و بیشتر ساختمان‌ها در زیر جاده (جنوب جاده) قرار گرفته است. ابتدای دره باینگان به رودخانه سیروان و مرز عراق متصل می‌شود. جاده مرزی ایران در امتداد سیروان این دره

را قطع کرده و روستاهای هیروی و دوآب در منطقه پاوه را به شیخ صله (صالح) و ازگله و باویسی در شمالغرب سرپل ذهاب وصل می‌کند. باینگان در گذشته یکی از محورهای قاچاق کالا از مرز عراق بوده و افراد بومی با استفاده از پل دوآب و از مسیر راه‌های مالرو آن ارتباطات مرزی داشته‌اند.

در اوایل انقلاب این منطقه یکی از نقاط امن ضدانقلاب بود؛ محلی برای حمل سلاح و مهمات از عراق. اینک یک دسته تکاور از نیروی زمینی و نیرویی در حد یک دسته هم از پاسداران در مرکز باینگان مستقر بودند. پس از بازدید از دسته تکاور به دیدار فرمانده پاسداران رفتیم. او در محل کار خود پذیرای همراهان پدرش بود که اخیراً از تهران به دیدارش آمده بودند. دربارهٔ اوضاع منطقه، اطلاعاتی از او کسب کرده و فرمانده گردان با وی به تبادل نظر پرداخت. دستوراتی به فرمانده دسته تکاور که همراه ما بود برای همکاری با فرمانده پاسداران داده شد و عصر آن روز به مزیدی بازگشتیم. در شمال و شمال شرقی باینگان روستاها، کلبه‌های بومی و هاوارهایی^۱ در دامنه کوه در اطراف چشمه سارها وجود دارد که آب و هوای خنک آنها در تابستان جذاب و در زمستان مسیر برخی از آنها در اثر بارش برف مسدود می‌شود. مهم‌ترین و نزدیک‌ترین این روستاها «ساتیاری» است. نقاط مسکونی دیگر عبارتند از «تین»، «ویراش»، «رش کیی»، «تاویران»، «بله‌بزن»، «روان‌زردویی»، «دودان»، «ماسان»، «وزه‌پوچ»، «کرنند» و....

در اواخر خرداد ماه و فصل تابستان، عشایر کوچ‌نشین در محدودهٔ این چشمه‌سارها و تا حوالی تازه‌آباد و قشلاق که خنک و دارای آب و علوفه

^۱ - هاوار: منزل گاههایی است بهاری که عشایر گله دار مدتی را برای استفاده دام هایشان در آن مکان های بیلاقی سکنی می‌گزینند.

مناسب می‌باشد تردد می‌نمایند. کوچ نشینان این منطقه را به عنوان ییلاق خود انتخاب کرده‌اند. حضور کوچ‌نشینان پوششی برای فعالیت عناصر ضدانقلاب بود. برای مدت‌ها شب‌ها سربازان نگهبان که خطر دستبرد دشمن را جدی گرفته بودند، گاه با شنیدن هر صدایی؛ حتی عبور جانوری مانند روباه مشکوک به نفوذ دشمن می‌شدند و تیراندازی می‌کردند و بعضی از آنان مرا به محل دعوت می‌کردند تا شخصاً چگونگی موضوع را بررسی کنم. ضمن حضور در دیدگاه‌ها و تقویت روحیه سربازان، شب‌ها در ساعات مختلف تلفنی با آنها صحبت کرده و هوشیاری و آمادگی نگهبانان را کنترل می‌نمودم.

اعزام گشتی به قله آتشکده

عناصر ضدانقلاب از روی قله آتشکده چندین بار پاوه و محل استقرار یگان نظامی ارتش را زیر گلوله خمپاره قرار داده بودند و بنا به اظهار ساکنین مزیدی، دره‌های زردویی و تین محل تردد و اسکان موقت این گروهک‌ها بود. بنابراین برای شناسایی آن مسیر و پاکسازی منطقه، نیرویی جهت اجرای گشت‌زنی سازماندهی شد و به جز خدمه سلاح‌های سنگین و عوامل خدماتی گروهان، بقیه افراد در این گشت شرکت نمودند.

ایام ماه مبارک رمضان بود، اما به دلیل مأموریت و قطعی نبودن مدت اسکان یگان و برابر فتوای بعضی مراجع ما روزه نبودیم؛ مگر چند نفر که از آن جمله سرباز پیمانی نورمحمد بیرانوند که فردی بسیار متعهد و مخلص بود. هنگام حرکت نیروی گشتی او هم به ما پیوست. به علت گرمای تابستان و شیب کوه از بیرانوند خواستم تا جزء عناصر باقی مانده باشد، اما او در مقابل اصرار من مقاومت کرد. دلایل مخالفت من برایش قانع کننده نبود و حتی در

برابر دستور اکید نظامی که بی‌توجهی او را لغو دستور عنوان نمودم، باز هم از تصمیم خود منصرف نشد و گفت امکان ندارد من همراه یگان نباشم و تو را تنها بگذارم! صمیمت و اخلاص او قابل احترام بود، اما نیازی به وجود او نبود و از طرفی زمان حرکت ما حدود دو ساعت بعد از ظهر بود و ساعت مراجعت هم به شب می‌کشید؛ آن هم در صورتی که به دشمن برخورد نمی‌کردیم. به هر حال حریف بیرانوند نشدم و اصرار من و وساطت دیگران هم مؤثر واقع نشد و سرباز بیرانوند همراه یگان و در کنار من حرکت نمود و با اراده‌ای مصمم با تشنگی مبارزه کرد. یگان گشتی با آرایش رزمی سربالایی‌ها و دره و شکاف‌ها را با احتیاط و شناسایی طی نموده و پس از چند ساعت به قلعه کوه و محل استقرار موقت ضدانقلاب در پای صخره‌ها رسیدیم. آثار حضور دشمن که همان پوکه‌های فراوان تیراندازی شده، بقایای خرج و حلقه ضامن خمپاره‌ها و پس مانده غذاها مشهود بود، اما به نظر می‌رسید از مدتی قبل آنجا را ترک کرده‌اند. این نقطه درست مقابل شهر پاوه است و از آنجا بارها با گلوله خمپاره‌انداز حاشیه شهر و محوطه استقرار گردان را زیر آتش قرار داده بودند. فاصله هوایی ارتفاع آتشکده تا شهر پاوه را حدود ۳ کیلومتر تخمین زدم. پوکه‌های بر جا مانده هم مربوط به خمپاره ۸۲ میلی‌متری^۱ بود. پس از کاوشی در اطراف قله و تجسس منطقه به وسیله دوربین فعالیتی از دشمن دیده نشد اما وسعت منطقه دره‌های تین و زردویی به قدری زیاد است که پیمودن آن کار چند روز بود. موقعیت زمین و جاده‌های مالرو منتهی به مزیدی را بررسی کردیم. مختصات نقاط عبور

۱- این نوع خمپاره‌انداز در آن ایام در سازمان ارتش ما نبود و دموکرات‌ها آن را از عراق دریافت کرده بودند.

احتمالی یا تجمع ضدانقلاب را به دست آورده و با نقشه همراه خود تطبیق دادم و هدف‌هایی را برای توپخانه در نظر گرفتم. حدود ساعت ۱۸:۰۰ بازگشت از قله را آغاز نمودیم و حدود ساعت ۲۰:۳۰ وارد پایگاه شدیم. در پی این شناسایی، چند روز بعد، از آتشبار توپخانه درخواست آتش نموده و نقاطی را ثبت تیر نمودیم و شب‌های بعد به دنبال گزارشات پاسداران محلی مبنی بر تحرکات ضدانقلاب چندین گلوله برای ایجاد رعب و وحشت ضدانقلاب به چند نقطه از این مناطق شلیک شد. در این گشت به توانایی و استعداد تعدادی از سربازان یگان پی بردم؛ از آن جمله سربازی بود به نام «پیرولی سرمال» از منطقه بدره ایلام که در صعود از ارتفاعات و سایر کارهای سنگین قدرت استثنایی داشت. سربازانی به نام جهانگیری و غلام‌حسین و یدالله محمدی که فرد اخیر در تیراندازی مهارت خوبی داشت. در پای قله که همه افراد خسته بودند، این نفرات همراه من از صخره‌های سنگی قله صعود کرده و به نوک قله رسیدیم و از آنجا محدوده پاوه و بخش وسیعی از منطقه باینگان را با دوربین از زیر دید گذراندیم. در بین راه سرباز محمدی خرگوشی را با یک تیر شکار کرد. در این باره سرباز پیمانی نورمحمد بیرانوند به او اعتراض کرد و گفت که خوردن گوشت خرگوش حرام است. او به من گفت بهتر است خرگوش را در محل جا بگذارند یا تا حاشیه روستا حمل کنند تا مورد استفاده سگ‌ها قرار گیرد. بچه‌ها کمی با بیرانوند شوخی کردند. یکی می‌گفت ماده‌اش حرام است، دیگری می‌گفت مکروه است و سومی می‌گفت از لحاظ درمانی اشکال ندارد! به هر حال موضوع به نفع بیرانوند فیصله یافت.

تصرف ارتفاع نوریاب

در حدود ۴ کیلومتری غرب پاوه در مجاورت روستای نوریاب رشته ارتفاعی قرار گرفته که از سمت مغرب تا رودخانه سیروان امتداد می‌یابد و دامنه‌های پوشیده از درخت آن به جاده نوسود - پاوه و روستاهای مجاور جاده اشراف دارد و همچنین از سمت جنوب به روستای «دشه» دید دارد. این رشته ارتفاع که نام نقشه‌ای آن «تپه ول» و اسم محلی آن «کل یوله‌یار» یا «هلویار» است در محل اتصال به رشته اصلی شاهو گردنه‌ای ایجاد نموده است و هنوز آثار سنگرهای قدیمی که جهت کنترل محور احداث شده، بر روی آن مشهود است. تسلط بر این ارتفاع و گردنه سبب می‌شد تا کنترل تردد ضدانقلاب به نوریاب یا پاوه آسان‌تر و باعث عقب‌نشینی او از منطقه وسیعی تا پشت رودخانه سیروان می‌گردد. چون بقیه روستاها متروکه شده بود و حرکات دموکرات‌ها در روز زیر دید بود، با تلاش کاظمی فرماندار پاوه و اعلام آمادگی سروان نقدی برای تصرف این ارتفاع و موافقت سرگرد دهقان طرح حمله تهیه و نیروی لازم آماده شد. تعدادی از پاسداران کرد

محلی و از گروهان یکم ۸ نفر سرباز داوطلب به سرپرستی ستوان محمدرضا یادگاری و گروهان دوم حسن شفائیان، گروهان سوم را در این مأموریت همراهی و تقویت نمودند. ارتفاع مشرف بر نوریاب به سرعت تصرف گردید و آتش پشتیبانی، عناصر دموکرات را از منطقه متواری نمود، اما در اثر یک پاتک نیروی ضربت دشمن، چند نفر مجروح و سربازی به نام دولت‌آبادی جمعی گروهان ارکان به شهادت رسید. پس از چند روز تعرض‌های نافرجام ضدانقلاب و پرتاب خمپاره به پایگاه، ناچار به فرار به سمت دوآب و هیروی در حاشیه رودخانه سیروان شد و اوضاع آرام گردید. این تپه را بعد از آن به پایگاه شهید دولت‌آبادی نام‌گذاری نمودند.

یک ماه پس از استقرار یگان در مزیدی، جابجایی بین گروهان‌های گردان آغاز گردید. بدین ترتیب که گروهان دوم به جای گروهان سوم به کل یوله بار (ارتفاع مشرف بر نوریاب) نقل مکان نموده و گروهان سوم تغییر موقعیت داده و گروهان یکم را تعویض نمود. گروهان ما به حاشیه غربی پاوه و مجاورت گروهان ارکان تغییر مکان داد. مأموریت جدید گروهان حفاظت از چند نقطه در شمال، شرق و غرب پاوه و ستاد گردان معین شده بود و در تقدم دوم هم یگان در احتیاط گردان قرار گرفت. بنابراین هر نوع مأموریت جدید باید به یگان ما واگذار می‌شد. این جابجایی بین یگان‌ها ماه‌های بعد نیز اجرا شد که به آن اشاره خواهد شد. قبل از تعویض یگان‌ها، سروان عبدالهی فرمانده گروهان دوم به علت ناراحتی روحی تعویض و ستوان دوم یدالله رشنو فرمانده دسته خمپاره انداز ۱۲۰ میلی‌متری به جای وی انتخاب شده بود. ستوان رشنو از فرمانده گردان خواسته بود تا ستوان نصرت‌الله افشنگ را به عنوان معاون و استوار محمد کمالوند را به عنوان سرگروهان گروهان از گروهان ارکان همراه وی نماید

تا بتواند مأموریت محوله را در آن شرایط انجام دهد. در این رابطه من هم مجبور شدم تا قسمتی از بار مسئولیت را تحمل نمایم، بدین صورت که ستوان عبدالحسین فلاح کردی فرمانده دسته ادوات گروهان یکم به فرماندهی دسته خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری به جای ستوان رشنو منصوب گردید و به علت نبود افراد متخصص خود بر عملیات و آموزش دسته نظارت داشتم.

روزی سرگرد دهقان فرماندهان گروهان را احضار نمود تا به اتفاق مناطق آزاد شده را شناسایی کنیم تا در صورت نیاز هنگام درگیری و کمک رسانی به مسیر آشنا باشیم. گفته شد که پس از تصرف کل هلوپار افراد دموکرات از محدوده نوریاب - نجار و دشه عقب نشینی کرده و تا حاشیه رودخانه سیروان عقب رانده شدند و اینک روستاها و کلبه های غرب پاوه به جز روستاهای هیروی و چند کلبه به نام «ورا» و «داریان» از وجود ضدانقلاب پاکسازی شده و نیروهای محلی سپاه پاوه تا یال «رشکاو» پیشروی نموده و بر روی این تیغه مرتفع که به رودخانه سیروان، غرب آن و جاده پاوه به دوآب تسلط داشت، در چند پایگاه مستقر شده بودند. در آن ایام فرمانده عملیات سپاه یا فرمانده نیروهای محلی پاوه را آقای خورشیدی به عهده داشت که ظاهراً دبیر آموزش و پرورش و از بومیان مورد احترام مردم پاوه بود. فرمانده نیروی داوطلب یا بسیجی را فردی به نام «فاروق» عهده دار بود. در طول مسیر پاوه تا رشکاو پیچ و خم های فراوان، دره ها و بلندی ها، چشمه سارها با درختان جنگلی و باغات انار و گردو، انگور و زردآلوی وحشی جلب توجه می کرد. بعد از گردنه نوریاب ابتدا از شولحه و نجار عبور کردیم و خاطره عملیات زمستان ۵۸ در این منطقه تجدید شد. بعد از نجار به یک دوراهی رسیدیم که یک راه به سمت دوآب و نوسود

ادامه داشت و راه دیگر آن به سمت گردنه رشکاو، سپس به روستاهای کوچک داریان و را منتهی می‌شد. در آن محل که نزدیک روستای مخروبه کومه‌دره است، قهوه‌خانه‌ای در کنار چشمه قرار گرفته بود. در این قهوه‌خانه تعداد زیادی افراد بومی نشسته بودند که اکثراً مسلح و بر کمر و شانه خود قطارهای فشنگ آویزان کرده بودند. آنان با مشاهده ما از جا بلند شده و چند نفرشان به استقبال آمدند و به گرمی ما را پذیرا شدند. پس از نشستن ما، پیرمردی از میان کردها جلو آمده با دهقان روبوسی کرد و در کنار او نشست. این فرد مسلح که سرتاسر کمر و سینه‌اش را قطار فشنگ برنو پوشیده بود، اسمش «حمه توفیق بگ روایی» (محمد توفیق بیگ روایی) بود که بنا به گفته سرگرد دهقان از چته‌ها (یاغیان) گذشته منطقه پاوه بوده و اینک با تصرف نجار و عقب‌نشینی دموکرات‌ها به استخدام سپاه درآمده بود. او و دهقان از دیدار همدیگر به وجد آمده بودند و از گذشته خود در پاوه حرف‌ها داشتند. دهقان از سرنوشت اکبرروایی و دیگر برادران و برادرزاده‌های توفیق‌بگ سؤال کرد. حمه توفیق گفت متأسفانه اکبر و دیگر برادرزاده‌هایش از همکاری با دموکرات‌ها دست‌بردار نیستند و به نصیحت او توجه نکرده‌اند. دهقان گفت برای او پیغام بفرست تا برگردد و زیر لوای جمهوری اسلامی به زندگی عادی خود ادامه دهد. من برای او امان می‌گیرم. کار او خیانت است ولی خودش نمی‌داند! توفیق بگ گفت تلاش من بی‌فایده بود. او را نفرین می‌کنم که چنین خانواده‌ای را آواره کرد. جلسه افراد بومی که با لهجه هورامی با هم صحبت می‌کردند و با لباس‌های محلی و برنوه‌های موجود در دستشان دیدنی بود. آنها به قدری علاقه به تفنگ برنو داشتند که در تمام مدت تفنگ در دست داشتند و آن را از خود دور نمی‌کردند. در آن لحظات در اندیشه بودم که آیا می‌شود به این‌ها اعتماد

کرد؟! اما فرمانداری و سپاه با امکانات وسیعی که در اختیار داشتند، به استخدام آنها پرداخته و با قبول ریسک به موفقیت‌های بزرگی دست یافته و توانستند هر روز از تعداد مخالفین کاسته و آنان را به جمع نیروهای حامی حکومت اضافه نمایند. بعد از ترک قهوه‌خانه و طی چندین پیچ و خم، به گردنه رشکاو رسیدیم. نگاهی به منطقه سیروان و محل استقرار نیروهای خودی انداخته و به موقعیت دشمن نیز آشنا شدیم. محل استقرار نیروهای خودی موضعی با دید و تیر خیلی خوب بود و شیب تند دو طرف ارتفاع هرگونه تحرک دشمن را در شب مشکل و محدود می‌کرد. پس از بازدید و توجیه به منطقه وارد کولایی (آلاچیق) شدیم و به دستور فاروق فرمانده نیروهای بسیج محلی پذیرایی با چای شروع شد. پخت و پز غذا و تهیه چای با استفاده از چوب درختان جنگلی (بلوط) انجام می‌شد. از محل استقرار قبضه‌های خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری سپاه و اهداف آن بازدید کردیم. نادر فرمانده قبضه‌ها اهل روستای نوریاب بود که بعداً به نادر خمپاره معروف شد. او اشکالاتی در مورد تیراندازی با قبضه داشت که توسط من و ستوان رشنو راهنمایی لازم به عمل آمد. اکثریت افراد بومی از جمله نادر به دیده احترام به ارتشی‌ها می‌نگریستند. او با حوصله و اخلاق خوب خود توانست به مرور فنون تیراندازی را از افراد دسته ۱۲۰ میلی‌متری گردان به نحو احسن فرا گیرد و خود متخصص و بهترین تیرانداز شود. او تا آخر تواضع و احترام ویژه خود به مسئولین گردان را حفظ کرد و همیشه می‌گفت آنچه یاد گرفته‌ام را مدیون برادران ارتشی هستم. غروب آن روز با احساس خوشحالی از توسعه وضعیت و برقراری امنیت به پایگاه بازگشتیم.

مدت ۴۵ روز گروهان ما در محدوده بین پاوه و نوریاب حالت احتیاط داشت و با در دست داشتن چند نقطه مرتفع به تأمین شهر پاوه کمک

۱۳۲ / عبور از سیروان

می‌کرد. در این مدت به جز مأموریت‌های تأمین جاده، فقط در یک عملیاتِ نیروهای پاسداران محلی همراهی نمودیم و آن تصرف ارتفاع کله‌قندی بالای دشه و اطراف آن بود.

پاکسازی دشه و دره تین

گرچه روستای دشه در دست پاسداران بود اما چون ارتفاع گزن واقع در غرب این روستا و نقاط دیگری مانند بله زن، تین، کرنند ویراش و... که دارای چشمه و کلبه ها یا هاوارهایی مناسب برای زیست و پایگاه موقت دموکرات ها بود، هنوز آزاد نشده و این ارتفاع که ادامه رشته کوه آتشکده است بر شهر پاوه و تعدادی از روستاها دید کامل داشته و حتی دشمن می توانست با تیربارهای سنگین، پاوه و روستاهای مجاور آنجا را زیر آتش قرار دهد. بنابراین تصرف این منطقه مرتفع مورد توجه فرماندار پاوه بود به طوری که او چندبار از فرمانده آتشبار توپخانه درخواست نمود تا آن محدوده زیر آتش قرار گیرد. به هر حال با پیگیری آقای کاظمی طرح حمله به ارتفاعات دشه، بله زن، تین و زردویی آماده شد. او توانسته بود موافقت فرمانده عملیات غرب برای پشتیبانی هوانیروز و توپخانه مستقر در پاوه را به دست بیاورد. همچنین نظر موافق فرمانده گردان ۱۳۹ را جهت همکاری جلب کرده بود. من به عنوان فرمانده گروهان در جریان مراحل طرح نبودم

اما سرگرد دهقان قول کمک و شرکت گروهان یکم در عملیات را به برادر کاظمی داده بود. شبی که پاسداران محلی از داخل روستای دشه پیشروی به سمت ارتفاع دشه و گزن را شروع کردند ما در جریان بودیم، چون به دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری و آتشبار توپخانه آماده باش داده بودند. لیکن فرمانده گردان مأموریتی برای من مشخص نکرده بود. البته سرگرد دهقان سعی می‌کرد با توجه به استعداد پایین گردان حتی‌المقدور یگان‌ها را درگیر عملیات غیر ضروری نکند و سعی داشت کنترل خود بر یگان را حفظ کند.

پاسداران بومی طوری حرکت کردند که قبل از روشنایی روز به بالای ارتفاع رسیده بودند و با برخورد با تیمی از ضدانقلاب درخواست آتش پشتیبانی توپخانه را نموده و آتشبار تحت امر گردان، منطقه را زیر آتش قرار داده بود. حدود ساعت ۹ صبح بود که دهقان شخصاً در محل استقرار گروهان ما حاضر شد و توضیح مختصری درباره عملیات سپاه داد و سعی نمود مأموریت را سبک و مقاومت عناصر ضدانقلاب را ضعیف جلوه بدهد. سپس از من خواست تا یک دسته را برای تقویت پاسداران اعزام نمایم. می‌دانستم که ضدانقلاب نمی‌تواند نیروی عمده‌ای را به پای کار بیاورد اما این واقعیت غیرقابل انکار بود که چند نفر بومی که به محیط شناخت کامل داشته و به زندگی در کوهستان عادت دارند، می‌توانستند با کمین و دستبرد برای افراد ما خطرآفرین باشند. از طرفی رساندن نیرو به محل درگیری نیاز به راهنما و یا کمک افراد مسلط به محیط داشت.

در آن زمان افسری هم به عنوان فرمانده دسته در دسترس نداشتم، بنابراین خودم فرماندهی آن دسته را به عهده گرفتم و پس از سازماندهی و توجیه آنان به مأموریت، ابتدا با ماشین تا پیچ بالای روستای گلال جلو رفتم. آن نقطه در غرب دره گلال و پای رشته ارتفاع آتشکده و حدود دو

کیلومتر تا روستای دشه فاصله داشت. اگر از محل به بالای کوه می‌رسیدیم، در جناح چپ (شرق) پاسداران قرار می‌گرفتیم. بنابراین صعود از دامنه کوه را شروع کردیم. حدود یک ساعت بعد به باغی رسیدیم. درختان تنومند گردو و تعدادی درخت سیب و انار در حاشیه آن از آب چشمه‌ای سرد سیراب می‌شدند. حدود ساعات ۱۱ صبح بود که وارد باغ شدیم. همزمان با ورود افراد ما به داخل باغ، بالگردهای درخواستی برادر کاظمی از کرمانشاه رسیده بود و در منطقه به دنبال ضدانقلاب به حرکت درآمدند. خلبانان هوانیروز آدرس محل درگیری را روی کوه آتشکده به سمت بله‌زن دریافت کرده بودند ولی محل دقیق آن را نمی‌دانستند و نیاز به هدایت زمینی داشتند. من نیز روی چانل آنان نبودم و ارتباط بی‌سیم برقرار نبود. زمانی که بالگردها بر بالای سر ما در حرکت بودند، تعدادی از سربازان از لابه‌لای درختان بیرون آمده و به تماشای آنها پرداختند. همین امر آنها را مشکوک کرده بود و دو فروند آن دور زده و به بالای درختان تغییر جهت دادند. احساس کردم که ممکن است خلبانان ما را به جای دشمن تصور کنند، بنابراین فریاد زدم و به افراد گفتم سریعاً خود را به تنه درختان گردو بچسبانند و از تیر خلبانان پنهان کنند. حدسم درست بود. دقایقی بعد خلبانان داخل باغ و اطراف آن را به رگبار مسلسل‌های خود بسته و سریعاً محل را به سمت شمشیر ترک کردند. همچنان با داد و فریاد به سربازان هشدار می‌دادم که امکان مراجعت بالگردها هست؛ افراد سعی کنند پناهگاه خود را ترک نکنند. با صدای بلند سؤال کردم آیا کسی تیر خورده است؟ خوشبختانه انبوه شاخ و برگ درختان گردو و تنه ضخیم آنها از یک طرف و خطای تیر خلبانان که نقاط خالی از افراد را زیر آتش قرار دادند باعث شد تا کسی آسیب نبیند.

با بی سیم جریان را به فرمانده گردان گزارش کرده و درخواست توقف عملیات هوانیزوز را نمودم. کسانی که ماجرای شلیک راکت‌ها و رگبار مسلسل بالگرد را نظاره‌گر بوده‌اند، به طور حضوری موضوع را به سرگرد دهقان گفته بودند. دهقان شدیداً وحشت کرده و به اطرافیان خود گفته بود با این شدت آتش همه کشته شده‌اند؟! بروید جسد آنها را بیاورید. مرکز مخابرات گردان دقایقی درگیر برقراری ارتباط با خلبانان بود و پس از فراغت، سرگرد با من تماس گرفت و وضعیت را پرسید. وقتی به او گفتم هیچ کس صدمه ندیده، تعجب کرد. گفت: «مطمئنی؟! شاهدین می‌گویند بالگردها آنجا را با خاک یکسان کرده‌اند؟! به او گفتم آمار گرفته‌ام، راکت‌ها در کنار ما به زمین اصابت کرده و حتی یک راکت خارج از باغ به زمین برخورد کرده است. او خوشحال شد و گفت این بار هم جان سالم به‌در بردی!

از آب گواری چشمه خوردیم و قمقمه‌ها را پر آب کردیم. تعدادی از سربازان هم مقداری گردو چیده بودند که به آنها تذکر داده شد. به حرکت خود ادامه دادیم اما این بار با احتیاط بیشتر و اعزام دیده‌ور به جلو پیش می‌رفتیم، زیرا هرچه قدر به بالای ارتفاع نزدیک‌تر می‌شدیم، احتمال برخورد با دموکرات‌ها بیشتر بود. کم‌کم به بالای کوه رسیدیم و بر بخشی از ارتفاع مسلط شدیم. ابتدا دستور اتخاذ آرایش دورادور صادر شد و سپس به شناسایی و بررسی منطقه پرداختیم. در آن محل ما جناح چپ نیروهای سپاه را پوشش می‌دادیم. به جز آثار پوکه فشنگ و خمپاره از دشمن خبری نبود اما پاسداران به طور مداوم تیراندازی می‌کردند. از طریق بی سیم با کاظمی ارتباط برقرار نموده و محل خود را به او اطلاع داده و جویای اوضاع شدم. او گفت وضع ما خوب است و بهتر است شما هم در همان حوالی مستقر شوید و مراقب

اوضاع باشید. از گزارش‌های بیسم‌چی متوجه شدم که پاسداران با مقاومت نیروی کوچکی مواجه شده‌اند، آنان موفق به تصرف هدف‌های مورد نظر شده و دشمن را متواری کرده بودند، ولی یک نفر شهید و چند نفر زخمی دارند. اما تیراندازی پاسداران به نقاط مشکوک همچنان ادامه داشت.

تپه‌های اطراف و نقاط مرتفع نزدیک را جستجو کردم تا ضمن اطمینان از عدم حضور دشمن، محل مناسبی برای استقرار نیروی خود پیدا نمایم. در آن نزدیکی هاوار خوبی یافتم که از چند دیوار سنگی تشکیل شده و برای شب جای محفوظی بود و ضمن دارا بودن دید به اطراف، موضع دفاعی مناسبی داشت. پس از استقرار متوجه حرکت قافله‌ای شدیم که از جانب زردویی به طرف دشه در حرکت بودند و از نزدیکی ما عبور می‌کردند. مراتب را به اطلاع کاظمی رسانده و جویای هویت آنان شدم. کاظمی گفت اینان خودی هستند و اینک به خاطر نجات از شر ضدانقلاب به پناه مهاجرت می‌کنند؛ مبدا سربازان به آنها تیراندازی کنند! دستور ترمیم دیواره هاوارها را دادم. عده‌ای را برای جمع‌آوری هیزم به اطراف فرستادم. چند سنگر دفاعی نیز در جهات مختلف ساخته شد. از نظر آذوقه غذایی در مضیقه بودیم و به جز مقداری شکلات جنگی که در حالت عادی کسی رغبت به خوردن آنها ندارد، چیزی همراه نداشتیم و امیدوار بودیم گروهان ما را تدارک نمایند. بلافاصله موقعیت خود را به ستوان یادگاری و سرگروهبان گروهان اطلاع داده و تقاضای ارسال غذا و مقداری مهمات نمودیم. آنان آذوقه را بار قاطر کرده و توسط چند نفر از جمله سرباز پیمانی برزوپور به جانب ما فرستادند اما آن افراد ناآشنا موفق به پیدا کردن محل ما نشدند و چون شب فرا رسید، آنان ناامید شده و مراجعت می‌نمایند. آن شب را بدون غذا ماندیم و مهم‌تر از گرسنگی، سرمای شب ما را اذیت نمود. آن ایام فصل مرداد ماه بود و تصور

نمی‌شد که شب آن قدر سرد شود که تحمل آن دشوار باشد اما چون آشنایی به هوای کوهستان داشتم و می‌دانستم شب‌ها سرد می‌شود، لذا هیزم فراوانی جمع کردیم. در دو محل آتش برافروختیم^۱ و کنده‌ها و تنه درختان را بر آن افکندیم. اواخر شب به قدری سرد شده بود که قسمت پشت ما که در مجاورت شعله آتش نبود، به شدت سرد می‌شد؛ به طوری که مجبور بودیم گاه پشت به آتش بنشینیم و به ناچار تا صبح تغییر سمت می‌دادیم. سرمای کوهستان تا حدود ساعت ۹ صبح که آفتاب، زمین و لباس ما را گرم کرد حس می‌شد.

پست‌های نگهبانی پایگاه هم در چهار جهت مراقبت می‌کردند و زود به زود تعویض می‌شدند تا خود را با آتش گرم کنند. نمی‌توان گفت هیچ کس نخواهد اما امکان نداشت کسی بتواند ساعتی را در آن سرما بدون آتش با پوشش دوام بیاورد.

سربازان اهل شهرهای بزرگ کمتر با طبیعت و موجودات آن آشنا هستند. غروب روز اول حیوانی از نزدیکی پایگاه عبور کرد و من توانستم قسمتی از گرده او را بینم هوا تاریک شده بود و نتوانستم تشخیص دهم چه بود چند نفر سرباز که به آن نزدیک‌تر بودند هر یک جانوری را نام می‌بردند. یکی می‌گفت کفتار بوده، اما فرخزاد معتقد بود آن جانور بوفالو است که این نظریه مردود بود. مشاهده چهره فرخزاد و نحوه بیان او که به درستی نظریه خود اصرار داشت، خنده‌دار و باعث انبساط خاطر همزمانش شد. روزهای بعد معلوم شد آن حیوان قاطری رها شده از عشایر بوده است.

آن شب بی‌سیم در کنارم بود و روی چانل پاسداران به گوش بودم. آقای

۱- افروختن آتش نوعی بی‌احتیاطی و دادن آدرس به دشمن بود، اما در آن شرایط برای حفظ توان نیروی همراه ناچار به استفاده از آتش بودیم. البته خطر حمله ضدانقلاب ضعیف به نظر می‌رسید.

ناصر کاظمی که در این مأموریت، خود فرماندهی عملیات را به عهده گرفته بود، در طول شب درباره هوشیاری، کنترل پست‌های نگهبانی و استقرار نیروها در محل‌های دفاعی به علت تیراندازی‌ها به وسیله بی‌سیم با فرماندهان گروه‌ها صحبت می‌کرد. پاسداران در چند نقطه مستقر شده بودند و لازم بود برای تأمین خود اقدام نمایند. اما بیشتر صحبت‌های فرماندار خطاب به عناصر پشتیبانی مستقر در پاوه و دشه بود که غذا و آذوقه و پوشاک مورد نیاز رزمندگان را می‌بایست به جلو حمل می‌کردند. او مرتب تقاضای ارسال مهمات و آذوقه می‌نمود و موردی که باعث ناراحتی و عصبانیت او شده بود، تأخیر در اعزام قاطر و وسایل حمل جنازه آن شهید و مجروحین بود. او مسئولین را تهدید می‌کرد که به هر نحوی شده باید پیکر آن شهید و مجروحین را ظرف آن شب از کوه پایین برده و به پاوه حمل نمایند. او گفت اگر به پاوه برگردم می‌دانم با آن‌هایی که کارشکنی کرده‌اند چه کار کنم!

روزهای بعد متوجه شدم یکی از افراد مورد نظر ایشان آقای خورشیدی است که از ابتدا با چنین عملیاتی موافق نبوده و خود را کنار کشیده و از ابتدا همراه نیروها نرفته بود و به دنبال اختلاف از سمت خود استعفا داد و یا برکنار شد!

آن شب قاطرسواران گرد از دشه به محل درگیری آمدند و پیکر شهید را تخلیه نمودند.

روز دوم را نیز در همان محل ماندیم. سربازان ما از گرسنگی بی‌رمق شده بودند. ارتباط ما با گروهان و فرمانده گردان خیلی خوب بود اما حاملین غذا بی‌دقتی می‌کردند و متوجه آدرس محل استقرار ما نمی‌شدند و نتوانستند غذا را به موقع برسانند. بعد معلوم شد راهنمایان باور نمی‌کرده‌اند

محل ما آن قدر دور باشد. به ناچار چند نفر را برای چیدن گردو و حمل آب به باغ نزدیک فرستادم. آنها هم دیر وقت با مقداری گردو برگشتند و سرانجام حدود ساعت ۱۰ شب راهنمایان مقداری غذای سرد شده و البسه را که توسط قاطری حمل می شد به ما رسانیدند. گرچه غذا نامطلوب و پوشاک برای همه کافی نبود، اما کمکی شد که تا روز بعد دوام بیاوریم.

روز سوم سرباز مختاری و یک نفر بی سیم چی به نام جهانگیری را با خود همراه کرده و برای بررسی منطقه و آگاهی از وضعیت پاسدارها به طرف پایگاه های آنها در گزن و قله دشه حرکت کردم. پاسداران از نظر غذا و امکانات در وضع خوبی بودند. کاروان های قاطری حامل مهمات، پوشاک و مواد غذایی مرتباً در راه بوده و آذوقه به پایگاه ها حمل می کردند. در پایگاه اول نان، پنیر، خرما، خربزه و انگور فراوان رسیده بود. سربازان همراه من با تعارف پاسداران شکمی از عزا درآوردند.

یک قبضه خمپاره انداز ۸۱ میلی متری در آن پایگاه بود و خدمه اش به سمت دره بله بزن تیراندازی می کردند که گلوله آنها به هدف اصابت نمی کرد. با کمک سرباز مختاری که خود تیرانداز خمپاره انداز ۸۱ میلی متری بود، قبضه را تنظیم کرده و با چند گلوله، هاوار (محل اسکان موقت عشایر که اینک پایگاه عناصری از ضدانقلاب شده بود) مورد نظر را مورد اصابت قرار دادیم و سپس طرز استفاده از جدول تیر و زاویه یاب و نحوه تراز کردن و نکاتی درباره تیراندازی را به آنها آموختیم. این گروه که از شهرستان اهواز برای مدتی به سپاه پاوه مأمور شده بود، از اقدام ما تشکر نمودند.

از آنها خداحافظی کرده و به سمت قله دشه رفتیم. در آن پایگاه یکی از پاسداران بومی که به ماموسا معروف و از آشنایان بود، از دیدار ما بسیار خوشحال شد و ابراز محبت نمود. او توضیحی درباره منطقه داد و راه های

مالرو، نقاط تردد و محل اسکان موقت دموکرات‌ها را نشان داد. از ارتفاع مشرف به دشه منطقه وسیعی تا نوار مرزی و بخشی از خاک عراق نمایان بود. ماموسا، نوسود و روستاهای شوشمی بالا و پایین در مرز عراق، ارتفاع پروینه در مرز، همچنین شهر حلبچه، سد دربندیخان، بیاره و هانی‌گرمله را به من نشان داد و با دوربین تردد خودروها، پاسگاه‌های مرزی در طول به مشخص بود. او سمت «وضح پوچ» و «زردویی» را نمایان کرد. ماموسا بعد از توجیه منطقه و شرح عملیات اخیر، سریعاً بساط چای را برقرار کرد. در این اثناء، برادر خورشیدی فرمانده سپاه نیز از راه رسید. او مورد احترام پاسداران بومی و مردم محلی بود و افراد حاضر به گرمی از او استقبال کردند. با اصرار آقای خورشیدی و ماموسا ناهار را با هم صرف کردیم و تا عصر آنجا ماندیم. در آن ساعات با ستوان یادگاری در ارتباط بودم تا مطمئن شوم به پایگاه رسیده است. چون قرار بود ایشان با تعدادی افراد و وسایل لازم جهت تعویض من و همراهان به محل بیاید. او غذای ظهر بچه‌ها را نیز همراه خود داشت و ساعاتی از ظهر گذشته وارد پایگاه شد و گزارش داد یک رأس قاطر را که در نزدیکی پایگاه سرگردان بود گرفته است. قرار شد تا پیدا شدن صاحب آن در پایگاه جهت حمل آب و آذوقه مورد استفاده قرار گیرد.

در این حین یک فروند بالگرد در حوالی گردنه دشه و کمی دورتر از محل استقرار ما بر زمین نشست و چند نفر از آن پیاده شدند. در بین آنها ستوان عباس‌علی عبدالله بیگی حامل پیامی از طرف فرمانده گردان برای من بود، اما خودم خبر نداشتم. عبدالله بیگی هنگام مراجعت بر قاطر بومی‌ها سوار شده بود و به علت عدم تسلط از پشت قاطر پایین افتاده و پایش آسیب دیده بود. پس از استقرار یادگاری و افراد جدید همراه وی در پایگاه

از طریق بی‌سیم به او ابلاغ شد تا افراد قدیمی را به سمت پایگاه اصلی روانه نماید و با بنه هم تماس گرفتم تا یک دستگاه خودرو به داخل جاده دشه - گلال بفرستند و افراد خسته را تا پایگاه حمل نمایند. خود و سربازان مختاری و جهانگیری به اتفاق آقای خورشیدی راه مراجعت به پاوه را در پیش گرفتیم و پس از ساعاتی راهپیمایی و طی مسیری پرشیب از کوه سرازیر شده و وارد حاشیه روستای دشه شدیم. چشمه آب سردی در دامنه کوه و بالاتر از روستا جوشان بود و آب زلال آن چند قطعه باغ و بوستان را آبیاری می‌کرد. پس از نوشیدن آب یک نفر از اهالی روستا با مقداری میوه از ما پذیرایی کرد. روستای دشه دارای منظره‌های زیبا و هوایی فرح‌بخش بود. این آبادی در دامنه کوه و کنار رودخانه گلال قرار گرفته است و جریان چند چشمه آب اطراف آن و وجود باغات میوه و سایر درختان به زیبایی و طراوت هوای آن روستا افزوده است. گرچه روستا در محلی دورافتاده و تا چند سال پیش فاقد جاده ماشین‌رو بود، اما ساختمان‌های دلنشین با مصالح خوب مانند آجر و سنگ تراشیده و محیط بهداشتی روستا حکایت از حسن سلیقه مردم روستا می‌کرد. از همه مهم‌تر نوع لباس بچه‌ها و زنان و مردان بود که بر زیبایی و جذابیت ذاتی آنان افزوده بود. در انتظار رسیدن ماشین ساعتی در کنار چشمه و حاشیه روستا نشستیم و از هوای روح‌بخش و نسیم رودخانه استفاده کردیم و آرامشی پیدا نمودیم. مردم روستا از آقای خورشیدی و من تقاضا می‌کردند که به خانه آنها برویم. آنان با لهجه هورامی می‌گفتند کاک خورشیدی بفرمایید منزل. در آن زمان در منطقه اورامانات و پاوه برخلاف برخی مناطق با دیده احترام به نظامیان می‌نگریستند، چون اصرار آنها برای ماندن ما مؤثر واقع نشد، یک نفر وانت خود را آورد و من و خورشیدی را سوار نمود. سربازان و چند نفر پاسدار محلی نیز در داخل

اتاق بار وانت سوار شدند و راننده ما را تا محل پایگاه رسانید. بعد از این عملیات آقای خورشیدی فرمانده عملیات سپاه پاوه از سمت خود استعفا داد و به دنبال آن آقای کاظمی فردی به نام «ابراهیم همت» را که در آن ایام در روابط عمومی سپاه پاوه انجام وظیفه می‌نمود، به سرپرستی سپاه منصوب کرد. با اجرای این عملیات روستای دشه از زیر آتش ضدانقلاب خارج شد و از آن به بعد خمپاره‌ای به پاوه شلیک نشد. با توجه به اینکه تدارک نیروها در چند نقطه منطقه غرب دشه بسیار دشوار بود، آقای کاظمی یک پایگاه روی قله مشرف به دشه تشکیل داد و بقیه پایگاه‌ها را جمع‌آوری کرده و به پاوه فراخواند. چند روز بعد به مأموریت یگان ما نیز خاتمه داده شد و ستوان یادگاری قسمت مربوطه را به یگان ملحق نمود.

در اوایل شهریور ماه چون از تعویض گردان خبری نبود، مجدداً تغییر مکان و جابجایی بین گروهان‌ها شروع شد. این بار یگان ما مسئولیت نگهداری از پایگاه هلوپار و غرب نوریاب را عهده دار شد و گروهان دوم را تعویض نمود. گروهان دوم به پایگاه مزیدی رفته و گروهان سوم را تعویض کرد و گروهان سوم نیز به جای گروهان یکم و پایگاه قبلی خود در جوار ستاد گردان نقل مکان نمود و مأموریت احتیاط را به عهده گرفت.

حمله هوایی ارتش عراق به محور جواهرود

در آن ایام سرگرد اسدالله دهقان فرمانده گردان به ستاد تیپ در خرم آباد احضار شد و به جای او سرگرد محمود ابراهیمزاده به طور موقت به سرپرستی گردان تعیین شده و به همراه سرگرد ایرج حیدری به عنوان معاون گردان وارد پاوه شدند و مسئولیت اداره گردان را به عهده گرفتند.

زمان خروج سرگرد دهقان از گردان (اواخر مرداد ماه) آقای ناصر کاظمی از راه رسید و مشکل پیش آمده در جواهرود را مطرح کرد. او گفت قلخانی‌ها و گورانی‌ها از سمت قلقله یا غلغله از روستاهای تابع بخش جواهرود به این شهر حمله سختی را آغاز نموده‌اند و پاسداران حاضر در محل قدرت مقابله با آنان را ندارند. اوضاع آنجا به شدت وخیم شده است، اگر نیروی کمکی نفرستیم عناصر ضدانقلاب مهمات موجود در آنجا را به یغما می‌برند و از قرار معلوم هدف اصلی آنها دستیابی به مهمات موجود در جواهرود است. سرگرد دهقان موضوع تعویض خود را به اطلاع او رسانید و گفت مسئولیت با سرگرد ابراهیمزاده است. در چنین مواردی که

باید یگانی از گردان وارد عمل شود یا موضوع مهم بود، آقای کاظمی از طریق برادر بروجردی در کرمانشاه و هماهنگی با فرماندهی عملیات منطقه غرب و فرماندهی لشکر ۸۱ دستور همکاری گردان را می‌گرفت. به هر حال برادر کاظمی با هماهنگی فرمانده جدید گردان، یک گروهان تقویت شده گردان را به کمک گرفت. چون گروهان سوم در منطقه احتیاط قرار داشت و سروان نقدی هم معمولاً برای اجرای مأموریت و همکاری با سپاه پیش قدم بود، گروهان سوم برای این مأموریت انتخاب شده و دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان به فرماندهی ستوان عبدالحسین فلاح‌کردی، یک قبضه تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری با حضور گروهان شکوری بهترین تیرانداز گردان و یک گروه پیاده از گروهان یکم نیروی اعزامی را تقویت نمودند. نیروی امدادی با سرعت آماده حرکت شد و آقای کاظمی نیز شخصاً ستون را همراهی کرد. این ستون در جاده جوانرود و نرسیده به شهر مورد هجوم چند فروند میگ عراقی قرار می‌گیرد. بنا به گفته حاضران از جمله ستوان فلاح‌کردی و گروهان شکوری میگ‌ها ابتدا یک دور بر فراز ستون می‌زنند و سپس اولین میگ پیکه می‌کند و یک خودرو را به آتش می‌کشد. این هواپیما از محل دور می‌شود و همزمان با متفرق شدن پرسنل، هواپیمای دومی بمباران را شروع می‌کند. میگ‌ها چندین بار ستون را به رگبار بسته و با پرتاب راکت ضایعاتی به بار می‌آورند. در این حمله هوایی چند دستگاه خودرو آسیب دیده و چند نفر مجروح گردیدند؛ از جمله ستوان فلاح‌کردی فرمانده دسته ۱۲۰ میلی‌متری در اثر اصابت ترکش به ناحیه سرش مدت ۱۹ روز بی‌هوش بود و پس از آن تا مدت شش ماه بعضی از اعضای حسی ایشان قادر به تشخیص و درک عامل تحریک نبودند. فلاح‌کردی می‌گفت بعد از اینکه بینایی‌ام را به دست آوردم، گوشم خوب نمی‌شنید و حس

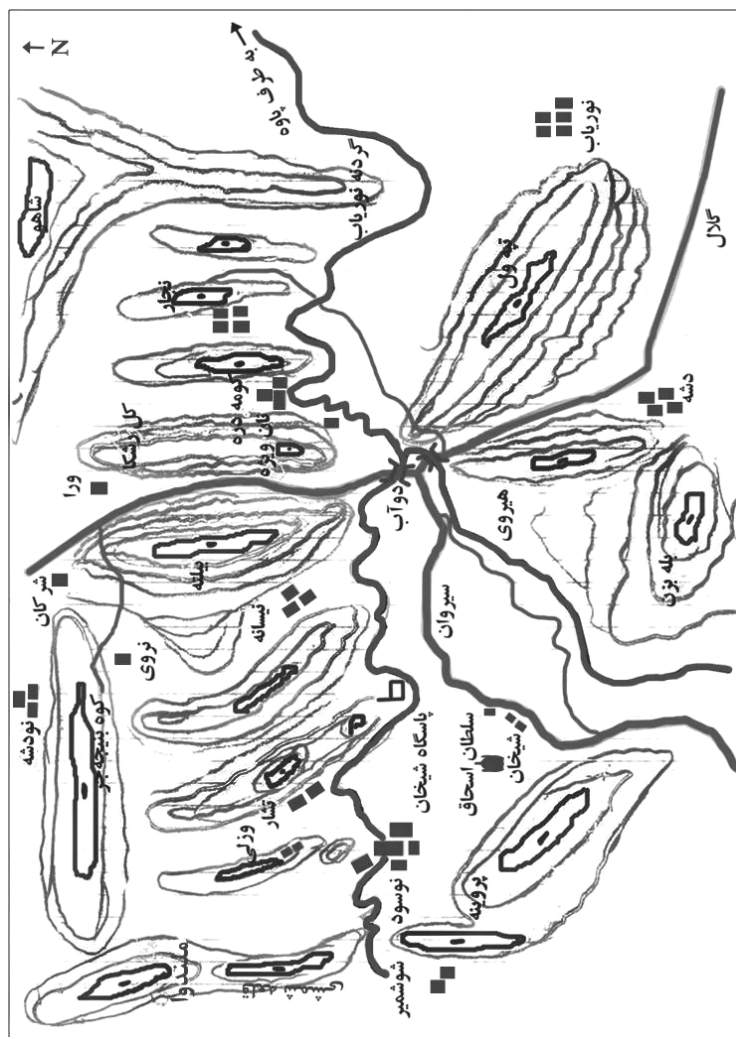
حمله هوایی ارتش عراق به محور جوانرود / ۱۴۷

لامسه‌ام ضعیف بود و پس از شش ماه هنوز مزه غذاها را تشخیص نمی‌دادم. ایشان خوشبختانه بهبودی یافت و توانست سال‌ها بعد انجام وظیفه نموده و منشأ خدمات خوبی باشد اما دیگر به گردان برنگشت و در طول سالهای جنگ دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری بدون فرمانده دسته ماند.

به گفته حاضرین، پس از دور شدن هواپیماهای عراقی، سروان نقدی و آقای کاظمی ستون را سروسامان می‌دهند و پس از تخلیه مجروحین، قسمتی از نیرو را به محل درگیری می‌رسانند و ضدانقلاب را زیر آتش قرار می‌دهند. در این نبرد گروه‌بان شکوری که در تیراندازی با تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری ماهر و با تجربه بود، با دقت و سرعت خود انبوهی از آتش بر روی نیروهای ضدانقلاب می‌ریزد و خیز به خیز آنها را تعقیب کرده و به عقب می‌راند. با رشادت افراد گردان، نیروی مهاجم با تحمل تلفات ناچار به عقب‌نشینی می‌شود و پاسداران مهمات را از پایگاه‌های جلوتر به نقاط امنی تخلیه می‌کنند. این ستون با تحمل ضایعاتی اما با موفقیت پس از چند روز مراجعت نمود.

دو نکته در جریان این حادثه قابل توجه است. نکته اول ارتباط عناصر ضدانقلاب با بیگانه و دریافت کمک‌های نظامی و مالی از آنها و نکته دوم تجاوز آشکار و علنی ارتش عراق به خاک ایران است؛ در نیمه اول شهریور ماه، آن هم به عمق خاک ایران و در محلی که فاصله هوایی آن تا مرز عراق بیش از ۵۰ کیلومتر است.

ارتش عراق این گونه تجاوزات آشکار را قبل از شروع رسمی جنگ تکرار کرد که در صفحات آینده به شرح آن می‌پردازیم. با این حال سردمداران رژیم بعثی مدعی بودند آغازگر جنگ و محرک درگیری‌ها ایران بوده است!



شمالی منطقه نوسود

بخش سوم

عملیات در منطقه نوسود

تا پایان سال ۱۳۶۰

طرح ریزی عملیات و انجام اولین مرحله پاکسازی منطقه نوسود

اوایل شهریور ماه نیرویی از آذربایجان غربی به سپاه پاسداران پاوه ملحق شد که از استعداد و تجهیزات نسبتاً خوبی بهره‌مند بود. این نیروی بسیجی به منظور شرکت در یک عملیات تهاجمی وارد این ناحیه شده بودند. از طرفی تعدادی از مربیان تیپ نیروی مخصوص ارتش همراه با سرهنگ ۲ «رامتین» فرمانده تیپ ۲۳ نوه‌د نیز وارد پاوه شده و در سطح گردان ۱۳۹ آموزش عملیات چریکی، رزم در کوهستان و سایر نکات آموزشی عملیات نامنظم را آغاز نمودند. حدود یک هفته بعد سرهنگ «علی صیادشیرازی» که گفته می‌شد فرمانده عملیات شمال غرب است در شهرستان پاوه حضور یافت و در ساختمان فرمانداری پاوه مستقر گردید.

در همان ایام فرماندهان گروهان به اتفاق فرمانده گردان ۱۳۹ و تعدادی از مسئولین فرمانداری و فرماندهان قسمت‌های سپاه پاوه به دفتر فرماندار

پاوه دعوت شدیم. در آن محل بود که برای اولین بار سرهنگ صیادشیرازی را دیدم. جلسه با قرائت آیاتی از قرآن کریم و سخنان سرهنگ شروع شد. ایشان پس از حمد خداوند و دعای مرسوم، سالروز ولادت یکی از ائمه اطهار را تبریک گفتند و ادامه دادند که عید واقعی ما شیعیان همین روزها است و ضمن اعلام تنفر از رژیم پهلوی گفتند در آن رژیم ما را از بزرگداشت اعیاد واقعی باز داشته بودند. اما اعیاد ملی ما را بسیار با شکوه برگزار می‌کردند و به تبلیغ آن می‌پرداختند تا این ایام را در ذهن مردم مهم جلوه دهند. او به فرماندار گفت؛ بفرستید مقداری شیرینی بیاورند تا از بچه‌ها پذیرایی کنند. اعتقادات و اعتماد به نفس او جالب بود. احساس کردم این افسر دارای ویژگی‌های برجسته‌ای است اما هنوز برای شناخت وی نمی‌شد قضاوت قطعی نمود. پس از صرف شیرینی و چای، بحث اصلی دربارهٔ عملیات عبور از سیروان و پاکسازی منطقهٔ نوسود آغاز شد. پس از گفتگو و تبادل نظر دربارهٔ اهداف عملیات و استعداد نیروهای خودی تصمیم بر این شد که نیروهای تک ور در سه محور و از سه نقطه از رودخانهٔ سیروان عبور کنند. یک قسمت از پل دوآب به سمت نیسانه؛ نیرویی از مقابل ارتفاع رشکاو از منطقهٔ صعب‌العبور سرازیر شده و پس از عبور از رودخانه، خود را به ارتفاع بیلته می‌رسانید و نیروی سوم از مقابل داریان از رودخانهٔ سیروان عبور کرده و با تصرف ارتفاعات مشرف بر روستای نیروی و با پاکسازی آن ناحیه ضدانقلاب را وادار به عقب نشینی می‌نمود. نیروهای تک ور ترکیبی از پاسداران محلی، نیروهای بسیجی و پاسدار اعزامی از آذربایجان غربی و گردان ۱۳۹ بودند که تا حدودی ادغام می‌شدند. به این ترتیب که عناصری از نیروهای محلی به همراه یگان ارتشی و گروهی همراه نیروهای اعزامی از آذربایجان به عنوان راهنما و بلد عمل می‌کردند و

طرح ریزی عملیات و انجام اولین مرحله پاکسازی منطقه نوسود / ۱۵۳

گروه‌هایی هم از یگان ارتش برای تقویت آن دو قسمت به آنها مأمور شدند. پشتیبانی آتش هم با آتشبار توپخانه ۱۰۵ م دسته خمپاره انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان و تیم‌های بالگرد هوانیروز بود. عمده نیروی تک و گردان ۱۳۹ شامل گروهان سوم به فرماندهی سروان شاهمرادی نقدی که یگان احتیاط گردان بود و از گروهان تحت امر من ستوان محمدرضا یادگاری، چند نفر از درجه‌داران جوان و تعدادی سرباز داوطلب جمعاً در حد دو گروه انتخاب شده و تحت امر فرمانده گروهان سوم قرار گرفتند. بخشی از گروهان دوم نیز به فرماندهی ستوان دوم رشنو از مزیدی به کل رشکاو منتقل شده و نیروی خط مقدم سپاه را تعویض کردند و برای عملیات آزاد نمودند. در این عملیات بقیه گروهان ما نقش احتیاط را هم بر عهده داشت و ما نیرویی در حد یک دسته برای ورود در عملیات آماده و سازماندهی نمودیم که فرماندهی آن به عهده ستوان هادی‌زاده بود. همچنین مقرر شد پاسگاه فرمانده عملیات در داخل گروهان ما فعال شود. بنابراین دو سنگر را برای این منظور اختصاص داده و بازسازی نمودیم.

غروب روزی که قرار بود شب هنگام پیشروی آغاز شود، سرهنگ شیرازی، سرهنگ رامتین، آقای کاظمی و تعدادی از افراد پاسدار و نیروهای ویژه و بی‌سیم‌چی‌های مربوطه وارد منطقه استقرار گروهان در کل هلوپار (تپه وُل) شدند و برای هدایت عملیات استقرار یافتند. فرماندهی عملیات به عهده سرهنگ رامتین بود و ما از سال‌ها قبل سابقه آشنایی و همکاری داشتیم و می‌دانستم او افسری لایق، مدیر و در عین حال متواضع و بی‌آلایش است. این گروه بعد از نماز مغرب و عشا و صرف شام مختصری، منتظر حرکت یگان‌ها بودند. یگان‌ها تا حدود زیادی در طول روز به جلو حرکت کرده بودند و سعی شده بود به رودخانه نزدیک شوند. بخصوص در محور

دو آب که می‌توانستند به راحتی تا پشت تونل پیش بروند. نیروهای عمل کننده بخش شمالی هم در کل رشکاو مستقر شده بودند. اطمینان قطعی به مخفی ماندن طرح عملیات و غافلگیری دشمن نبود، زیرا بخشی از تحرکات در روز زیر دید عناصر دموکرات بود و عوامل جاسوس هم بیکار نمی‌نشستند. عناصری از نیروهای محلی از رودخانه عبور کرده بودند ولی نیروی اعزامی از آذربایجان با مقاومت برخورد کرده و عده‌ای شهید و مجروح شده بودند. از طرفی گروهان سوم به علت صعب‌العبور بودن مسیر تا قبل از روشنایی روز موفق به عبور از رودخانه نشده بود و ظاهراً به علت پرهیز از خطرات عبور در زیر دید دشمن و ایراد تلفات بر نیروی اعزامی عملیات متوقف گردید.

محور پیشروی گروهان سوم بسیار صعب‌العبور و تا حدودی طولانی بود و افراد می‌بایست شب هنگام در زمینی جنگلی، صخره‌ای و با شیب تند راهپیمایی نموده و سرازیر می‌شدند. قسمتی از آن مسیر را پیموده و بقیه را از دیدگاه‌های رشکاو ناویژه مشاهده کرده بودم. عبور از آنجا در روز روشن هم دشوار است تا چه رسد به شب تاریک و آن هم برای افرادی کم‌تجربه و با تجهیزات و سلاح و مهمات که باری نسبتاً سنگین است. پس از مراجعت گروهان سوم ستوان یادگاری و دیگر افراد گروهان یکم علت عدم موفقیت را ضمن دشواری راه غیر قابل عبور بودن رودخانه و تأخیر در رسیدن به لب رودخانه، قطع ارتباط بی‌سیم و یکسری ناهماهنگی‌ها می‌دانستند. افراد گروهان سوم برای عبور از رودخانه نردبان و طناب هم با خود برده بودند. به علت تاریکی هوا و اشکال در امر کنترل و خستگی افراد، سه‌پایه تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری گروهان سوم که در داخل دسته تحت امر ستوان یادگاری سازماندهی شده بود و یک نفر از خدمه آن تیربار مفقود

طرح‌ریزی عملیات و انجام اولین مرحلهٔ پاکسازی منطقهٔ نوسود / ۱۵۵

شده بود که پس از جستجو ۲۴ ساعت بعد پیدا شدند. در این رابطه ستوان نصرت‌الله کریمی متهم به سهل‌انگاری شد و بازداشت گردید. به اعتقاد نگارنده تنبیه وی صرفاً به خاطر مفقود شدن سه پایهٔ تیربار نبود، بلکه مشاجرهٔ وی با فرمانده گروهان و عدم انعطاف‌پذیری او باعث ناراحتی فرماندهان شده بود. او هم یادگاری را مقصر می‌دانست!

مرحله دوم عملیات و حمایت قاطع ارتش بعث عراق از ضدانقلاب

صیاد شیرازی از وضع پیش آمده ناراحت شده بود، بنابراین دو روز بعد مجدداً عملیات به اجرا درآمد. این بار صیاد شخصاً فرماندهی عملیات را به عهده گرفت. ایشان از من خواست تا پاسگاه فرماندهی عملیات را به نانویژه آخرین قله مشرف بر پل دوآب و رودخانه سیروان انتقال دهم. آن نقطه از نظر دیده‌بانی و تسلط بر منطقه محل بسیار مناسبی بود؛ گرچه در کنترل نیروهای خودی بود اما خیلی جلوتر از محل استقرار یگان‌های خط مقدم قرار داشت و از نظر دشمن نقطه مشخصی می‌نمود و از چند ناحیه از جمله ارتفاع بیلته تردد بر روی آن نمایان بود. آن قله راه ماشین‌رو نداشت و از گردنه رشکاو تا آنجا هم حدود یک ساعت راه بود. وسایل سنگرسازی را به اتفاق چند سرباز بار بالگرد نموده و در پای قله فرود آمدیم. با تشخیص خودم به منظور محفوظ ماندن گروه فرماندهی عملیات، سنگر را حدود ۱۵

متر پایین‌تر از نوک قله که زمین آن نرم‌تر و برای حفر کردن مناسب‌تر بود انتخاب کردم و پس از گود کردن محل، دیوارهای آن را با کیسه‌های پر از شن بالا آوردیم. در این زمان بالگرد حامل سرهنگ شیرازی در کنار ما به زمین نشست. سرهنگ محل انتخاب شده را نپسندید و با تبسم پرسید چرا این محل را انتخاب کرده‌ای؟ چرا نوک قله را انتخاب نکرده‌ای؟! گفتم فاصله این نقطه به قله بسیار نزدیک است و با توجه به تعداد همراهان جناب‌عالی این نقطه از دید تیر دشمن محفوظ‌تر است. علاوه بر آن شدت جریان باد در این نقطه کمتر بوده و راحت‌تر هستید. کافی است یک یا دو نفر در دیدگاه باشند تا منطقه را دیده بانی کنند!

آن روزها ارتش عراق با نوعی توپ آن منطقه را زیر آتش قرار می‌داد و چون همزمان چند گلوله توپ در یک محدوده به زمین اصابت می‌کرد، آن را توپ خمسه‌خمسه می‌گفتند. نقطه انتخاب شده تا حدود زیادی گلوگیر هم نبود و از دلایل انتخاب آن مکان یکی هم این مورد بود. سرهنگ گفت بچه‌ها خیلی زحمت کشیده‌اند، اما من باید در نوک قله باشم! و مرتباً منطقه را زیر نظر داشته باشم. سربازان کیسه‌های پر از خاک و شن را به نوک قله حمل کرده و در آنجا حصار کوچکی درست کردند. آن نقطه سنگلاخی بود و صخره‌ها اجازه حفر و توسعه سنگر را نمی‌دادند. چون هوا هم رو به تاریکی می‌رفت و من به عنوان فرمانده یگان احتیاط می‌بایست خود را به کل هلوپار می‌رساندم، سرهنگ تشکر نموده و به من گفت بچه‌ها را سریع‌تر حرکت بده و برو بالای سر گروهان.

او چند شب در آنجا ماند و با حوصله کمبودها و سرما و طوفان و باد و باران را تحمل نمود و نشان داد مرد عمل است.

این بار هم یک گروه پیاده و یک قبضه تیربار MG۱۳ را به سرپرستی

مرحله دوم عملیات و حمایت قاطع ارتش بعث عراق از ضدانقلاب / ۱۵۹

ستوان یادگاری و دو نفر درجه دار به گروهان نقدی مأمور نمودم. تغییراتی در طرح داده شد؛ بدین ترتیب که عمده قوا شامل گروهان سوم و یگان بسیجی اعزامی از آذربایجان بر روی جاده اصلی پاه - نوسود برای عبور از تنگه و پل دوآب به حرکت درآمد که یک ستون موتوری حامل مهمات، سلاح سنگین، تیربارهای دوشکا مستقر بر روی خودرو، جیپ‌های حامل تفنگ ۱۰۶ میلی متری و... به دنبال آنها در حرکت بود و نیروهای محلی از گل رشکاو سرازیر شده و با توجه به آشنایی به منطقه و توانایی ویژه خود به راحتی و با سرعت از آب سیروان گذشته و خود را به روی ارتفاع بیلته و بلندی‌های مشرف بر روستای نیروی رسانیدند. همزمان با پیشروی نیروها آتش پشتیبانی، قدرت عکس‌العمل را از ضدانقلاب سلب کرد و لذا گروهان سوم و عناصر همراه نیز به راحتی از تنگه و پل دوآب گذشته و تا نزدیکی روستای نیسانه در غرب سیروان رسیدند. در این شرایط ارتفاع بیلته و تنگه دوآب که دو عارضه حساس و کمین‌گاه‌هایی مناسب برای دموکرات‌ها بودند، به دست نیروهای خودی افتاد، اما ارتباط تنگاتنگ عناصر ضدانقلاب با ارتش عراق و حضور دیده‌بانان زمینی و حتی دیده‌بانان مقدم هوایی و افسران رابط ارتش عراق در منطقه باعث شد که نیروی هوایی عراق با اعزام چند فروند میگ ستون را در مناسب‌ترین محل برای بمباران؛ یعنی جاده مقابل نیروی مورد هجوم قرار داده و ستون را منهدم نماید. در این بمباران دو دستگاه نیسان و سیمرخ مأمور به سپاه به کلی منهدم شده و خودروهای دیگر نیز آسیب دیدند. چهار نفر شهید و تعدادی نیز مجروح گردیدند و نظم ستون به هم ریخت. این هم نمونه‌ای دیگر از تجاوز آشکار عراق به خاک ایران و حمایت علنی از ضدانقلاب قبل از شروع رسمی جنگ بین دو کشور بود! البته آتشباری خمسه خمسه‌های ارتش عراق به پایگاه نیروهای ایران در

محدوده رشکاو و کومه‌دره هم امری عادی و مداوم بود.

حمله ناگهانی جنگنده‌های عراقی به قدری شدید بود که ادامه پیشروی را مختل نمود. نیروهای چریکی دشمن نیز با استفاده از موقعیت به دست آمده و سردرگمی نیروهای تک‌ور، حملات خود را از مخفیگاه‌ها شروع کرده و افراد را زیر آتش قرار دادند. این درگیری‌های پراکنده از نقاط مختلف به ویژه ارتفاع بیلته — حوالی هیروی و نیسانه و نیروی شروع می‌شود. گرچه من در خط مقدم نبودم ولی بخشی از پیام‌های بی‌سیم را می‌گرفتم. طبق تشخیص فرمانده عملیات یا به درخواست نیروهای عمل کننده ساعاتی بعد از این حادثه، دستور توقف پیشروی و سپس عقب‌نشینی نیروها به مواضع اولیه صادر شد.

چنین شرایطی فرصت خوبی بود تا نیروی چریک و محلی دشمن ضربات خود را وارد نماید. گروه‌های چریک ضدانقلاب که مجهز به بی‌سیم و مسلح به تفنگ‌های برنو و دوربرد قناسه و کلاشینکف و سمینوف و غیره بودند، می‌توانستند با هماهنگی تغییر مکان داده و افراد را مورد اصابت قرار دهند؛ به طوری که هنگام عقب‌نشینی نیروی مأمور تصرف بیلته، عناصر کمین دشمن تعدادی را به شهادت رسانیده و عده‌ای را مجروح کرده بودند. از جمله یک نفر دانشجوی رشته پزشکی مأمور به سپاه شهید شد و آقای ناصر کاظمی فرماندار پاوه و فرمانده سپاه از ناحیه ران مجروح گردید. آقای کاظمی اینک دیگر آن شلوار باریک و چسبان روزهای اول خدمت در فرمانداری را نمی‌پوشید، بلکه در عملیات شلوارهای محلی جاف و کردی را می‌پوشید و خود یکی از رزمندگان سرسخت و شجاع و فرمانده عملیات خط یکم بود. او هنگام مراجعت و فرود از تپه‌بیلته نزدیک رودخانه سیروان مورد اصابت گلوله قرار گرفته و تا روز بعد همان جا مانده بود. تعداد

مرحله دوم عملیات و حمایت قاطع ارتش بعث عراق از ضدانقلاب / ۱۶۱

دیگری از زخمی‌ها و اجساد شهدا و سلاح و تجهیزات آنها نیز در اطراف سروان بر جای می‌ماند. ستون بمباران شده نیز به جز خودروهای سوخته و منهدم شده عقب برمی‌گردند و خودروهای معیوب را نیز یدک می‌کنند و وسیله‌ای بر جا نمی‌گذارند. گروهان سوم و بسیجیان آذری نیز پس از رجعت ستون عملیات، تأخیر و عقب نشینی را آغاز می‌نمایند، اما مورد هجوم عناصری از چریک‌های حزب دموکرات که از سمت هیروی و بیلته و به نزدیکی تنگه دواب نفوذ کرده بودند قرار می‌گیرند. البته عقبه یگان و عناصری که همراه سروان نقدی بر روی پل دواب و اطراف آن توقف می‌کنند مورد هجوم قرار می‌گیرند. سروان نقدی از ناحیه دست با گلوله کلاشینکف مجروح می‌شود که حداقل دو تیر به ساعد و بازویش اصابت کرده بود. چند نفر درجه‌دار و سرباز هم مجروح گردیدند اما از نیروهای ارتش کسی شهید نشد و یا نقص عضو مشهودی برای مجروحین بر جای نماند. سروان نقدی نحوه تیر خوردن خود را چنین بیان کرد: «وقتی دستور عقب نشینی صادر شد و متوجه شدم فرماندار مجروح شده و در غرب رودخانه باقی مانده است، به نظرم رسید ممکن است همراهان او را از مسیر پل به سمت پاه تخلیه نمایند؛ بنابراین نباید اجازه دهم پل به دست دشمن بیفتد. پس از عبور گروهان از پل و حرکت آن به سمت تونل خود و چند نفر در اطراف پل ماندیم و در حال تماس بودم تا خبری از فرماندار بیابم. در این حالت چته‌های دموکرات به موضعی در بالای پل و کاملاً نزدیک به آن نفوذ کرده بودند. یکباره رگبار کلاشینکف به سویم باریدن گرفت و دستم را مورد اصابت قرار داد.» او گفت روی نقاط مشکوک آتش گشودیم و با جنگ و گریز از کمین دشمن دور شدیم. جریان درگیری گروهان سوم و افراد پاسدار و درخواست کمک آنان فرمانده عملیات را وادار به استفاده از

احتیاط کرد تا آنها بتوانند قطع درگیری نمایند.

نزدیک غروب بود. سرگرد ابراهیم‌زاده فرمانده گردان ۱۳۹ از طریق بی‌سیم از من خواست تا توسط یک دستگاه کامیون سریعاً ۶۰ نفر را با تجهیزات و سلاح سنگین به کمک نقدی ببرم! چون وضعیت و موقعیت یگان‌های درگیر در خط را دقیقاً نمی‌دانستم، سؤالات زیادی به ذهنم خطور کرد. آیا باید مواضع دفاعی آنها را تقویت می‌کردم یا پیشروی را ادامه می‌دادم یا در سمتی دیگر عمل می‌کردم؟! چون مراجعت در شب متصور نبود و با توجه به بروود هوا وسایل گرم‌کن هم ضروری به نظر می‌رسید؛ بنابراین پرسیدم این شصت نفر با بسته خواب بروند یا فقط سلاح و مهمات همراه داشته باشند؟ در ضمن تنها ماشین در دست گروهان حداکثر ۲۰ نفر با تجهیزات را حمل می‌کند و من نیاز به دو دستگاه خودروی دیگر دارم. و اینکه مأموریت چیست و الان نقدی کجاست؟ او گفت آقا! ماشینم کجاست، سریع بچه‌ها را بریز توی یک دستگاه ماشین خودت و حرکت کن. آن مادر مرده نیاز به کمک فوری دارد! از نحوه بیان و برداشت او ناراحت شدم و گفتم ۶۰ نفر آدم با سلاح و تجهیزات و بسته خواب داخل کامیون جا نمی‌گیرد و آن هم برای شرکت در عملیات و جنگ چریکی کاری نادرست است؟! من تا یک ربع دیگر یگان را به گردنه نوریاب می‌رسانم و حدود ۲۰ نفر را با ماشین یگان به حرکت در می‌آورم، ولی حرکت بقیه منوط به واگذاری خودرو می‌باشد. به سرعت یگان را با تجهیزات به کنار جاده نوریاب - نوسود رسانیدم و یک دستگاه گاز ۶۶ را با حدود ۲۰ نفر به سرپرستی ستوان هادی‌زاده به سمت دوآب روانه کردم. به زودی یک دستگاه کامیون از گردان به محل رسید. یک قبضه خمپاره‌انداز ۸۱ میلی‌متری و خدمه مربوطه و تعدادی افراد تفنگدار در حد ظرفیت ماشین سوار کرده و

مرحله دوم عملیات و حمایت قاطع ارتش بعث عراق از ضدانقلاب / ۱۶۳

خود همراه آنان عازم شدم. برای بقیه افراد، سرپرستی از درجه داران تعیین نمودم تا در صورت رسیدن خودرو پشت سر ما حرکت نمایند. شبکه بی سیم گروهان نیز فعال شد و دستورات لازم برای تدارکات بعدی به سرگروهان داده شد. در دره نجار به اولین ماشین های حامل افراد گروهان سوم که در حال رجعت بودند برخورد کردیم اما برای اطمینان از چگونگی وضعیت به حرکت خود ادامه داده و به ملندره رسیدیم. تا آنجا خودروهای زیادی که حامل افراد بودند از کنار ما گذشتند و تقریباً عمده گروهان به عقب برگشت. با پرس و جو معلوم شد که نیروها بنا به دستور در حال مراجعت هستند. همکاران در گروهان سوم گفتند سروان نقدی و چند نفر مجروح شده اند اما از منطقه درگیری به عقب آمده اند. دیگر ضرورتی به جلو رفتن نبود. ارتباط هم به علت گودی محل با فرمانده گردان برقرار نمی شد. ناچار به دنبال نیروهای گروهان سوم برگشته و به سمت پایگاه خود رفتیم. افراد داوطلب گروهان ما که به گروهان سوم مأمور شده بودند همگی برگشتند. سربازان مأمور که اغلب لرستانی بودند؛ از جمله: دریکوند، نایب حمزه، نادر بهشتی، یدالله محمدی، لک، فولادوند، لیریایی و مؤمنی گزارشی از شرح وقایع بمباران هوایی و درگیری با ضدانقلاب را به من دادند و این مرحله تا حدود ساعت ۶ بعد از ظهر به طول انجامید.

عصر روز عملیات، دانشجو نصرت الله کریمی (دانشجوی فارغ التحصیل آموزشگاه افسری که منتظر ابلاغ ترفیع ستوان سوم بود). طی یادداشتی به گروهان ما منتقل شد و خود را معرفی نمود.

عملیات نجات (پل دو آب)

پس از بازگشت یگان از مأموریت کمک‌رسانی به گروهان سوم و قبل از غروب آفتاب سرباز پیمانی دانا که در رکن سوم خدمت می‌کرد نامه‌ای را با طبقه‌بندی خیلی محرمانه به دستم داد. طی آن نامه ابلاغ شده بود تا گروهان را جهت اجرای عملیات به ارتفاع رشکاو برسانم. در حین آماده کردن یگان سرهنگ صیادشیرازی نیز با بی‌سیم به من ابلاغ کرد که هر چه سریع‌تر یگان را نزد او ببرم. پس از دریافت خودرو از گردان آماده حرکت شدیم. با توجه به اینکه دانشجو کریمی ساعاتی قبل به یگان اختصاص داده شده بود و فردی مسن و همان روز از بازداشتگاه آزاد شده بود، تصمیم گرفتیم او در پایگاه بماند و موظف به انجام مراقبت از یگان شود، اما سرباز پیمانی دانا که متوجه قضیه شد به من گفت فرمانده گردان گفته است حتماً کریمی را در عملیات شرکت دهید! این دستور را نپسندیدم و آن را دخالت فرمانده در جزئیات و نوعی افراط در تنبیه آن افسر تازه‌وارد تلقی کردم. مشکل ناآشنایی وی با افراد یگان و عدم ضرورت حضورش در عملیات را با دانا در میان

گذاشتم. او گفت فرمانده گردان تأکید نموده است و من وظیفهٔ ابلاغ دستور فرمانده گردان را دارم، اختیار با شماست! با فرمانده گردان تماس گرفتم و بی‌نیازی خود از همراهی کریمی و ناآشنایی او به افراد یگان و غیره را عنوان نمودم ولی او قبول نکرد و گفت دستور بر این است که وی در عملیات همراه شما باشد! به هر حال نیروی تک‌ور گروهان را پس از سازماندهی به حرکت درآورده و پاسی از شب گذشته به گردنهٔ رشکاو رسیدیم. حضور خود را بی‌سیم به اطلاع سرهنگ شیرازی که هنوز در قلّه «نان ویژه» مستقر بود رسانیدیم و کسب تکلیف نمودم. او گفت مسیر تا نزد من طولانی است و پیاده‌روی تا اینجا در شب دشوار است. یگان را همان جا مستقر کن و در طول شب بی‌سیم شما روشن باشد و به گوش باش تا مأموریت یگان را ابلاغ نمایم. پس از تعیین عناصر نگهبانی و برقراری نیروی تأمینی دستور استراحت به یگان داده شد و ساعتی بعد به بی‌سیم‌چی‌ها گفتم مرتب به گوش باشند و نوبتی یک نفر در کنار دستگاه بیدار باشد تا به محض دریافت پیام مرا بیدار کنند. خود نیز مراقب بودم و چند بار هوشیاری نگهبان‌ها را کنترل نمودم. ساعت ۵ صبح سرهنگ تماس گرفت و به من گفت یک گروه پیاده بفرست پیش من و خودت گروهان را حرکت بده و با آرایش به سمت دوآب پیشروی نموده و پل را تصرف نمایید. نیروی کمکی از بسیجیان آذری هم در راه است، هنگامی که آنها به شما ملحق شدند آن نیروی خوب را زیر امر بگیر! چون هدف نهایی صیاد از فراخوانی یک گروه به نزد خود و تصرف پل دوآب به وسیلهٔ بقیهٔ گروهان را کاملاً نمی‌دانستم، به گمان خود مأموریت گروه را حفاظت از پاسگاه فرماندهی عملیات و مأموریت گروهان را ادامهٔ عملیات و پیشروی به سمت غرب سیروان و نوسود پنداشتم. می‌دانستم او هم از عملکرد دانشجو کریمی در مرحلهٔ اول عملیات ناراضی

است؛ بنابراین دانشجو کریمی را به لحاظ رعایت حالش برای مأموریت سبک‌تری که همان حفاظت از قلعه نان‌ویژه بود، تعیین نموده و گروه‌بان آسیابان را نیز همراه وی نموده و یک گروه سرباز را در اختیار آنان قرار داده و نقطه مورد نظر و مسیر راهپیمایی را به آنها شناساندم. مسیری که گروهان را از قلعه رشکاو به پل دوآب متصل می‌کرد، منطقه‌ای کوهستانی و صعب‌العبور بود؛ شیب ارتفاع به پایین بسیار تند و از داخل صخره‌ها و پرتگاه‌های زیادی عبور می‌کرد و دامنه ارتفاع نیز سنگلاخی یا شنی بود که باعث سرخوردن افراد می‌شد. آن منطقه جنگلی دارای پستی و بلندی و دره‌های آبشور متعددی نیز بوده و به هر حال افراد یگان با حمل بار و تجهیزات خود را به جاده پاوه - نوسود رسانده و در محل «دری‌بر» در پشت تونل دوآب تجمع نمودند تا در آن محل به عنوان موضع تک آخرین دستورات ابلاغ شود. در آنجا ابتدا تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری گروهان و سپس نیروی بسیجی با دو قبضه ۱۰۶ میلی‌متری به یگان ما ملحق شدند. آنها را در اختیار گرفته و سازماندهی نمودم و پس از اعزام نیروی تأمین به جلو، یگان را با آرایش رزمی به حرکت درآوردم. سرهنگ شیرازی مرتباً با من در ارتباط بود. او پس از حصول اطمینان از الحاق نیروی بسیجی به من گفت از تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری خود و نیروی کمکی استفاده کن و سینه‌کش سمت چپ و مقابل را زیر آتش قرار بده و مراقب باش در کمین نیفتی! پس از عبور از تونل چندین گلوله از ۱۰۶ میلی‌متری به نقاط مشکوک شلیک نموده و با احتیاط و شناسایی به پیشروی خود ادامه دادیم. صدای انفجار گلوله ۱۰۶ میلی‌متری در داخل آن تنگه و انعکاس آن به کوه مقابل بسیار مهیب بود. بدون مقاومتی از جانب دشمن به پل رسیدیم و پل را به کنترل درآورده و اطراف آن را زیر آتش قرار دادیم. صیاد به من گفت همان جا توقف کن و

هرگونه حرکت دشمن را در اطراف پل سرکوب کنید. کمی بعد از استقرار یگان در اطراف پل دوآب تیراندازی‌های متفرقه دشمن از مخفیگاه‌ها آغاز شد. به نظرم بیشتر از دامنه و روی ارتفاع بیلته تیرهای دشمن شلیک می‌شد، اما تیراندازان ضدانقلاب زمین را خوب می‌شناختند، بنابراین در زوایایی خود را مخفی می‌کردند که راه عقب‌نشینی و قطع درگیری را داشته باشند و محل استقرار آنها برای ما قابل تشخیص نباشد. بنابراین در آن درگیری و دیگر درگیری‌ها معمولاً تلاش ما برای یافتن محل دقیق تیراندازان بی‌نتیجه بود. به هر حال از دامنه غربی نان‌ویژه - سمت هیروی و نقاطی دیگر از تنگه دوآب تا نزدیکی نيسانه مواضعی برای تک تیراندازان ضدانقلاب وجود داشت تا بتوانند جاده پاوه - نوسود در ناحیه پل دوآب را زیر آتش قرار دهند. ساعاتی را به تبادل آتش با چته‌های ضدانقلاب سپری کردیم. البته آتش دشمن در ابتدا ضعیف و تک تیراندازی بود و به نظر می‌رسید از فاصله‌ای نسبتاً دور صورت می‌گیرد.

بر مبنای تصورات خود از هدف عملیات منتظر رسیدن نیروی بیشتر در روزهای آینده و عبور آنها از پل به سمت نوسود بودم، اما صیاد شیرازی یکباره دستور قطع درگیری و مراجعت را دادند! تعجب کردم و برایم باورکردنی نبود. هدف مهمی را که به آن دست یافته بودیم به راحتی رها کرده و از دست بدهیم. چون کلید عبور از رودخانه سیروان پل دوآب بود، از او پرسیدم چرا عقب‌نشینی؟! ما که بر این موقعیت مهم مسلط هستیم، چرا آن را رها کنیم؟! صیاد گفت دستور را یک بار می‌دهند! و لحن او آمرانه‌تر شده و گفت شما نظامی هستید و دستور رده مافوق را که گرفتید، باید اطاعت کنید. دیگر بحثی نکردم و به دنبال اجرای دستور رفتم اما قانع نشدم. صیاد همچنین گفت یگان را به صورت پیاده تا پشت تونل به عقب بیاور، در

آنجا مینی‌بوس‌های فرمانداری منتظر رسیدن تو هستند. از آنجا به پایگاه اولیه خود برگرد. کم‌کم شدت و دقت آتش دشمن افزایش یافت. با تجربه‌ای که از حمله کرده‌های ضدانقلاب به سروان نقدی و همراهان وی داشتم، فرماندهان دسته را صدا زدم و ضمن ابلاغ مأموریت، حساسیت موضوع را به آنها گوشزد کرده و گفتم تیم به تیم و ابتدا نیروهای عقبی و نزدیک به تونل بدون سروصدا و با حداکثر استفاده از زمین برگردند و هیچ گروهی بدون دستور از جایش بلند نشود. دو گروه را که حساس‌ترین نقاط مشرف بر دشمن را در دست داشتند در محل گذاشته و خود همراه آنها مانده و افراد را نفر به نفر و موضع به موضع از دید و تیر دشمن خارج کردم. گرچه گردها مرتباً شلیک می‌کردند اما قدرت جلو آمدن یا دقت تیر به آنها داده نشد. به این ترتیب یگان را به پشت تونل دوآب رسانیدم و بار دیگر عارضه حساس پل دوآب از نیروی خودی تخلیه شد و این کمین‌گاه در اختیار عوامل ضدانقلاب قرار گرفت.

پشت تونل دوآب (شرق تونل) محلی تقریباً پوشیده و محفوظ بود. چند کلبه مخروبه آنجا وجود داشت که ظاهراً قشلاق گوسفندداران بوده و به نام دری‌بر معروف است. در آن محل یگان را گرد آورده و آمارگیری کردیم و سپس تعدادی بر مینی‌بوس‌ها سوار شده و بقیه تا رسیدن وسیله نقلیه راهپیمایی را آغاز نمودند و تا ملندره به صورت پیاده مسیر سربالایی را طی کردند. آن روز گردان از نظر وسایل نقلیه حمل افراد، با کمبود شدید مواجه بود. از طرفی در انتظار گذاشتن افراد در نزدیک منطقه نفوذ ضدانقلاب نوعی بی‌احتیاطی بود، چرا که امکان نفوذ عناصر چریک و اجرای دستبرد به ویژه با تاریک شدن هوا وجود داشت، بنابراین تحمل خستگی و راهپیمایی با تجهیزات سنگین را بهتر از معطلی دانستم و بچه‌ها پیاده حرکت

کردند. با یک بار رجعت خودروها همه نیروها سوار شدند و تا غروب جملگی وارد پایگاه شدند.

در خاتمه مراجعت یگان، شب هنگام سربازی به نام شیرازی که عضو گروه اعزامی نان‌ویژه به نزد سرهنگ صیاد شیرازی بود به سنگرم آمد و گزارشی از کار گروه را به من داد. سرباز شیرازی گفت: «ما صبح زود نزد جناب سرهنگ رفتیم. ایشان مأموریت ما را تعیین کردند؛ به این ترتیب که می‌بایست از روی قله سرازیر شویم و خود را به رودخانه سیروان برسانیم و سپس از آن عبور کرده و تعدادی مجروح و شهید را که در آن طرف رودخانه از روز قبل باقی مانده بودند، جمع‌آوری کنیم و بعد با رسیدن بالگرد آنها و سلاح همراهشان را بار زده و برگردیم.»

همین که متوجه مأموریت گروه شدم، یادم آمد که هنگام استقرار بر روی پل دوآب در مکالمات بی‌سیم می‌شنیدم که آیا آقای کاظمی از روی رودخانه عبور کرده؟ و جملاتی دیگر از جمله اینکه خون‌ریزی او بند آمده! آن لحظه به نظرم رسید که فرماندار روز قبل همراه گروهی دیگر در سمت رشکاو همزمان با رزمندگان پیشروی نموده و احتمالاً همان جا تیر خورده است. حال با تطبیق گزارش سرباز شیرازی و مکالمات بی‌سیمی منظور از عملیات مرحله سوم را که نجات فرماندار و سایر مجروحین و شهدا و سلاح آنها بود، دریافتم.

سرباز شیرازی در ادامه گزارش خود چنین گفت که پس از دریافت مأموریت و مشخص شدن محدوده مجروحین و شهدا ما از قله نان‌ویژه سرازیر شدیم. مسیر خیلی صعب‌العبور، جنگلی، صخره‌ای و شیب آن تند بود. مرتب زمین می‌خوردیم و بلند می‌شدیم تا بالاخره به کنار رودخانه رسیدیم. رودخانه سنگلاخی و سرعت آب خیلی زیاد بود. اکثر بچه‌ها شنا

بلد نبودند و از قدرت و سرعت جریان آب می ترسیدند. در نهایت چند نفر به کمک همدیگر و با تکیه بر چوب از رودخانه عبور کردند. گروهبان آسیابان را آب برد و در حال خفه شدن بود که بچه ها به داد او رسیدند و نجاتش دادند. در ادامه عده ای از نیروها در آن دست رودخانه به جستجو پرداخته و چند نفر مجروح و شهید را جمع آوری نمودند. ما هم این طرف رودخانه تأمین آنها را برقرار کردیم. بالگرد آن طرف رودخانه فرود آمد و شهدا و مجروحین بار زده شد. یکبار هم کنار ما نشست و ما هم سوار شدیم اما ستوان کریمی که آن طرف رودخانه بود جا ماند. پرسیدم بعد چه؟ آمد یا نه؟ شیرازی گفت نه! او آن طرف رودخانه باقی ماند و اکنون هم همان جا است! خیلی ناراحت شدم. چنین خبری غیرمنتظره و ناراحت کننده بود! پرسیدم تو مطمئنی بعداً نیامده و بالگردی به دنبال او نرفته؟ او گفت ما در بین راه به خلبان اطلاع دادیم، ولی خلبان گفت امکان فرود آمدن نیست و اگر برگردم احتمال خطر سقوط بالگرد زیاد است، زیرا دموکرات ها با آر.پی.جی ۷ و تیربار حمله می کنند. او سپس گفت یک قبضه تفنگ ژ - ۳ هم پیدا کرده و با خود آورده ایم. دیگر همراهان شیرازی از جمله گروهبان آسیابان را احضار کردم. آنها هم همین ماجرا را تعریف و گفتند کریمی بدون بلوز به آن طرف رودخانه رفته و فقط زیر پیراهن بر تن دارد. از قضا آن شب هوا طوفانی شده بود و باد سردی می وزید؛ به طوری که سرما در داخل سنگر ما را اذیت می کرد و بیرون ماندن از سنگر بدون لباس گرم زمستانی دشوار شده بود. عجب شانسی! ستوان کریمی پیرمرد لاغر و بدون لباس، گرسنه و تنها در چنین شبی سرد در کنار رودخانه خروشان سیروان؛ منطقه ای کوهستانی و جنگلی و دره ای ترسناک گیر افتاده بود. آیا اگر ضدانقلاب او را می یافت، بر او رحم می کرد؟ شاید بهتر از آن بود که از

شدت سرما تلف شود! با شنیدن این خبر بی‌قرار شده بودم. فکر و خیالم به هر سو کشیده می‌شد. گاهی فکر می‌کردم اگر کبریت همراهش بود با استفاده از چوب درختان آتشی روشن می‌کرد و در کنار آن، شب را به صبح می‌رسانید. سربازان می‌گفتند آن نقطه صخره‌ای است، فکر می‌کردم آیا او غار یا پناه‌گاهی را در دل آن تخته سنگ‌ها و صخره‌ها پیدا خواهد کرد؟ گاهی فکر می‌کردم آیا ممکن است او از سر ناچاری به سمت ضدانقلاب برود و خود را تسلیم کند؟ امیدوار بودم او از رودخانه عبور کند و کم‌کم به سوی نیروهای خودی بیاید. همه این فکر و خیالات از ذهنم عبور کرد و در نهایت به راه و چاره‌ای برای کمک به او و نجاتش می‌اندیشیدم.

به جناب سرهنگ صیاد شیرازی بی‌سیم زده و ماجرا را از ایشان سؤال کردم و قصور خلبان‌ها را یادآور شدم. سرهنگ به منظور تسکین خاطر من گفت کریمی آمده است، ناراحت نباش! عرض کردم اگر آمده گوشی را بدهید به ایشان تا با من صحبت کند. صیاد چون متوجه شد من قانع نمی‌شوم، گفت ناراحت نباش! کریمی به سلامت برمی‌گردد. اگر تا صبح پیدایش نشد ما افراد بومی را می‌فرستیم تا او را بیاورند. با این گفتگو از احتمال آمدن او مأیوس شدم و یقین کردم که امشب را آنجا می‌ماند. چیزی که بر اضطراب من می‌افزود، این بود که سربازان همراه وی گفتند کریمی شنا بلد نیست و با دشواری از آب عبور کرده است. حال از آن نگران بودم که مبادا طعمه آب شده باشد. ستوان یادگاری از مأموریت گروهان سوم برگشته بود. او و ستوان هادی‌زاده، استوار شهوه، استوار وفایی، گروهبان ملکی، شکوری و دیگر درجه‌داران در سنگر من جمع شدند و هر یک راه و چاره‌ای را پیشنهاد کردند. در دل آن شب تاریک و طوفانی در طبیعتی که روز روشن عبور از آن بسیار دشوار بود، آیا امکان رسیدن به کریمی و

نجات او عملی بود؟! هیچ یک از کسانی که به آن محیط آشنا بودند، چنین راه حلی را موفقیت آمیز نمی دانستند، زیرا خطر سقوط و تلفات برای نیروی امداد وجود داشت. به هر حال نتیجه تبادل نظر بر این شد که سه گروه تفحص تشکیل دهیم و یک گروه پشتیبان آتش برای آنها سازمان داده و شب هنگام آنها را به روی ارتفاع رشکاو ببریم و فردا با آغاز روشنایی روز در سه محور از قلّه نانویژه و رشکاو سرازیر شوند و هر گروه هم با بی سیم ارتباط خود را با گروه پشتیبان و فرمانده حفظ کند. ستوان یادگاری گفت بسیجی های آذری خمپاره انداز ۶۰ میلی متری همراه دارند و بهتر است برای پشتیبانی از این مأموریت یک یا چند قبضه از آنها کمک بگیریم و خودش داوطلب امانت گرفتن آن شد. چون خیلی اصرار کرد، موافقت کردم و او توسط یک دستگاه جیپ به پاهو رفت و دیر وقت مراجعت نمود. تصمیم خود برای اجرای عملیات تفحص و کمک رسانی را به اطلاع فرمانده عملیات رساندم. جناب سرهنگ شیرازی در نهایت موافقت کرد تا اقدام کنیم. آخر شب طوری حرکت کردیم که قبل از روشنایی روز در گردنه رشکاو حاضر بودیم و با آغاز روشنایی گروه ها به سمت رودخانه حرکت کردند. خودم بر روی ارتفاع ماندم و قبضه های خمپاره انداز را به سمت بیله و نروی روانه کردم. نزدیک به سنگر ستوان یدالله رشنو فرمانده گروهان دوم قدم می زدم. گاهی با دوربین منطقه را می پاییدم و بی سیمی با گروه ها در ارتباط بودم. ستوان رشنو و ستوان وظیفه فروتن مرتباً اصرار می کردند که به سنگر بروم و صبحانه ای بخورم. آنها معذب شده بودند و با ما همدردی می کردند. ستوان فروتن لیوان چای را دستم داد و گفت میل کن تا گلویت باز شود. در این حین صیاد تماس گرفت و گفت یک نفر دیده می شود. به فرمانده گروه ها بگو حرکت نکنند تا ببینیم این فرد کریمی است یا کس دیگری؟

اشعه آفتاب و هوای پاک و مطبوع کوهستان محیط را لذت بخش کرده بود. کم‌کم افراد دیگری به جنب و جوش افتادند؛ از جمله دو نفر گرد بومی که یکی برادرش و دیگری دامادش شهید شده بود. در آن محل به این طرف و آن طرف می‌رفتند و بی‌قراری می‌کردند. شهدای آنان در محدوده فعالیت ضدانقلاب بر جای مانده بود و در اختیار آنها بود. اینان می‌گفتند اقوام ما به دنبال کسانی رفته‌اند که مغضوب دشمن نباشند، بلکه افرادی بی‌طرف باشند تا شاید ضدانقلاب جنازه‌ها را به آنها تحویل دهد. آنها گفتند دموکرات‌ها پیغام داده‌اند که برویم جسد‌ها را تحویل بگیریم، اما اگر خودمان برویم ما را می‌گیرند و اذیت می‌کنند. یکی از این افراد که بی‌قراری می‌کرد، حمه کریم (محمد کریم) نام داشت که با قاطر خود مسئول حمل آب برای گروهان ما بود. او حدود یک ماه به طور مرتب آب مصرفی گروهان را از چشمه آب نوریاب به بالای تپه می‌آورد و تحویل می‌داد. حمه کریم پیمانکار حمل آب بود و کرایه حمل آب را از گردان می‌گرفت. حمه کریم پیرمرد قوی هیکل و با روحیه‌ای بود. اینک دامادش شهید شده بود. گاهی گریه می‌کرد و گاهی به شوخی‌های همیشگی خود می‌پرداخت و کمی می‌خندید. به او تسلیت گفته و دلداری دادم. ایشان هم مقداری انار به من تعارف کرد. آنها شب را در کلبه‌های کومه‌دره خوابیده بودند و از درختان انار آنجا مقداری چیده بودند. فرد دیگری که برادرش شهید شده بود و خیلی ناراحت بود و خود را معلم معرفی کرد نیز جهت پیدا کردن پیکر برادر شهیدش به آنجا آمده بود که با او همدردی کرده و تسلیت گفتم.

نیم ساعتی بعد جناب سرهنگ شیرازی بی‌سیم اطلاع داد که کریمی آمد. او گفت مرده بده، بالاخره کریمی صحیح و سالم برگشت. او هم‌اکنون در چند قدمی من است. صیاد همچنین اضافه کرد که یک فروند بالگرد در راه است. حالا

کریمی را توسط بالگرد بفرستم پاهو یا بیاید نزد خودت؟ از جناب سرهنگ تشکر نموده و خواهش کردم تا او را به پاهو بفرستد. فاصله ما تا جناب سرهنگ زیاد بود و راه آن هم ناهموار، و ضرورتی نداشت که کریمی به ما ملحق شود. فوراً به گروه‌های شناسایی ابلاغ گردید تا مراجعت نمایند. ساعتی بعد گروه‌ها برگشتند و همه از زمین ناهموار و پرتگاه‌های خطرناک شکایت داشتند.

در حین مراجعت ما به یگان، پیامی از طریق بی‌سیم دریافت شد که فرماندهان و مسئولین عملیات ارتش و سپاه و خلبانان هوانیروز جهت شرکت در کمیسیون در محل هتل جهانگردی حضور به هم رسانند.

هتل جهانگردی، ساختمانی بود که اینک مقر آتشبار ۱۰۵ میلی‌متری توپخانه شده و دیگر شباهتی به هتل نداشت. درب و دیوار آن آسیب دیده و رنگ باخته بود. منظور از تشکیل جلسه، بررسی محاسن و معایب عملیات و بحث و انتقاد در این باره و در نتیجه درس گرفتن از این سلسله عملیات بود که با دخالت نیروی هوایی و آتش توپخانه عراق متوقف گردید. به علت بُعد مسافت رشکاو تا پاهو دیر به جلسه رسیدیم و تقریباً اواخر بحث وارد جلسه شدم. خلبانان عملکرد خود را شرح می‌دادند و مشکلات زمین تنگه دوآب و دره سیروان را عنوان می‌کردند. از اینکه خلبان بالگردی کریمی را بر جای گذاشته بود و حتی وقتی سربازان محل کریمی را به او نشان داده بودند، فرود نیامده بود تا او را سوار کند، سخت ناراحت بودم. نتوانستم طاقت بیاورم و حملات لفظی خود را به خلبانان شروع کردم و حتی از فرماندهی عملیات نیز در این باره به انتقاد پرداختم. صیاد به من گفت تو حق نداری صحبت کنی! دیر آمده‌ای و حالا نوبت تو نیست! اما من عصبی بودم و تحت تأثیر احساسات به تذکر جناب سرهنگ توجه نکرده و به انتقادات خود ادامه دادم. حتی به اشارات سرگرد ابراهیم‌زاده و سرگرد ایرج حیدری نیز توجه نکرده و گفتم این خلبان تابع زور است، چطور در جاهای دیگر که سمبه پر زور

بود، خود را به آب و آتش زده اما ستوان کریمی که ارتشی است و حامی آنچنانی ندارد، او را در محلی جا گذاشته است که طعمهٔ ضدانقلاب خونخوار شود یا از فرط سرما بمیرد! این خلبان اگر عطوفت و رأفت انسانی داشت، این پیرمرد متأهل را در آن شرایط رها نمی‌کرد! به هر حال او یک نظامی است و برای انجام مأموریتی به آن طرف رودخانه اعزام شده است! خلبان مورد بحث که تا آن لحظه او را نمی‌شناختم، به گفته‌های من اعتراض کرد و گفت من او را ندیده‌ام و برای من فرقی نمی‌کند که چه کسی را جابجا می‌کنم!

صیاد گفت حقش بوده این فرد بی‌انضباط و... در این مأموریت دو بار اشتباه کرده است. مرحلهٔ اول گم کردن یک سرباز و جا گذاشتن سه پایهٔ تیر بار و این بار هم سهل‌انگاری کرده و جا مانده. سرهنگ رامتین نیز بیانات صیاد را تأیید کرد و گفت من هم لحظات فرود آمدن بالگرد نگاه می‌کردم. کریمی دستش به کمرش بود و اصلاً حرکتی نکرد تا خود را به بالگرد برساند. او می‌توانست خود را به بالگرد برساند؛ انگار منتظر بود بالگرد نزد او فرود آید و او را بردارد! جلسه تا حدودی متشنج شد، لذا صیاد به من گفت در پایان جلسه بمانید با تو کار دارم و الان هم دیگر لزومی ندارد در این باره بحث شود. جناب سرهنگ در پایان از زحمات خلبانان و همهٔ رزمندگان تقدیر نمود و گفت عبور سریع رزمندگان از رودخانهٔ خروشان سیروان و تصرف عوارض حساس و فداکاری افراد و بخصوص هماهنگی و همکاری همه بسیار خوب بود. عملیات موفقیت آمیز بود و ضرباتی بر پیکر ضدانقلاب وارد شد. این عملیات آزمایشی بود از توان رزمی نیروها که الحمدلله معلوم شد توانمند هستند. ما پیش بینی همکاری ضدانقلاب با ارتش عراق و حمایت عراقی‌ها از این مزدوران را می‌کردیم، اما وسعت دخالت عراقی به ویژه عملیات هوایی آن کشور در داخل خاک ایران غیرمنتظره بود. ایشان از اینکه آقای کاظمی هم

برگشته بود، اظهار خوشحالی کرد و گفت بمباران هوایی شرایطی بحرانی به وجود آورد؛ یکباره همه چیز به هم ریخت؛ ارتباط با فرماندار قطع شد و نمی‌دانستم چه به سر او آمده است؟ اگر او به دست ضدانقلاب اسیر می‌شد، چقدر بد بود! خوشبختانه تلاش کرد و از منطقه ضدانقلاب دور شد و ما دیروز موفق به نجات او شدیم و الحمدلله الان هم حالش خیلی خوب است. در پایان جلسه دستورات تأمینی صادر کرد و بر حفظ قله‌های دشه، نان‌ویژه، رشکاو و بله‌زن تأکید نمود. جلسه به اتمام رسید. من ماندم تا گفته‌های ایشان را بشنوم. جناب سرهنگ پس از پاسخگویی به چند نفر به سمت من آمد. او مرا در آغوش کشید و بوسید و چنین گفت: «تو افسر باخونی هستی، مأموریت محوله را به خوبی انجام دادی و به تو حق می‌دهم که از افرادت دفاع کنی!

آن بزرگوار از من تشکر نموده و برایم دعا کرد. خلبان‌ها هم به جمع ما پیوستند و شروع به عذرخواهی کردند. خلبان مأمور حمل گروه کریمی گفت: «اول او را ندیدم و در بین راه سربازان به من گفتند که دیگر دیر شده بود. اگر برمی‌گشتم ضدانقلاب با آر.پی.جی ۷ یا تیربار مرا می‌زدند. شرایط دره طوری است که امکان مانور و دور گرفتن ندارد اگر کمی به غرب می‌رفتم، به تیررس چریک‌ها می‌رسیدم و خطرناک بود. من موقع درخواستن مجبور بودم عمودی بالا بیایم که کاری خطرناک است و به موتور بالگرد خیلی فشار می‌آید. بار بالگرد هم سنگین بود. بازگشت مجدد پس از تخلیه افراد نیز نیاز به دستور مجدد داشت، چون مأموریتی خطرناک بود، زیرا این بار دشمن هوشیار شده و آمادگی بیشتری داشت. سرهنگ رامتین نیز مراتب را تأیید نمود و همگی خداحافظی کرده و آنجا را ترک کردند. به دنبال آن سرهنگ صیاد شیرازی، سرهنگ رامتین و تیم نیروی مخصوص، خلبانان هوانیروز و نیروی بسیجی اعزامی از آذربایجان غربی پاوه را ترک کردند.

در جریان اجرای این عملیات و حوادث پیش آمده نکاتی قابل توجه بود که می‌بایست ما از آن درس عبرت می‌گرفتیم. از جمله منش فرماندهی و عملکرد سرهنگ صیاد شیرازی که هم از جنبه اخلاقی و برخورد های منطقی قابل تعمق بود و هم از نظر استقامت و تحمل دشواری‌ها. گفته شد که ایشان در قلعه نان‌ویژه با فاصله‌ای جلوتر از همه نیروها و در شرایط آب و هوایی نامساعدی چندین شبانه‌روز مشکلات را تحمل کرده و دشواری هماهنگ کردن نیروهای مختلف با ویژگی‌های خاص خود را نیز هموار نمود. طراحی عملیات هم خیلی خوب بود؛ به ویژه عملیات فریب او برای نجات فرماندار که با وارد کردن گروهان یکم در عملیاتی تهاجمی و سرگرم کردن ضدانقلاب در اطراف پل دوآب، خلبانان توانستند آقای کاظمی و دیگر مجروحین و شهدا را به پناه منتقل نمایند. عملکرد فرماندار در نقش یک رزمنده هم قابل تقدیر بود، او می‌توانست به عنوان مسئول سیاسی شهرستان در پناه بماند و خود را به زحمت نیندازد اما با احساس مسئولیت و عشق به انقلاب در صف رزمندگان قرار گرفت و همه مراحل رزم را تجربه کرد و به رزمنده‌ای شجاع و طراحی صاحب نظر مبدل شد و نه فقط به فرماندهی کل سپاه کردستان منصوب شد، بلکه محبوبیت و جایگاه ویژه‌ای به دست آورد.

عملکرد و رفتار سرهنگ رامتین هم مانند همیشه آموزنده و صبر و استقامت مردم کرد پناه در مقابله با مصائب هم قابل تقدیر بود، اما در سنجش اعمال و رفتار خود به این نتیجه رسیدم در برخی موارد برخوردها و نحوه بیان خواسته‌هایم با فرماندهان و مسئولین مطلوب نبوده، گاهی تند بوده و نتوانسته‌ام خوددار باشم و گاهی زود به قضاوت نشسته‌ام!

آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران

درباره علت آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در ۳۱ شهریور سال ۵۹ و اوضاع کشور ایران و شرایط نیروهای مسلح مطالب زیادی به طور مفصل در کتب و نشریات متعدد آورده شده است و در این بحث از تشریح آن خودداری کرده و با مروری گذرا به شرح حوادث در منطقه پاوه و نوسود بر می‌گردیم. گذشت زمان معلوم نمود که صدام حسین رهبر حزب بعث عراق، مردی قدرت‌طلب، بی‌رحم، خیانت‌کار، حيله‌گر و متجاوز است و برای رسیدن به خواسته خود از هیچ جنایتی خودداری نمی‌کند. او بیمار روانی و تشنه شهرت بوده و آرزویش رهبری قوم عرب و کسب قدرت نظامی در منطقه بود.

این فرد کینه‌توز شرایطی را پیش روی خود دید تا به کشور ایران حمله آورده و با نابودی توان ناچیز دفاعی کشور، ویران نمودن آثار و سرمایه‌های اقتصادی و تصرف بخشی از سرزمین، سرخوردگی و عدم موفقیت تجاوز قبلی ارتش عراق به مرزهای ایران در سال‌های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۴ را جبران

نماید. این مرد خونخوار و همپالگی‌هایش که در رأس هرم قدرت حزب بعث بودند با بهانه قرار دادن خطر ایدئولوژی اسلامی حکومت جدید ایران، پس از استقرار جمهوری اسلامی، تحریکات و تجاوزات خود را آغاز کرده، ارتش و دولت را برای تجاوز به ایران آماده کرد و طرح‌های عملیاتی خود را آماده و تمرین نمود. سردمداران رژیم بعثی عراق با تبلیغ و یادآوری حمله اعراب به ایران در زمان عمر بن خطاب خلیفه مسلمین و شکست قوای ایران در محل قادسیه، غرور ملی مردم عراق یا به قول او قوم عرب را برانگیخت تا بار دیگر فتوحات جلولاً - قادسیه و نهاوند را تکرار نمایند. او به امید حمایت مردم عرب‌زبان خوزستان، کشورهای عربی منطقه، حمایت قدرت‌های صنعتی جهان و با این باور که نیروهای مسلح تضعیف شده و فرسوده از جنگ داخلی توان سد کردن پیشروی نیروهای مجهز عراق را ندارند، پیروزی کشورش را قطعی دانسته و خود را سردار پیروز قادسیه نام برد و مبلغین کشور عراق این تجاوز آشکار و جنایت بزرگ را «قادسیه صدام» نام نهادند. سران رژیم بعثی عراق به تقلید از اسرائیل در روز ۳۱ شهریور ۵۹ فرودگاه‌های مهم کشور ایران را بمباران کردند تا به زعم خود کلیه هواپیماها را در فرودگاه‌ها منهدم کرده و نیروی هوایی را در دم فلج نمایند. صدام جنگ را رسماً بر ایران تحمیل نمود و از راه زمین نیز با ۱۲ لشکر و ۳۶ تیپ مستقل مجهز زرهی و مکانیزه پیشروی در عمق خاک ایران از منطقه سرپل ذهاب و قصرشیرین تا خرمشهر در جنوب را آغاز نموده و همزمان نیروهای خود را در نقاط مرزی استان‌های کرمانشاه، کردستان و آذربایجان غربی مستقر نمود.

ارتش مجهز عراق که نیروی قابل توجهی را در برابر خود ندید، در چند روز اول تجاوز کلیه ارتفاعات و عوارض حساس و مناطق مهم در غرب

کشور را تصرف کرده، شهرهای سرپل ذهاب، قصر شیرین، مهران، دهلران و موسیان را منهدم نمود و در جنوب نیز در شش محور عمده نیروهایش را وارد عمل نموده و به سرعت از عین‌خوش و فکه گذشته و تا پل کرخه و دروازه شوش رسید. در محور چزابه، بستان و سوسنگرد را مورد تجاوز قرار داده و از طریق طلائیه و نشوه راه تصرف و تخریب پادگان حمید و شهرهای هویزه، دهلاویه و حمیدیه و رسیدن به شهر اهواز را در پیش گرفت. در محور شلمچه نیز با نیروی عظیمی به قصد تصرف خرمشهر و آبادان وارد عمل شده و پس از ۳۸ روز درگیری با نیروهای دژ خرمشهر، پاسداران، نیروهای محلی و دانشجویان دانشکده افسری توانست خرمشهر را نابود و تصرف کرده و شهر آبادان را محاصره نماید.

در آن ایام گردان ۱۳۹ در منطقه پاوه مستقر بود و روز ۳۱ شهریور خبر حمله سراسری عراق به فرودگاه‌ها را از اخبار ساعت ۱۴ رادیوی ایران شنیدیم. در اطلاعیه‌های بعدی ارتش اعلام شد که جنگ زمینی به داخل خاک ایران کشیده شده است! خبری دردآور بود. گرچه از عدم آمادگی ارتش آگاهی کامل داشتیم، اما پیشروی سریع ارتش عراق و اشغال بخش وسیعی از کشور در زمانی کوتاه باعث تعجب و تأسف بود. بنی‌صدر رئیس‌جمهور که فرماندهی کل نیروهای مسلح را به عهده داشت، یکباره به پاوه آمده بود و معاون من به عنوان افسر تشریفات برایش گزارش نظامی داده بود. او و سرتیپ ولی‌الله فلاحی اطلاعیه می‌دادند و نیروهای مسلح را به پایداری تشویق می‌کردند. سرتیپ فلاحی رئیس ستاد مشترک، سرتیپ ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی و دیگر فرماندهان نیز به تلاشی بی‌وقفه دست زده بودند، اما دستشان خالی بود و نمی‌توانستند طرح‌ها و برنامه‌های خود را اجرا کرده و به پیش ببرند. در آن شرایط بحرانی یگان ما بر روی تپه شهید

دولت آبادی (کل هلوپار) مستقر بود که جلوترین یگان گردان ۱۳۹ به خط مرز محسوب می شد. فاصله نقشه ای محل یگان ما تا مرز حدود ۲۰ کیلومتر ولی فاصله جاده ای آن نزدیک به ۳۵ کیلومتر بود. ما نمی دیدیم دشمن در مرز نوسود چه کار می کند و به ظاهر فعالیتی از طرف او مشهود نبود اما بعد معلوم گردید که نیروی دشمن به راحتی و بدون هیچ مزاحمتی و با راهنمایی و کمک افراد خائن احزاب کومله و دموکرات و دیگر گروهک های خائن به مردم کشور، وارد خاک ایران شده و عوارض حساس مرزی را تصرف نموده و استحکامات فراوانی ساخته است. نقاط مرزی که به تصرف ارتش عراق درآمده بود، در مرز نوسود از چپ به راست عبارت بود از بلندی و گردنه شوشمیر، قله سونی، کل هرات و قله شمش، تپه سرباز در شمال شرقی شهر نوسود، ارتفاع و گردنه ملندو و دزاور، کمر ماموله، مره سور، ارتفاع کاوه زهرا و سپس در امتداد مرز شهر مریوان نقاط مرتفع بیاره و هانی گرمله را تصرف کرده و آرایش یافته بود. عوامل اطلاعاتی و دیده بانان عراق به داخل شهر نوسود و روستای نودشه و دیگر نقاط بخش نوسود نفوذ کرده بودند و حرکات نیروهای ما را تحت نظر داشتند. حتی بعضی بر این باور بودند که عناصر دیده بان عراق با هدایت ضدانقلاب به ارتفاعات شرق رودخانه سیروان نیز نفوذ کرده اند. تمرکز آتش توپخانه عراق بر روی یگان ها و پایگاه های ما این نظریه را تأیید می کرد. در این زمان نیروهای رزمنده جمهوری اسلامی هنوز در پشت رودخانه سیروان متوقف بوده و موفق به درهم شکستن مقاومت ضدانقلاب نشده بودند و ما درگیری نزدیک با ارتش عراق نداشتیم. حدود دو هفته ای از آغاز رسمی جنگ تحمیلی گذشته بود که مجدداً جابه جایی بین گروهان های گردان ۱۳۹ انجام شد و گروهان ما دوباره به مزیدی اعزام شد و گروهان سوم به جای

ما به تپه غرب نوریاب آمد. گروهان دوم نیز در غرب پاوه و مجاورت ستاد گردان استقرار یافت. هوا رو به سردی می‌رفت و ما با مشکل کمبود تدارکات مواجه شدیم اما بعضی از کمبودها کاذب یا اشکال در واگذاری و یا حمل آن بود، به طوری که سوخت یک کمبود واقعی نبود، اما عدم واگذاری آن باعث شده بود که برای گرم کردن پرسنل دست به دامان طبیعت شویم و به جمع آوری هیزم بپردازیم. فشار سرما در منطقه سردسیر مزیدی و کمبود شدید مواد سوختی و نبودن وسایل سنگرسازی ما را مجبور کرد تا از جنگل‌های بلوط محدوده روستاهای بله‌ای و ساتیاری تا باینگان بیش از ۳۰ کامیون ذیل هیزم برای مصرف گروهان حمل کنیم. به علت در دسترس نبودن وسایل سنگرسازی از جمله پلست، نبشی یا تراورس، کیسه گونی، آجر، بلوک، سیمان، گچ و... یا حتی نبودن چادر گروهی و پوشاک مناسب با مشکلی جدی برای مقابله با سرما مواجه شدیم و این موضوع وقتی حادث‌تر شد که تعدادی سرباز به آمار یگان‌ها افزوده شد. برای مدتی ناچار شدم سربازان جدید را به داخل مسجد روستا بفرستم. مردم سنی مذهب گرد نسبت به خوابیدن افراد در مسجد حساسیت ویژه‌ای دارند اما با مشاهده وضعیت ما به ناچار تحمل می‌کردند و اگر اعتراضی شنیده می‌شد، دیگر افراد روستا خود فرد معترض را مجاب می‌کردند. آن سال برف و باران خوبی باریدن گرفت و از اوایل آذرماه زمین آن محدوده سفیدپوش شد. رفت و آمد مسئولین سپاه کرمانشاه به پاوه و گفتگو و رایزنی با فرمانده سپاه و فرمانده گردان ۱۳۹ در جریان بود و برادر ناصر کاظمی مرتباً در تلاش بود تا مجدداً عملیاتی به سمت مرز شکل گیرد. از طرفی سروان نقدی فرمانده گروهان سوم نیز بیکار نمی‌نشست و با مراجعه به ستاد عملیات قرارگاه غرب برای اجرای عملیات اعلام آمادگی کرده و مقداری اهدایی نیز دریافت

کرده بود. به طوری که چند دستگاه خودرو و انت اهدایی مردم یا مأمور از ادارات به گروهان‌های گردان ۱۳۹ نیز اختصاص یافت. نقدی ضمن مراجعه به قرارگاه غرب و تماس با سروان همتی فرمانده عملیات نامنظم غرب، آقای کاظمی و دیگر مسئولین سپاه پاوه در ارتباط دائم بود تا عملیاتی انجام شود اما فرمانده گردان با طرز فکر سروان نقدی هماهنگ نبود و سرانجام کار به جایی رسید که با کسب اجازه از فرماندهی تیپ، نقدی را به ستاد تیپ در جنوب (منطقه مولاب) اعزام نمود. در این زمان فرماندهی قرارگاه عملیاتی غرب به عهده سرهنگ هوشنگ عطاریان بود.

طرح حمله به نوسود

طی جلساتی که با شرکت مسئولین سپاه پاسداران کرمانشاه و پاوه و فرماندهان ارتش برقرار شده بود، سرهنگ عطاریان دستور طرح‌ریزی و اجرای عملیات در منطقه پاوه را صادر کرده بود و نمایندگانی را نیز جهت بررسی اعزام نموده و از فرمانده گردان ۱۳۹ خواسته بود تا طرح خود را تهیه و ارائه دهد. بنابراین سرگرد ایرج حیدری معاون گردان، فرماندهان گروهان را احضار کرده و در این رابطه از ما خواست تا طرح خود را برای آزادسازی منطقه نوسود تهیه کنیم. در این رابطه طرحی تهیه کردم که ارتفاعات و نقاط مهم منطقه نوسود از جمله قله شمش، بیلته، قله نیروی، قله کماجر، وزلی، شوشمیر بالا، تشار، نیسانه و یال قلی مشرف بر روستای نودشه با پیاده کردن نیرو توسط بالگرد همزمان اشغال و آزاد می‌شدند و نیروی پیاده و ستون موتوری با سلاح سنگین از طریق جاده به شهر نوسود می‌رسیدند. اجرای این طرح در توان نیروی موجود در پاوه نبود و استعدادی در حد یک لشکر لازم داشت؛ آن هم با پشتیبانی به موقع یگان مهندسی و

راه‌سازی و مداومت عملیات پشتیبانی هوانیروز. بنابراین این‌گونه طرح‌ها فقط به ذهن‌ها خطور می‌کرد و یا در حد طرح و بیان بود.

روزی در یکی از جلسات که در محل فرمانداری پاوه تشکیل شده بود تا به بررسی طرح‌ها و نظرات پردازند، سرگرد حسین شهرام‌فر افسر نیروی مخصوص که با تیمی چند نفره به پاوه آمده بود، گفت: «آقایان تصرف نوسود آن قدر مهم نیست و نیاز به طرح پیچیده‌ای ندارد. طرح ما این است؛ بسم الله الرحمن الرحیم، ما می‌رویم و نوسود را می‌گیریم! سرگرد شهرام‌فر انسانی با خصوصیات ویژه بود. توانایی جسمانی و چالاکی او زبانزد و دارای اراده‌ای قوی و متکی به نفس و در عین حال بسیار مؤمن و مقید به اجرای عبادات و فرایض دینی بود. ارائه این طرح و نحوه بیان آن که اطمینان و یقین او به عملی بودن و موفقیت عملیات را نشان می‌داد، جاذبه او را بیشتر می‌کرد. اما آیا او می‌خواست به ما قوت قلب و آرامش بدهد یا باور داشت که تصرف منطقه نوسود خیلی ساده است؟!»

یک روز که هوا صاف و آفتابی بود، در داخل برف‌های پایگاه مزیدی مشغول آموزش خمپاره‌انداز ۸۱ میلی‌متری و آزمایش خدمه آن بودم که سرگرد ایرج حیدری معاون فرمانده گردان به اتفاق ابراهیم همت فرمانده جدید سپاه پاوه با چند نفر همراه وارد مزیدی شدند و پس از حضور در محل آموزش و توقفی کوتاه از من خواستند تا به محل استراحت برویم. ادامه آموزش را به گروهان ملکی و سربازان قدیمی سپردم و به اتفاق میهمانان به یکی از اتاق‌های مدرسه که محل استراحت و دفتر کارم بود رفتیم. موقع نماز بود. آنها بعد از اقامه نماز و پس از صرف نهار بلافاصله طرح عملیات را برایم تشریح کرده و مأموریت گروهان یکم را ابلاغ نمودند. طرح به این ترتیب بود که گروهان دوم توسط بالگرد بر روی ارتفاع بیلته و

تپه مشرف به روستای نیروی هلی‌برن شود. در این مأموریت عناصری از پاسداران بومی و چند نفر از افراد نیروی مخصوص، گروهان دوم را همراهی کردند. گروهان یکم و دو یگان از بسیجیان و پاسداران از طریق جاده اصلی پس از عبور از پل دوآب و روستاهای نیسانه و تشار در نزدیکی شهر نوسود متمایل به راست حرکت کرده و بر روی ارتفاع وزلی در شمال شرقی نوسود مستقر می‌شدند. همزمان یگان پاسداران محلی به فرماندهی برادر فاروق جهت پاکسازی سلطان ساق (سلطان اسحاق) و شیخان و بستن راه ارتباطی بین باینگان و هیروی در مقابل ارتفاع پروینه و پیچ رودخانه سیروان اقدام می‌کرد تا عوامل دشمن نتواند به عقبه یگان‌ها دسترسی یابد.

به نظرم طرح خالی از اشکال نبوده و اجرای آن به سهولتی که مسئولین می‌گفتند عملی نبود. از طرفی مایل بودم گروهان یکم توسط بالگرد هلی‌برن شود تا هم زحمات و دردسر ترابری تا تونل دوآب و عملیات زمینی کم شود و هم خطر کمین و درگیری‌های مسیر در میان نباشد، لذا پرسیدم چرا گروهان ما را که ۱۵ کیلومتر عقب‌تر از گروهان دوم است، هلی‌برن نمی‌کنید؟ درباره تهدید ستون زمینی و چگونگی مقابله با آن هم پرسیدم. برادر همت که بیان شیوایی داشت و در عین احاطه به کلام، با اطمینان از موفقیت طرح صحبت می‌کرد، به ابهامات من پاسخ داد. او گفت برای برقراری تأمین جناح راست ستون پیاده فکر شده است؛ به این ترتیب که قبل از رسیدن نیرو به تونل دوآب به وسیله تیربار کالیبر ۵۰ مستقر بر روی تویوتا که در مسیر هیروی - جاده سرپل ذهاب در حال حرکت است، گردنه‌ها و پیچ‌وخم‌های محدوده نیسانه و تشار زیر آتش قرار می‌گیرد و پاکسازی می‌شود تا افراد ضدانقلاب نتوانند کمین کنند. سرگرد حیدری هم

گفت بخشی از گروهان دوم به پایگاه هوانیروز کرمانشاه منتقل می‌شود تا افراد تک‌ور آن مستقیماً از کرمانشاه روی هدف‌ها هلی‌برن شوند و بقیه گروهان باید نزدیک‌تر به هدف آماده سوار شدن در مرحله بعدی توسط همان بالگردها باشند. آنان بر آمادگی من تأکید کرده و گروهان را به مقصد پاوه ترک کردند.

عبور از سیروان و تصرف شیخان

غروب یکی از روزهای سرد دی ماه، پیامی از ستاد گردان ۱۳۹ دریافت شد مبنی بر اینکه گروهان یکم جهت اجرای عملیات در ساعت ۳ صبح روز ۲۲ دی ماه آماده ترابری توسط مینی‌بوس‌های اعزامی از پاوه باشد. شبی یخبندان بود و برف سنگینی اطراف سنگر را پوشانده بود. نفرات رزمنده انتخاب شدند و سازماندهی گردیدند. سلاح و مهمات و بار همراه آنها مهیا شد. مینی‌بوس‌های اعزامی از پاوه نیز در موعد مقرر وارد پایگاه ما در مزیدی گردیدند. جمع و جور کردن افراد و تجهیزات رزمی در دل آن شب سرد زمستانی پر زحمت بود اما با پیش‌بینی‌های به عمل آمده یگان به موقع حرکت کرد، به طوری که ساعت ۵ در پشت تونل دوآب که موضع تک یا نقطه آغاز حرکت پیاده با آرایش رزمی بود رسیدیم. در آن روز به علت وجود مه بالگردها قادر به پرواز از کرمانشاه به پاوه نبودند؛ بنابراین حدود ساعت ۱۰ دستور مراجعت به پایگاه صادر شد. فردای آن روز نیز طبق زمان تعیین شده از مزیدی به دوآب حرکت کردیم اما این بار بالگردها دیر رسیدند و باز هم عملیات اجرا نگردید. اکثراً خسته و دلسرد شدیم و در این باره بحث و گفتگو شد و مسئولین به این نتیجه رسیدند که طرح عملیات از طرف دشمن کشف شده و دیگر صلاح نیست عملیات اجرا

گردد، بنابراین به ظاهر دستور توقف عملیات صادر شد و مسئولین به دنبال کارهای دیگر خود رفتند. حتی محدودیت اعزام به مرخصی نیز لغو گردید، به طوری که پس از مراجعت به پایگاه ستوان هادی زاده و چند نفر از درجه داران را به مرخصی اعزام نمودم اما شب ۲۳ دی ماه مجدداً پیامی بی سیمی دریافت شد که اجرای عملیات را برای فردا ابلاغ نمود. طبق معمول ساعت ۳ آماده حرکت از مزیدی شدیم و به محض ورود مینی بوس ها افراد سوار شده و حرکت کردیم. صبح آن روز هنگام حرکت سرگرد ایرج حیدری در گردنه شمشیر از روبه رو به ما ملحق شد. پس از احوال پرسی و اطمینان از آمادگی یگان اصرار کرد تا سوار آهو استیشن او شوم و در بین راه تا دو آب هم صحبت شویم. قبل از طلوع آفتاب به تونل دو آب رسیدیم. این بار وضع فرق می کرد. دهانه تونل شلوغ بود. جمعی از نیروهای محلی به فرماندهی برادر فاروق آماده حرکت به سمت جاده هیروی، شیخان و سلطان اسحاق (سلطان ساق) می شدند. گروهی محلی نیز برای تأمین پل و تونل سازماندهی شد و یک دسته آماده شده بودند تا همراه گروهان ما به سمت نوسود حرکت کنند. ناصر کاظمی، ابراهیم همت و فاروق مشغول رتق و فتق امور بودند اما افراد کرد به سازماندهی توجه چندانی نشان نمی دادند. پس از احوال پرسی و گفتگویی کوتاه با کاظمی و هماهنگی با فاروق که در جناح چپ ما عمل می کرد، دسته یکم به فرماندهی ستوان یکم یادگاری با زیر امر گرفتن دو گروه از نیروهای محلی پاوه به حرکت درآمد تا پس از عبور از پل دو آب و روستای نیسانه در سمت راست جاده و متکی به ارتفاعات حرکت کند. به دنبال آن دسته دوم را که می بایست ستوان هادی زاده فرماندهی نماید، خود مسئولیت هدایت آن را به عهده گرفتیم. نیرویی از افراد محلی پاوه به استعداد تقریبی ۱۵ نفر و یک

دسته پیاده از یگان ژاندارمری که تحت امر گروهان ما قرار گرفته بود، نیروی تک‌ور در مسیر دوآب - نوسود را تقویت نمودند. کاظمی و همت مسئولیت نیروی پاسدار محلی را به من محول کرده و سفارشات لازم را به عمل آوردند. پاسداران بومی که تجربه درگیری با ضدانقلاب را داشتند، در وسط ستون و با احتیاط بیشتری حرکت می‌کردند و یک دستگاه زیل ۱۵۷ به رانندگی گروهان غلامعلی رحیمی که حامل یک قبضه خمپاره‌انداز ۸۱ میلی‌متری، مقداری مهمات و آذوقه بود یگان را همراهی می‌کرد. این اولین ماشینی بود که پس از ده ماه وقفه و تردد خودروها به سمت نوسود، این جاده متروکه را طی می‌کرد. علاوه بر خطر مین، جاده در چندین نقطه فرسایش کلی پیدا کرده و در بعضی جاها کوه ریزش یا جریان آب جاده را بریده بود، اما راننده ای بی‌باک مانند رحیمی به راحتی جاده را طی می‌کرد. تقاضا کردیم تا گزیدری برای تسطیح جاده به محل اعزام شود. دسته یکم که کمی جلوتر حرکت می‌کرد، به علت صعب‌العبور بودن جناح راست جاده متکی به آن حرکت می‌کرد اما بعد از روستای نیسانه خود را به بالای ارتفاعات رسانید. در پیچ بین نیسانه و پاسگاه شیخان تک تیراندازان دشمن گلوله‌هایی را به سمت ما شلیک کردند اما مؤثر واقع نشد. زمین گیر شدیم. فوراً قبضه ۸۱ میلی‌متری را در کنار جاده مستقر کرده و چند گلوله به نقاط مشکوک تیراندازی نمودم. هدف از شلیک خمپاره بیشتر ایجاد رعب در دل ضدانقلاب بود. از آتشبار توپخانه نیز درخواست آتش کردیم. کمی جلوتر رفتیم. زمین هموارتر شد و یگان امکان گسترش بیشتری پیدا کرد. اولین توپ شلیک شده خودی به داخل نیروهای در حال حرکت اصابت نمود اما خوشبختانه در نقطه‌ای خالی از افراد اصابت کرده و به کسی آسیبی نرسید. توضیح این نکته لازم است که کاظمی فرماندار پاوه و سرگرد ایرج حیدری

معاون گردان نیز در داخل ستون و همراه گروهان ما در حرکت بودند اما در امور فرماندهی دخالتی نمی‌کردند. تعدادی از کردهای محلی هم همان ابتدای حرکت از ما جدا شده و همراهی نکردند. همچنین قرار بود ستوان خسرو شکور افسر نیروی مخصوص نیز مرا همراهی کند که او نیز به ما ملحق نشد. در پاسگاه شیخان دسته یکم هم به ما نزدیک شد و هر دو دسته گروهان در آن محل که مقابل شهر نوسود است، به هم ملحق شدند.

پاسگاه مخروبه شیخان^۱ در حدود سه کیلومتری شهر نوسود قرار گرفته و بین این دو نقطه پیچ تشار و تپه وزلی قرار گرفته است. در محل پاسگاه شیخان تیربار کالیبر ۵۰ دشمن مستقر در پاسگاه مرکزی نوسود و تک تیراندازان دموکرات با برنو ما را زیر آتش قرار دادند. محل شلیک کالیبر ۵۰ که بعد معلوم شد مربوط به ارتش عراق است، حوالی پاسگاه مرکزی نوسود شناسایی شد اما محل شلیک گلوله تک تیراندازان کرد یا عراقی هیچ‌گاه مشخص نشد و آتشباری ما به سمت نقاط مظنون آتش آنها را خاموش نکرد. آنجا زمین ذوعارضه و در بعضی نقاط دارای درخت و بوته بود؛ بنابراین مخفیگاه تک تیراندازان قابل تشخیص نبود. یگان در حاشیه جاده و متکی به دامنه تپه موضع گرفته بود. به اتفاق استوار بیات که به عنوان مسئول تیم تخریب و مین بردار یگان را همراهی می‌کرد، از سیم خاردار فرسوده پاسگاه عبور کرده و به نقطه‌ای رسیدیم که دید بهتری روی نوسود داشت. بنا داشتیم به پیشروی ادامه داده و کار تصرف نوسود را یکسره کنیم اما ناصر کاظمی معتقد بود که در همان محل توقف کنیم و در گام بعدی به نوسود

۱- روستای کوچک شیخان در کنار رودخانه سیروان و نزدیک مقبره سلطان اسحاق قرار دارد و پاسگاه شیخان در کنار جاده و مشرف بر روستا احداث شده بود.

برسیم. پس از مشاهده منطقه و تشویق استوار بیات از کاظمی و سرگرد حیدری دعوت کردم تا به نقطه استقرار ما بیایند و پس از بررسی و مشاهده مسیر نوسود از آن زاویه نظریه نهایی خود را اعلام نمایند. آنان کمی احتیاط می‌کردند تا در دید و تیر دشمن قرار نگیرند و یا روی مین‌های احتمالی کاشته شده در محل پاسگاه نروند. کاظمی که در عملیات قبلی از ناحیه لگن تیر خورده بود، دقت تیر تک تیراندازان کرد را تجربه کرده بود و می‌دانست بی‌احتیاطی جایز نیست، با اصرار ما خود را به آن نقطه رسانید و محل شلیک تیربار دشمن را تأیید کرده و منطقه را از نظر گذرانید. او با مشاهده اوضاع با ادامه پیشروی موافق نبود. فکر می‌کردم اگر بتوانیم تیربار دشمن را خاموش کنیم، به سرعت و کمتر از یک ساعت نوسود را آزاد می‌کنیم. استوار مهندس بیات نیز می‌گفت: «به مولا با یک خیز نوسود را می‌گیریم» اما آقای کاظمی پخته‌تر و کارآزموده‌تر از آن بود که ما فکر می‌کردیم. او حساب گروهان رشنو، عقبه یگان و جناح راست را می‌کرد و خبر از مقاومت شدید دموکرات‌ها در مدخل نوسود داشت. آن روز من و استوار بیات و شاید دیگران نمی‌دانستیم که نیروهای ارتش بعثی عراق در نوسود، تپه سرباز و اطراف آن حضور دارند. به یقین اطلاعات کاظمی در این باره بیشتر از ما بود، اما بعید می‌دانم که او هم در آن ساعت از وضعیت پیش آمده برای گروهان دوم با اطلاع بوده است. (در ادامه شرح این حادثه خواهد آمد).

به هر حال او گفت که بهتر است در همان جا متوقف شویم. گرچه تصمیم با من بود اما نظر فرماندار که خود تجربه شرکت در چندین عملیات را داشت، برایم مهم بود و نمی‌بایست بی‌احتیاطی می‌کردم. بنابراین به بررسی زمین برای آرایش دفاعی نیرو پرداختم. دسته ژاندارمری را در داخل و اطراف شیخان و یک دسته پیاده با ارکان گروهان را در طرفین جاده مستقر

طرح حمله به نوسود / ۱۹۳

نمودم و چند روز بعد این دسته را روی تپه سمت راست جاده آرایش دادیم. دسته یکم به فرماندهی ستوان محمدرضا یادگاری و عناصری از پاسداران بومی را به روی ارتفاع سمت راست که بر تشار و نوسود اشرافیت داشت اعزام کردم. سمت چپ پاسگاه شیخان پرتگاهی تقریباً غیر قابل عبور بود و خطرناک‌ترین محور، همان مسیر جاده بود که خودم به همراه دسته ادوات گروهان و عناصر تقویتی همان جا مستقر شدیم. آقای کاظمی و سرگرد حیدری پس از سفارشات لازم جهت رسیدگی به سایر امور به عقب برگشتند. پس از ساعتی تفنگ‌های ۱۰۶ میلی‌متری و یک قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان به محل رسیدند و به دنبال آن گریدر و بولدوزر نیز جاده را ترمیم کرده و خود را به پاسگاه شیخان رسانیدند. آقای کاظمی دوباره برگشت و گفت هر چه می‌خواهی به من بگو و هر کمبودی داشتی به موقع اطلاع بده! تو فرمانده نیروهای خط مقدم هستی و نیروهای سپاه و ژاندارمری همه زیر نظر شما هستند، بهتر است مرا آزاد بگذاری تا به همه نیروها سرکشی کنم. می‌دانستم او به طور جدی به دنبال حل مشکلات و رفع نواقص است و حامی قدرتمندی است که می‌توان روی او حساب کرد.

از قدیم‌الایام دور پاسگاه مرزی شیخان مین ضدنفر کاشته شده بود و اینک مین‌ها کاملاً زیر خاک رفته بود. موقعی که موضع آتش خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری حفر می‌شد، یک عدد مین منفجر گردید که کفه بیل را تا نموده، یک چشم سربازی را کور کرده و به بیضه گروهبان طهوری نیز آسیب رسانید. گروهبان طهوری و سرباز مجروح از صحنه خارج شدند. به جای وی گروهبان داراب ملکشاهی به محل اعزام شد. خود به کمک سربازان قبضه ۱۲۰ میلی‌متری را روانه کرده و با تعداد گلوله‌ای که در اختیار داشتیم، نوار مرزی به سمت شهرک طویله عراق و سایر نقاط مظنون را زیر

آتش قرار دادم. تا رسیدن گروه‌بان شکوری با استفاده از تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری کاک نجیب، پاسگاه مرکزی نوسود را زیر آتش قرار دادم تا قبضه تیربار دشمن را منهدم نمایم. تک تیراندازان دشمن چند نفری را مجروح کردند؛ از جمله بازوی ستوان کریمی و یک دست گروه‌بان آسیابان مورد اصابت گلوله آنان قرار گرفت. آتش توپ‌های معروف به خمسه خمسه دشمن نیز روی ما فعال شد اما اکثر گلوله‌ها به پرتگاه پشت سر و سمت چپ ما اصابت می‌کرد. در روز اول عملیات خلبانان هوانیروز همکاری بسیار خوبی با گروهان ما داشتند؛ به طوری که خلبانان سه فروند بالگرد توسط بی‌سیم که با من در ارتباط بودند، بر فراز منطقه ظاهر شدند و با راهنمایی من نقاط مظنون جلوتر از یگان را شناسایی کرده و زیر آتش تیربار قرار دادند. خلبانان که ابتدا در امتداد رودخانه سیروان و در سقف پایین حرکت می‌کردند، تا بالای سلطان اسحاق و روستای مرزی شیخان جلو رفتند. بنا به درخواست من به سمت جنوب نوسود تغییر سمت دادند و آنجا بود که ادوات زرهی و مواضع دشمن را دیدند. خلبان بالگرد کبری از خلبان اسکورت خواست تا او را حمایت کند. خلبانان با شلیک تعدادی راکت، جنوب نوسود و حوالی شوشمیر را زیر آتش گرفتند و در نهایت برای انهدام تانک و نفربر از موشک تاو استفاده کردند. آنان از انهدام تانک و سنگرهای عراقی خبر می‌دادند و من که در شبکه ارتباطی خلبانان بوده و مسیر عملیات آنان را مشاهده می‌کردم، از شجاعت و مهارت آنان لذت می‌بردم.

با فرا رسیدن شب مشکل کمبود وسایل سنگری و بسته خواب افراد نمایان شد. بسته‌های خواب افراد گروهان ما و غذای یگان غروب آن روز به محل رسید اما جوابگوی نیروهای مأمور نبود. بعضی از پاسداران و سربازان ژاندارمری بسته خواب سربازان یگان ما را برای استفاده خود

برداشته بودند و آن شب عده‌ای بدون وسایل خواب و پوشاک گرم کننده ماندند. مشکل نرسیدن غذا و بسته خواب افراد پاسدار و ژاندارمری را به آقای کاظمی اطلاع دادم تا اقدام نمایند؛ گرچه از طریق گردان مقدار کمی کیسه گونی واگذار شد اما مشکل وسایل سنگری مانند پلیت و نبشی قابل حل نبود و هیچ امکاناتی در اختیار یگان نبود. افراد با گود کردن زمین پناه‌گاه و حفاظتی در مقابل سرما درست کرده و چادر انفرادی خود را روی آن می‌کشیدند.

نبرد خونین بر روی ارتفاع بیلته

ساعات اولیه استقرار یگان در منطقه شیخان شدیداً درگیر آرایش نیروها و درخواست نیازمندی‌ها بودم و کمتر به مکالمات بی‌سیمی توجه داشتم اما یک بار فحاشی ستوان یادگاری با افرادی که روی خط ارتباطی ما آمده بودند و به مسئولین نظام توهین می‌کردند را شنیدم و به یادگاری تذکر دادم که به صحبت آنها توجه نکند. ستوان یادگاری از من خواست تا به مکالمات ضدانقلاب گوش کنم و به لحاظ اهمیت موضوع خود از تپه سرازیر شد و نزد من آمد. یادگاری گفت: «یکی از افراد ضدانقلاب که خود را خلبان نیروی هوایی معرفی می‌کند می‌گوید ما ستوان رشنو را دستگیر کرده‌ایم و او اکنون زخمی است. این فرد گفت ما حاضریم بدون هیچ امتیازی زخمی‌های شما را تحویل بدهیم. شما نفر بفرستید و این مجروحین را تحویل بگیرید! یادگاری اضافه کرد که از ساعتی پیش من مکالمه آنها را گوش می‌کنم. ابتدا تقاضای تسلیم نیروهای ما را داشتند. بعد گفتند اگر می‌خواهید زنده بمانید، عقب‌نشینی کنید و بالاخره تقاضای تبادل اسرای گذشته حزب دموکرات با اسرای جدید ما را داشتند و می‌گفتند بیایید مجروحین خود را ببرید.» پیدا

کردن چانل بی سیم ما توسط دشمن امری قابل پیش بینی و امری امکان پذیر بود، اما موضوع دستگیری ستوان رشنو فرمانده گروهان دوم و تقاضای مبادله اسرا و تحویل زخمی ها ما را به شک انداخت. یادگاری مطمئن بود که گزارش آنها درست است. گرچه وقوع چنین حادثه ای را به آسانی باور نمی کردم و آن را بیشتر فریب و توطئه ای برای درگیر کردن پرسنل می دانستم. به هر حال مراتب را به فرماندهی گردان گزارش دادم که ظاهراً ایشان از قبل در جریان وضعیت پیش آمده برای گروهان دوم قرار گرفته بود و به دنبال اقدام لازم در این باره بود. بنابراین سرهنگ ابراهیم زاده مرا به ادامه مأموریت خودم سفارش نمود و بر هوشیاری بیشتر تأکید کرد. بعد معلوم شد ستوان یدالله رشنو و چهل نفر همراهانش که بر روی تپه نروی هلی برن شده بودند به محاصره دموکرات ها در می آیند و پس از ساعت ها نبرد خونین و استقامت، همه افراد شهید و مجروح شده و یا به اسارت مهاجمین در می آیند. ستوان دوم رشنو که مجروح می شود، خونریزی شدیدی داشته و به اسارت افراد حزب دموکرات در می آید. از آن چهل نفر نیرو تنها یک یا چند نفر موفق به فرار از حلقه محاصره شده و خود را نجات می دهد. به یقین ستوان رشنو در اثر خونریزی شدید به شهادت رسیده است اما هرگز اثری از او به دست نیامد. از دیگر شهدای این نبرد خونین گروهان شمس بیرانوند است که جسدش بر روی تپه بیلته پیدا شد.

هفت شبانه روز در شرایطی دشوار

حادثه انهدام گروهان دوم بر روی ارتفاعات نروی و بیلته که در پی آن حدود ۴۰ نفر شهید و مجروح شدند، ضربه ای شدید به نیروهای خودی وارد آورده بود و جناح راست یگان ها به خطر افتاده بود. ما به امید اینکه

جناح راست توسط گروهان دوم و عناصری از پاسداران تأمین شده است، خطر را حس نمی‌کردیم؛ گرچه فرماندهان عملیات سعی کرده بودند با به کارگیری بقیه افراد گروهان دوم، از پیچ نیسانه به سوی ارتفاع نیروی پیشروی کنند اما این نیروی کم توان که در حد یک دسته پیاده بوده، به فرماندهی ستوان نصرت‌الله افشنگ کمی بالاتر از روستای نیسانه زمین گیر شده و با ضدانقلاب به تبادل آتش می‌پردازد. البته همین حرکت و حضور در محل اجرای آتش مؤثر واقع شده بود و این فرصت را از دشمن گرفته بود تا بتواند وارد جاده اصلی شده و عقبه یگان‌ها را ببندد که در این صورت یگان ما از نظر تدارکات با مشکل جدی مواجه می‌شد و به محاصره در می‌آمد و معلوم نبود نتیجه کار چه می‌شد. در حقیقت ضدانقلاب جرأت اقدام به این عمل را نداشت و یا توان خود را کافی نمی‌دانست. به هر حال روز بعد ستوان افشنگ موفق می‌شود نیروی باقی مانده را به روی ارتفاع بکشاند، و با استقرار پایگاهی از نیروهای محلی در نیسانه و دوآب تأمین جاده و عقبه نیروهای مستقر در شیخان و تشار تأمین شد. اجرای آتش‌های سنگین توپخانه و خمپاره‌انداز، تانک و تیربار دشمن روز به روز شدیدتر و روی مواضع ما متمرکزتر می‌شد، افراد گروهان ما و مأمورین از ژاندارمری و سپاه فاقد امکانات سنگرسازی بودند و فقط متکی به جان‌پناه‌های کم عمقی بودند که خود به صورت تعجیلی ساخته بودند؛ موقعیت مکانی اجازه برپا کردن چادر هم نمی‌داد ولی افراد چادر انفرادی را روی چاله سنگر خود می‌کشیدند. اینک برای ما محرز بود آتش‌های سلاح سنگین مربوط به ارتش عراق است اما نمی‌دانستیم او تا داخل شهر نوسود پیشروی نموده است. تمرکز آتش دشمن بیشتر روی پاسگاه تخریب شده شیخان بود که خودم و عمده قوا آنجا مستقر بودیم.

آن محدوده کوچک زمینی به ابعاد تقریبی ۱۰۰×۵۰ متر بود و در دید دشمن قرار داشت و وجب به وجب آن مورد اصابت گلوله تانک و توپ قرار گرفته بود. سنگر دفاعی و محل استقرار تعدادی از سربازان مورد اصابت قرار گرفت و تعدادی مجروح شدند. تجهیزات یک سنگر اجتماعی نیز به کلی منهدم شد. تنها تکیه‌گاه و جان‌پناه ما بریدگی و پیچ جاده پشت سرمان و کانال ناقصی بود که در بخشی از پایگاه به ویژه قسمت عقب آن حفر کرده بودیم. در واقع این درگیری اولین رویارویی و تجربه مقابله با آتش پر حجم ارتش عراق بود، اما در مقابل این حجم آتش، یگان‌های پشتیبانی آتش ما در حد بسیار ضعیفی ظاهر شدند. چون ابتدا قضیه رویارویی با ارتش عراق را جدی نگرفته و مهم‌تر از آن تجربه و ورزیدگی کافی را نداشتند، نه دیده‌بانان توپخانه و خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری تجربه و تمرین داشتند و نه خدمه قبضه‌های توپ و خمپاره‌انداز. در نتیجه آتش پشتیبانی ضعیفی ما را حمایت می‌کرد. حتی یک قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری همراه گروهان ما به عقب انتقال یافت که در اثر اصرار و درخواست مکرر من چند روز بعد در نیسانه مستقر شد و با دیده‌بانی خودمان اهدافی را مورد اصابت قرار داده و ثبت تیر نمود. توپخانه هنوز در کش و قوس انتخاب موضع و تغییر مکان از پناه به جلوتر بود و ما شاهد آتش مؤثری از آن نبودیم. البته همین آتشبار در اثر مداومت درگیری و کسب تجربه به یکی از بهترین آتشبارهای تیر از نظر سرعت درگیری و دقت در آتشباری روی هدف مبدل شد. برتری قدرت آتش دشمن و ناچیز بودن آتش پشتیبانی ما طوری بود که افراد گروهان به من مراجعه کرده و علت را می‌پرسیدند. سربازی به نام عموهاشمی که سنگرش در اثر اصابت توپ منهدم شده و کلیه پتو و زیلو و اثاثیه خود و همسنگران از بین رفته

بود به من مراجعه کرد و گفت: «مگر امام نگفته است یک گلوله دشمن را با ده گلوله جواب دهید؟ پس چرا مسئولین پشتیبانی قصور می‌کنند؟» مکرر مشکلات نبود وسایل سنگری و تقویت آتش پشتیبانی را به اطلاع فرمانده گردان می‌رساندم.

ما روزهای اول توانستیم یک دستگاه لودر از فرمانداری پاوه کمک بگیریم. یک تیم کمک‌دهنده به سرپرستی گروهان اسدزاد از ارکان تحت امر قرار گرفت و یک دستگاه تانک نیز از دسته تانک مستقر در شمشیر به ما مأمور شد و روز سوم عملیات گروهان علی شکوری نیز با یک قبضه ۱۰۶ میلی‌متری باقی‌مانده در بنه یگان وارد صحنه نبرد شد. این درجه‌دار که خبره در تیراندازی با تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری بود، به علت دندان درد شدید روزهای اول درگیری نتوانست ما را همراهی کند و برای انهدام یا مورد اصابت قرار دادن نقاط مظنون عدم حضور وی احساس می‌شد؛ به طوری که هنگام ورودش به محل درگیری مورد استقبال و تشویق رزمندگان قرار گرفت و برای او ابراز احساسات کرده و ندای تکبیر سر دادند. گروهان شکوری با آتش دقیق ۱۰۶ میلی‌متری خود پاسگاه مرکزی نوسود که یک قبضه تیربار دشمن روی آن مستقر بود و چند سنگر اطراف آن را در هم می‌کوبید و به سرعت تغییر مکان می‌داد. لودر اعزامی از پاوه در اثر بی‌احتیاطی راننده‌اش جیب حامل ۱۰۶ گروهان را منهدم نمود که فرماندار با توجه به حساسیت مأموریت در همان روز یک دستگاه جیب نو مخصوص حمل تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری به یگان ما مأمور نمود، ولی تلاش ما برای دریافت وسایل سنگری به جایی نرسید و فرمانده گردان حاضر نشد از پلتهای موجود در انبار چیزی به یگان واگذار کند. معلوم هم نبود آنها را برای چه مصرفی در نظر گرفته است؟ معاون گردان به سرگروهان گروهان دستور داده بود تا

سنگرهای موجود در مزیدی را تخریب کرده و مصالح آن را برای ما بفرستد. گروهبان ملکی که با تعدادی سرباز یک دستگاه زیل را برای این مأموریت به مزیدی می‌برد، در اثر برف زیاد موفق به اجرای مأموریت نمی‌شود. ملکی می‌گفت زیل ما در داخل برف و گل گیر کرد و با کمک تراکتور اهالی مزیدی آن را بیرون کشیدیم. این راه حل هم نتیجه نداد. ما همچنان بدون وسایل سنگری زیر گلوله دشمن به سر می‌بردیم. چند روز اول محل استراحت شب خود را چاله‌ای شبیه چاله سرویس خودروها در نزدیکی پاسگاه انتخاب کردم. در این چاله که توسط چند پله پایین می‌رفت و دیوار سیمانی و مستحکم آن بر مقاومتش می‌افزود و مکانی تمیز و در وسط منطقه بود، برای درازکش فقط جای یک نفر را داشت، مقداری ایرانیت هم روی یک قسمت آن انداختم تا از ریزش باران به داخل آن جلوگیری شود. روزی در اثر تلاش زیاد و از فرط خستگی داخل سنگر رفتم تا مدت کوتاهی استراحت کنم. چند دقیقه از نشستن نگذشته بود که انفجار گلوله توپ یا خمپاره‌ای که در یک قدمی چاله به زمین اصابت کرده بود، ورق ایرانیت را بر سرم خرد نمود. چون کلاه آهنی بر سر داشتم، قطعات خرد شده ایرانیت، سنگ‌ریزه، خاک و شن زیادی که بر سر و دوشم ریخت، جراحاتی بر جای نگذاشت و به طور عجیبی سالم ماندم. البته اثرات موج گرفتگی که بر چشمان و گوش و سرم وارد شد، در درازمدت هم باقی ماند. اصابت گلوله توپ چاله‌های محل استراحت سربازان را نیز منهدم می‌نمود؛ به طوری که اثاثیه ۱۴ نفر در یک روز به کلی از بین رفت. در اثر گلوله‌باران عراقی‌ها چندین نفر نیز مجروح شدند؛ از جمله چند نفر از سربازان ژاندارمری، گروهبان آسیابان و ستوان کریمی از ناحیه دست و گروهبان بختیاری از ناحیه پا مورد اصابت تیر مستقیم تک‌تیراندازان قرار

گرفتند.

یک روز صبح زود با روشنائی هوا گشتی در اطراف پایگاه زدم. در مراجعت گروهبان شکوری، راننده بولدوزر و یک سرباز کمک دهنده بهداری را در کنار آتشی دیدم که از تخته و چوب برافروخته بودند. سرمای صبحگاهی مرا نیز به سمت آتش کشید و چند دقیقه‌ای چهارنفری گرداگرد آتش سرپا ایستادیم و مشغول صحبت بودیم. با اینکه با چنین کارهایی که نوعی بی‌احتیاطی بود، مخالفت می‌کردم ولی سرمای آن ساعت از روز مرا قانع کرد تا طلوع آفتاب آنها را آزاد بگذارم. ناگاه انفجار شدید گلوله‌ای در کنار ما فاجعه‌ای به وجود آورد. شدت انفجار باعث شد تا هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شویم. بعد از لحظاتی به خود آمدم. گرچه موج انفجار تعادل را به هم زده بود و صدای انفجار در سر و گوشم دردی ایجاد کرده بود، آسیب عمده‌ای به بدنم نرسیده بود؛ مگر ترکش کوچکی که به چانه‌ام خورده بود که احتمالاً ریگ پرتاب شده‌ای بود و مقدار کمی خون‌ریزی داشت. به سراغ دیگران رفتم. راننده بولدوزر در کنارم افتاده بود و مانند گوسفند سر بریده‌ای خون از گلوی فوران می‌کرد. ترکش برنده‌ای به گلویش اصابت کرده بود و خرخره‌اش را قطع کرده بود. باند جنگی همراه خود را باز کرده و گلویش را بستم تا خون‌ریزی قطع شود. او کارش ساخته بود و گرچه هنوز دست و پا می‌زد اما امیدی به ادامه حیاتش نمی‌رفت؛ به طوری که قبل از رسیدن به بیمارستان پاوه در بین راه به شهادت رسید. در گوشه‌ای دیگر صدای فریاد سرباز کمک دهنده بهداری شنیده می‌شد. او مرا صدا می‌زد و می‌گفت جناب سروان سوختم، سوختم! به دادم برس! خود را به او رسانیدم. ترکشی آتشین شکم او را پاره کرده و روده‌هایش را بیرون ریخته بود و داخل شکمش اعضای داخلی را می‌سوزاند. بچه‌های کمک

دهنده بهداری را با فریاد احضار کردم تا بر بالای سرش برسند و زخم او را موقتاً پانسمان نمایند. این سرباز زنده ماند اما جانباز گردید و دیگر هیچ گاه به یگان بر نگشت. سرباز دیگری مرا صدا کرد و گفت شکوری هم این جا افتاده است. به بالینش رفتم. او بیهوش افتاده بود. صدایش زدم. جوابی نداد اما یک بار دهانش را باز کرده و پلکی به هم زده و چشمانش را بست! احساس کردم صدایم را شنید اما قادر به تکلم نیست. این ندا و اشاره پلک چشم در واقع وداع و آخرین ارتباط دو یار و همکار صمیمی بود. ترکش درشتی به سرش اصابت کرده و مغزش خونریزی نموده بود. جمجه اش شکسته و خون از آن جاری بود. به کمک افراد بهداری شکاف سرش را بستیم. بلافاصله او را نیز داخل اتاق وانت سیمرغ و کنار کمک راننده بولدورز قرار داده و روانه بیمارستان پاه نمودیم. وانت به سرعت به حرکت درآمد. از پشت سر تا جایی که خودرو در پیچ جاده از دید ما پنهان شد، او را مشایعت کردیم و به ناچار با حسرت از او دل کردیم. می دانستم دیگر او را نخواهیم دید؛ و بار دیگر جوانی متعهد و جدی و متخصص در کاربرد تفنگ ۱۰۶ میلی متری به نام شکوری ما را حمایت نخواهد کرد. بدین سان یکی از مخلص ترین، شجاع ترین و صادق ترین درجه داران گروهان که همیشه آماده به رزم و گوش به فرمان بود، از بین ما رفت. حتی افراد وظیفه جدیدالورود نیز به شایستگی و فداکاری او اعتماد داشتند و عروج او حقیقتاً ضربه ای روحی برای همه ما بود و جداً متأثر شدیم.

پس از این حادثه و با بررسی و دقت بیشتر متوجه شدیم که یک دستگاه تانک عراقی ها در تپه وزلی و پایین تر از دکل مخابرات نوسود در موضعی از پیش تهیه شده فرو رفته و هنگام تیراندازی به روی سکوی آتش بالا می آید و دوباره به سنگرش فرو می رود. آن روز صبح نیز قبل از طلوع

آفتاب با مشاهده ما در اطراف آتش دوربین تیراندازی را روی جمع ما تنظیم کرده و با شلیک گلوله‌ای دو نفر را شهید و یک نفر را مجروح و از رده عملیات خارج کرد و مرا نیز دچار موج انفجار و ناراحتی روحی نمود.

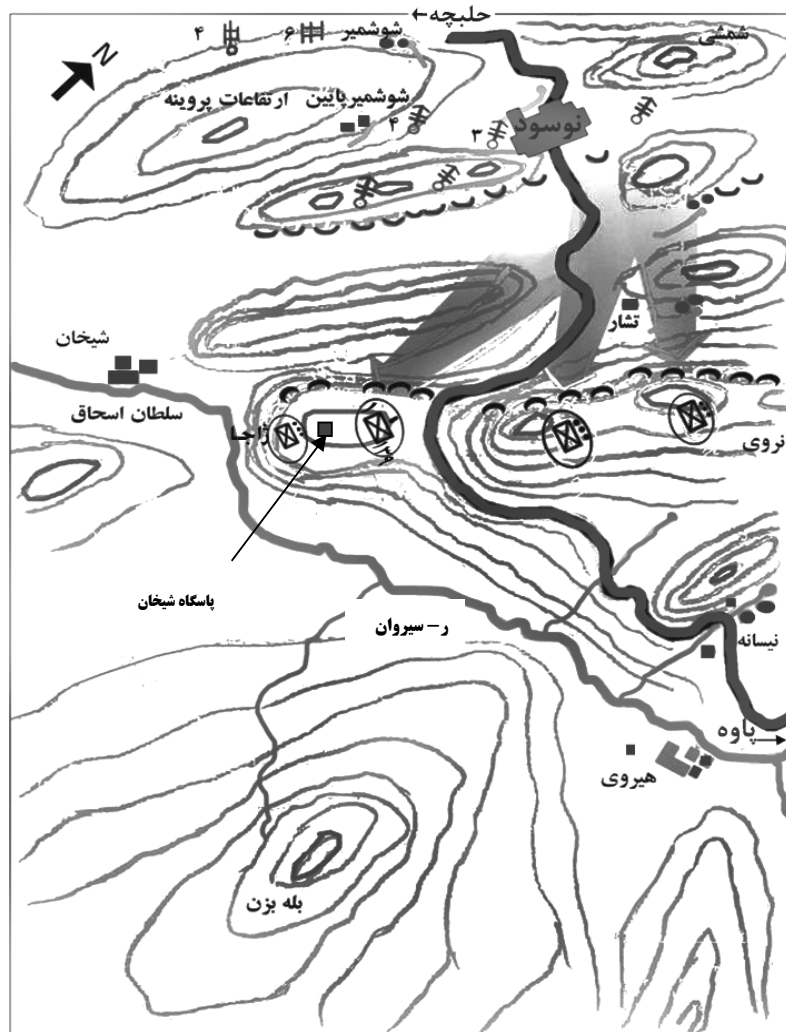
یک روز سرگرد حسین شهرام‌فر که شخصیتی متعهد، حزب‌الهی و انقلابی شناخته شده بود به اتفاق یک نفر سروان و یک نفر استوار از نیروهای ویژه هوابرد وارد منطقه پدافندی گروهان شد. آنان وضع خط دفاعی و رزمندگان را مشاهده کرده و مشکلات را پرسیدند. شهرام‌فر که مشکل اصلی را نبود وسایل سنگرسازی و سنگرهای جان‌پناه دید، به کمک دو نفر همکار خود و با استفاده از مقداری کیسه گونی و بیل و کلنگ که غروب روز قبل توسط ستوان یکم علیرضا فتح‌الهی به دستم رسیده بود، یک سنگر استراحت در دل آن تپه ساختند. او فردی قوی و با اراده بود. بلوز خود را درآورد و به کمک دوستانش سنگر کوچکی بنا نمود و ضمن آموزش، درس عبرتی هم به ما داد. او و همکارانش هنگام ظهر مقدار کمی غذا خوردند، نماز را خوانده و تعقیبات نماز را به جا آورده و دعا نمودند. آنها هر یک کتابچه کوچکی از ادعیه همراه خود داشتند و پس از ادای نماز از آن استفاده کردند. شهرام‌فر بچه‌ها را تشویق می‌کرد تا با امکانات موجود جان‌پناه تهیه کنند. سربازان ما خسته بودند اما این حرکت او بسیار مؤثر افتاد. در این حین گلوله توپی به داخل مهمات ۱۰۶ میلی‌متری گروهان اصابت نمود و پوکه چند گلوله از آنها آتش گرفت. سرگرد شهرام‌فر سریعاً دوید و با پاشیدن آب و خاک در خاموش کردن آنها کمک مؤثری نمود؛ به طوری که قبل از هرگونه انفجاری آتش خاموش شد. در این کار دستش مجروح شد و از آن خون می‌چکید. تیم او تا عصر در کنار ما باقی ماندند و از من خواستند تا در صورت نیاز نزد ما بمانند. از او و همراهانش تشکر

نموده و گفتم لزومی ندارد، شما تشریف ببرید. آنها نزدیک غروب به پاوه برگشتند.

نیروی دفاعی خط مقدم در شیخان و تپه‌های مقابل تشار به لحاظ نداشتن وسایل سنگرسازی و نبود پشتیبانی آتش مناسب، و در مقابل آتش پرحجم و متمرکز بعثیون عراقی به شدت آسیب‌پذیر شده بود و گزارشات ما نیز چندان جدی گرفته نمی‌شد. شاید فرمانده گردان و ستاد او فکر می‌کردند ما در مقابل عناصر ضدانقلاب هستیم و در نتیجه قدرت آتش و توان آنها به قدری نیست که نیازی به سنگرسازی و پشتیبانی آتش قوی باشد. به هر حال یک روز عصر سرهنگ ابراهیم‌زاده فرمانده گردان و سرگرد حیدری معاون او به اتفاق آقای کاظمی فرماندار پاوه وارد پایگاه شیخان شدند. از قضا آن ساعت آتشباری دشمن قطع شده بود و اوضاع آرام بود. آنها نگاهی گذرا به منطقه انداخته و به داخل ماشین برگشتند. تعدادی از سربازان و درجه‌داران به فرمانده گردان اعتراض کرده و از او درخواست پشتیبانی آتش توپخانه و خمپاره و ارسال وسایل سنگرسازی و غیره را داشتند.

محدودیت مهمات هم عاملی بود که نارسایی‌های پشتیبانی آتش را به آن مرتبط می‌نمودند. مثلاً معاون گردان می‌گفت سهمیه روزانه مهمات ۱۲۰ میلی‌متری ده گلوله در روز است؛ البته اگر آن هم درست تیراندازی می‌شد ما راضی بودیم!

طرح حمله به نوسود / ۲۰۵



شمای آرایش نیروهای خط مقدم گردان ۱۳۹ در مقابل دشمن در پایان
 عملیات تصرف شیخان (۵۹/۱۰/۲۴) و محورهای هجومی تک هماهنگ
 شده تیپ عراقی در مورخه ۵۹/۱۰/۳۰

تکِ هماهنگ شده تیپ عراقی

مدت یک هفته تبادل آتش بین نیروهای ما از یک طرف و نیروهای ضدانقلاب و ارتش عراق از طرف دیگر ادامه داشت. عصر روز هفتم نبرد (۵۹/۱۰/۳۰) به طور بی سابقه‌ای آتش توپخانه دشمن روی پایگاه شیخان متمرکز شد. دشمن ضمن درهم کوبیدن پایگاه، ثبت تیر خود را تکمیل نمود. پیش‌تر گفته شد در پاسگاه شیخان علاوه بر عناصری از نیروهای محلی منطقه پاوه، یک دسته از نیروی ژاندارمری هم زیر امر گروهان ما قرار گرفته بود. در طرح قرار بود تعداد این افراد ۵۰ نفر باشد اما در عمل به ندرت به ۳۰ نفر می‌رسیدند. فرمانده این دسته افسری بود به نام کریمی. فرماندهی گروهان ژاندارمری را که اینک تقویت هم شده بود و یک یگان عملیات به آن اضافه شده بود، سروان مفروض احمدیان بر عهده داشت که در طول یک هفته درگیری چند بار شخصاً به پاسگاه مخروبه شیخان آمده بود و بر اوضاع نظارت داشت.

شب هفتم هنگام سرکشی به پست‌های نگهبانی ستوان کریمی خیلی اصرار کرد تا در سنگر محل استراحت او بنشینیم. او گفت جوانمردها جای

درست کرده‌اند. آنها با سلیقه‌اند و عادت به زندگی در چنین شرایطی دارند. افتخار بدهید و... نزد ستوان کریمی و چند نفر کرد محلی که به صورت پیمانی در ژاندارمری خدمت می‌کردند و آنها را جوانمرد می‌گفتند نشستم. کریمی بیان گیرایی داشت. او از کرامات و قدرت سلطان اسحاق (سلطان ساق) که مقبره‌اش در کنار رود سیروان و در نقطه مرزی شیخان قرار داشت بسیار صحبت می‌کرد و به من هشدار داد که به افراد ابلاغ کنم تا مبادا گلوله‌ای به سمت سلطان شلیک کنند. گنبد کوچک سلطان اسحاق پایین‌تر از یگان و نزدیک روستای مرزی شیخان قرار داشت. روزهای قبل شهید شکوری با تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری به سمت پل چوبی بر روی رودخانه سیروان در آن نزدیکی تیراندازی کرده بود تا مورد استفاده ضدانقلاب قرار نگیرد اما ما نمی‌دانستیم سلطان ساق که در نقشه نوسود دیده می‌شد کیست! ستوان کریمی که خود را اهل حق (علی‌اللهی) می‌دانست، گفت سلطان رهبر دراویش اهل حق و از عرفای بزرگ اسلامی است و درباره مرتبت و جایگاه او در میان اهل حق صحبت کرد. او معتقد بود که مقاومت یک هفته‌ای ما در مقابل دشمن قدرتمند از کرامات سلطان است. او به طور جدی و با یقین می‌گفت: «این سلطان دین حامی و نگهدار ماست!» چند بار تلفنی و با فرستادن پاس‌بخش عناصر نگهبانی و پست‌های مراقبت را کنترل نمودم و صحبت‌های کریمی و جوانمردها تا ساعت یک نصف شب به درازا کشید. در آن ساعت از پیش کریمی به چاله محل استراحت خود رفتم. طبق هماهنگی او هم برای سرکشی به طرف سنگرهای نگهبانی دور تا دور پایگاه رفت؛ می‌شنیدم که با سربازان ژاندارمری که هوشیار نبودند بحث می‌کرد و آنها را تهدید می‌نمود. آن شب تقریباً خیالم راحت بود و تا آن لحظه سکوت و آرامش در منطقه نیز برقرار بود. یک نفر از متصدیان تلفن و بی‌سیم

گروهان را که در کنارم بود توجه کردم تا مرتباً نگهبان‌ها را از طریق تلفن بیدار نگه دارند و پاس بعد از او مرا بیدار کند تا کنترلی به عمل آورم. با لباس کامل به جز پوتین دراز کشیدم و هنوز به خواب نرفته بودم که ستوان یادگاری تماس گرفت و گفت دشمن به ما حمله کرده و هم اکنون درگیر نبرد هستیم و کمک خواست. دسته یکم به فرماندهی ستوان یادگاری بالاتر از ما و به فاصله تقریبی ۶۰۰ متر حد سمت راست گروهان را پوشش می‌داد.

از دو روز قبل بیشتر نیروهای محلی پاسدار را نیز به پایگاه او و پایگاه دسته دیگر فرستاده بودم تا هم آنها تقویت شوند و هم از تراکم افراد در پایگاه شیخان جلوگیری شود. از ستوان وظیفه ورقی و گروهان فلاح‌نژاد مسئولین دسته دوم سؤال کردم. آنها نیز تحرکات دشمن را تأیید کردند صدای رد و بدل شدن آتش هم سکوت را شکست. موضوع را به فرمانده گردان و یگان‌های پشت سر اطلاع داده و بی‌سیم‌چی را مأمور کردم تا به فرمانده قسمت ژاندارمری و پاس‌بخش‌ها اطلاع داده و آماده باش بزنند. سریعاً به پای قبضه ۸۱ میلی‌متری رفته و به کمک سرباز منوچهر بهاروند قبضه را به سمت دره تشار در مقابل دسته‌های ۱ و ۲ گروهان روانه کرده و تعداد چهل خمپاره موجود را به محدوده وزلی و تشار شلیک نمودم. در این حین آتش شدید دشمن روی پایگاه شیخان نیز گشوده شد.

ارتش عراق چند قبضه تیربار کالیبر ۵۰ و کالیبر ۷۵ صدم اینچ را در نوسود و ارتفاعات اطراف آن که بر پایگاه‌های ما تسلط داشتند مستقر کرده بود و از تیربارهای دوشکا مستقر بر روی نفربر و تانک و سایر مسلسل‌ها و توپ‌های تانک و نفربر استفاده می‌کرد و پایگاه را زیر آتش قرار داده بود. تانک و نفربر مستقر در تپه سرباز با تیر مستقیم توپ خود آتش‌های نشان شده را بر روی پاسگاه اجرا می‌کردند. توپخانه عراق نیز عصر روز قبل

تنظیم تیر نموده بود و اینک انبوهی از آتش بر روی پایگاه باریدن گرفته بود و به قولی جهنمی از آتش ایجاد شده بود. این آتشباری دشمن که بعداً معلوم گردید آتش تهیه است، به جای ده دقیقه متعارف و یا حداکثر ۲۰ دقیقه که در طرح‌ها دیده بودیم، حدود سه ساعت مداومت یافت و دشمن قصد داشت پایگاه را با خاک یکسان کرده و هر گونه مقاومت را در آنجا از بین برده و سپس با نیروی پیاده آنجا را تصرف نمایند. در بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل بعد از عملیات، طرح عملیات نیروی تک‌ور عراقی به شرح زیر آشکار گردید.

در تاریکی ابتدای شب نیروهای پیاده دشمن تا نزدیکی مواضع ما جلو آمده و پس از استقرار در خط احتمالی گسترش تقاضای آتش تهیه کرده بود. عراقی‌ها تصمیم داشتند پس از انهدام کامل پایگاه‌ها با سهولت و بدون برخورد با مقاومت وارد پایگاه‌ها شوند اما اجرای آتش نیروی ما بر روی نفرات پیاده دشمن باعث شد تا آنها زودتر آتش نزدیک را نیز شروع نمایند. عناصر تک‌ور پیاده عراقی با راهنمایی و کمک افراد خائن منسوب به احزاب دموکرات و کومله از مسیرهای شناخته شده و به درستی به خط هجوم و موضع تک رسیده بودند. آتش دوربرد تیربارها و تانک‌ها که به طور دقیق پایگاه شیخان را هدف قرار می‌دادند بیشترین تأثیر را داشت و باعث می‌شد تا رزمندگان ما نتوانند به درستی روی محل پیشروی نیروهای پیاده تیراندازی نمایند. در طول ساعت‌ها تیراندازی مهمات سنگین ما تقریباً تمام شد. و مهمات سلاح سبک نیز در حال اتمام بود. تنها آتش کمکی ما یک قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری مستقر بر روی تپه بیلته و در داخل گروهان دوم بود که خدمه آن قبضه تحت نظر ستوان دوم افشنگ برای ما اجرای آتش می‌کردند. افشنگ که خود ناظر انبوهی از حجم آتش دشمن بود، مرتباً

می‌پرسید کجا را بزنیم؟ آدرس تپهٔ سرباز، تپهٔ وزلی و تشار را به او می‌دادم. گزارش‌های ما به فرمانده گردان جدی تلقی نشده بود. بنابراین نیروی کمکی برای تقویت ما اعزام نشد و حتی آتش پشتیبانی توپخانه هم به درستی اجرا نگردید. سرهنگ دوم ابراهیم‌زاده گفته بود دو، سه نفر دموکرات تیراندازی می‌کنند و این‌ها این همه سر و صدا راه انداخته و درخواست کمک می‌کنند! نیروی احتیاط و پشتیبان خط اول را پاسداران بومی و مأمور تشکیل می‌دادند که در روستای نیسانه و چند کیلومتر پشت سر ما مستقر بودند. طبق هماهنگی‌های قبلی با ناصر کاظمی طراح و رهبر عملیات پاسداران و ابراهیم همت فرمانده سپاه پاه، قرار بود تا در صورت هجوم دشمن و نیاز، نیروی احتیاط وارد عمل شود و یگان ما را تقویت نماید. آن شب با همت در ارتباط بودم و درخواست کمک کردم. همت هم به من قول مساعدت داد و گفت دستور حرکت به نیروهای مستقر در نیسانه را صادر کرده‌ام اما خبری از آنها نبود. نیروی مقاومت پایگاه‌ها تحلیل می‌رفت و پیشروی دشمن آشکار شد. چند بار درخواست خود برای کمک از همت را تکرار کردم. هر بار او می‌گفت نیروها در حال نزدیک شدن به شما هستند، اما هیچ‌گاه این نیروی کمکی وارد عمل نشد. بعد از عملیات علت را از آقای طاهر گونی‌فروش فرمانده نیروی احتیاط پرسیدم. او گفت حجم آتش دشمن راه پیشروی را مسدود کرده بود و نفرات ما نتوانستند از سد آتش بگذرند. طاهر، فرد شجاعی بود، ولی شدت آتش دشمن اجازه الحاق به نیروهای تحت امر او را نداده بود.

حدود ساعت ۴ صبح یورش سربازان عراقی در مقابل پایگاه شیخان آغاز شد. شعلهٔ آتش تفنگ دشمن از صدها نقطه دیده می‌شد و شلیک گلولهٔ آر.پی.جی ۷ آنها حکایت از حضور یک گروهان یا دستهٔ تقویت شده

آر.پی.جی زن می کرد. ما در گروهان خود پنج قبضه آر.پی.جی ۷ سازمانی داشتیم اما اینک یک یگان با موشک انداز به ما حمله کرده بود. این در شرایطی بود که مدافعین پایگاه اکثراً مجروح، موج گرفته یا شهید شده بودند و نیروی ناچیز باقی مانده با مشکل کمبود مهمات و گیر کردن تفنگ‌های ژ-۳ مواجه بودند.

تفنگ‌های ژ-۳ در اثر تیراندازی زیاد و داغ شدن و به ویژه هنگام گرد و خاک و کثیفی جان لوله دچار گیر در آلات متحرک می‌شوند و با وجود بُرد خوب و اثر بخشی گلوله این عیب عمده را دارند. آن شب که خود در کنار رزمندگان به دشمن شلیک می‌کردم، سه بار اسلحه‌ام را عوض کردم.

یک دستگاه تانک مأمور به گروهان که عقب‌تر از ما و در پیچ جاده پارک کرده بود تا از گلوله توپ دشمن محفوظ بماند، در این نبرد دفاعی شرکت نکرده بود. گروهان دوم براتعلی همتی را فرستادم تا به راننده‌اش ابلاغ نماید که سریعاً با آتش تیربار و توپ خود به دشمن تیراندازی کند. همتی برگشت و گفت خدمه‌اش حاضر به همکاری نیستند! یک نفر پزشک‌یار شجاع و متعهد از پاسداران همراه ما بود. او در طول مأموریت به ویژه آن شب کمک مؤثری نمود. او در کنارم بود و دستورات را به قسمت‌ها ابلاغ می‌کرد و وضعیت و نارسایی‌ها را به من می‌گفت. مهمات به پای کار می‌آورد و کار پانسمان را به کمک چند نفر سرباز انجام می‌داد. او و همتی را دوباره نزد فرمانده تانک فرستادم تا وی را وادار به تیراندازی نمایند. این بار استواری که فرمانده تانک بود شخصاً پیش من آمد و گفت ما دید نداریم و جایی را نمی‌بینیم. شب نمی‌شود تیراندازی کرد! به او گفتم روبه‌روی ما همه‌اش هدف است. هر جایی گلوله‌ات اصابت کند دشمن است. سرت را بالا بیاور و نگاه کن؛ از هر نقطه‌ای در مقابل ما شلیک می‌شود. نیازی به

دقت آنچنانی نیست؛ سریعاً تانک را به جلو بیاورید، وسط منطقه را در نظر بگیر و اطراف آن را بزن. محور پیشروی دشمن جادهٔ نوسود است و تهدید کردم اگر قصور کنید جان خودتان در خطر است. هنوز تردید داشت. به او نهیب زدم که تا حال قصور کرده‌ای و الان باید جبران کنی! به گروهبان همتی گفتم همراه استوار می‌روی تا سریعاً وارد عمل شود. هر کدام از خدمه همکاری نکردند او را با تیر بزن! استوار قبول کرد و موجودی مهمات را ۷۰ گلوله ذکر کرد. از او خواستم سرعت عمل به خرج دهد. او رفت و همتی را صدا زدم. به او گفتم اگر همکارانش بهانه آوردند، ابتدا یک رگبار چند تیری هوایی شلیک کن و سپس به بدنهٔ تانک شلیک کن. شاید حاضر به همکاری شوند. خدمهٔ تانک، دستگاه را به نقطهٔ تعیین شده انتقال داده و با سرعت هفتاد گلولهٔ موجود را به سمت دشمن شلیک کردند و خوب جنگیدند. در نهایت تانک آنها از ناحیهٔ موتور مورد اصابت موشک آر.پی.جی ۷ دشمن قرار گرفت و از کار افتاد. در این نبرد استوار فرمانده تانک و یک نفر سرباز خدمه به شهادت رسیدند و نفر بعدی مجروح گردید. بدین ترتیب خدمهٔ تانک نیز دین خود را ادا کردند.

نیروی پیادهٔ دشمن که به ارتفاعات سمت راست ما و به دسته‌های ۱ و ۲ گروهان حمله کرده بود، به علت شیب تند ارتفاع و تسلط رزمندگان گروهان به آنها، متحمل تلفاتی شده و موفق به تصرف پایگاه‌ها نشد. بنابراین اکثریت نیروی دشمن که اینک با نفربر و تانک نیز پشتیبانی می‌شدند، در مسیر جاده و اطراف آن به سوی پایگاه شیخان که در کنار جاده قرار داشت سرازیر شدند. از همهٔ افراد خواسته بودم تفنگ به دست بگیرند و در سنگرهای جلویی بجنگند. شرایط بحرانی شده بود؛ حتی بی‌سیم‌چی همراهم، خدمهٔ ۸۱ میلی‌متری و کمک دهنده‌های بهداری؛ همه را برای دفاع

بسیج کردم و در آخر چنان مشغول تیراندازی بودم که به پیام‌های بی‌سیمی جواب نمی‌دادم. آتش و دود ناشی از انفجار گلوله‌های توپ و موشک آر.پی.جی. ۷ محوطه پایگاه را تیره و تار کرده بود. تیربار کالیبر ۵۰ دسته ژاندارمری در نزدیکی سنگر دفاعی‌ام ابتدا جناح چپ و منطقه دور را پوشش می‌داد. گروه‌بان شجاعی که تیرانداز آن بود و با تسلطی که بر قبضه داشت به شدت روی دشمن تیراندازی می‌کرد. او از من کمک خواست که دو نفری تیربار را تغییر مکان دهیم تا او بتواند نیروهای در حال پیشروی در جلو پایگاه را هدف قرار دهد. بدنه تیربار خیلی داغ کرده بود. ناچار شدم عمامه یک نفر جوانمرد گرد را که او هم در کنار ما به سمت عراقی‌ها شلیک می‌کرد از سرش بردارم و با استفاده از آن پارچه قبضه را با دست گرفته به موضعی مشرف بر نیروهای عراقی انتقال دادیم. پس از استقرار تیربار آن دلاور مرد ژاندارمری نیروهای دشمن را زیر رگبار تیربار قرار داد. او بی‌امان نوارهای تیربار را پشت سر هم شلیک می‌کرد و احساس می‌کردم به خوبی افراد دشمن را درو می‌کند، اما متأسفانه دقایقی از استقرار او نگذشته بود که انفجار یک موشک آر.پی.جی. ۷ یا گلوله نفربر در کنار ما سه نفر، باعث شد تا جوانمرد گرد به شدت مجروح و رو به عقب پرتاب شود و یک چشم آن درجه‌دار غیور از جان گذشته نابینا شده و خون از صورتش سرازیر شود. گروه‌بان نالید و کمک طلبید. ستوان کریمی را صدا زدم و دو نفری کشان کشان او را به پشت دیواره‌ای کشیدم تا مورد اصابت تیر مستقیم قرار نگیرد و در فرصتی به مداوای او بپردازیم. نه کسی در اختیار بود و نه وقت رسیدگی به مجروحین را داشتیم و آنان دچار خون‌ریزی و درد شده و به حال خود رها می‌شدند. با مجروح شدن گروه‌بان ژاندارمری، تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری آن یگان که نقش خوبی در سد پیشروی عراقی‌ها داشت بدون

خدمه ماند و آتش آن خاموش گردید.

در ابتدای درگیری ستوان کریمی فرمانده دسته ژاندارمری را مأمور کنترل و هدایت بخشی از نیروهای خط مقدم که حدود ۱۵ متر با دیدگاه خودم فاصله داشت و جناح چپ را پوشش می‌دادند نموده بودم. ستوان کریمی چند بار نیم‌خیز و خمیده نزد من می‌آمد و وضعیت را گزارش می‌داد. نیروهای ما به صورت دایره تپه شیخان را حفاظت می‌نمودند اما میدان دید و تیر کلاً به سمت دشمن بود و جناح چپ و عقب گروهان به جز مسیر جاده فقط تا چند قدمی دید و تیر داشتیم و بعد از آن شیبی حدود ۸۵ درجه و بسیار صعب‌العبور قرار داشت و افراد بومی یا مجرب هم امکان صعود از آن را نداشتند. بار آخر که ستوان کریمی نزد من آمد با اضطراب زیاد گفت افراد مدافع ما اکثراً شهید و مجروح شده‌اند و چند نفری هم که زنده هستند به علت نداشتن مهمات به کناری خزیده و پناه گرفته‌اند. نیروهای عراقی وارد پایگاه شده‌اند و دیگر کسی قادر به دفاع نیست! او به من گفت الساعه دستگیر می‌شوی! بهتر است سریعاً خود را نجات دهی، اگر دیر بچنی تو را می‌کشند و اگر زنده دستگیر شوی، چون فرمانده هستی به شما رحم نخواهند کرد و چشمانت را در می‌آورند. گفته او را رد کردم و گفتم مگر جان ما عزیزتر از دیگران است! تا آخر می‌مانیم و دفاع می‌کنیم. او گفت من می‌روم و حاضر نیستم زنده به دست عراقی‌ها بیفتم. به او نهیب زده و با اشاره به مهمات ژ-۳ گفتم مهمات را ببر و به کمک سربازان برو، چه می‌گویی؟ می‌خواهی جان را نجات دهی؟ او گفت دیگر مدافعی وجود ندارد تا مهمات را مورد استفاده قرار دهد. مجدداً خطر دستگیری را گوشزد کرد و گفت فقط ما دو نفر مانده‌ایم و کاری از ما ساخته نیست! دوباره از او خواستم تا رزمندگان جناح چپ را تشویق به مقاومت کند. فرصت بحث

نبود؛ کریمی از من جدا شد و به گوشهٔ چپ پایگاه حرکت کرد. خود به سمت راست خیز برداشتم و پزشکیار پایگاه و گروهبان همتی را صدا زده به آنها گفتم در امتداد جاده خود را به سنگر دفاعی بچه‌ها برسانید و با آتش سلاح خود آنها را کمک کنید و نگذارید عراقی‌ها در آن قسمت نفوذ کرده و یا در امتداد جاده جلو بیایند. سرباز بهاروند و بی‌سیم‌چی همراهم قبلاً تعدادی خشاب اضافی پر از فشنگ در داخل سنگر دفاعی‌ام آماده کرده بودند. مرتب شلیک می‌کردم و از زمین و سنگر حداکثر استفاده را می‌کردم تا تیر نخورم. می‌توان ادعا کرد که مجروح نشدن من امری عجیب و شبیه معجزه بود زیرا کلیهٔ کسانی که در کنارم بودند شهید و یا مجروح گردیدند. آتشباری توپخانه و سلاح‌های دوربرد به داخل پایگاه قطع شد اما رگبارهای نزدیک در داخل پایگاه ادامه داشت. دیگر کسی در اطراف نبود و صدایی از بچه‌های خودی به گوش نمی‌رسید. دوباره در پناه دیواره و کانال به جناح راست رفتم تا اوضاع را بررسی کنم. قصد داشتم تا گروهبان همتی و پزشکیار پاسگاه را صدا بزنم اما یک‌باره هیکل درشت و بلند قد ۷ یا ۸ سرباز عراقی به فاصلهٔ تقریبی ۱۰ متری ظاهر شد. آنها که از محل سنگر تعیین شده برای همتی و پزشکیار عبور کرده و اینک در امتداد جاده به عقبهٔ گروهان رسیده بودند، به مقابل و اطراف خود رگبارهایی شلیک می‌کردند و آنان که کسی را در جلوی خود نمی‌دیدند با بیان کلماتی مانند جیش‌الخمینی و تعل... مبارز می‌طلبیدند. مطمئن شدم پزشکیار و گروهبان همتی و دیگر مدافعین عقب رفته و یا شهید شده‌اند. پایگاه را ساقط شده دیدم و به یاد صحبت‌های چند دقیقه قبل ستوان کریمی افتادم. در چند قدمی کشته شدن یا اسارت قرار داشتم. در چاله‌ای سنگر گرفته و عراقی‌ها را نگاه می‌کردم. آنها به زمین آشنا نبودند و با احتیاط جلو می‌رفتند. رگبارهایی شلیک

می‌کردند و حرف می‌زدند. هدف خوبی بودند. دو دل بودم که چه کار کنم؟ آیا رگباری فشنگ روی آنها خالی کنم یا نه؟ اگر شلیک می‌کردم محل خود را به آنها نشان می‌دادم و اگر اسیر می‌شدم، دیگر رحم نمی‌کردند و در جا مرا می‌کشتند. ثانیه‌هایی با خود جدال کردم؛ آنها هدف مناسبی بودند و با یک رگبار می‌توانستم همه را بکشم یا زخمی کنم و نمی‌بایست آنها مفت و مجانی جان به در ببرند. اگر اسیر می‌شدم فرقی نمی‌کرد که دشمن بداند آن عده را قبل از اسارت من کشته‌ام یا دیگری آنها را کشته است. می‌توانستم همان جا بمانم و در فرصتی خود را به عقب بکشانم اما تصمیم خود را گرفته و سینه‌ام را روی کویه خاکی قرار داده و رگبار گلوله را به داخل آن نفرات بستم. دیدم که همگی افتاده یا زمین‌گیر شدند اما بالای سر آنها نرفتم و نمی‌دانم چه به سر آنها آمد. بلافاصله به صورت نیم‌خیز به عقب رفته و به محل سنگر قبلی خود حرکت کردم. هیچ شلیک گلوله و یا عکس‌العملی از جانب آن عده صورت نگرفت. قصد داشتم به سمت چپ پایگاه بروم تا بینم کسی از رزمندگان خودی هست یا نه؟ آیا می‌شود در آن گوشه به دفاع پرداخت یا اینکه آنجا نیز عراقی‌ها وارد پایگاه شده‌اند؟ وقتی به مقابل سنگر خود رسیدم، دو نفر عراقی را آنجا ایستاده دیدم. دود و خاک پایگاه دید را محدودتر کرده بود و شب هم مهتابی نبود. صدای شلیک از گوشه‌های دیگر می‌آمد، اما آن دو نفر در آن لحظات شلیک نمی‌کردند. دیگر راهی نمانده بود، باید از کنار آنها عبور می‌کردم. زمین محل قرار گرفتن من پایین‌تر از محل آن دو نفر بود اما ناچار بودم از چند قدمی آنها عبور کنم (۶ یا ۷ قدم فاصله). اگر توجه می‌کردند، مرا به راحتی می‌دیدند و چنانچه مرا از سربازان عراقی تمیز می‌دادند به آسانی مرا می‌گرفتند. لحظاتی که از مقابل آن دو نفر به سمت چپ پایگاه عبور کردم احساس می‌نمودم هر لحظه آنها از پشت

یقهٔ اورکتم را گرفته و به عقب بکشد. با آرامی و بدون نگاه کردن به سمت آنها راهم را ادامه دادم. آماده بودم تا چنانچه متوجه قصد آنها برای دستگیری شوم، خیز بردارم. در آن لحظات کوتاه آیندهٔ خود را مجسم نموده و برخورد عراقی‌ها با خود هنگام تخلیه به عقب را در ذهنم ترسیم نمودم. حتی امیدوار بودم که در فرصت‌هایی مانند هنگام تخلیه به عقب و یا موقع سوار شدن در کامیون از چنگال عراقی‌ها بگریزم. به هر حال عراقی‌ها مرا تشخیص ندادند و از کنار آنها رد شدم. حدود ۱۰ متر جلوتر خاکریزی وجود داشت و دیواری از خرابهٔ پاسگاه برجای مانده بود. به سرعت از آن عبور کرده و نفس راحتی کشیدم. اطراف را نگاه کرده، از افراد عراقی کسی را ندیدم. معلوم شد عراقی‌ها به آن گوشه نفوذ نکرده بلکه فقط در امتداد جاده پیشروی کرده‌اند. به آهستگی بچه‌ها را صدا زدم. کسی جواب نداد. تا نزدیک قبضهٔ تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری گروهان جلو رفته و سرباز پاکروان خدمهٔ آن را چند بار صدا زدم. او هم جوابی نداد. مطمئن شدم که دیگر کسی برای مقاومت نمانده است. تنها مانده بودم؛ نه نیرویی برای مقاومت داشتم و نه ماندن و اسارت یا تسلیم به دشمن راه چاره بود. کمی عقب رفتم تا در پرتگاه گوشهٔ چپ پایگاه پناه بگیرم. آنجا ستوان کریمی را به اتفاق یک سرباز از ژاندارمری دیدم که همان گروهان تیرانداز کالیبر ۵۰ را که یک چشمش نابینا و صورتش آسیب دیده بود، از زیر سیم خاردار حاشیهٔ پاسگاه به بیرون می‌کشیدند. آن گروهان می‌گفت مرا از پایگاه دور کنید؛ شاید به دست عراقی‌ها نیفتم. او درست می‌گفت؛ اگر ده متر به پایین‌تر کشیده می‌شد، عراقی‌ها در روز روشن هم او را نمی‌دیدند؛ زیرا جناح جنوب‌غربی پایگاه سرایشی تندی بود که تا رودخانهٔ سیروان ادامه داشت و فرود یا صعود از آن در روز روشن هم بسیار دشوار بود. او را تا حدودی از پایگاه

دور کردیم؛ به امید اینکه در روشنایی روز فرجی برای نجات وی دست دهد. به اتفاق کریمی و سرباز همراهش کمی از پایگاه دور شدیم؛ اینک پایگاه ما سقوط کرده بود و بی سیمی همراه نداشتم تا از اوضاع پایگاه ستوان یادگاری و ستوان ورقی جويا شوم. نیم ساعت آخر درگیری بی سیم را کنار گذاشته و به تیراندازی و تهییج مدافعین می پرداختم. نزدیک به آغاز روشنایی روز بود. کم کم صدای تیراندازی سلاح سبک در پایگاه قطع شد اما خمپاره انداز و توپ های عراقی بُرد را بلند کرده و پشت مواضع ما را می زدند و مسیر تدارکاتی را به شدت می کوبیدند. سرگردان مانده بودیم و نمی دانستم چه بر سر بقیه نیروها آمده است. ابتدا تصمیم گرفتم خود را به نیروهای مستقر در نیسانه برسانم. احتمال داشت دشمن از طریق جاده قبل از ما به آنجا برسد. آتش توپخانه عراقی ها هم تهدیدی جدی بود. از همه مهم تر نمی توانستم بدون اطلاع از بقیه نیروهای یگان به عقب برگردم؛ بنابراین در همان حوالی و در نقطه ای که گلوله گیر نبود، ماندیم. هوا روشن و از آتش توپخانه دشمن کاسته شد. صدای شلیک سلاح سبک به کلی قطع گردید. هنوز نمی دانستیم دشمن تا کجا پیشروی کرده است و در پشت جبهه چه خبر است. کمی بالاتر آمدیم تا ببینیم دشمن در جاده عقب تر از پایگاه تردد دارد یا نه! حدود ساعت ۶ صبح مشاهده کردیم یک گروه ۱۲ نفری از افراد باقی مانده گروهان دوم در مسیر جاده به سمت پایگاه ما در حرکتند. پیشروی این گروه گویای این واقعیت بود که دشمن پس از رسیدن به پایگاه ما بیشتر از آن پیشروی نکرده است. آن گروه به جلو رفته و بدون درگیری وارد پایگاه شدند و به دنبال آنها خودروهایی از سپاه و عناصر کمک کننده جهت تخلیه مجروحین و شهدا وارد پایگاه شدند. خسته و کوفته و متأسف خود را به کنار جاده رساندیم. سرباز پیمانی یاوری با یک دستگاه وانت از

سمت گردان به طرف پایگاه در حرکت بود. او را متوقف نمودم. او گفت چند نفر از افراد گروهان را در مسیر جاده دیده است که در اثر هجوم دیشب دشمن به عقب رفته‌اند. سوار شدیم و آن مسافت کوتاه را تا پایگاه با ماشین طی کردیم. همزمان نیرویی از گروهان سوم نیز وارد پایگاه شدند. نیروهای عراقی از پایگاه عقب‌نشینی کرده و نزدیک صبح به پایگاه اولیه خود برگشته بودند. نیروهای کمکی و امدادی به جمع‌آوری شهدا و مجروحین پرداختند و با سرعت آنها را به عقب تخلیه کردند.

وضعیت عجیبی بود. دشمن هیچ یک از مجروحین یا جسد شهدا را با خود نبرده و به سلاح و مهمات و بی‌سیم و سایر وسایل موجود در پایگاه دست نزده بود. چند جسد عراقی در مقابل پایگاه بر جای مانده بود. ده قبضه کلاشینکف، یک قبضه آر.پی.جی ۷ و مقداری گلوله سلاح سبک و آر.پی.جی ۷ پیدا شد و تعداد بی‌شماری سرنگ آمپول داخل جاده مانده بود. سرگرد شهرام‌فر هم وارد پایگاه شد و با مشاهده کارت یکی از کشته‌های عراقی گفت این نفر ستوان است. تا من به خود آمدم، شهدا و مجروحین تخلیه شدند اما مشاهده پیکر یک سرباز شهید ژاندارمری که پس از اصابت گلوله به سرش بر روی قبضه تیربار ۷/۶۲ میلی‌متری افتاده بود و شهدایی از گروهان یکم از جمله سرباز لطفی و سرباز وحیدی که موشک آر.پی.جی ۷ عراقی‌ها سر آنها را متلاشی کرده بود، نشان از نبردی سنگین و مقاومتی دلیرانه داشت. حاضرین در صحنه و بخصوص تعدادی از مسئولین سپاه که متوجه قضیه بودند با مشاهده وضع زمین پایگاه و کثرت انفجارات و مقدار مهمات مصرفی شگفت زده شدند و عقب‌نشینی نیروی مجهز عراقی را موفقیتی بزرگ دانستند. اما چطور شد که نیروی مهاجم عراقی با تمام توان عقب‌نشینی کرد و هیچ اسیری نگرفت و هیچ اسلحه و بی‌سیمی به غنیمت

نبرد؟ به عقیده من مقاومت شدید افراد گروهان از زمان هجوم دشمن تا نزدیکی صبح باعث شد تا او نتواند به پایگاه‌ها و اهداف مورد نظر دست یابد و گرچه تعدادی از افراد او وارد پایگاه شیخان شدند ولی همان موقع دستور عقب‌نشینی را دریافت کرده بودند. نیروهای عراقی در جناح شمالی پایگاه شیخان به علت شیب تند تپه‌ها و آتش شدید نیروهای ما موفق به تصرف هیچ یک از پایگاه‌ها نشده و نیروهای او به سمت جاده و مسیر پایگاه شیخان سرازیر شدند. به نظر می‌رسید که انبوه آتش نیروهای ما مستقر در پایگاه شیخان تلفات سنگینی بر نیروهای در حال حرکت عراقی‌ها وارد آورده و این حقیقت از جانب افراد کُرد معاون نیز تأیید شد. آن عده محدود عراقی هم که وارد پایگاه شدند - و خود آنها را دیدم - با از بین رفتن مقاومت در پایگاه ما، از مسیر جاده وارد پایگاه شده و در تاریکی شب که قادر به تشخیص موقعیت پایگاه نبودند و افراد مجروح را که عمدتاً در غرب جاده و در داخل گودی و یا سنگر افتاده بودند ندیده و توجهی به اسلحه و بی‌سیم موجود در پایگاه نکرده و از ترس خود سریعاً برگشته بودند. با توجه به اینکه پایگاه‌های سمت راست و متکی به ارتفاعات، حمله دشمن را دفع کرده و تنها عناصری از عراقی‌ها در امتداد جاده وارد بخشی از پایگاه شیخان شده بودند و تیراندازی‌های پراکنده ادامه داشت، احتمالاً فرماندهان عراقی از بین رفتن توان دفاعی پایگاه شیخان را درک نکرده و با احساس خطر، دستور عقب‌نشینی را صادر می‌کنند؛ اما دشمن که مجهز به تانک و نفربر و نورافکن بود، توانست مجروحین و کشته‌های خود را جمع‌آوری و تخلیه نماید.

برآورد من از استعداد نیروهای مهاجم عراقی با توجه به گستردگی نیروی او در عرض جبهه، مشاهده آتش دهانه سلاح‌های سبک و حجم آتش

پشتیبانی مهاجم یک تیپ بود؛ اما روزنامه کیهان از قول یکی از مسئولین سپاه هجوم یک گردان را بیان کرده و در تیتُر خود آورده بود: «یک گردان نیروی مخصوص عراق در نوسود تار و مار شد.» این روزنامه همچنین از قول آن مسئول تعداد کشته‌های عراق را ۴۰ تا ۵۰ نفر بیان نموده و نوشته بود که جسد آنها در بیابان‌های اطراف نوسود افتاده است.

نیروی جدید از گروهان سوم در مواضع مستقر شد و تیراندازی با خمپاره و دیگر سلاح‌ها به مواضع عراقی به صورت پراکنده آغاز گردید، ولی از جانب عراقی‌ها حتی یک تیر هم شلیک نمی‌شد. افراد گروهان یکم که هجومی سهمگین را تحمل کرده و تعدادی شهید و زخمی و موج گرفته از جمع یگان خارج شده بودند، نیاز به استراحت و تجدید قوا داشتند. تعدادی از افراد هم از عدم پشتیبانی و کمک‌رسانی به شدت ناراحت و معترض بودند و تقاضای تعویض داشتند. ستوان یکم محمدحسین بهاروند احمدی سرپرست گروهان سوم در محل حضور داشت اما دستور تعویض یگان ما و تهدید منطقه را نداشت او می‌گفت برای تقویت یگان شما آمده و مأموریت دیگری ندارم. فرمانده گردان یا معاون او به خط درگیری نیامدند و وسعت عملیات تهاجمی عراق را جدی نگرفتند و گزارشات دریافتی را مبالغه‌آمیز پنداشته بودند، از طرفی چون در نیم ساعت آخر عملیات به علت بحرانی شدن اوضاع و نیاز شدید به رزمنده، به بی‌سیم‌چی دستور دادم که با تفنگ خود به کمک مدافعین برود و بی‌سیم را کنارم رها کند تا شخصاً به پیام‌ها پاسخ دهم، خود نیز از ابتدا در کنار رزمندگان به دفاع پرداخته و مرتباً با خمپاره‌انداز یا تفنگ ژ ۳ تیراندازی می‌کردم و توجهی به پیام‌ها که معمولاً گفت و گوهای طولانی و اشغال شبکه بود نمی‌کردم. و با ورود قوای عراقی بی‌سیم از دست‌رسم دور شده بود و دیگر ارتباطی با هیچ کس نداشتم در این

فاصله ستوان یادگاری وضعیت بحرانی پایگاه شیخان را به اطلاع فرمانده گردان رسانده و مرا کشته یا اسیر محسوب می‌نماید. گروه‌بان همتی هم خود را به فرمانده گردان رسانیده و به تصور اینکه من کشته شده‌ام شرحی از واقعه هجوم دشمن و مقاومت را به اطلاع او رسانده، در اولین ارتباط با فرمانده گردان، تعجب کرد و گفت: کجایی؟ ما تو را اسیر یا کشته قلمداد کرده‌ایم گزارش کوتاهی از وضع موجود داده و تقاضا کردم تا چنانچه خود به محل نمی‌آیند حضوراً وضعیت یگان را به اطلاع برسانم، موافقت کرد؛ با استفاده از یک خودروی عبوری عازم پناه شدم، آمار دقیقی از تلفات و ضایعات نداشتم طی تماسی که با ستوان ورقی، گروه‌بان فلاح‌نژاد، ستوان یادگاری و سربازان هم‌رمز خود در پایگاه شیخان داشتم، معلوم شد ۵ نفر از سربازان گروهان به درجه رفیع شهادت نائل آمده بودند و تعدادی مجروح و موج گرفته، یک استوار فرمانده تانک و کمکش شهید و یک نفر مجروح و از افراد ژاندارمری تعداد بیشتری و رقمی بین ۷ تا ۱۰ شهید ذکر گردید و اکثر سربازان و جوانمردها نیز مجروح شده بودند زیرا بیشترین آمار موجود در پایگاه را افراد ژاندارم تشکیل می‌دادند، پاسداران مأمور که تعدادشان کمتر بود نیز شهید و مجروح داشتند اما آمار آن مشخص نشد. نزدیک ساعت ۲ بعد از ظهر بود وارد اتاق فرمانده گردان شدم، سروان مفروض احمدیان فرمانده گردان ژاندارمری و ستوان یکم علیرضا فتح‌الهی که کنارش نشسته بود، لباس خونی پاره و سر و صورت خاکی من توجه آنها را جلب نمود فتح‌الهی طبق معمول شوخی را شروع و گفت ما خیال می‌کردیم مهمان برادران مزدور بعثی هستی؟ یادگاری هم فاتحه‌ات را خوانده بود! شرحی از حمله نیروی عراقی و مقاومت گروهان و عناصر زیر امر را بیان و وضعیت فعلی یگان را توضیح دادم؛ با توجه به وضعیت پیش آمده فرمانده گردان

تصمیم گرفت تا گروهان سوم در محل بماند و مسئولیت خط دفاعی را به عهده بگیرد و گروهان یکم تعویض و به عقب تغییر مکان دهد. فرمانده گردان دستور داد تا مجدداً به خط مراجعت کرده و ستوان بهاروند احمدی را در سازماندهی و استقرار یگانش در پایگاه راهنمایی و یاری نمایم، او گفت بهاروند به منطقه آشنا نیست و تو بهترین کسی هستی که می‌توانی در آرایش و استقرار نیروها او را کمک نمایی، می‌دانم چه قدر خسته هستی و چه وضعیتی داری اما کس دیگر در دسترس ندارم!

وضع مجروحین و تعداد شهدای تخلیه شده را از سرگروهان و عناصر باقی مانده پرسیدم و دستور دادم به بیمارستان برود و آخرین وضعیت را جویا شود و در مورد تدارک یگان که به عقب می‌آمد پیش بینی نماید و خود عازم خط دفاعی نوسود شدم.

شهادت ستوان یکم محمد حسین بهاروند احمدی

دستور استقرار گروهان سوم بی‌سیمی به ستوان بهاروند احمدی سرپرست گروهان سوم ابلاغ شده بود و بهاروند یگان خود را در مواضع گروهان یکم مستقر نموده بود ولی هنوز تعدادی از افراد گروهان یکم در مواضع حضور داشتند وضع جبهه نوسود و خط مقدم بسیار حساس و در اثر ضربات حاصل از تهاجم سنگین عراقی‌ها شکننده به نظر می‌رسید به طوری که هنگام مراجعت به پناه در محل کومه دره ابراهیم همت فرمانده سپاه پناه را دیدم که به سمت دوآب می‌رفت او هم با مشاهده من توقف نمود خیلی از او گله مند بودم و از اینکه علی‌رغم قول مساعدت نیروی کمکی او هیچ گاه به من نرسیده بود می‌بایست اعتراض و نارضایتی خود را ابراز نمایم، همت پیش دستی کرده و گفت دیدی نیرو برایست فرستادم؟ من

لحظه به لحظه در جریان نبرد بچه‌ها بودم؛ آفرین بر شما خوب درسی به دشمن دادید و تلفات سنگینی بر آنها وارد آوردید؛ به ایشان گفتم که نیروی احتیاط نتوانست به ما الحاق شود! همت گفت: نیروها حرکت کرده بودند، اما خودت در صحنه بودی و حجم آتش دشمن را دیدی؛ آیا امکان الحاق بود؟! برادر مختاری هم خیلی تلاش کرد، اما نتوانسته بود آنها را به خط برساند؛ آنها جلو آمدند، اما زیر آتش شدید کپ کردند! همت پس از این توضیح از من خواست تا برگردم و سر و سامانی به خط بدهم، او گفت بهاروند به علت ناآشنایی به منطقه و کهولت سن مناسب آنجا نیست. عرض کردم چون گروهان یکم خیلی آسیب دیده احتمالاً تعویض شود، به هر حال اگر تصمیم فرمانده گردان بر این باشد که من دوباره به خط بروم حرفی نیست؛ خداحافظی کرده و از هم جدا شدیم. عصر آن روز به پایگاه شیخان مراجعه کردم تا ضمن توجیه ستوان بهاروند باقی مانده گروهان یکم را به عقب برگردانم وقتی وارد پاسگاه شیخان شدم ستوان بهاروند به پایگاه بالا رفته بود و مشغول آرایش یگان و تکمیل سنگرها بود، تا غروب آفتاب کمتر از یک ساعت وقت باقی بود چون موفق به دیدار بهاروند نشدم، یادداشتی نوشته و نکات مورد توجه در خط دفاعی را در آن قید و به دست گروهان حسن شفایان دادم تا به او برساند. سرباز پیمانی لطیف مؤمنی هم عازم روی تپه محل استقرار دسته دوم بود تا پتو و سایر لوازم خود را پایین بیاورد او هم قرار شد پیام مرا به ستوان بهاروند برساند؛ خیلی بهاروند را دوست داشتم و مایل بودم تا از نزدیک او را ببینم و حضوراً نکاتی در مورد استقرار نیروها و تهیه مواضع به او بگویم اما باقی ماندن یک دستگاه جیپ توپ‌کش گروهان با قبضه ۱۰۶ میلی‌متری محمول بر آن بدون راننده مرا از رفتن به نزد بهاروند باز داشت. این جیپ که به صورت امانی از طریق فرمانداری در

اختیار گروهان بود در تهاجم شب گذشته دشمن رادیاتورش سوراخ و بدنه‌اش نیز مورد اصابت ترکش و گلوله‌هایی قرار گرفته بود، راننده‌ای در اختیار نداشتم؛ تصمیم گرفتم تا جیب و تفنگ را با همان وضع به پاوه برگردانم زیرا تعویض رادیاتور یا تعمیر آن نیاز به زمان داشت؛ هوا سرد بود و آب رادیاتور یک باره خالی نمی‌شد و تخمین زده می‌شد چند کیلومتر تا تخلیه آن طی طریق نماییم. جیب را از اثنائیه گروهان پر کرده و سربازی به نام توکلی « که بعداً به شهادت رسید» را با یک گالن آب همراه خود نمودم تا هر ۵۰۰ متر یا ۱ کیلومتر بر آب رادیاتور بیفزاید که این مسافت را افزایش داده گاه‌آ ۵ کیلومتر می‌رفتم و دوباره آب رادیاتور را تکمیل می‌کردم از پایگاه شیخان که به عقب آمدیم به نیروی در حال فعالیت گروهان سوم نگاه می‌کردم و دیدم چند گلوله توپ یا خمپاره وسط آنها منفجر شد کمی عقب‌تر از پایگاه شیاری بود که چشمه آبی و چند درخت آنجا جلب توجه می‌کرد آنجا ایستادم تا مؤمنی برسد. رادیاتور و گالن را نیز پر کنیم، سرباز لطیف مؤمنی با حالت دو از تپه سرازیر و خود را به ما رسانید و با حالت اضطراب و تأسف گفت: خمپاره به داخل گروهان سوم خورد احتمالاً چند نفر را کشته است، در نیسانه چسب دوقلو خریدیم اما از ریزش آب جلوگیری نکرد، در دوآب با خبر شدیم که ستوان بهاروند احمدی به شدت مجروح شده و در حال تخلیه او هستند با زحمت و چندین با توقف جیب حامل ۱۰۶ میلی‌متری را به پاوه رساندیم؛ ساعتی بعد به بیمارستان پاوه رفتم تا زخمی‌های گروهان را ببینم و از وضع بهاروند با خبر شوم چند نفر از مجروحین را ملاقات کرده در این اثنا پیکر شهید محمد حسین بهاروند احمدی را وارد محوطه بیمارستان نمودند تا به داخل سردخانه ببرند. چند دقیقه او را در داخل محوطه قرار دادند و بر بالینش فاتحه‌ای خوانده و وداع

نمودیم؛ استوار طهماسب علی سپهوند آن مرد رئوف، مؤمن و خداجو که شب قبل در نيسانه به حال من و همزمانم زار زار گریه کرده بود اینک بر بالای جسد بهاروند می‌گریست و دعا می‌خواند؛ سپهوند گفت خودم او را شسته، غسل و کفن کرده‌ام! این چنین بهاروند در عرض چند ساعت مأموریت به شهادت رسید؛ او مردی آرام، رئوف بشاش و خوش بیان بود و با افتخار به شهادت رسید.

وضع بسیار بدی بود، ترس و وحشت بر افراد مستولی شده بود؛ حاضرین در بیمارستان می‌گفتند از صبح تا حالا ده‌ها شهید و مجروح وارد بیمارستان شده است؛ احساس می‌کردم همان شب مرا به خط اعزام کنند تا سرپرستی گروهان سوم را به عهده بگیرم اما چنین نشد و روز بعد ستوان یکم عبدالحسین سلطان‌پناه فرمانده اصلی گروهان از مأموریت کرمانشاه احضار و به خط مقدم اعزام شد.

ادامهٔ مأموریت پدافندی

با تعویض گروهان یکم از خط نوسود گروهان سوم در روزهای اول با تعدادی شهید و مجروح خط را حفظ کرد اما ادامهٔ آن شرایط غیر قابل تحمل بود و افزایش تعداد مجروحین توان و استعداد آن گروهان را به سرعت کاهش می‌داد از ابتکارات خوب ستوانیکم عبدالحسین سلطان‌پناه فرمانده گروهان این بود که با کاهش نیرو و با تغییر مکان یگان از میزان آسیب پذیری در مقابل آتش دقیق و پر حجم دشمن کاست؛ البته مسئولین هم به اهمیت موضوع سنگرسازی و تهیهٔ استحکامات توجه نموده و مقداری مصالح از جمله پلست، نبشی، کیسهٔ گونی و بلوک‌های بتونی در اختیار نیروی خط نگه دار قرار دادند، تغییرات به این ترتیب بود که نیرویی از ژاندارمری در شیخان باقی ماند و برای آن سنگر بتونی در ضد شیب ساختند و در طول روز از داخل یک دیدگاه دشمن را زیر نظر داشتند، گروهان سوم نیز دو موضع در بالای شیخان و تشار را رها کرده و تا حدودی به موضعی پوشیده در شرق «ضد شیب» تپهٔ نیروی تغییر مکان نمود. آنجا ضد شیب

تندی بود و متکی به یک رشته صخره و تخته سنگ بود که گلوله های عراقی از روی آن رد می شد، پست‌هایی در نیسانه و پل دوآب و ابتدای جاده هیروی - سرپل ذهاب توسط نیروهای محلی پاسدار برقرار و دو قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان نیز در نیسانه پشتیبانی آتش را بر عهده گرفتند و نیروی کوچکی هم به عنوان احتیاط در نیسانه باقی ماند، به این ترتیب منطقه متصرفی حفظ و از شدت آتش و حساسیت دشمن کاسته شد.

عجب مردم قدرشناس و با معرفتی بودند!

گروهان ما که پس از تعویض خط جا و مکانی در پاوه نداشت دوباره به روستای مزیدی و پایگاه قبلی خود نقل مکان نمود؛ اولین شبی که دوباره به مزیدی رفتم آقای زابئی مسئول دکل مخابراتی روستا که فردی بسیار فهمیده، قدر شناس خوش برخورد و اجتماعی بود به اتفاق تعدادی از اهل آبادی نزد من آمده و ضمن قرائت فاتحه برای شهدای گروهان به من تسلیت گفته و دلداری نمودند، آقای زابئی که منزلش مجاور پایگاه قرار داشت و مرتباً در ارتباط با فرمانده و افراد یگان بود چند نفر از شهدای گروهان را به نام می‌شناخت از فقدان آنها اظهار تأسف نمود، آنان با چشمانی گریان با من همدردی نمودند. آقای زابئی گفت: ما خوب می‌دانیم مقابله یک گروهان با استعدادی کم و بدون پشتیبانی کافی با ارتشی مجهز نبردی نابرابر است، از طرفی غیرت هیچ ایرانی متعهد اجازه نمی‌دهد که در مقابل تجاوز بیگانه بی تفاوت بماند؟! وی در پایان گفت اهالی روستا از دفاع بی‌نظیر سربازان گروهان در مقابل ارتش عراق با خبر هستند و تصمیم دارند تعدادی گوسفند برای قربانی کردن اهدا کنند. گفتم آن قدر خوار و بار زیاد است که احتیاجی نداریم، هر روز چند لاشه گوسفند تحویل می‌گیریم و کشتن گوسفند از

طرف شما حیف و میل است و نیاز نیست؛ دیگر همراهان نیز از فداکاری گروهان در دفع حمله دشمن تقدیر و برای موفقیت ما دعا کردند آنها از من خواستند تا هر کمکی که از دست اهالی روستا بر می‌آید از آنها بخواهم و سپس خداحافظی کردند.

این حرکت مردمی مرا تحت تأثیر قرار داد؛ در مقابل این محبت و احترام چه می‌توانستم بکنم آیا می‌توانستیم به وظیفه خود که حفظ امنیت و دفع تجاوز دشمن است عمل کنیم؟ بعد متوجه شدم افرادی از روستا در سپاه پاوه هستند و در مدت یک هفته نبرد با دشمن شاهد فداکاری بچه‌های گروهان بوده و چگونگی عملیات را برای اهل روستا بیان کرده‌اند.

مدتی در مزیدی ماندیم در این زمان نیروی قابل توجهی از سربازان وظیفه جدید به گروهان واگذار شده به علت نداشتن امکانات برای اسکان افراد، از مسجد روستا استفاده شد که با وجود اکراه مردم از خوابیدن سربازان در مسجد به ناچار با ما همکاری کردند، باتوجه به رانده شدن ضدانقلاب به مرز و کاهش فعالیت آنها، دیگر حضور گروهان در مزیدی ضرورتی نداشت و افراد محلی مسلح که با سپاه همکاری می‌کردند تأمین روستا و جاده را برقرار می‌کردند مأموریت‌هایی هم به گروهان واگذار می‌شد تا به خط درگیری کمک رسانی کرده و نیرو اعزام نماید بنابراین تصمیم بر این شد که گروهان به پاوه نقل مکان نماید اما در پاوه هم ساختمان یا سنگر و حتی چادری برای اسکان وجود نداشت و زمین نمناک و ریزش برف و باران هم باعث اشکال در کار نقل مکان بود. با دریافت چندین دستگاه چادر از کمیته امداد محلی را مابین پاوه و روستای نوریاب شناسایی کردیم تا گروهان را آنجا انتقال دهیم؛ آنجا یک مرغداری متروکه بود فکر می‌کردیم با ترمیم سقف ساختمان و پاکسازی کف آن می‌توان در

مقابل نزولات برف و باران دوام آورد اما به زودی متوجه شدیم که زندگی در آنجا غیر قابل تحمل است و چکۀ فراوان سقف قابل کنترل نیست بنابراین با استفاده از جادرهای گروهی و انفرادی در مجاورت مرغداری مستقر شدیم. آقای زابئی و برادرش که پاسدار بود از اینکه محل را ترک می‌کردیم به دو دلیل ناراحت بودند اول اینکه انس و علاقه‌ای به ما پیدا کرده بود او می‌گفت اهل روستا از رفتار پرسنل گروهان رضایت کامل دارند و برای کسی مزاحمتی ایجاد نشده دوم اینکه آنها هنوز از مزاحمت و احتمال درگیری با ضدانقلاب نگران بودند و با رفتن گروهان احساس خطر می‌کردند بدین ترتیب برای همیشه از آن مردم خوب جدا شدیم.

اجرای عملیات نفوذی به نوسود

آقای کاظمی و همت و دیگر مسئولین برای انهدام نیروی دشمن در تلاش بودند و با استفاده از نیرویی که دریافت کرده بودند طرح یک حمله محدود و ضربتی را تهیه دیده و ضمن هماهنگی با فرمانده گردان برای اجرای پشتیبانی آتش درخواست نیروی تک‌ور پیاده نموده بودند فرمانده گردان ابلاغ کرد تا یک گروه ۱۵ نفری را برای اجرای عملیات به همراه پاسداران انتخاب و به جلو اعزام نمایم. این عملیات با وجود سازماندهی نیروی قابل توجه، با استعداد کمی اجرا شد و سربازان یگان ما در خط اول به کار گرفته شدند. نیروی پیشرو به فرماندهی مردی شجاع و دلاور به نام مختاری اهل تهران خود را به تپۀ سرباز رسانده و عناصری از آن وارد حاشیه نوسود می‌شوند. با شهادت مختاری بر بالای تپۀ سرباز و گشوده شدن آتش شدید عراقی‌ها بر روی نیروی عملیاتی، شرایط بحرانی می‌شود و افراد تک‌ور ناچار به عقب‌نشینی می‌شوند. در این عملیات نفوذی تعدادی از

رزمندگان خود را به مواضع عراقی‌ها می‌رسانند و با آنان درگیر شده و در یک جنگ و گریز موفق به قطع درگیری می‌شوند. طبق اظهار سه نفر از سربازان گروهان ما، آنها وقتی که خود را در پشت مواضع عراقی می‌بینند، به خانه‌ای در نوسود پناه می‌برند. رزمندگان گفتند پیرمردی نوسودی در آن خانه بود. او ما را پنهان کرد و پس از چند ساعت که عراقی‌ها بی‌خیال شدند، راه گریز و پیوستن به نیروهای خودی را به ما نشان داد.

آدم ربایی

گروه‌های مخالف و ضد نظام جمهوری اسلامی پیوسته درصدد بودند تا افرادی از طرفداران جمهوری اسلامی را به گروگان بگیرند. افراد بومی مخالف که با آنان در مبارزه بودند و شخصیت‌های سیاسی و نظامی در اولویت بوده اما از ربودن افراد عادی نیز فروگذار نمی‌کردند. از جمله ربوده شدگان منطقه پاوه، یکی از سربازان گردان ما به نام «قاسم عزیزی» بود. این سرباز اهل آذربایجان در نیمه دوم سال ۵۹ زمانی که فرمانده گروهان بودم به عنوان ارشد گروهان خدمت می‌کرد. بعد از مدتی با برگ مرخصی روزانه به شهر پاوه رفت اما دیگر به یگان بازنگشت. دوستان او گفتند چون گرفتاری دارد، احتمالاً فرار کرده است. طبق روش جاری گزارش غیبت و سپس فرار وی به گردان ارسال شد و از آمار یگان کسر گردید. چند سال بعد در منطقه جنوب سرباز عزیزی به یگان مراجعت نمود، اما نه برای خدمت بلکه برای تسویه حساب و گواهی خدمت در یگان. عزیزی به قدری لاغر و ضعیف شده بود که پوستی بر استخوان و چهره‌ای شکسته از او باقی مانده بود. او اظهار داشت که سال‌ها در زندان دولتو در اسارت دموکرات‌ها بوده است. او شرح اسارت خود را چنین بیان نمود: «آن روز که با برگ مرخصی شهری در

پاوه گردش می‌کردم، در خیابان اصلی پایین‌تر از بیمارستان یک ماشین کنارم توقف کرد و سرنشینان آن با ابراز محبت از من خواستند تا سوار ماشین بشوم و مرا به مقصد برسانند. آنان با بیان اینکه وظیفه دارند که به سربازان کشور که در حال جنگ با دشمن هستند، خدمت نمایند مرا فریب دادند و سوار شدم. همین که از شهر خارج شدیم با اسلحه مرا تهدید کردند و چشمان و دستانم را بستند و به منزلی بردند. بعد از چند روز مرا از آنجا خارج کردند و پس از طی مسافتی طولانی و چند روز حرکت و توقف، در زندان دولتی مرا تحویل دادند. آنها مرا به جای گروهان احمد قاسمی اسلحه‌دار گروهان اشتباه گرفته بودند و حرفم را باور نمی‌کردند. اما به مرور زمان برای آنها معلوم شد که من احمد قاسمی نیستم. آنهایی که مرا بازجویی می‌کردند، مسئولین گردان و گروهان و تعدادی از پرسنل کادر را می‌شناختند. بعد از مدتی مرا به بیگاری وا داشتند. در آنجا من و تعدادی دیگر به کار احداث ساختمان مشغول بودیم. هم کارگری می‌کردم، هم بنایی. غذا خیلی کم و بیشتر اوقات نان خشک بود. از ما بیش از حد کار می‌کشیدند و استراحت نمی‌دادند! او در ادامه صحبت گفت: «بعد از چند سال بیگاری، خیلی ضعیف شدم و دیگر توان کار نداشتم. آنها مرا چشم بسته تا نزدیک شهری آوردند. آنجا چشمانم را باز کرده گفتند بدون اینکه به عقب نگاه کنی برو داخل شهر! بدین ترتیب مرا آزاد کردند.» از او پرسیدم زمانی که کار می‌کردی، امکان فرار نبود؟ او گفت چند نفر مراقب ما بودند و نمی‌دانستم کجا هستم و به کدام سمت باید بروم تا به یک شهر ایرانی برسم. آنها گفته بودند ما در داخل عراق هستیم و اگر کسی از پایگاه دور شود کشته می‌شود.

تشکیل قرارگاه عملیاتی پاوه

گردان ۱۳۹ که با تحت امر گرفتن یک دسته تانک از لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه گروه رزمی پاوه را تشکیل داده و با پشتیبانی آتش یک آتشبار توپخانه محور پاوه - نوسود را کنترل می‌کرد و اینک با ارتش عراق نیز درگیر شده بود، زیر امر لشکر ۸۱ مأموریت خود را انجام می‌داد اما در بهمن ماه سال ۵۹ از زیر امر این لشکر خارج شده و به کنترل لشکر ۲۸ کردستان درآمد.

ابتکار فرماندهی لشکر ۲۸ بر این بود که با تشکیل یک قرارگاه عملیاتی در پاوه؛ گروه رزمی ۱۳۹، گروهان ژاندارمری و سپاه پاسداران پاوه را برای اجرای عملیات هماهنگ نمایند. برای تشکیل این قرارگاه یا ستاد عملیات سرهنگ ایرج شهباز از لشکر ۲۸ به پاوه اعزام شد. سرهنگ شهباز که از افسران لشکر سابق گارد بود، با تیمی مرکب از افسران اطلاعات، عملیات و تدارکات وارد پاوه شده و توانست ساختمانی را در سراب هولی از فرمانداری پاوه در اختیار بگیرد و با قول مساعد برای اجرای عملیات، حمایت آقای کاظمی فرماندار را جلب نماید. ایرج شهباز برای تقویت

گردان و مهیا نمودن آن جهت شرکت در عملیات آفندی اقداماتی انجام داد. او با کمک یک تیم نیروی مخصوص، آموزش برخی سلاح‌ها و تجهیزات را شروع نموده و برخی مهارت‌های ویژه را نیز مورد توجه قرار داد. از همه مهم‌تر با انتخاب تعدادی سرباز آنان را به عنوان پزشک‌یار برای امور پانسمان و تزریقات و تخلیه مجروحین آموزش داده و تربیت نمود. در این زمان استعداد نیروی انسانی گردان از نظر سرباز نیز افزایش یافته و حداقل آمار یگان‌ها به استعداد سازمانی رسید. ستاد عملیاتی پاوه همچنین توانست مقداری وسایل مورد نیاز عملیات از جمله چادر، نایلون، بیل و کلنگ، پوشاک گرم‌کننده، گالن آب، کیسه گونی و غیره دریافت و انبار نماید. شهباز و تیم همراه وی با حضور در یگان‌ها و بازدیدها سعی نمود روحیه آفندی یگان‌ها را افزایش دهند. در این زمان خط پدافندی محور نوسود در امتداد پاسگاه شیخان به سمت شمال تا ارتفاع نیروی و مقابل نیسانه تثبیت شده و تقریباً آرامشی در منطقه برقرار بود. گروهان یکم و دوم از گردان ۱۳۹ به طور کلی در غرب شهرستان پاوه در منطقه پراکندگی خود گرد آمده بودند تا به امر آموزش و بازسازی بپردازند و برای اجرای عملیات آماده شوند. گروهان سوم نیز به فرماندهی ستوان یکم سلطان‌پناه در خط مقدم دفاعی مستقر بود. سرهنگ شهباز و ستاد وی با همفکری آقای ناصر کاظمی، همت و بعضی افراد بومی سپاه پاوه که ضمن کسب تجربیات نظامی، عوارض و مسیرهای منطقه را به خوبی می‌شناختند؛ محور را شناسایی کرده و اهدافی را برای عملیات تعیین نمودند.

زمزمه اجرای عملیات آفندی علیه قوای عراقی توسط نیروهای موجود در همه جا پیچید و سربازان هم از موضوع مطلع شدند. در آن شرایط پرسنل گروهان‌های یکم و دوم که در عملیات اخیر متحمل تلفات سنگینی شده و قدرت آتش دشمن را دیده و شاهد شهادت یا مجروحیت تعداد

زیادی بودند، از روحیه خوبی برخوردار نبودند. در صفحات پیش گفته شد که گروهان دوم فرمانده و حدود ۴۰ نفر از افراد خود را از دست داد و گروهان یکم هم در اثر تحمل هفت شبانه‌روز آتشباری عراقی‌ها و هجوم یک تیپ کوهستانی، تعداد ۷ نفر شهید و عده‌ای مجروح از جمع افراد آن کاسته شد. به علت نابرابری قدرت آتش ما با نیروی عراقی و نرسیدن قوای کمکی در عملیات قبلی، پرسنل یگان‌ها تا حدودی اطمینان خود را برای پشتیبانی آتش خوب و دریافت نیروی کمکی در شرایط بحرانی از دست داده بودند؛ یا به بیانی دیگر استعداد افراد موجود در گردان و پشتیبانی آتش یک آتشبار توپخانه را که در فاصله دوری از مرز قرار داشت، برای ایجاد یک عملیات گسترده کافی نمی‌دانستند. از طرفی عناصری هم در بین افراد بودند که با طرح کمبودها و بزرگنمایی نارسایی‌ها سعی در تضعیف روحیه دیگران یا تحریک آنان به نافرمانی و عصیان داشتند. بخصوص یک نفر سرباز وظیفه به نام همتی در گروهان دوم خدمت می‌کرد که ظاهراً هوادار منافقین بود. وی قدرت بیان خوبی داشت و طبق گزارش‌ها با ارائه تحلیل‌هایی افراد را تحت تأثیر قرار داده و آنان را به ایستادگی در مقابل فرماندهان و تمرد در اجرای دستورات تحریک می‌کرد.

گروهان دوم به علت تعویض مکرر فرماندهان گروهان از انضباط و روحیه خوبی برخوردار نبود؛ به طوری که بعد از پیروزی انقلاب افسرانی از جمله ستوان یکم عباس ناصری، ستوان یکم علی اکبر میری، ستوان یکم عبدالحسین سلطان‌پناه، ستوان دوم فضل‌الله زینی‌وند، ستوان یکم حسین عبداللهی، ستوان دوم یدالله رشنو، ستوان دوم نصرت افشنگ بر این گروهان مدت کوتاهی فرماندهی یا سرپرستی کرده بودند و اینک ستوان یکم محمدرضا یادگاری که فرمانده دسته ادوات گروهان یکم و معاون من بود،

به فرماندهی آن گروهان منصوب شده بود. کم و بیش اخباری از مخالفت افراد آن یگان با عملیات می‌شنیدم تا اینکه یک روز یک نفر از درجه‌داران آن گروهان نزد من آمد و گفت: «گروهان دوم آماده شده‌اند تا بروند سراب هولی و در مقابل جایگاه فرمانده عملیات تجمع نموده و اعتراض خود را نسبت به اجرای عملیات به اطلاع او برسانند. به همه یگان‌ها اطلاع داده‌ایم و حالا منتظریم تا گروهان یکم هم به جمع ما ملحق شود.» درخواستی عجیب و غیرقانونی بود! جواب رد داده و به او و همراهش که یکی از پرسنل یگان خودم بود به صراحت و تندی گفتم هیچ یک از پرسنل گروهان یکم حق ندارند در این تجمع شرکت کنند و به منظور اینکه فردی مخفیانه به جمع آنان نپیوندد، یگان را به خط کرده و آمار گرفتم و به کار آموزش پرداختم. پرسنل گروهان دوم به صورت دسته‌جمعی به سراب هولی و مقابل مقر سرهنگ شهباز رفته و تقاضای تعویض از منطقه عملیات را می‌نمایند. سرهنگ شهباز موفق نمی‌شود آنان را قانع کرده و برای عملیات راضی نماید. به ناچار به کرمانشاه رفته و گزارش وضعیت را به سرهنگ عطاریان فرمانده قرارگاه عملیات غرب می‌دهد. به دنبال آن سرهنگ عطاریان وارد پاه شده و فرمانده گردان و فرماندهان گروهان را احضار نمود. آن روز سروان حمید رزاقی که اخیراً به عنوان رئیس رکن سوم گردان مشغول انجام وظیفه شده بود، در داخل گروهان ما بود و به اتفاق به بازدید وضع آموزشی پرداخته بودیم و دیر از موضوع باخبر شدیم؛ بنابراین ما دو نفر کمی دیرتر از دیگران به جلسه رسیدیم. در آن جمع که علاوه بر فرماندهان و افسران ستاد آقای کاظمی فرماندار پاه هم حضور داشت، قبل از ورود ما بحث و گفتگوهای شده و مشکلات و نارسایی‌ها از طرف بعضی‌ها مطرح گردیده بود. سرهنگ هوشنگ عطاریان گفت: «مسئول این اعتراضات و اعتصابات

فرماندهان هستند! من شما را می‌شناسم و...» اجازه صحبت خواستم. موافقت نمی‌کرد ولی با اصرار پذیرفت. چند جمله‌ای درباره نارسایی‌های منطقه به ویژه پشتیبانی آتش، کمبود تجهیزات عملیات به ویژه وسایل مهندسی و سنگ‌سازی و سایر نیازمندی‌ها به اطلاع رسانیدم. ایشان قول داد که نارسایی را برطرف نماید و گفت بروید برای عملیات آماده شوید! در این حین یکی از افسران گفت: «جناب سرهنگ! ما به جای اینکه شب عید به خانه‌هایمان برویم، آماده‌ایم به جنگ بعضی‌ها برویم، حال شما ما را مقصر می‌دانید! چرا حاضر نیستید واقعیت را بپذیرید؟ شما می‌خواهید ما با این سربازان و کمبودها به جنگ دشمن برویم؟! عطاریان^۱ که خوب ایفای نقش می‌کرد؛ عصبانی شده و گفت: «سرکار ستوان! خواهران ما در سوسنگرد و بستان مورد تجاوز سربازان عراقی قرار گرفته و بخش عمده‌ای از خاک کشور به تصرف دشمن درآمده و ثروت مملکت در حال نابودی است؛ تو می‌خواهی عید به خانه‌ات بروی؟!» سرهنگ عطاریان اظهار داشت که طی چند روز آینده به پاوه بر می‌گردد و برای سربازان نیز صحبت خواهد کرد و با عجله پاوه را به قصد کرمانشاه ترک نمود. تعدادی از سربازان وظیفه گروهان دوم خیلی پرمدها و حق به جانب صحبت می‌کردند. با چند نفر از پرسنل کادر گروهان دوم صحبت کردم تا اجازه ندهند این سربازان خودسر شده و تعیین تکلیف نمایند. آنان می‌گفتند همتی و عده‌ای می‌خواهند با سرهنگ عطاریان مناظره کرده و او را مجاب کنند! آن سرباز را دیده بودم که با احترام هم برخورد می‌کرد. تصمیم گرفتم با او صحبت کنم تا بفهمم چه می‌گوید. ستوان علی محمد هادی‌زاده مرا از بحث و مناظره با او بر حذر داشت.

^۱ . بعد معلوم گردید که سرهنگ عطاریان وابسته به حزب خائن توده بود و اعدام گردید.

هادی‌زاده که از فرماندهان دسته خودم بود گفت همتی بیان گیرایی دارد. مطالعات زیادی نموده و از وقایع روز باخبر است؛ تو حریف او نمی‌شوی! گفتم می‌خواهم مطمئن شوم که اگر گفته‌های او واقعاً تخریب روحیه است یا خود از گروه‌های کمونیستی است با فرمانده گردان صحبت کنم تا با او برخورد شود. این نفر خطرناک است و با چنین روحیه‌ای فرماندهی را تضعیف می‌کند! هادی‌زاده گفت ظاهراً او با اصل دفاع یا اجرای عملیات مخالف نیست و خود در خط بوده و با پرسنل کادر گروهان نیز رابطه خوبی دارد. او بیشتر درباره نارسایی‌ها و کاستی‌ها حرف دارد. هادی‌زاده هم معتقد بود که سرباز همتی با بیان شیوا و دلایل منطقی فرمانده قرارگاه غرب را تسلیم می‌کند؛ گفت بهتر نیست بگذاریم مشکلات را بگویید؟! شاید بتواند امکاناتی برای گروهان‌ها بگیرد.

چند روز بعد از طریق گردان ابلاغ شد تا کلیه پرسنل در سالن ورزش اجتماع نموده و برای استماع سخنان سرهنگ عطاریان حاضر شوند. عطاریان که از هنر رهبری بهره‌مند بود، نقش خود را عالی بازی نموده و طوری برنامه‌ریزی کرد که هیچ کس قدرت اعتراض یا پیشنهادی را نداشت. هنگام ورود یگان ما چند دستگاه کامیون خالی در مقابل درب سالن پارک کرده بود که در ابتدا نتوانستم مأموریت آنها را بفهمم. پس از استقرار کامل یگان‌ها در سالن سرهنگ عطاریان به اتفاق سرهنگ ایرج شهباز فرمانده عملیات پاوه، آقای کاظمی فرماندار و سرهنگ محمود ابراهیم‌زاده فرمانده گردان ۱۳۹ وارد سالن شدند. عطاریان که کلاه آهنی استتار شده با تور بر سر داشت و تجهیزات انفرادی رزم را بر تن کرده بود، نطقی غرا ایراد نمود. او با تشریح وضعیت جبهه غرب که آن زمان شمال‌غرب هم جزء آن بود و از جنوب مهران تا مرز ایران و ترکیه ادامه داشت، اهمیت مسئولیت خود و

مشغله زیاد شبانه‌روزی اداره جبهه‌ای وسیع، مشکلات و کمبودها و موفقیت‌ها را ذکر کرد. وی گفت: «سربازان جبهه مریوان که در سرمای شدید و در داخل برف گیر کرده بودند و در یک مأموریت ناچار بودند هر چند دقیقه یک‌بار رگبار شلیک کنند تا دستان خود را گرم کنند، با تصرف تپه «قوچ سلطان» دشمن را در این جبهه شکست داده و به عقب راندند. (این تپه به نام شهید عبادت نامگذاری شد)

در حماسه فتح میمک یگان‌های ارتش با استعداد کمی به کمک عشایر منطقه ایلام نیروی عظیمی از ارتش عراق را منهدم کرده و مجبور به عقب‌نشینی کردند.

صدام هنگامی که بدون برخورد با مقاومتی میمک را اشغال کرد، اعلام نمود که ارتش عراق با تصرف «سیف سعد» کمر ارتش ایران را شکست. من هم از طریق رادیو ایلام به صدام و ارتش او اعلام کردم اینک کمر تو و ارتش بعثی شکسته است که با آن همه نیرو در مقابل یک تیپ ارتش ایران به زانو درآمد (منظور تیپ یکم لشکر ۸۱ به فرماندهی سرهنگ اسماعیل سهرابی بود) و در انتظار شکستی سنگین‌تر باش!

عطاریان که می‌دانست آقای ناصر کاظمی در جناح حزب جمهوری اسلامی و روحانیت است گفت: «جنگ تا شکست قطعی ارتش عراق و بیرون راندن متجاوز از خاک ایران باید ادامه داشته باشد. اگر رئیس‌جمهور هم بگوید صلح، من حاضر به پذیرش صلح در این شرایط نیستم! ما باید با قدرت نظامی خود که از حمایت وسیع مردم نیز بهره‌مند هستیم، دشمن را از بین ببریم و از خاک خود بیرون کنیم.» بعد ادامه داد: «شنیده‌ام تعدادی سرباز یا کادر روحیه خوبی ندارند و از شرکت در عملیات واهمه دارند. این‌گونه افراد یا ناآگاه هستند و نمی‌دانند دشمن چه جنایاتی در کشور مرتکب شده و یا افرادی بی تفاوت،

بی‌غیرت و بی‌ایمان هستند؛ گروه سوم هم افرادی هستند ضعیف‌النفس، بی‌عرضه و ترسو که برای حفظ جان خود شانه از زیر بار مسئولیت خالی کرده و حاضرند هر خفت و خواری را بپذیرند. ما در این نبرد نیاز به افراد با ایمان، آگاه و دلاوری داریم که با ایثار و فدا کردن جان خود دشمن متجاوز را از خاک میهن عزیز بیرون بریزند و ننگ حضور بیگانه و متجاوز را تحمل ننمایند. ما نیاز به افراد ترسو و کسانی که جان خود را عزیزتر از شرف و حیثیت ملت و حفظ تمامیت ارضی کشور می‌شمارند نداریم! اکنون چند دستگاه کامیون جلو درب سالن آماده‌اند تا این قبیل افراد را به کرمانشاه حمل کرده و از جمع دلیرانی که برای یورش بر دشمن بی‌قراری می‌کنند دور کنند. این عده مجازند که همین الان بروند و سوار کامیون شوند!»

سکوتی بر جمعیت حکمفرما شده بود و نفس‌ها در سینه حبس! کسی یارای بیان در هیچ موردی را در خود ندید. سرهنگ گفت اگر کسی هست و خجالت می‌کشد، در پایان جلسه هم می‌تواند خود را معرفی نماید. نطق او اثر خود را گذاشت و معترضین را به سکوت وادار کرد. او فرماندار پاوه را نماینده تام‌الاختیار خود در این محور معرفی کرد و گفت: «از آقای کاظمی می‌خواهم که وضعیت را مرتباً به من گزارش دهند. شما با همین امکانات باید خود را آماده بیرون کردن دشمن نمایید اما من هم تلاش می‌کنم تا امکانات بهتری به جبهه پاوه واگذار شود.» سرهنگ عطاریان در روز ۲۹ اسفند سال ۵۹ مجدداً به پاوه آمد و فرماندهان را احضار کرد. او با دریافت گزارشاتی مبنی بر آمادگی یگان‌ها و ایجاد شور و هیجان در بین پرسنل برای شرکت در عملیات تهاجمی خیلی خوشحال به نظر می‌رسید و با رأفت و محبت بیشتری با ما صحبت کرد. فرمانده عملیات غرب کشور پس از دادن رهنمودهایی برای اجرای

عملیات، برای رزمندگان آرزوی توفیق نمود؛ با همه حاضرین روبوسی و خداحافظی کرد و این جمله را به سرهنگ شهباز گفت: «فرمانده گروهان کم داریم! حواست به این بچه‌ها باشد.» و سپس در میان بدرقه حاضرین پاوه را به سمت کرمانشاه ترک کرد.

طرح تصرف قلۀ شمشي و ارتفاعات بنيجه جر

فرماندهي عمليات پاوه با همفكري آقاي ناصر كاظمي و ديگر مسئولين و افراد بومي مدتي به بررسي منطقۀ نوسود و نودشه پرداخته و پس از شناسايي و تبادل نظر رشته ارتفاع كماجر (بنيجه جر) و قلۀ شمشي (كل شمشي) را اهداف عمليات تعيين نمودند. يال كماجر و امتداد آن كه به كل شمشي و سپس به كل هرات منتهي مي شود، دنبال رشته كوه شاهو است كه توسط درۀ سيروان از اين رشته جدا شده است. اين بخش از كوه، خود به صورت رشته اي است كه از روستاي كوچك شركان مشرف بر رودخانه سيروان تا درۀ طويله در مرز عراق امتداد دارد. اين رشته كه به صورت يالي طولاني تا مرز عراق امتداد دارد، از سمت جنوب به روستاهاي نروي، نيسانه، تشار، شهر نوسود، شوشمشير بالا و شوشمشير پايين و از سمت شمال به روستاي بزرگ نودشه مشرف است. ارتفاع آن از شرق به غرب افزايش مي يابد و در قلۀ شمشي به حداكثر مي رسد. بعد از اين قلۀ دوباره ارتفاع رشته كم مي شود تا به كل هرات مي رسد. اين قسمت از ارتفاع بر

شهرک طویله و دره آن که حاشیه مرز است، اشرافیت دارد و از آنجا با شیبی بسیار تند به دره طویله ختم می‌شود؛ اما امتداد آن متمایل به چپ به سمت روستای مرزی شوشمیر بالا، کشیده می‌شود. این ناحیه صخره‌ای و در بعضی نقاط عبور افراد پیاده از آن دشوار است و شیب آن به سمت ایران خیلی تندتر است و به نام قلّه سُنّی (سونی) نامیده می‌شود. طول رشته کماجر از رودخانه سیروان در مقابل داریان تا دره طویله ۲۰ کیلومتر تخمین زده می‌شود اما محدوده مورد نظر ۱۲ کیلومتر از نقاط مرتفع و حساس کوه را در بر می‌گرفت. این بخش کوهستانی از شرق و شمال‌شرقی به دره حجیج و این ناحیه صعب‌العبور مشرف است و در شمال آن ارتفاعات اورامان تخت قرار دارند که بلندترین نقطه بین مریوان و نوسود است. ارتفاعات و دره‌های آن نیز برف‌گیر می‌باشد. قلّه شمش در این رشته، دید نظری وسیعی به عمق خاک عراق دارد و از آنجا سد دربندیخان، روستاهای بیاره، هانی‌گرمله و حاشیه شهر حلبچه دیده می‌شود. هدف‌های تعیین شده به شرح زیر بود:

از سمت شرق، هدف «الف» که دکل نودشه مرکز آن بود، معروف به کل چنار، نقطه‌ای ارتفاعی است که جاده روستایی نروی به نودشه از آن عبور می‌کند. هدف «ب» قسمتی از بلندی در غرب هدف «الف» به نام کوه قلی که بر روستاهای نودشه و نروی مسلط بود. هدف «پ» که به نام یال کماجر معروف است و بعد از قلّه شمش بلندترین نقطه و از نظر دید و تیر دارای اهمیت بود. هدف «ه» که همان قلّه شمش است.

استعداد نیروی موجود برای تصرف این اهداف شامل گروهان‌های یکم و دوم گردان ۱۳۹ و دو گروهان نیروی بسیجی و پاسداران بومی پاوه بود که در عملیات آمار شرکت‌کننده آنها نامشخص بود.

برآورد نیروی فرمانده عملیات پاوه برای اجرای این مأموریت کافی نبوده

بلکه نیروی موجود حدود یک سوم توان مورد نیاز بود. به احتمال زیاد آنها نتوانسته بودند نیروی بیشتری جذب کنند اما از همه مهم‌تر اشکال طرح‌ریزی در برآورد توان یگان‌ها برای دستیابی به اهداف تعیین شده بود. هدف‌های مورد نظر در منطقه‌ای مرتفع قرار گرفته بودند که زمان وصول به آنها از محل حرکت یگان‌ها و آغاز عملیات بیش از آن که پیش‌بینی شده بود، طول می‌کشید. آنجا منطقه‌ای با شیب بسیار تند و صعود از آن در شب با تجهیزات برای سربازان عادی کاری دشوار بود. بعداً معلوم شد که می‌بایست برای تصرف هدف نهایی که قلعه شمشلی بود، عملیات مرحله‌بندی می‌شد تا پس از تصرف هدف‌های الف، ب و پ، بتوان برای رسیدن به هدف «ه» مجدداً طرح‌ریزی نمود.

سرهنگ ایرج شهباز که در گارد شاهنشاهی خدمت کرده بود، افسری جدی، پرکار و چابک بود. او مدت کوتاهی که یگان را برای اجرای عملیات آماده می‌کرد تلاش فراوانی به منظور آموزش کدهای مختلف، آماده نمودن وسایل تدارکاتی و تهیه مهمات و جیره نمود اما شناسایی او و تیم همراهش از هدف‌ها و منطقه عملیات بیشتر بر مبنای نقشه و مشاهده نظری منطقه از فاصله دور بود، زیرا او خود نتوانسته بود به عمق منطقه نفوذ کرده، مسیرهای پیشروی، عمق و عرض هدف‌ها، فاصله آنها از محل شروع عملیات، صعب‌العبور بودن صعود در شب و تسلط نیروی عراقی بر قلعه شمشلی و بخشی از ارتفاع کماجر را به خوبی ملاحظه کند. مبنای تصمیم‌گیری و برآورد وی مشاهده اهداف از روبه‌رو و گزارش‌های پاسداران بومی بود که دستیابی به آن با نیروی موجود و یا در یک مرحله عملی نبود. در آن شرایط ما هم مانند ایشان فکر می‌کردیم، زیرا قلعه شمشلی از دور و محلی که ما را برای شناسایی و توجیه بردند، نزدیک و چسبیده به

قله کماجر به نظر می‌رسید و اختلاف ارتفاع آن هم کم دیده می‌شد. اما زمانی که ما بر روی ارتفاع کماجر مستقر شدیم، معلوم شد تا قله شمشی حدود ۵ کیلومتر یا بیشتر فاصله هست و پس از طی مسیری سنگلاخی و شیب‌دار به اول ارتفاع کل شمشی می‌رسیدیم که جاده‌ای کوهستانی و صعب‌العبور از کنار آن به سمت دکل مریوان امتداد داشت؛ آن محل را ملندو می‌گفتند. از گردنه ملندو تا نوک قله حدود ۵۰۰ متر با شیبی تند بود که یک نفر خدمه مسلسل دشمن می‌توانست صعود نیروی عمده‌ای را به روی آن متوقف نماید. آقای کاظمی فرمانده کل نیروهای سپاه در محدوده فرمانداری پاوه و همکاران وی در سپاه پاوه در جریان این طرح‌ریزی، سرهنگ شهباز را یاری کرده بودند اما کاظمی در ورای این هدف‌ها طرح و نقشه‌هایی برای خود داشت و دست‌یابی به بخشی از هدف‌ها را نیز مناسب و خیزی به جلو می‌دانست. او دست‌یابی به کل شمشی را در یک مرحله به کلی رد نکرده بود اما تصرف نقاطی چون قلی و کماجر را موفقیتی قابل توجه محسوب می‌نمود. این ایده او را در حین عملیات متوجه شدم. چند روز قبل از اجرای عملیات سرهنگ شهباز به اتفاق برادر کاظمی فرماندار پاوه، سرهنگ ابراهیم‌زاده فرمانده گردان ۱۳۹، سروان رزاقی افسر عملیات گردان، دو نفر جوان به عنوان فرماندهان گروهان گروهان بسیج، من و ستوان محمدرضا یادگاری به عنوان فرماندهان گروهان‌های تک‌ور گردان ۱۳۹، افسر مخابرات و چند نفر دیگر برای شناسایی هدف‌ها به جنوب‌غربی روستای هیروی رفتیم. پس از عبور از مقابل روستا از دامنه کوه به طرف بله‌بزن بالا رفته و به بالای یک ارتفاع صخره‌ای رسیدیم. در آن محل که دید خوبی روی منطقه داشت، سرهنگ شهباز هدف‌ها و محدوده عملیات را نشان داد و مختصری درباره نحوه اجرای عملیات و پشتیبانی توضیح داد و آن دو نفر جوان را که

سن‌شان حدود ۲۰ سال بود، به ما معرفی کرد و گفت این دو جوان دو فرمانده گروهان مؤمن و متعهد هستند و به کارشان تسلط دارند. او آنها را تشویق نمود و برایشان آرزوی موفقیت کرد. هدف یگان‌ها از راست به چپ (از شرق به غرب) به این ترتیب به یگان‌ها واگذار شد. هدف «الف» که دکل مخابراتی نودشه، جاده و ارتفاع مشرف بر روستا بود به یک گروهان بسیجی واگذار شد. این هدف از نظر بعد مسافت نزدیک‌ترین هدف و به نظر می‌رسید نیروی عمده‌ای هم روی آن مستقر نباشد. هدف «ب» که ارتفاع قلی بود، به گروهان یکم محول شد و در این باره به علت شرکت گروهان در یک مأموریت دشوار، کسب موفقیت در تصرف منطقه شیخان و تشار و دفع هجوم یک تیپ عراقی، ملاحظه گروهان یکم شده بود. هدف «پ» در سمت چپ گروهان یکم که ارتفاع بلندتر کماجر (بنیجه جر) نام داشت، به گروهان دوم اختصاص می‌یافت و یک گروهان بسیجی و پاسدار برای تصرف هدف «ه» که کل شمش بود مأموریت یافت، اما تغییری در طرح ایجاد شد؛ به این ترتیب که هدف (پ) که دورتر و صعب‌العبور و تصرف آن دشوارتر بود به گروهان یکم محول گردید و قبل از حرکت از نیروی نیز تغییرات دیگری ایجاد شد که در صفحات بعد به آن می‌پردازم.

حرکت به روستای نیروی

از ابتکارات خوبی که جهت اجرای عملیات نشان داده شد، استقرار پایگاه‌هایی در روستای نیروی و ذخیره کردن مقداری مهمات، آذوقه و لوازم آمادی بود. نمی‌دانم این ابتکار را فرمانده عملیات ارائه داده بود یا با کمک فکری کاظمی و اطرافیانش این ایده مطرح شده بود! به هر حال با انباشتن مهمات سلاح سنگین و اعزام نمایندگان از گروهان‌ها به روستای نیروی

سهولتی در کار عملیات به پیش آمد. از این تجربه در مأموریت‌های بعدی هم استفاد شد.

اقدام مهمی که از حدود یک ماه پیش از آغاز عملیات آغاز شد، کار احداث جاده‌ای بود در دامنه جنوب شرقی کوه‌قلی که روستای نیروی را به جاده قدیمی نوسود - نوشه متصل می‌نمود و تردد وسایط ترابری را به سمت نودشه میسر می‌ساخت. البته مسیر آن طوری انتخاب شد که در محدوده کمی زیر دید و تیر مستقیم عراقی‌ها قرار داشت. این جاده اضطراری که به ناچار از شیب تندی عبور می‌کرد، با استفاده از چند دستگاه بولدوزر، گریدر و لودر ارتش و اداره راه پاه زیر نظر یک نفر افسر وظیفه مهندس ایجاد شد. فرمانده عملیات و فرماندار پاه که به طور مرتب پیگیر اتمام احداث این جاده بودند، افسر وظیفه و همکارانش را ترغیب و تشویق می‌نمودند. این جاده حتی پس از تصرف کامل نوسود برای آمادگانی به نیروهای مستقر در قلعه شمشلی، ملندو، کاوه‌زار و... مورد استفاده قرار می‌گرفت.

پیش‌بینی شده بود نیروهای تک‌ور را نیز به صورت نفوذی وارد نیروی کنیم. نیروهای بسیج و پاسدار از چند روز قبل به نیروی رفته و ضمن شناسایی رفع خستگی هم نموده بودند. ولی دو گروهان گردان ۱۳۹ منتظر دستور ماندند. در نیروی نیروهای سپاه چندین ساختمان اجاره کرده، یکی را به عنوان ستاد عملیات و بقیه را برای اسکان نیروها اختصاص داده بودند و تعدادی چادر در حاشیه روستا برای استفاده مابقی نیروها بر پا کرده بودند. دو باب منزل هم به گردان ۱۳۹ اختصاص یافته بود تا یکی را به عنوان انبار آذوقه و تدارکات در اختیار گردان و خانه دیگری هم برای انبار مهمات و پوشاک و سایر لوازم دو گروهان پیاده مورد استفاده قرار بگیرد. چنین برآورد

شده بود که نیروهای تک‌ور توقف کوتاه و چند ساعته ای در نیروی یا اطراف آن دارند، بنابراین پیش‌بینی جا و مکان استراحت برای آنان نشده بود. در آن ناحیه کوهستانی که امکان به کارگیری خودرو نبود و بالگرد هم برای مدت کوتاهی می‌توانست یگان‌ها را تدارک نماید، به وسیله حیوانات بارکش مداومت تدارک یگان‌ها امکان پذیر بود؛ آن هم به علت شیب تند کوهستان و مسیرهای ناهموار، مناسب‌ترین حیوان برای آمارسانی قاطر بود. در این باره فرمانداری پاوه با اعتبارات و امکانات خوبی که در اختیار داشت، تعداد زیادی قاطر خریداری یا از روستاها کرایه کرده بود و در امر آمارسانی به وسیله قاطر هیچ مشکلی نداشتند، اما یگان‌های ۱۳۹ با مشکل مواجه بودند، زیرا به هر گروهان دو رأس قاطر اختصاص یافته بود؛ آن هم از طریق فرماندار پاوه. به هر صورت همین اقدام بسیار مؤثر و ارزشمند بود.

روز ۲۹ اسفند که سرهنگ عطاریان فرمانده عملیات غرب در پاوه حضور پیدا کرد، دستور آغاز عملیات در همان شب را صادر نمود. بنابراین پس از ترک جلسه مشغول اعزام نیروها به جلو و ارسال تجهیزات و سایر نیازمندی‌های آمادی بودیم. عصر آن روز خودم به همراه بی‌سیم‌چی‌ها و عناصری از ارکان گروهان و تعدادی از افراد باقی مانده به سوی نیروی حرکت کردم و تا آن ساعت به جز تعدادی افراد نگهبان و یا ناتوان که در محل باقی ماندند، عمده نیروی گروهان محل را ترک کرده بودند. در آن زمان ماشین تا روستای نیسانه به جلو می‌رفت و از آن به بعد جاده‌ای ناهموار وجود داشت که در آن چند روز به لحاظ ملاحظات تامینی تردد خودرو بین نیسانه و نیروی ممنوع بود. در نیسانه پیاده شدیم و تجهیزات انفرادی و مقداری بار را بر دوش گرفته به حرکت درآمدیم. فاصله بین دو روستا حدود ۶ کیلومتر می‌باشد اما این فاصله کوهستانی و با شیبی نسبتاً تند

بود و ما می‌بایست سربالایی را طی می‌کردیم. وقتی مقابل نیروی رسیدیم، عرق از سر تا پای ما جاری بود. از طرفی آنجا زیر دید عناصر دشمن بود؛ به طوری که آتش خمپاره‌اندازهای دشمن به شدت ورودی روستا را در بر گرفت و حتی به داخل روستا هم کشیده شد. گاهی زمین‌گیر می‌شدیم و حرکت می‌کردیم. از اینکه آتش دشمن قطع شود ناامید شدیم و به سرعت خود افزودیم تا آن منطقه را پشت سر بگذاریم اما در ورودی روستا یک نفر از سربازان در اثر اصابت ترکش مجروح شد. دیگر سربازان به او کمک نموده و به سرعت وارد کوچه‌های تنگ روستا شدیم. حدود یک ربع از غروب آفتاب گذشته و هوا رو به تاریکی می‌رفت. بافت روستا قدیمی و دارای کوچه‌های باریکی بود که هیچ یک ماشین رو نبوده و کف آنها با سنگ‌های نامنظم فرش شده بود. کوچه‌های شیب‌دار و پیچ در پیچ روستا افراد ناآشنا را برای پیدا کردن آدرس به زحمت می‌انداخت.

روستا دارای مسجدی نسبتاً بزرگ با دیوارهای ساخته از سنگ و گل و آجر بود. این مسجد موقتاً محل توقف سربازان شد تا از آنجا به سوی ارتفاعات حرکت کنند. با عبور از میان کوچه‌هایی که تردد عابرین و قاطرها و الاغ‌ها ترافیکی در آن ایجاد کرده بود، خود را به ساختمان محل بنه‌ها و افراد پیشرو رسانیدم. ورود ما به روستا وضعیتی غیرعادی ایجاد کرده بود. نه فقط حضور جمعیتی در حدود ۵۰۰ نفر آن روستا را شلوغ کرده بود، بلکه اجرای آتش شدید دشمن با خمپاره یا توپ به اطراف و حاشیه روستا مردم را مضطرب کرده و آبادی حالت جنگی به خود گرفته بود؛ چرا که تیراندازی این چنینی بی‌سابقه بود.

با استقرار ما در روستا بارندگی هم شروع شد و کم‌کم شدت گرفت. نزدیک ساعت ۸ شب یک نفر از جانب آقای کاظمی نزد آمد و گفت

فرماندار شما و فرمانده گروهان دوم را خواسته است تا در جلسه‌ای شرکت کنید. راهنما مرا از میان کوچه‌ها و زیر باران شدید به ساختمانی در حاشیه روستای نروی هدایت کرد. آقای کاظمی، همت، فرمانده گروهان سپاه و چند نفر دیگر از مسئولین سپاه در اتاق عملیات نشسته بودند. یک مرکز مخابرات برقرار و دکل‌های بی‌سیم از قبل نصب شده بود. حضور گروه عملیات سپاه، آماده بودن دستور کار مخابرات و سایر پیش‌بینی‌ها حکایت از تجربه خوب فرماندهان سپاه می‌کرد. ضمن پذیرایی مختصر آقای کاظمی نحوه اجرای عملیات را تشریح نموده و ساعت حرکت از روستا را ۱۰ شب اعلام کرد و سپس نظر مرا جویا شد. در آن شرایط مشکلاتی وجود داشت و گرچه طرح آنها مانع از اجرای عملیات نمی‌شد اما بیان آن برای پیدا کردن مناسب‌ترین راهکار خالی از لطف نبود. هنگام ورود به روستا با یک بررسی نظری و سریع، مناسب‌ترین مسیر برای صعود و رسیدن به هدف «پ» را شناسایی کرده بودم و اینک مسیر تعیین شده به وسیله آقای کاظمی با آن فرق داشت. ایشان در پاسخ من گفت راهنمایان محلی از همین مسیر شما را به هدف می‌رسانند. مشکل بعدی ادامه و شدت باران بود که با وجود ابرها و حالت آسمان سراسر منطقه، به نظر می‌رسید که به زودی بارندگی قطع نشود و حتی تا صبح هم ادامه یابد. کاظمی گفت حالا صبر می‌کنیم شاید بارندگی تمام شود. به ایشان و حاضرین گفتم با توجه به شیب کوه، فاصله تا هدف‌ها و سنگینی بار رزمندگان، ساعت ۱۰ کمی دیر است و ممکن است به موقع به اهداف نرسیم. ایشان قبول کردند که ساعت ۹ شب شروع حرکت از روستا باشد. آقای کاظمی فردی لایق، شجاع، باهوش و دارای تجربیات خوبی از عملیات گذشته بود. مشکلات را درک می‌کرد اما او مانند هر فرمانده نظامی با اراده، نمی‌بایست تسلیم آن شرایط نامساعد شده و بیش از

حد احتیاط کرده و تردید به دل راه دهد؛ زیرا معطل کردن آن نیروها در روستا و تأخیر در اجرای عملیات تأثیر نامطلوبی در نتیجه کار داشت. از طرفی شرایط نامساعد هوا، غافلگیری دشمن را تسهیل می نمود. عده‌ای خبرنگار و شخصی به نام «حدادعادل» هم وارد جلسه شدند. حدادعادل که از کرمانشاه آمده بود، در سطح استان دارای موقعیتی بود و مورد احترام فرماندار. خبرنگاران قصد مصاحبه و پخش فرمان و رمز حمله را داشتند، ولی کاظمی به آنها گفت به موقع رمز عملیات ابلاغ می شود و شما می توانید با فرمانده عملیات و دیگران مصاحبه کنید، حالا بهتر است هیچ خبری ندهید. سپس کاظمی برای همه آرزوی موفقیت نمود و با ذکر چند دعا جلسه را ترک کردیم. بیان این نکته لازم است که در آن زمان ما ارتشی‌ها چندان با رمز عملیات به نام ائمه اطهار یا دیگر اسماء مبارکه آشنا نبودیم و رمزهای دیگری که از اعداد و اسامی عادی تشکیل می شد استفاده می کردیم و نام عملیات را هم معمولاً به نام زمین میدان نبرد انتخاب می کردند. آن شب هم مسئولین سپاه برای عملیات رمز و نامی تعیین کرده بودند که در خاطرمان نمانده.

اجرای عملیات

قرارگاه تاکتیکی فرمانده عملیات در دامنه ارتفاع بله‌بزن و نزدیکی روستای هیروی در جنوب رودخانه سیروان فعال شده بود و سرهنگ ایرج شهباز فرمانده عملیات به اتفاق سرهنگ محمود ابراهیم‌زاده فرمانده گردان ۱۳۹ و ستاد قرارگاه از روبه‌رو عملیات را هدایت می کردند. آن شب تا صبح و حتی تا حدود ساعت ۱۱ روز بعد به علت شدت بارندگی، فاصله زیاد قرارگاه تا منطقه عملیات و موانع کوهستانی ارتباطی بین ما فرماندهان

طرح تصرف قلعه شمشی و ارتفاعات بنیجه جر / ۲۵۳

یگان‌های عمل کننده و فرمانده عملیات برقرار نشد و ما طبق برنامه و با هماهنگی فرماندار و فرماندهان پاسدار عملیات را آغاز نمودیم.

در جلسه هماهنگی آن شب در اتاق جنگ راجع به تغییر در آرایش و سازمان رزم چیزی گفته نشد اما آقای کاظمی و فرمانده پاسداران مأموریت یکی از گروهان‌های پاسدار را تغییر داد. به این ترتیب گروهان سمت چپ یگان ما که می‌بایست هدف هـ (قلعه شمشی) را تصرف نماید، حذف گردید و به جای آن تعداد ۴۰ نفر از پاسداران که اکثراً از بومیان کرد منطقه بودند مأموریت یافتند تا همراه گروهان یکم به جلو بیایند و در نزدیکی هدف گروهان ما به سمت چپ و جلو رفته و به قصد تصرف هدف هـ پیشروی نمایند. علت این تغییر در سازمان و نیت آقای کاظمی به طور دقیق معلوم نبود اما می‌توان حدس زد که ایشان و سایر همکارانش در سپاه به این نتیجه رسیده بودند که یک گروهان بسیجی نمی‌تواند در یک شب و در یک مرحله به قلعه شمشی برسد. بنابراین چهل نفر از کردهای بومی پاوه و دیگر افراد ورزیده و با تجربه را انتخاب و همراه گروهان ما کردند. گروهان یکم در آن شب با دو دسته پیاده و رسد ۸۱ میلی‌متری از دسته ادوات عملیات را شروع می‌کرد، زیرا یک دسته در احتیاط بود که به علت شدت بارندگی ترجیح دادم به دنبال گروهان حرکت نکند بلکه بنا به دستور از مسیر تعیین شده به جلو بیایند و قرار شد به محض قطع بارندگی آن دسته حرکت نموده و خود را به یگان نزدیک کند. فرماندهی این دسته به عهده ستوان سوم نصرت‌الله کریمی بود.

تا آن روز به علت وضع بد جاده و دیگر ملاحظات تاکتیکی قبضه‌های ۱۰۶ میلی‌متری به محل نیامده و نمی‌توانستند در مأموریت شرکت نمایند. خدمه تیربار کالیبر ۵۰ گروهان هم در محل باقی ماندند تا بنا به دستور به

جلو احضار شوند. بقیه گروهان را طوری آماده حرکت نمودیم که رأس ساعت ۹ شب در دروازه خروجی؛ یعنی ضلع شمال غربی روستا گرد آمدند. در آن نقطه می‌بایست راهنمایان محلی به ما ملحق می‌شدند تا حرکت را آغاز کنیم. راهنمایان محلی به موقع نیامدند و گروهان دوم هم که فرمانده‌اش در کمیسیون آن شب شرکت نکرده بود آماده حرکت نشده بود. بارندگی شدت گرفته بود و در مدت کوتاهی همه خیس شدیم. با کمی تأخیر راهنمایان محلی رسیدند و بعد از آنها حدود ۴۰ نفر پاسداران بومی نیز به محل عزیمت آمدند. با فرمانده پاسداران درباره نحوه حرکت صحبت کردم. او گفت آقای کاظمی در راه هستند، صبر کنیم تا ایشان برسند. آقای کاظمی در حالی که کدخدای روستا با چتری در دست او را همراهی می‌کرد به ما ملحق شد. فرماندار از همراهان خواست مرا صدا بزنند. خود را به او رسانیدم. پس از احوال‌پرسی با او و کدخدا درباره نحوه حرکت و دیگر مسایل به گفتگو پرداختیم. کاظمی همین که مطمئن شد گروهان یکم آماده حرکت است و همه افراد با تجهیزات کامل تجمع نموده‌اند، از آن فرد نسبتاً مسن، که کدخدا یا فرد معتمدی از روستای نروی بود، تقاضا کرد تا به منزل برگردد. کدخدا فکر کرده بود این فرماندار هم مانند فرماندارهای زمان شاه فردی راحت‌طلب بوده و صرفاً برای اجرای تشریفات بدرقه نیروها در محل حاضر شده است اما همین که فهمید فرماندار خود تجهیزات رزمی بسته و عازم شرکت در عملیات است، او هم اعلام آمادگی نمود و گفت: «نمی‌گذارم بدون من به جنگ بروی، باید همراه تو باشم!» فرماندار تشکر کرد و گفت لزومی ندارد شما به زحمت بیفتید. شما تشریف ببرید منزل. آن فرد هم گفت درست نیست من نیایم! طاقت نمی‌آورم و... آقای کاظمی با اصرار او را به بازگشت راضی کرد و گفت: «شما بعداً ما را حمایت کنید.»

کاظمی به من گفت ما آماده حرکت هستیم. راهنمایان محلی که به مسیر آشنا هستند جلو حرکت می‌کنند و گروهان شما و پاسداران پشت سر آنها حرکت کنند. از او پرسیدم آن گروهان پاسدار و بسیجی که قرار بود در جناح چپ ما عمل کنند کجاست؟ او گفت همین تعداد هستند. آنها یک سوم نفرات یگان ما بودند و همه با سلاح سبک حاضر شده بودند! تعجب نمودم! این عده برای تصرف هدفی در عمق کافی به نظر نمی‌رسیدند! به این ترتیب سازمان رزم و برنامه ابلاغی تغییر می‌کرد. به کاظمی اعتراض کردم و گفتم برنامه این نبود! آیا این تعداد نفرات برای تصرف قلعه شمشلی کفایت می‌کند؟ ممکن است مأموریت گروهان ما هم به خطر بیفتد! فرماندار گفت نیروی مأمور حمله به شمشلی همین عده هستند. نیروی احتیاط هم داریم، در صورت لزوم نیروی بیشتری وارد عمل می‌شود. کاظمی که طبق معمول چهره‌ای بشاش و خندان داشت، با اطمینان گفت با هم می‌رویم و سعی می‌کنیم با کمک همدیگر هدف را بگیریم. وقتی معلوم شد که آقای فرماندار خود نیز همراه ما در عملیات شرکت می‌کند، دیگر جای بحث و اعتراض نبود و بعداً معلوم شد که طرح قبلی عملی نبوده و این ابتکار آقای کاظمی راهکاری منطقی‌تر و عملی بوده است.

حرکت از مبدأ طبق آرایش تعیین شده به سمت هدف‌ها آغاز شد. ساعت حدود ۹:۳۰ شب بود. گروهان دوم هنوز آماده حرکت نشده بود ولی تعدادی از افراد آن یگان به ما پیوستند تا همراه نیروی ما پیشروی را آغاز نمایند. هدف گروهان دوم را به ارشد آن قسمت نشان داده و گفتم هدف یگان شما به راست بوده و جهت حرکت‌تان با یگان ما متفاوت است. مسیر انتخابی به وسیله افراد راهنمای کرد در امتداد دره‌ای بود که در جهت شمال‌غربی به هدف «پ» ختم می‌شد. این مسیر به نظرم دشوارتر از مسیری

بود که غروب به طور نظری شناسایی کرده بودم؛ چون با باغات، سنگ‌چین‌ها و مناطق سنگلاخی بیشتری برخورد می‌کرد. راهنمایان گفتند طوری می‌رویم که به موانع سنگ‌چین باغات کشاورزان برخورد نکنیم و سعی داریم بیشتر از کف دره بالا برویم. اما کف دره در اثر ریزش باران تبدیل به جویباری پر از آب شد که عبور از آن دشوار گردید و شلوار و پوتین سربازان را هنگام عبور از عرض آن خیس نمود. تجهیزات و بار سنگین افراد به ویژه خدمه سلاح سنگین دسته ادوات حرکت را زیر باران و در آن زمین کوهستانی دشوار می‌کرد. چند بار عبور از عرض جوی آب ناشی از سیلاب که به رود کوچکی مبدل می‌شد، دردسر ساز شد، اما مشکل موقعی بیشتر شد که کف دره مالا مال از آب شده و راهنمایان به ناچار تغییر جهت داده و مسیر را از میان همان باغات و دیواره‌های سنگ‌چین انتخاب کردند.

توضیح این نکته لازم است که در مناطق کردنشین به ویژه در پاوه و بخش‌های تابعه، کشاورزان قسمتی از دامنه ارتفاعات را انگور دیم می‌کارند و در بعضی قسمت‌ها که چشمه یا رطوبتی باشد، درخت گردو هم کاشته می‌شود. چون زمین دارای شیب زیاد است کشاورزان برای جلوگیری از فرسایش و امکان استفاده از درختان مو، زمین مزرعه را در طبقات متعددی سنگ‌چین می‌کنند که گاهی ارتفاع سنگ‌چین زیاد است. مسیر حرکت ما هم به علت جریان سیلاب کف دره به داخل یک مزرعه انگور انحراف پیدا کرد که درختانی در حاشیه سنگ‌چین‌ها وجود داشت و شاخ و برگ خشک آنها بر روی دیواره‌های سنگی بیشتر مزاحم حرکت می‌شد. زمین و سنگ‌ها در اثر بارندگی لیز شده بود. صعود از آن زمین و سنگ‌چین‌ها و لابه‌لای درختان و بوته‌ها گاهی با چنگ و کمک به دیگران انجام می‌شد. عبور از

موانع و کندی حرکت بعضی از افراد باعث انقطاع ستون می‌شد. برای کنترل ستون بارها به عقب برمی‌گشتم تا قسمت بریده شده ستون را به امتداد آن در جلو متصل نمایم. گاهی افراد عقب مانده در ستون راهپیمایی مسیر را گم می‌کردند و لازم بود راهنمایی شوند و برای برقراری ارتباط ستون گاهی نیاز به متوقف ساختن ستون بود تا بقیه هم از راه برسند. دو قبضه ۸۱ میلی‌متری که مهمات هم همراه داشتند، و خدمه تیربارها عقب می‌ماندند. افراد بومی که سبک‌بار هم بودند از سربازان جلو افتادند و در سر ستون به حرکت ادامه می‌دادند و تندتر می‌رفتند. برای برقراری ارتباط ستون، چون بی‌سیم‌ها هم در بارندگی درست کار نمی‌کرد و ارتباط بی‌سیم منظمی نداشتیم، لازم بود ارتباط حضوری با آنها برقرار شود که امر دشواری بود و آنها توجه نکرده و دوباره فاصله را زیاد می‌کردند.

در ساعات اولیه حرکت نه تنها اورکت و لباس‌های همه کاملاً خیس شد، بلکه لباس زیر هم خیس شد و جریان آب از پشت گردن تا نوک پا بر روی پوست احساس می‌شد. اما چون جریان باد برقرار نبود و در حرکت بودیم زیاد اذیت نمی‌شدیم. کم‌کم خستگی و تاریکی هوا مزید بر علت شده و پیوستگی ستون را تضعیف می‌نمود؛ به طوری که تعدادی از افراد توقف می‌کردند یا می‌نشستند و در نتیجه بین ابتدا و انتهای ستون فاصله می‌افتاد. خود را به کاظمی رساندم و به ایشان گفتم کردهای بومی را کنترل کند تا آهسته‌تر بروند؛ هر وقت ستون نظامی متوقف شد آنها هم بایستند و منتظر رسیدن بقیه باشند. فرماندار هم تقاضا داشت که به حرکت ستون شتاب بیشتری داده شود.

پس از عبور از بخش عمده دیواره‌ها و باغات به گروهبان نورمحمد ملکی فرمانده دو قبضه ۸۱ میلی‌متری و حاملان مهمات خمپاره‌انداز ابلاغ

شد تا در محلی مناسب برای برپا کردن قبضه توقف کند. سمت کلی و مسافت تقریبی تا هدف و مسیر پیشروی را به ملکی گفتم و قرار شد بنا به درخواست ما پشتیبانی آتش را شروع کند. با جدا شدن سلاح سنگین از ستون تا حدودی کار پیشروی ستون تسهیل شد. خیس شدن لباس‌ها و کوله‌پشتی بارها را سنگین‌تر کرده بود اما نیروی جوانی و اراده‌ اجرای مأموریت هنوز انرژی کافی برای ادامه حرکت به ما می‌داد. کم‌کم به جاده ماشین‌رو نوسود به نودشه که از کمرکوه عبور می‌کرد رسیدیم. این جاده که حدود دو سال در محدوده کنترل ضدانقلاب قرار گرفته بود، به صورت متروکه درآمده و قسمت‌هایی از آن ریزش کرده و هیچ توجهی به نگهداری آن نشده بود. در داخل جاده نیروهای گُرد، آقای کاظمی و افراد گروهان نشسته و منتظر رسیدن بقیه نیروها بودند. کمی بالاتر از آنجا نقطه‌ای بود که می‌بایست دسته‌های رزمی با آرایش رزمی به طرف هدف «پ» بروند و خود با نیروی احتیاطی کوچک و از نزدیک آنها را هدایت کنم اما در داخل جاده مجدداً به بررسی نحوه حرکت پرداختیم؛ زیرا افراد بومی به نیروی ما اضافه شده بود و قصد نداشتند مستقیماً به سمت هدف اصلی خود (هدف ه) بروند. نظر بومیان کرد این بود که مستقیم بالا نرویم، بلکه از آنجا کمی به راست رفته و پس از اینکه به روی ارتفاع رسیدیم، به سمت چپ تغییر جهت داده و در امتداد یال یورش بر دشمن را آغاز کنیم. استدلال آنها تسلط نیروی خودی بر ارتفاع و خنثی کردن نسبی اشراف دشمن بر رزمندگان بود. آقای فرماندار نظریه آنها را پسندید. من هم تسلیم رأی اکثریت شدم. فاصله تا رأس ارتفاع نزدیک نشان می‌داد اما هر چه قدر جلو می‌رفتیم باز هم فاصله داشتیم. همه خسته شده بودند. حتی افراد بومی گُرد که عادت به گردش در کوهستان داشتند و از مقاومت بیشتری بهره‌مند بودند، از خستگی

زیاد شکایت داشتند؛ در آن شرایط دشوار همچنان به پیشروی خود ادامه می دادیم. به علت بُعد مسافت، دوباره بین ابتدا و انتهای ستون فاصله افتاد. گرچه فرماندهان دسته و گروهان‌ها دسته همراه خود را که عبارت بودند از ستوان سوم علی محمد هادی زاده، ستوان دوم وظیفه یدالله رسانه، گروهان رحمان فلاح نژاد، گروهان امید علی صادقی، گروهان نبی بختیاری، گروهان برات علی همتی، دو نفر سرباز پیمانی ورزیده و شجاع به نام‌های لطیف مؤمنی و نورمحمد بیرانوند در طول ستون گمارده بودم و هر یک قسمت مربوطه را کنترل می کردند، اما شرایط آب و هوا و دشواری حرکت در شیب سربالایی کوهستان باعث می شد پیوستگی ستون راهپیمایی حفظ نشود و هر چه بالاتر می رفتیم بر میزان خستگی بچه‌ها افزوده می شد. حتی تعدادی از پاسداران بومی و غیربومی هم عقب افتادند. شدت بارندگی تا حدود ساعت ۴ کم و زیاد می شد اما هیچ‌گاه به طور کامل قطع نشد. تصمیم داشتم نزدیک قلۀ یگان را به صورت آرایش زنجیر در بیاورم اما فاصله زیاد افراد ستون کار را دشوار می کرد. تعدادی از سربازان گروهان که از عشایر و روستاییان بوده و از ورزیدگی بالایی بهره‌مند بودند، پیشاپیش ستون حرکت می کردند؛ افرادی از جمله پیرولی سرمال، ابراهیم ساعدی، مهدی سرخه، یدالله محمدی، لطیف مؤمنی، محمد اسماعیل رهگذر و دیگران در گروهان بودند که در کوهپیمایی سریع‌تر از جوانان بومی حرکت می کردند و اینک نفرات اول ستون بودند. ستوان هادی زاده نیز نیروهای جلو را همراهی می کرد. با روشن شدن هوا اولین گروه‌ها به نوک قلۀ نزدیک می شدند. موقتاً بارندگی قطع شد اما باد وزیدن گرفت و از آن به بعد احساس سرما جدی شد و هر چه به بالای ارتفاع می رسیدیم، وزش باد تندتر شد و بدن خیس شده و لباس‌های باران خورده را به سرعت سرد می کرد. کافی بود نسیمی ملایم

بوزد تا نم لباس‌ها سرمای زیادی ایجاد کند. تا زمانی که در حرکت بودیم، حرارت بدن بالا بود ولی زمانی که به بالای ارتفاع رسیده و از حرکت بازایستادیم، شدت سرما غیر قابل تحمل شد، به شرحی که به دنبال می‌آید، تعدادی را دچار غش و بیهوشی نمود.

در وسط ستون حرکت می‌کردم و بی‌سیم به هادی‌زاده که دید نظری هم روی او داشتم مرتباً تذکر می‌دادم مراقب عکس‌العمل دشمن باشد و سربازان با آرایش به جلو بروند. در برآورد خود ابتدا برخورد با عناصر ضدانقلاب و سپس نیروهای عراقی را پیش‌بینی می‌کردیم اما شدت بارندگی که از ساعات اولیه شب تا نزدیک صبح ادامه پیدا کرده بود و هنوز هم ادامه ریزش آن متصور بود، این باور را به وجود آورده بود که ضدانقلاب سنگرهای خود را ترک کنند و ما مستقیماً به جنگ با عراقی‌ها برویم. چون با وجود اطلاع ضدانقلاب از تحرکات چند روز اخیر شدت و ادامه باران این امیدواری را ایجاد کرده بود که آنها غافل شوند و این چنین هم شد اما به دلیل دوری نیروهای بعثی تا قبل از روشنایی روز به آنها نرسیدیم. هادی‌زاده اعلام کرد بچه‌های گروهان و تعدادی از پاسداران محلی روی قله هستند و خبری از دشمن نیست. به او گفتم بچه‌ها با آرایش روی ارتفاع حرکت کنند و در یک محل تجمع نکنند. این سفارش‌ها شد و البته می‌خواستیم برابر اصول از زمین استفاده کنیم اما واقعیت این است که شدت سرما که با وزش بیشتر باد تاب و توان را از بین می‌برد، سبب بی‌نظمی روی ارتفاع و حتی در طول مسیر شده بود. حدود صد متری با نوک قله فاصله داشتیم و به خوبی بیقرباری و سردرگمی سربازان و پاسداران را می‌دیدم. ستوان هادی‌زاده گفت اکنون ما به بالاترین نقطه قله رسیده‌ایم و اگر این هدف باشد، کسی روی آن نیست و به جز تعدادی دیدگاه و سنگر موقت چیزی مشاهده نمی‌شود؛ چه کار کنیم؟ به او گفتم بچه‌ها جان‌پناه‌هایی را اشغال یا تهیه کنند و اطراف را

شناسایی نمایند تا من به شما برسم. کم‌کم معلوم شد نیروهای ضدانقلاب محل را ترک کرده‌اند و آن نقطه پایگاه موقت آنها بوده است. کسی روی هدف‌های الف و ب هم نمانده و نزدیک‌ترین نیروی عراقی به محل ما یگان مستقر بر روی قلعه شمش و ملندو بود که البته نیروی تأمینی آن حدود یک کیلومتر جلوتر و روی ارتفاع مشرف بر وزلی سنگرهای مستحکمی ساخته بودند ولی دید و تیر مستقیم روی ما نداشتند.

در ساعات اولیه روز عراقی‌ها از حضور ما بر روی قلعه کماجر بی‌اطلاع بودند و هیچ‌گونه عکس‌العملی نشان ندادند و تا حدود ساعت ۸:۳۰ صبح آتشی روی ما اجرا نشد و فقط با سرما دست و پنجه نرم می‌کردیم، اما دیده شدن نیروی روی قلعه از یک طرف و تیراندازی نیروهای گروهان دوم که در سمت راست ما در حال صعود بودند، آرامش منطقه را به هم زد و توجه دشمن را جلب نمود.

گروهان دوم که دیرتر از یگان ما و نزدیک صبح حرکت کرده بود اینک نیرویی از آن در حدود یک دسته پیاده نزدیک ساعت ۸:۲۰ صبح در حال صعود به رأس کوه قلی بودند و بدون مشاهده دشمن تیراندازی کرده و عراقی‌ها و دموکرات‌ها را با خبر کردند. از آن به بعد ابتدا آتش‌های پراکنده و سبک عراقی‌ها روی ما باز شد و با توپ و خمپاره‌انداز منطقه را زیر آتش قرار دادند و بعداً با مساعد شدن هوا شدت یافته و روی نیروها متمرکز شد. بارندگی به صورت متناوب تا حدود ساعت ۹:۴۵ ادامه داشت و از این ساعت به بعد از مقدار ابرها کاسته شده و حدود ساعت ۱۱ هوا آفتابی شد.

از اصابت گلوله‌های توپ روی آن ارتفاع و اطراف خود خیلی واهمه نداشتیم اما نگرانی و احساس خطر واقعی این بود که نیرویی از عراقی‌ها و یا کردهای دموکرات به ما حمله‌ور شود. در آن صورت افراد ما آمادگی دفع

دشمن را نداشتند؛ زیرا طولانی بودن بارش باران و وزش باد طوری بدن همه را سرد کرده بود که توان و طاقت خود را از دست داده و دستانمان به خوبی قادر به نگهداری تفنگ نبود. انگشتان دست نرمش خود را از دست داده و جمع نمی‌شدند. لرزش شدید لب و دست و دیگر اعضای بدن در اکثر افراد ایجاد شده بود. من که در اثر حساسیت به سرمای شدید، بدنم کهنه می‌زد اینک در بعضی قسمت‌های بدنم به ویژه کف پا و لب و صورت کهنه‌های درشت نمایان شده بود. در کف پاهایم خون در نقاطی از زیر پوست جمع و برجسته شده و خارش و درد ایجاد کرده بود. نمی‌توانستم تفنگ را با انگشتانم به خوبی جا به جا کنم و از آرنج کمک می‌گرفتم. احساس می‌کردم واقعاً قادر به نشانه‌روی و چکاندن ماشه نیستم و این مشکل سرد شدن و شکنندگی بدن در دیگر افراد با کمی شدت و ضعف ظاهر شده بود. شدت سرمازدگی باعث بیهوشی و غش تعدادی از رزمندگان هم شد؛ از جمله استوار بیات که به عنوان متخصص مین همراه یگان ما بود. چند نفر سرباز و پاسدار دچار سرمازدگی شده و بر زمین افتادند. این چند نفر که روی قله بی‌حال شده بودند، به دستور آقای کاظمی و ستوان هادی‌زاده توسط افراد گروه کمک‌های اولیه از کوه به طرف روستای نیروی حمل شدند. شرایط بسیار دشوار و غیر قابل تحمل شده بود. کسی قادر به تهیه سنگر و دفاع نبود. معلوم نبود تفنگ‌های خیس شده و گلی که جان لوله را نیز آب گرفته بود، به درستی کار کند!

به یاد گفته‌های سرهنگ عطاریان افتاده بودم که سربازان جبههٔ مریوان با شلیک رگبارهای تیر دستان خود را گرم می‌کردند. حالا دستان ما قادر به نگهداری تفنگ نبود؛ آیا می‌بایست ما هم به این طریق خود را گرم کنیم؟ نه! این کار منطقی به نظر نمی‌رسید زیرا چندین رگبار لازم بود تا لوله گرم شود و برای این کار

مهمات زيادي هدر مي رفت. من و تعدادي كه در اطرافم بودند حدود يك صد متر پايين تر از خط الرأس كوه و متكي به يك صخره كوچك ايستاده و باران و سرما را تحمل مي كرديم. به نظر مي رسيد آن نقطه نسبت به رأس كوه كمتر در معرض باد قرار دارد و از ديد و تير دشمن هم محفوظ است. سربازان نزديك به من مرتباً درخواست تعويض مي كردند و حتي آنان كه غرور جواني شان اجازه اظهار ضعف و خستگي نمي داد، در فكر راه و چاره اي براي نجات از آن شرايط بودند. بعضي به صراحت مي گفتند حالم بسيار بد است و يك نفر قادر به ايستادن نبود. سربازي را با او همراه كردم تا زير بغلش را بگيرد و به پايين راهنمايي كند.

چند ساعت زير باران و سر پا ايستاده بوديم و حركت يا فعاليت قابل توجهي نداشتيم. پاهاي همه كه در داخل پوتين خيس مدت زيادي لباس هاي تر و سنگين را تحمل كرده بود، از فرط خستگي به كندي جا به جا مي شد از طرفي زمين خيس خورده و سرد هم قابل نشستن نبود. همه مي دانستيم كه آن شرايط قابل تحمل نيست و به تدريج تعداد زيادي سرمازده و بي حال مي شوند و اگر مداوا نمي شدند، خطر مرگ هم وجود داشت اما ترك هدف موضوعي نبود كه به راحتي از كنار آن گذشت. نه خود راضي مي شديم كه نتيجه ساعت ها تحمل سختي و هدف به دست آمده را از دست بدهيم و نه فرماندهان آمادگي پذيرش اين اقدام را داشتند. نيروي هم در دسترس نبود تا جايگزين ما شود. اميدوار بوديم با قطع بارندگي و طلوع آفتاب هوا گرم شود اما رگبارهاي باران در اولين روز بهار تا حدود ساعت ۱۰ ادامه داشت.

اين بار آقاي كاظمي كه از نظر نيرو و امكانات تداركاتي دستش پر بود، چاره گر شد و راه نجاتي پيدا كرد. كاظمي نفر به دنبال من فرستاده بود تا هماهنگي كند، چون مرا نيافته بود به ستوان هادي زاده گفته بود اگر شما يك

ساعت هدف را حفظ کنید، من خود را به روستای نیروی می‌رسانم و از آنجا نیروی تازه نفس به بالای کوه می‌فرستم تا شما را تعویض نمایند. هادی‌زاده که منتظر راه‌حلی بود قبول می‌کند و می‌گوید تا آنجا که توان داریم هدف را حفظ می‌کنیم. متوجه شدم که کاظمی و چند پاسدار رو به پایین می‌روند ولی طرح او را نمی‌دانستم. حال باران قطع شده و صدای بی‌سیم سرباز خلیل حسین‌زاده که به علت پا درد نزد استوار ملکی سرپرست دسته ادوات نقش بی‌سیم‌چی دسته را ایفا می‌کرد به گوش می‌رسید. او در اصل بی‌سیم‌چی نبود و تسلطی به کار بی‌سیم نداشت و با لهجه آذری مرا صدا می‌زد تا کسب تکلیف نماید لیکن معرف‌ها را فراموش کرده بود و معرف فرمانده گروهان را که جمشید بود به عوض معرف خودش که کبوتر بود صدا می‌زد؛ یعنی می‌بایست بگوید جمشید این جا کبوتر اما می‌گفت کبوتر این جا جمشید است. بلاانقطاع شصتی گوشی دهنی بی‌سیم را فشار می‌داد و فرصت پاسخگویی نمی‌داد. بالاخره اجازه داد تا صحبت کنم. به او گفتم گوشی را بدهید به دست ملکی تا با او صحبت کنم. موقعیت نیروها را به ملکی گفتم و از او خواستم تا قبضه‌ها را عقب‌تر ببرد و در جهت قلعه شمش‌ی و با برد بیش از ۳۵۰۰ متر پس از برقراری ارتباط با دیده‌بان مربوطه تیراندازی نماید.

بیشتر افراد پاسدار از کوه سرازیر شده و به طرف روستای نیروی رفته بودند و از آنان کسی دیده نمی‌شد. یک مرتبه متوجه شدم سربازان گروهان نیز از کوه سرازیر شده و به طرف پایین در حرکتند و عده‌ای هم که پایین‌تر بودند به آنها ملحق شدند و عده‌ای به جاده نوسود - نودشه نزدیک می‌شدند! متعجب شدم! آیا افراد یگان از کسی دستور گرفته‌اند یا خودسرانه راه افتاده‌اند؟ بی‌سیمی با هادی‌زاده تماس گرفته و علت را جویا شدم. هادی‌زاده

گفت: جناب سروان خودت که می‌دانی دیگر کسی قادر به ماندن نیست و بچه‌ها چند نفر سرمazده را با برانکارد حمل می‌کنند. بقیه هم تحمل ندارند و حرف مرا هم گوش نمی‌کنند. کنترل از دستم خارج شده بود. ناراحت شدم و گفتم تو نباید پایین می‌رفتی! چرا کسب تکلیف نکردی؟ او گفت آقای فرماندار خیلی وقت است با تعدادی از پاسدارها به نیروی رفته‌اند و قول داده‌اند که در اسرع وقت نیروی تازه نفس به جای ما بفرستند. اگر دستور می‌فرمایید من همین جا می‌مانم ولی دیگر قادر نیستم بیایم بالا. به او گفتم داد بزن کسی حق ندارد پایین برود و همان جا بمانید. حدود ۱۰ تا ۱۲ نفر در اطرافم مانده بودند. کمی جابه‌جا شدیم تا رأس قلۀ را در کنترل داشته باشیم. دو نفر را به قسمت شمالی فرستادم تا نگاهی به پشت ارتفاع و سمت نودشه بیندازند. آن دو نفر که به سختی را می‌رفتند به پشت قلۀ رفتند تا به بررسی بپردازند.

اگر چند نفر دشمن تازه نفس و جدی به ما حمله می‌کردند کافی بود تا به سرعت هدف را باز پس بگیرند و ما را نیز از بین ببرند؛ بنابراین تا رسیدن نیروهای تازه نفس خیلی نگران بودم. پیام بی‌سیم هادی‌زاده باعث قوت قلب شد او گفت تعدادی پاسدار در پایین دیده می‌شوند که با سرعت بالا می‌آیند. حالا ما می‌توانیم برویم پایین؟ به او گفتم وقتی پاسدارها از شما عبور کردند و تا نزدیک من رسیدند، دوباره تماس بگیر. اگر خبری از دشمن نشد، برو پایین و دستۀ ستوان کریمی را آماده کن تا به جای ما بیایند بالا. در آن ساعت ارتباط بی‌سیم با فرمانده عملیات نیز برقرار شد. تا آن موقع هر بار با فرماندهی تماس گرفتم، صدایی به گوش نرسید. حالا که هوا مساعد شده بود، تماس گرفتیم و جواب دادند؛ ستوان غیائی افسر مخابرات گردان و سرپرست گروهان ارکان گفت: «علی جان کجایی؟ جناب سرهنگ

از دیشب نگران شماست و از اوضاع بی‌خبر است!» گوشی را به سرهنگ شهباز داد. ایشان پس از احوال‌پرسی گفت: «شما کجا هستید؟ وضعیت‌تان چگونه است؟» موقعیت خود و وضعیت نیروهای مستقر بر روی هدف «پ» را بیان کردم. ایشان از وضعیت نیروهای مأمور تصرف هدف «ه» پرسیدند و گفت چه واحدی آنجاست؟ به او گفتم هیچ نیرویی آنجا نرفته است و آن هدف سقوط نکرده؟ ایشان پس از جویا شدن از وضعیت پاسداران و کمی مکث گفت آن هدف به گروهان تو واگذار شده و باید آن را بگیري! عجب دستوری! آیا او اشتباه می‌کرد یا می‌خواست به اصطلاح یک دستی بزند و مأموریت یگان پاسدار را به من محول کند؟! به او عرض کردم هدف «پ» به یگانم محول شده و هم اکنون روی آن هستم! هدف «ه» مربوط به یگان پاسدار است و توضیح دادم آن هدف قلعه شمش است و در طرح هم قلعه کماجر به یگان ما محول شده و پاسداران هم که در آن شرایط بد آب و هوایی نمی‌توانستند به قلعه شمش برسند، همراه با یگان ما روی ارتفاع کماجر آمدند. اکنون همه نیروها از شدت سرما قادر به توقف روی کوه نبوده و پایین رفته‌اند. فقط من و ۱۲ نفر سرباز این جا مانده‌ایم و دیگر رمقی نداریم! این موضوع بیشتر او را ناراحت کرد و گفت باید هدف «ه» را بگیرید! سرهنگ شهباز فاصله ما تا قلعه شمش را دقیقاً نمی‌دانست و از وضع صخره‌ها و طبیعت آنجا، همچنین موقعیت، استعداد و امکانات دشمن را که بیش از یک تیپ تقویت شده با یگان مکانیزه بود نمی‌دانست، یا دشمن را دست کم گرفته بود. شناخت او از طبیعت هم بر مبنای اطلاعات نقشه‌ای بود. دشمن با نیروی چندین برابر کل نیروی عمل‌کننده قرارگاه عملیات پاوه بر روی ارتفاعات مرز و نقاط مهم از جمله قلعه شمش، کله‌قندی، مله هندو، کمرماموله، مره سور، کاوه‌زهره و وزلی استقرار یافته و

استحکامات بسیاری تهیه دیده بود و به منطقه کاملاً مسلط شده بود؛ بنابراین نیروی قدرتمندی با پشتیبانی آتش هوایی و زمینی و در چند رده لازم بود تا دشمن را شکست دهد و این واقعیت بعداً برای همگان آشکار گردید. اما سرهنگ ایرج شهباز که از افسران خوب نیروی زمینی محسوب می‌شد، نتوانسته بود خود را به جای سربازان و درجه‌دارانی که بیش از ۱۲ ساعت زیر بارش باران قرار گرفته و در کوهستانی ناآشنا به راهپیمایی با تجهیزات سنگین پرداخته و به محض نزدیک شدن به هدف و آغاز روشنایی روز مورد هجوم باد و سرمای شدید و جانکاه قرار گرفته بودند، فرض نماید و تصمیمی معقولانه و قابل اجرا اتخاذ نماید! به هر حال من با این ۱۲ نفر که هیچ کدام رمقی نداشتیم، مقاومت کردم تا نیرویی تازه نفس برای تحویل گرفتن هدف بیاید. بالاخره پاسداران تازه نفس از راه رسیدند و خود آنها از ما خواستند که جهت تجدید قوا به روستا برویم و تعهد کردند که هدف را حفظ کنند. آنها همه بادگیر و لباس خشک بر تن داشتند و شب گذشته در عملیات شرکت نکرده بودند. این نیروی احتیاط ناجی ما شد و باعث شد هدف حفظ شود و پایگاه و سکویی برای اجرای عملیات بعدی شود. به آقای کاظمی و تدبیر او احسنت گفته و بیشتر به کاردانی نظامی او معترف شدم. اقدامات سیاسی و اجتماعی ایشان هم بیانگر تدبیر خوب وی بود که در موقعیت‌های بعدی آشکارتر شد.

با استقرار نیروی تازه نفس بر روی ارتفاع در حالی که بدنمان از سرما می‌لرزید، خوشحال و تقریباً مطمئن راه «نروی» را در پیش گرفته و قبل از ساعت ۱۲ به نروی رسیدیم. سربازان داخل مسجد مستقر شده و کم و بیش غذایی خورده بودند. با توجه به اینکه مقداری لباس برای اجرای عملیات به یگان‌ها واگذار شده بود، سعی شد به افرادی که در عملیات شرکت کرده و

خیس شده بودند، لباس تحویل شود تا لباس خیس خود را تعویض نمایند. از اقدامات مفید فرمانده عملیات یکی هم این مورد بود. ستوان ورقی افسر وظیفه جمعی گروهان که به علت سوختگی پایش در «نروی» مانده بود، به سرعت یک دست لباس از متصدی تدارکات برایم گرفت و با چای و مختصری غذا پذیرایی نمود. گرچه طی مسافت و سرازیر شدن از کوه در هوای آفتابی بعد از باران حرارت بدن را بالا برده بود اما لباس‌های زیر خیس بودند و تا تعویض آنها احساس سرما می‌کردم.

استقرار در موضع دفاعی جدید

ساعتی از حضورم در روستای نروی نگذشته بود که نماینده‌ای از طرف آقای فرماندار به من مراجعه کرد و پیام ایشان را به شرح زیر به من رسانید: «یگان سمت راست هم با موفقیت هدف الف (کل چنار) را تصرف کرده و اکنون بر منطقه مسلط هستیم اما چهل نفر نیرویی که روی هدف «پ» مستقرند، نیروی قابل توجهی نیستند و لازم است تقویت شوند. هر چه سریع‌تر نیرویی به کمک آنها بفرست!» به او گفتم نیروی موجود در اختیارم یک دسته پیاده است که آنها را آماده کرده‌ام و به زودی به طرف قله حرکت می‌کنند. به آقای فرماندار بگو به امید این نیرو خیالش آسوده نباشد و سعی کند آنجا را بیشتر تقویت نماید. بقیه افراد یگان من هنوز خیس و خسته‌اند و توان ادامه مأموریت را ندارند. ستوان نصرت‌الله کریمی فرمانده دسته و درجه‌داران دسته سوم را توجیه و با مقداری آذوقه و لباس روانه بالای ارتفاع نمودم. ستوان ورقی هم لنگ‌لنگان دو رأس قاطر از مسئول تدارکات گردان که از قبل در نروی مستقر شده بود تحویل گرفت. یک دستگاه چادر گروهی و تعدادی چادر انفرادی، غذا و دیگر ملزومات را بار آنها کرده و از مسیری

طولانی که ارتفاع را دور می‌زد به مقصد فرستادیم تا به دست کریمی برسد. البته بالگردهای هوانیروز زمانی که من و همراهان از روی قله تعویض شدیم مقداری آذوقه و وسایل سنگرسازی بر روی ارتفاع ریختند که اقلام آن در منطقه گروهان دوم و پاسداران مأمور تصرف کل چنار بر زمین افتاد و چیزی نصیب گروهان ما نشد. گروهان نورمحمد ملکی هم قبضه‌های ۸۱ میلی‌متری را در حاشیه روستا مستقر کرده و به سمت کلی تعیین شده تیراندازی می‌کرد. نزد او رفته، حد استقرار نیروهای خود و سمت مواضع عراقی‌ها را به او و افراد تیرانداز نشان دادم تا به تیراندازی خود ادامه دهند. اینک یک مشکل دیگر پیش آمده بود که ما را درگیر نمود. موضوع چنین بود که مطابق طرح یگانی از سپاه در سمت چپ گروهان ما و برای تصرف قلعه شمش اقدام می‌کرد و بر مبنای همین طرح خدمه تیربار کالیبر ۵۰ گروهان با آغاز روشنایی روز به خیال اینکه هدف «ه» هم سقوط کرده تیربار را که بر دوش قاطر حمل می‌شود از آن مسیر و با راهنمایی گرفتن از بومیان به سمت جلو می‌برند. سربازان قاطرچی نزدیک تپه سرباز که بالای شهر نوسود واقع شده زیر آتش دشمن قرار می‌گیرند و عقب‌نشینی می‌کنند. قاطر رها شده حامل بار هم رو به عقب برمی‌گردد و کمی دورتر قبضه تیربار، سه پایه هوایی و مهمات کالیبر ۵۰ از پشت قاطر بر زمین می‌افتد و جا می‌ماند. همین که مطلع شدیم، نیروی کمکی فرستادیم و با خمپاره‌انداز به پشتیبانی آنها پرداختیم. در آن محور عناصری از پاسداران محلی هم برای تدارک‌رسانی به سمت قله در حرکت بودند، با مشاهده سه‌پایه، آن را به عقب آورده بودند و به بنه سپاه در نیروی تخلیه کرده بودند که بعداً مقرر شد این سه پایه و چند دستگاه بی‌سیم امانی که با رسید تحویل آنها داده بودیم، از آمار و دارایی یگان کسر شود. در این فاصله زمانی که درگیر ارتباط با خدمه تیربار و قاطرچی‌ها بوده و در پای

قبضه‌های ۸۱ میلی‌متری آنها را هدایت می‌کردم؛ سرهنگ ایرج شهباز فرمانده عملیات و سرهنگ محمود ابراهیم‌زاده فرمانده گردان از راه رسیدند. آنان چگونگی اوضاع را جویا شدند. گزارشی از عملیات و وضع موجود به آنان دادم. سرهنگ شهباز از پیروزی نسبی به دست آمده خوشحال بود اما مطمئن نبود که ما به وظیفه خود عمل کرده و مأموریت محوله را انجام داده‌ایم. آنان پس از دریافت اطلاعاتی از من به سمت مقر نماینده گردان در روستای نیروی رفتند.

گفته شد که فرمانده عملیات توقع داشت که در این عملیات قله شمش‌ی هم سقوط کند و بی‌سیمی علت عدم دست‌یابی به آن را جویا شده و خواستار حمله به آن هدف بود. او اینک به نتیجه کار با تردید می‌نگریست و اظهارات بنده در مورد موقعیت و فاصله زیاد هدف (پ - یا قله شمش‌ی) سرهنگ شهباز را متقاعد نکرد. اما خوشبختانه حضور فرماندار در عملیات و دیدگاه مثبت ایشان نسبت به عملکرد گروهان حقیقت را گویا کرد. سرهنگ شهباز پس از دیدار با فرماندار و پی بردن به دشواری عملیات، شرایط آب و هوایی غیر قابل تحمل و عدم امکان دست‌یابی به قله شمش‌ی، به حسن انجام وظیفه پرسنل یگان واقف گردید و همین که به ارزش تاکتیکی اهداف به دست آمده آگاهی یافت، نظریه‌اش نسبت به عملکرد یگان تغییر یافت؛ به ویژه رضایت فرماندار از نتیجه به دست آمده او را خوشحال نمود و با افرادی که در کار تدارک‌رسانی اشکال ایجاد کرده بودند، برخوردی قاطع نموده و سربازی را که با ستوان ورق‌ی گلاویز شده بود، بر حسب تقاضای من تسلیم دادگاه نمود که یک ماه زندانی گردید و دستور همکاری بیشتر با گروهان را صادر کرد. او هر چند نسبت به تشویق پرسنل گروهان یکم اقدام نکرد، اما پی به ارزش زحمات پرسنل گروهان و صداقت کاری آنان برد و

نظرش کاملاً مساعد شد و دستور تقويت نيروهاي خط نگه‌دار و تحکيم هدف را دادند.

مشکلات پدافند بر روی رشته ارتفاع کماجر و قلای از همان روز اول شروع شد چرا که به علت نبودن جاده ماشين‌رو، امر تدارک نيرو بسيار مشکل بود. از طرفی کمبود تجهيزات سنگرسازی برای حفظ جان پرسنل در مقابل ترکش و موج انفجار گلوله‌های دشمن مهمترين دغدغۀ مسئولين بود. تدارک سوخت و لوازم گرم کننده نیز از ضروريات بود. روزهای اول فروردین که بارش باران و وزش باد توأم شده بود، تحمل هوای بسيار سرد و شب‌های بدون وسايل گرم کننده بسيار دشوار بود. زمین هم زیر برف و باران خيس و نمناک شده و بدون آتش یا یک منبع حرارت زیستن در آنجا بسيار آزار دهنده بود.

افراد دستۀ کریمی که به بالای کوه رسیده بودند تقاضای پلیت، نبشی، کیسه‌گونی، نایلون، چادر، چراغ خوراک‌پزی، نفت، آب، پتو و انواع مهمات را نموده بودند. پلیت و نبشی موجود نبود و تدارک آن به وسیلۀ حیوانات بارکش هم دشوار بود. کیسه‌گونی و نایلون هم بسيار محدود و برای آن عده کفایت نمی‌کرد. علاوه بر چادر و وسايل قبلی بار دو قاطر دیگر آب و آذوقه و بسته خواب سربازها را برای آنها ارسال نمودم. از اعتبارات فرمانداری و سپاه تعداد زیادی قاطر کرایه شده بود و آنها را در محل‌هایی داخل روستا جا داده بودند تا برحسب نیاز در اختیار یگان‌ها قرار گیرد اما در مجموع شش رأس به دو گروهان ارتش اختصاص یافته بود که به علت شیب تند کوه و طولانی بودن مسیر بار زیادی هم نمی‌توانستند حمل کنند و از طرفی سربازان به فن بسته‌بندی بارها و تنگ و طناب قاطرها تسلط نداشتند و در بین راه بار قاطرها کج می‌شد یا می‌افتاد و در نتیجه امر تدارک‌رسانی به سهولت انجام نمی‌شد. خودم به مسئولين سپاه

مراجعه کرده و دو رأس دیگر قاطر برای حمل بار کمک گرفتم. کنترل و تغذیه پرسنلی که در مسجد روستا به سر می‌بردند نیز موضوعی قابل توجه بود. سر و سامان دادن به امر تدارک و سازماندهی نیروها نیز کار مهمی بود که طی ۴۸ ساعت اول شدیداً درگیر آن بودم و توانستم با تعیین مسئولین تدارکات و اعزام نیروی تقویتی به بالا و یک قبضه خمپاره‌انداز با مهمات کافی نظم و انسجامی به خط دفاعی بدهم. شب یکم استقرار بر روی مواضع جدید شب دشواری بود و افراد یگان به علت کمبود امکانات از سرما رنج می‌بردند. آن شب تا صبح با ستوان کریمی در تماس بودم و ایشان با گزارش اوضاع نامساعد بر نگرانی من می‌افزود. آن شب باران یا برف نبارید، اما زمین خیس و هوای سرد کوهستان برای کسانی که سرپناهی نداشته باشند، آزار دهنده است.

صبح روز بعد ستوان هادی‌زاده و ستوان وظیفه فروتن که شب قبل به علت بی‌توجهی به دستورات از گروهان دوم به یگان ما منتقل شده بود را با تعدادی دیگر از افراد تفنگ‌دار و یک قبضه دیگر ۸۱ میلی‌متری به بالای کوه فرستادم تا ستوان کریمی را عوض کرده و اقداماتی جهت تهیه مواضع دفاعی انجام دهند. به علت کمبود امکانات سنگری و مشکلات تدارک نیروی مستقر در خط به این نتیجه رسیدم که کل گروهان را در خط قرار ندهم؛ یک دسته در احتیاط قرار گیرد و در پای کوه و مجاورت روستای نیروی مستقر شود و در امور تدارکات و پشتیبانی نیز همکاری نمایند. با توجه به اینکه تعدادی هم در آینده به مرخصی اعزام می‌شدند کار تدارک سبک‌تر می‌شد. طرح خود را به اطلاع فرمانده گردان و سرهنگ شهباز رسانیدم و گفتم تعدادی از نیروهای سپاه هم در خط هستند و شما باید تلاش کنید که آنها را عوض نکنند؛ زیرا سپاه امکانات خوبی برای تدارک آنها دارد. آن دو مردد بودند که دستور صریحی بدهند. چون متوجه مشکل

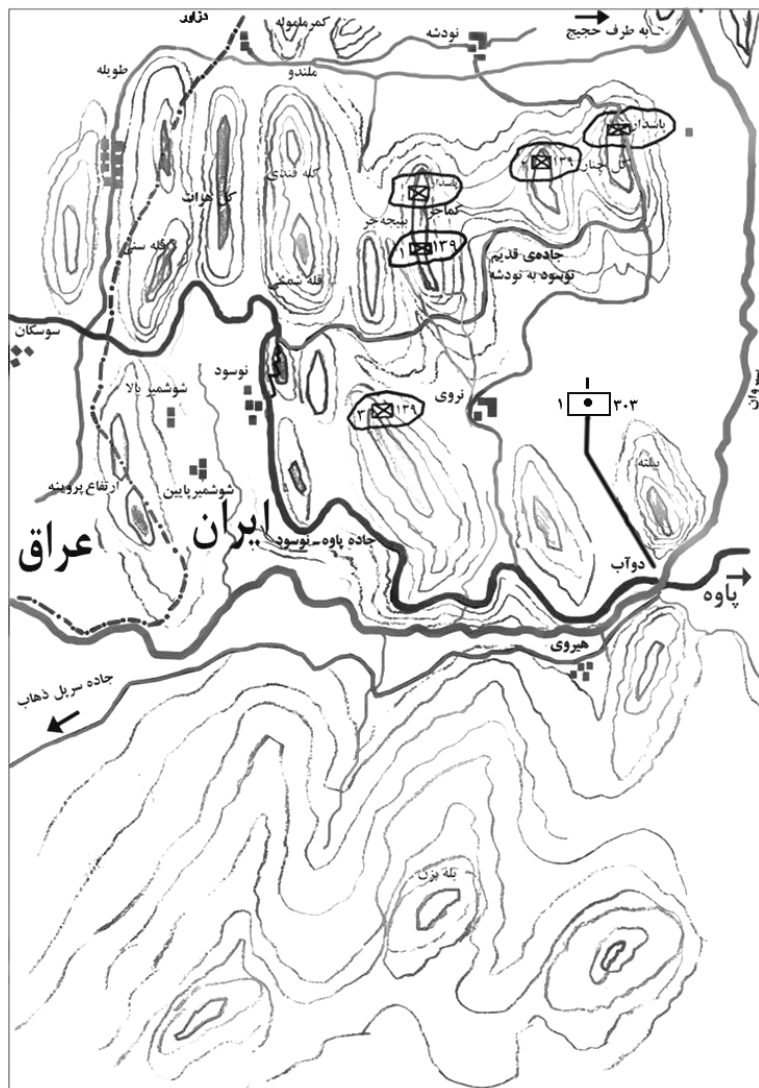
تدارک نیرو با آن تعداد کم قاطر شدند و از طرفی تقویت خط دفاعی را مهم می‌دانستند. با هم نزد کاظمی رفتیم. آنان از فرماندار خواستند تا قاطر بیشتری برای تدارک به یگان ما مأمور شود و قضیه حفظ مواضع به صورت مشترک هم مطرح شد. آقای کاظمی پذیرفت اما ایشان و سرهنگ شهباز اصرار داشتند که من همان روز هر چه زودتر بالا رفته و در خط مقدم حضور پیدا کنم. آنان قول دادند نیازمندی‌ها را برطرف نمایند و در رفع اشکالات و کمبودها و سر و سامان دادن به نیروهای باقی مانده سرپرست باقی مانده گروهان را کمک نمایند. بنابراین دستورات لازم را به سرگروهان و ستوان وظیفه ورقی داده و خود نیز عازم قلۀ کوه شدم. پس از چند ساعت راهپیمایی به قلۀ رسیدم. قبل از ظهر آن روز در اثر بارش باران و برف لایه‌ای از برف روی ارتفاع نشسته و محدوده سنگرها را سفید پوش کرده بود. نزدیک غروب زمین یخ بسته و بسیار سرد بود. هادی‌زاده و فروتن و سربازان که وسیله‌ای برای گرم کردن خود نداشتند، مقداری از شاخه‌های نوعی بوته را که از آن سرمه می‌گیرند جمع کرده بودند اما آن نوع بوته تر بود و به راحتی نمی‌سوخت. ستوان هادی‌زاده و دیگران هر چه تلاش می‌کردند آن نوع چوب و شاخه‌ها آتش نمی‌گرفت یا فوراً خاموش می‌شد. با مشاهده چند درخت ون (این درخت که در مناطق کردنشین به سقز معروف است که از صمغ آن آدامس ساخته می‌شود)، چاره کار را یافتم. می‌دانستم که این درخت حاوی صمغ و شیرهای است که قدرت اشتعال را بالا می‌برد و حتی چوب تر آن هم به سرعت می‌سوزد. با کمک همکاران از تنه یکی از درختان بالا رفته و مقدار کافی شاخه را شکسته و پایین ریختم. بلافاصله آتشی که عطر صمغ آدامس آن را خوش بو کرده بود مهیا شد. همکاران از اینکه آن نوع چوب تر به راحتی مشتعل می‌شد تعجب کرده

بودند و می گفتند: «اگر تو نزد ما نمی آمدی، امشب از سرما می مردیم!» دیگر سربازان هم از شاخه های ون استفاده کرده و با انباشتن آن در داخل یک ظرف یا منقل ابتکاری که از حلب درست کرده بودند فضای سنگر خود را گرم کردند. ستوان هادی زاده با چهره ای خندان که حاکی از رضایت و قدردانی ایشان بود گفت جناب سروان واقعاً شما فرشته نجات ما شدید، از سرما می لرزیدم، امشب هم زمین یخ می بندد؛ اگر این آتش نبود چه کار می کردیم؟ با پیگیری مداوم روزهای بعد برای هر سنگر یک دستگاه چراغ خوراک پزی (والور) از نیروی به روی ارتفاع حمل شد و روزانه هم نیازمندی نفت تدارک می شد. به این ترتیب بچه ها توانستند تا حدودی سنگر خود را که سقف و پوشش درستی نداشت گرم کنند. صبح روز بعد با بررسی مواضع دفاعی گروهان و نیروهای بسیجی با هماهنگی مسئولین سپاه در محل حدود خط دفاعی را تعیین و طوری نیروها را برای دفاع آرایش دادیم که جبهه به سمت مرز و قلعه شمشلی باشد و امتداد خط دفاعی بر روستای نودشه و دهلیزی که حبیج را به نودشه و روستای مرزی دزاور مرتبط می نمود، اشرافیت داشته باشد.

نیروهای سپاه که ترکیبی از بومیان و بسیجیان اعزامی از سایر شهرستانها بودند در سمت راست و به طرف نودشه و گروهان یکم در مقابل قلعه شمشلی، تپه سرباز و ارتفاع وزلی در شمال نوسود آرایش یافت. نیروهای متکی به یک برآمدگی سنگرهای دفاعی را تهیه کرده و محل هایی را برای استراحت حفر نمودند که اکثراً با چادر و پلاستیک سقف آن را حفظ می نمودند. زمین در بعضی قسمت ها سنگلاخی و تهیه سنگر استراحت در آن دشوار بود. به هر صورت هر چند نفر با همدیگر با امکانات موجود پناهگاهی ساختند. آتشبار توپخانه از حوالی نجار به تنگه دو آب تغییر موضع

طرح تصرف قلۀ شمشي و ارتفاعات بنيجه جر / ۲۷۵

داد و پشتيبانی آتش را از فاصله نزديک تری به عهده گرفت. دسته خمپاره انداز ۱۲۰ ميلي متری گردان نیز همچنان در نيسانه باقی ماند. گروهان دوم در پشت سر يگان ما و به فاصله تقريبي ۱/۵ كيلومتر مشرف بر نودشه موضع گرفت و يک گروهان بسيجی با ترکیبی از پاسداران بومی در سمت راست آن و در محلی به نام کل چنار که جاده نروی به نودشه را کنترل می کرد مستقر گردید. گروهان سوم گردان ۱۳۹ و عناصر ژاندارمری همچنان در محل های قبلی باقی ماندند و محور نوسود را کنترل می نمودند.



شمالی منطقه نوسود و آرایش نیروهای گروه رزمی ۱۳۹ و سپاه پاوه در
پایان عملیات ۱۳۶۰/۱/۱ در شمال نرئ

سه ماه بر روی ارتفاعات کماجر

پایگاه‌های مستقر بر روی ارتفاعات بَنیَجَر و قلی از همان روز اول زیر آتش پراکنده توپخانه، خمپاره‌انداز و تانک‌های عراقی قرار گرفت اما شدت آتش و دقت تیر آنان روز به روز بیشتر می‌شد و به ویژه در یک ماه اول بسیار شدید و تلفات و ضایعات فراوانی به وجود آورد. خطرناک‌تر از هر سلاحی توپ مستقر بر روی تانک‌های عراقی بود که از روی تپه‌های شمال نوسود (تپه سرباز و وزلی) شلیک می‌شد. تانک‌های عراقی مستقر در این مواضع و حتی یال جنوب نوسود که روی سنگرها و مواضع ما دید و تیر داشتند، با نشانه‌روی دقیق و با استفاده از دوربین به محض مشاهده هدف یا تجمعی از افراد شلیک می‌نمودند و گاهی به قدری آتش توپخانه دشمن زیاد و مداوم بود که ساعت‌ها همه را زمین‌گیر می‌نمود. سربازان و بعضی پاسداران در مجاورت تخته‌سنگ‌ها حفره‌هایی احداث و برای حفظ جان از این جان‌پناه‌ها استفاده می‌کردند. پلیت، تراورس، یا تیر آهن هم در اختیار نبود تا سنگرهای مستحکم و مقاوم ساخته شود. تعدادی پاسدار و سرباز و

نظامی کادر مجروح و شهید شدند. متأسفانه عدم وجود وسایل سنگرسازی باعث ناامنی و اضطراب شده بود. روزی در سنگر پاسداران محلی نشسته بودم که دشمن آتشباری روی مواضع را برای ساعاتی ادامه داد. آن چند نفر پاسدار با استفاده از مقداری نبشی و چیدن قطعه سنگ‌هایی روی آن سقف را پوشانیده بودند. یک نفر از آنان که فرد شوخ‌طبعی هم بود، به من گفت: «شما که کارشناس نظامی هستید، به نظرت سقف سنگر ما تاب گلوله توپ یا خمپاره را دارد؟ با اینکه هیچ‌گونه اطمینانی به آن نبود برای تسکین خاطر آنان گفتم ترکش‌های توپ و خمپاره را به راحتی تحمل می‌کند، نگران نباشید. دقت تیر دشمن که حکایت از تسلط و دید او روی مواضع دفاعی ما داشت و توسط تیر مستقیم توپ تانک‌ها و نفربرها شلیک می‌شد، رزمندگان خط دفاعی را به ستوه آورده بود و به علت اینکه ادوات زرهی دشمن داخل سنگرهای پوشیده و استتار شده قرار داشتند، محل دقیق موضع تیر آنها دیده نمی‌شد اما محل عمومی آنها قله شمش، ملندو، اطراف نوسود و نقاط مرزی شوشمیر بود. ما هم روی این نقاط آتش می‌کردیم اما واقعاً حجم آتش ما قابل مقایسه با عراقی‌ها نبود. البته محل گروهان دوم نسبتاً امن و و گروهانی از سپاه که در کل چنار مستقر بود، در دید نیروهای عراقی نبود اما جاده‌ای که توسط ماشین‌آلات مهندسی در حال تکمیل بود زیر آتش قرار می‌گرفت. بعداً نیز که جاده مورد استفاده قرار گرفت، تانک‌های دشمن در چند نقطه هنگام پیچیدن خودروها به سمت آنها شلیک می‌کردند.

یک روز غروب هنگام بازگشت به نیروی داخل کابین یک دستگاه خودرو آیفه نشسته بودم که گلوله توپ دشمن در چند قدمی ماشین به زمین نشست و ترکش‌هایی از آن به بدنه ماشین اصابت نمود. راننده آن که سرباز بود و به سختی خودرو را کنترل می‌کرد؛ چند متر پایین‌تر آن را متوقف نمود

و خود را به پناهگاهی رسانید. من و چند نفر سرباز دیگر که خطر واژگونی ماشین را احساس کردیم، به سرعت پایین پریدیم و خود را به نقاط امن‌تری رساندیم. عراقی‌ها چندین گلوله دیگر شلیک کردند اما خوشبختانه گلوله‌ها مؤثر واقع نمی‌شد. یکی از سربازان سرنشین که مسئول دیگ‌های غذا بود و در کنارم درازکش کرده بود، می‌گفت اگر گلوله توپ به خودرو اصابت کند، دیگ غذای گروهان‌ها را نیز منهدم می‌کند و دیگر دیگ زاپاس نداریم! سرباز راننده می‌گفت بمانیم تا هوا تاریک شود. او می‌دانست چند روز قبل ماشینی در همان محل مورد اصابت ترکش قرار گرفته و آسیب کلی دیده است. حدود یک ربع به همان وضع ماندیم تا آتش عراقی‌ها قطع شد. نظر راننده عوض شد و گفت اگر ماشین را حرکت ندهیم، بالاخره گلوله‌ای به آن اصابت می‌کند. به او گفتم اگر قصد حرکت داری، بدان که احتمال اصابت گلوله خیلی کم است زیرا دشمن از فاصله دور، از حوالی مرز شلیک می‌کند و ما در برد مفید او نیستیم؛ بنابراین خطر واژگونی خودرو به مراتب بیشتر است. قرار شد راننده خودرو را حدود ۲۰۰ متر پایین‌تر ببرد و بعد ما به او ملحق شویم و او به سرعت ماشین را از صحنه خارج نمود و ما هم به حالت دو خود را به ماشین رساندیم.

افراد ما که بار سنگینی حمل نمی‌کردند، به صورت پیاده فاصله بین پایگاه و روستای نروی را طی می‌کردند. این فاصله را ما حداکثر دو ساعته طی می‌کردیم اما افراد مسن و ناتوان با دشواری زیاد آن شیب تند را در چندین ساعت می‌پیمودند. در طول مدت سه ماه استقرار ما بر روی این ارتفاع فقط یک‌بار فرمانده گردان توانست به محل گروهان برسد و آن هم سوار بر قاطر. معاون او و رئیس رکن سوم هیچ‌گاه به آن محل نیامدند. پس از تثبیت مواضع روزانه دو رأس قاطر غذا و آب مصرفی یگان را از

مسیری دورتر و از سمت کل چنار حمل می‌کردند. البته حدود ۲۰ روز پس از استقرار که روستای نروی توسط یک جاده اضطراری و صعب‌العبور به جاده نودشه متصل شد روزانه یک دستگاه خودرو دیگ‌های غذا و گالن‌های آب گروهان‌های یکم و دوم را تا کل چنار (دکل نودشه) حمل می‌کردند و از آنجا تا گروهان که بیش از دو کیلومتر راه کوهستانی بود، توسط قاطر حمل می‌شد.

شلیک گلوله‌های تانک و نفربر دشمن از اطراف نوسود به روی پایگاه گروهان با روشنایی روز شروع و تا تاریکی شب به صورت متناوب ادامه داشت و گاهی به اوج می‌رسید و جهنمی از آتش ایجاد می‌شد. مشاهده مجروحین و شهدا صحنه‌های رقت‌باری ایجاد کرده و باعث ترس و وحشت پرسنل شده بود. بیشتر اوقات کار و فعالیت سنگرسازی تعطیل می‌شد و افراد در داخل پناهگاه‌ها برای ساعت‌ها زمین‌گیر می‌شدند. این وضعیت گاهی باعث بروز رفتارهای غیرعادی و یا مبادله پیام‌ها و صحبت‌های نامربوط و خنده‌داری می‌شد. افسر وظیفه‌ای داشتیم به نام ورقی از اهالی دزفول که خیلی احتیاط می‌کرد و بیشتر اوقات را در پناهگاهی که زیر تخته سنگی حفر کرده بود به سر می‌برد. او می‌گفت تعجب می‌کنم از عده‌ای که شاهد شهادت و جراحات هم‌زمان خود هستند و باز هم بی‌احتیاطی می‌کنند. یک روز که شدت گلوله‌باران عراقی‌ها زیاد بود و غذای ظهر هم به محل رسید، این افسر وظیفه از پناهگاه خود خارج نمی‌شد. او که فرمانده دسته بود، می‌بایست بر تقسیم آب و غذا نظارت کند تا به درستی تقسیم شود. او را صدا زده و گفتم عراقی‌ها هم مشغول صرف ناهار هستند، از زیر سنگ بیا بیرون! با خنده گفت: اطمینانی نیست! و به او گفتم اگر دیر بیرون بیایی جیره غذایی‌ات قطع می‌شود. او گفت حاضرم آب و غذا نگیرم و همین جا بمانم! به او گفتم تو در آینده در سمت یک مدیر و مسئول و چه

بسا یک وکیل و وزیر مشغول به کار می شوی، حال از زیر بار مسئولیت اداره یک دسته طفره می روی؟ او که رعایت ارتباطات و احترامات را می کرد، به جمع سربازان پیوست و تلاش نمود تا غذا و آب به سرعت تقسیم و از تجمع افراد جلوگیری شود. او سپس نزد آمد و گفت جناب سروان از صبح تا حالا چندین گلوله در مجاورت سنگر شما منفجر شده، مجروحین را هم که دیدی! آیا این سنگر که نه ورق آهنی روی آن قرار گرفته و نه تیر آهن یا تراورسی دارد و سقف آن با مقداری پلاستیک و خاک و سنگریزه پوشانیده شده، در مقابل گلوله توپ و تانک مقاومت دارد؟ به او گفتم دیواره اش کم و بیش جلو ترکش را می گیرد! ستوان وظیفه گفت اگر ما همین طور این جا بمانیم بالاخره گلوله ای به سقف اصابت می کند، پس باید فکری کرد؟! به او گفتم امکاناتی وجود ندارد و چاره ای نیست جز اینکه حداکثر استفاده را از زمین بکنیم؛ با حفر کانال و جان پناه!

افسر وظیفه دیگری به نام «هادی سریع کار» که دیده بان توپخانه بود، در داخل گروهان ما دیدگاهی برای دیده بانی انتخاب کرده بود. او هم زیر آتش شدید دشمن نمی توانست به راحتی برای توپخانه دیده بانی کند و با تماشای محل اصابت گلوله های خودی تنظیم تیر نماید. در یکی از روزها شدت آتش عراقی ها به اوج رسیده بود و او می خواست روی محل آتشبارهای دشمن تنظیم تیر نماید، ولی بدون دقت گراهای نا هماهنگی به مرکز هدایت آتش توپخانه می داد؛ در نتیجه گلوله ها به هدف نزدیک نشده و به شکل پراکنده به زمین اصابت می کردند. یک نفر از مسئولین هدایت آتش به او گفته بود چرا این چنین تصحیح تیر می دهی؟ فاصله های کم و زیاد یا چپ و راست شما متناسب نیست و ما هم گیج شده ایم و نمی توانیم روی هدف تنظیم تیر کنیم! ظاهراً از ترس داخل حفره ای رفته ای و سرت را بالا

نمی‌آوری و به درستی محل اصابت گلوله‌ها را نمی‌بینی! سرت را بالا بیاور و گلوله‌ها را هدر نده! یک‌باره متوجه فریاد ستوان سریع‌کار شدم که با عصبانیت داد می‌زد و می‌گفت بله! من می‌ترسم سرم را بالا بیاورم! اما اگر تو اینجا بودی یک ساعت دوام نمی‌آوردی و بلایی سرت می‌آمد که... هادی سریع‌کار تنها کسی نبود که احساس خطر می‌کرد، بلکه همه ما و پاسداران هر لحظه در انتظار اصابت ترکش توپ بودیم. خود را به دیدگاه ستوان سریع‌کار رسانیدم تا آرام‌اش کنم. او که جوانی تنومند و چاق بود، لباس‌هایش در داخل آن حفره روباه و زمین خیس محل دیدگاه گِل‌آلود بود و بسیار خسته و فرسوده به نظر می‌رسید. اما در مجموع جوان بارو حیه و خوش اخلاقی بود. با هم به بررسی مواضع توپخانه و تانک‌های دشمن پرداختیم. محل احتمالی توپخانه دشمن در حوالی سوسکان و مجاورت مرز بود ولی تانک‌ها و نفربرهای دشمن که بیشترین آسیب را وارد می‌کردند و از دقت تیر آنها صدمه می‌دیدیم در اطراف نوسود موضع گرفته بودند. نیم ساعتی با هم دیده‌بانی کردیم و چون غروب بود، به او گفتم بهترین زمان تنظیم تیر هنگام طلوع آفتاب است. ستوان سریع‌کار مدت‌ها در داخل گروهان ما دیده‌بانی می‌کرد و انس و الفتی با بچه‌ها پیدا نموده و به کارش هم مسلط شد.

استوار محمدعلی شهوه هم به عنوان دیده‌بان دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری در داخل گروهان حضور پیدا کرد و با پشتکار خوبی که داشت فعالیت خوبی نمود و همکاری خود را با گروهان در مواضع بعدی و مأموریت‌های دیگر نیز ادامه داد تا سرانجام در منطقه حمزین به شهادت رسید. در فروردین ماه آیت‌الله مدنی امام جمعه تبریز برای دیدار با رزمندگان به جبهه پناه آمد و با حضور در روستای نروی با تعدادی به گفتگو پرداخته

بود. چون روی ارتفاع بودم و از ورود ایشان با اطلاع نبودم، موفق به دیدارشان نشدم اما سربازان و پاسداران مشکلات جبهه و کمبودها را به اطلاع ایشان رسانیده بودند.

بعد از چند روز که مواضع را به کمک همکاران آرایش داده و تا حدودی تحکیم هدف شد؛ ستوان هادی زاده را به مرخصی اعزام کرده و ستوان کریمی را برای سرپرستی دسته باقی مانده به نیروی فرستادم و خود به کمک درجه داران و افسران وظیفه مسئولیت پایگاه را عهده دار شدم. در این مأموریت دو نفر سرباز پیمانی به اسامی لطیف مؤمنی و نورمحمد بیرانوند مرا یاری کردند و به ویژه شب‌ها برای هوشیاری و آمادگی عناصر نگهبان تا صبح به نوبت بیدار می ماندند و مراقبت می کردند.

نیمه شبی متوجه سر و صدای بیرانوند شدم. دقایقی بعد او به همراه یک سرباز نزد آمدند. سرباز نگهبان که مضطرب و ناراحت بود، مدعی شد که بیرانوند یک سیلی به صورتش نواخته! سرباز پیمانی بیرانوند هم معترض بود که نامبرده سر پست خوابیده است و می گفت اگر عراقی ها یا دموکرات ها از محل نگهبانی ایشان وارد پایگاه می شدند، چه فاجعه ای روی می داد؟! کار هیچ کدام درست نبود. ابتدا بیرانوند را برای سرکشی فرستادم و خصوصی خطرات سر پست خوابیدن و مجازات قانونی این جرم را به نگهبان گوشزد کرده و گفتم بیرانوند با این عمل باعث شد که تو را تسلیم دادگاه نکنم! از طرفی او برادر بزرگ تر و دلسوز سازمان است. برای رضایت خاطر خودش تو را نزده بلکه مصلحت خودت و یگان را خواسته و او را تشویق به هوشیاری و عدم تکرار این عمل خطرناک کردم. بعد بیرانوند را احضار کرده و او را متعهد به ترک این گونه برخوردها نموده و پی آمدهای خطرناک آن را گوشزد نمودم.

یک شب دیگر که هوا ابری بود و باران به صورت رگبارهای پراکنده

می‌بارید، سر و صدایی در جلو سنگرها شنیده شد. نگهبانان مرا مطلع کردند. به دیدگاه رفتم و با کمی دقت معلوم شد سر و صدا شبیه به گردش گلهٔ گوسفندی است نه دشمن، اما از اینکه در پس این گله عوامل نفوذی باشند یا نه، ذهن مرا مشغول نمود. از طرفی نمی‌دانستیم این گله متعلق به دموکرات‌ها است یا طرفداران جمهوری اسلامی! بسیجیان مجاور ما هم باخبر شده بودند و دو نفرشان نزد ما آمدند تا اقدامی هماهنگ انجام دهیم. سرباز پیمانی بیرانوند اصرار داشت تا خود برود و گله را بیاورد. بسیجیان هم اعلام آمادگی کردند. به یکی از آنها گفتم تا به مسئول خط پاسداران خبر دهد که به جلو شلیک نکنند و چند نفر همراه آنها کردم تا از نزدیک مراقب و محافظ آنان باشند و افراد نگهبان و گروهان را نیز مطلع نمودیم. بیرانوند و بسیجیان ساعتی بعد یک گلهٔ بزرگ بز را وارد پایگاه کردند. به سرباز بیرانوند گفتم تا آنها را کمی از پایگاه به طرف عقب ببرد و مراقبینی برای آنها بگمارد تا در روز روشن در مورد آنها تصمیم‌گیری شود.

آن شب تب کرده بودم و بیرانوند متوجه ناراحتی من بود. او که فردی عشایر و آشنا به کار و زحمت بود، مقداری شیر در داخل کتری دوشیده و نزد من آورد و پس از جوشانیدن شیر چند نفر از آن استفاده کردیم. صبح به افراد یگان ابلاغ کردم که مبادا فکر کنند این گله مال عراقی‌هاست و کسی به فکر سر بریدن آنها باشد! گرچه صاحب آن گله برایم مشخص نشد اما به احتمال قوی گله مربوط به روستاییان ایرانی حومهٔ نوسود و نودشه بود که چوپان آن در اثر شدت مبادلهٔ آتش گله را رها کرده بود. فاصلهٔ بیشتر روستاهای عراقی و حضور ارتش عراق در مرز عبور آن گله را به داخل خاک ایران غیر متحمل می‌نمود. با چند نفر از پاسداران بومی صحبت کردم. آنها هم اطلاع نداشتند و نظریات مختلف دادند. تأکید شد تا کسی بز یا

بزغاله ای از آنها را ذبح نکند و به سمت روستای نروی رانده شوند و قرار شد پاسداران بومی در مورد صاحبان گله تحقیق کنند. به هر حال بعد از چند روز سرگردانی گله، صاحبی پیدا نشد و پاسداران محلی آن گله را به سمت پشت جبهه هدایت کردند. دیگر هم پیگیر آنها نشدم.

گاهی به داخل موضع پاسدارها می‌رفتم تا به منطقه نودشه و مله‌هندو و دزاور نگاهی بیندازم و تغییرات را بینم و هم با پاسداران گفتگویی بکنم. در بین پاسداران بومی افراد جالبی وجود داشت و صحبت‌های گرم آنان گیرایی خاصی داشت. پاسداران محلی بعد از انقلاب هنوز هم برای ارتشی‌ها احترام خاصی قائل بودند و محبت می‌کردند. اصولاً کردها به لحاظ ارتباط تنگاتنگ با طبیعت در هر شرایطی بساط کتری و چای‌شان برقرار است، بنابراین آن‌ها در کمترین مدت و با استفاده از بوته‌های موجود چای را آماده کردند؛ ضمن تشکر به آنان گفتم مواظب دود باشید که گرا را به دشمن ندهد! او و دوستش که رساله‌ای در دست داشت و کردها او را ماموستا می‌گفتند، دو نفر شوخ‌طبع و بذله‌گو بودند. کمی شوخی کردند. از صحنه‌ها و مشکل‌هایی که در نتیجه ترس از گلوله عراقی‌ها به سرشان آمده بود گفتند و خندیدیم. ماموستا اطلاعات خوبی از منطقه داشت و موقعیت‌ها را می‌شناخت. او می‌گفت چند بار به حلبچه و دیگر شهرهای عراق رفته است. درباره موقعیت مکان‌ها و راه‌های ورودی اطلاعاتی از او کسب کردم.

پیرمردی بسیجی را ملاقات کردم که با عصایی در دست به کندی حرکت می‌کرد. او بسیار ناتوان و از کار افتاده به نظر می‌رسید! جای تعجب بود که چگونه خود را به بالای کوه رسانیده است. از او پرسیدم که چرا به خط مقدم آمده است؟ او گفت چهار پسر دارم که در تهران هستند و هیچ کدام به جبهه نیامده‌اند؛ آنها دل مرا شکسته‌اند و به حرفم گوش نمی‌کنند.

حال وظیفه خود می‌دانم که در جبهه حضور پیدا کنم و با دشمن بجنگم. بهتر است شهید شوم تا آن پسرها را نبینم! یکی از کردهای بسیجی می‌گفت آخر پدرجان! تو که توان جنگیدن نداری و کاری نمی‌توانی بکنی؟ می‌دانی اگر شهید یا مجروح شوی چقدر درد سر ایجاد می‌کنی؟! می‌دانی چند نفر باید جنازه‌ات را از بالای کوه به پایین حمل کنند؟ اما پیرمرد اراده و اعتقادات محکمی داشت و می‌گفت بگذارید به دست کفار کشته شوم تا به آرزویم برسم! من حاضر نیستم در تهران بنشینم و دیگران در مقابل دشمن جان دهند. برای اینکه روحیه‌اش مکدر نشود از او تشکر کرده و حضور او را برای تشویق جوانان مؤثر و از غیرت و ایمان او تمجید کردم. تعداد زیادی از بسیجیان محلی که در خط بودند، همان کسانی بودند که در عملیات گذشته با دموکرات‌ها و دیگر مخالفین جمهوری اسلامی همکاری کرده و با ما جنگیده بودند و اینک پاسدار قراردادی شده و حقوق می‌گرفتند. این ابتکار و شهادت کاظمی باعث می‌شد در هر مرحله عملیات تعدادی جذب سپاه شوند و از عده مخالفین کاسته می‌شد. از جمله این افراد معاود یا تسلیم شده، جوانی بود بسیار برازنده، باهوش و جذاب با هیكلی آراسته و بسیار ورزیده؛ در بین بومیان، قدرت بدنی، چالاکی، جرأت و شهادت او زبانزد بود و همه در مورد توانایی، زیرکی و زبردستی او متفق‌القول بودند. آنها غلو کرده و می‌گفتند دموکرات‌ها کارایی رزمی او را به تنهایی به اندازه یک دسته رزمی می‌دانند، زیرا به قدری جسور و سریع است که از گلوله هراسی ندارد و آسیب نمی‌بیند! متأسفانه اسمش را فراموش کرده‌ام! یک روز غروب آقای کاظمی بی‌سیم با من تماس گرفت و او را معرفی کرد و گفت او میهمان شماست و برای انجام مأموریتی می‌رود؛ هر کمکی توانستی به او بکن. پرسیدم همراه یا پشتیبان نمی‌خواهد؟

فرماندار گفت با خودش هماهنگ کن ولی احتمال نمی‌دهم. او که با دو نفر از پاسداران قدیمی همراهی می‌شد، شب هنگام به سنگر من آمدند. برای اولین بار آن جوان برازنده را می‌دیدم. دو ردیف قطار فشنگ و چند عدد نارنجک دستی را روی لباس‌های گُردی بسته و از هیبت و جذابیت ویژه‌ای برخوردار بود. شام را در سنگر من صرف کردند و پس از هماهنگی برای خروج از خط پدافندی و تعیین نقطهٔ مراجعت و رد و بدل کردن کلمهٔ عبور و اسم شب، او و چند نفر کرد جهت شناسایی و احتمالاً نفوذ به نودشه و ملاقات با بعضی مخالفین برای جلب اعتماد آنان، پایگاه را ترک کردند. هنگام مراجعت توقف کوتاهی در پایگاه کرده و بدون بیان نتیجهٔ مأموریت، به نیروی مراجعت نمودند.

با سپری شدن روزهای بسیار سرد نیمهٔ اول فروردین که میزان بارندگی زیاد بود و گاهی روی قله برف می‌بارید. علاوه بر تحمل کمبود امکانات، برای تهیهٔ مواضع و جان‌پناه‌ها با مشکلات دیگری از جمله تدارک توسط قاطر خود را تطبیق دادیم و توانستیم مهمات کافی را ذخیره کنیم.

یکی از مسایل بسیار دشوار حمل مجروحین بود، چرا که شیب تند کوه و صخره‌ای بودن آن در بعضی از قسمت‌ها کار حمل مجروحین روی برانکارد را دشوار می‌کرد؛ به طوری که مجروح از روی برانکارد سُر می‌خورد و فرد جلویی حامل برانکارد می‌بایست سر برانکارد را خیلی بالاتر بگیرد و در نتیجه به او فشار می‌آمد و برای حمل هر مجروح حداقل چهار نفر درگیر می‌شدند. در مدت حدود سه ماه استقرار بر روی قلهٔ کماجر اتفاقاتی پیش آمد که به شرح مختصر برخی از آن وقایع می‌پردازم.

سیزده بدرِ خونین

تا عصر روز سیزده فروردین روی ارتفاع کماجر در خط مقدم دفاعی مسئولیت حفظ مواضع را بر عهده داشتیم. در این روز مسئولیت خط دفاعی را به جانشین خود که در آن ایام ستوان هادی‌زاده بود محول کرده و پس از صدور دستورات لازم از کوه سرازیر شده و عازم پاوه شدم تا استحمامی نموده و البسه خود را بشویم. توسط یک دستگاه وانت سیمرغ به رانندگی گروه‌بان غلامعلی رحیمی از روستای نروی عازم پاوه بودم. پس از عبور از روستای نیسانه موضع آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری پشتیبان گردان آشکار گردید. موضع آتشبار در تنگه دواب و کمی بالاتر از پل در جنوب رودخانه انتخاب شده بود که تقریباً جایی محفوظ از بمباران هوایی و آتش توپخانه به نظر می‌رسید. خدمه توپ از جمله ستوان قنبری فرمانده آتشبار، کمی بالاتر از قبضه‌های توپ در چند نقطه دور هم نشسته و خسته از کار روزانه از هوای مطبوع بهاری لذت می‌بردند. زمانی که به مقابل آنها رسیدیم، در حالی که چشمانم را روی موضع و محل نشستن افراد توپچی دوخته بودم، چند گلوله توپ عراقی‌ها در داخل موضع فرود آمد. به وضوح معلوم بود که چند نفر مجروح گردیدند و تجهیزات آنها به آتش کشیده شد. حتی ترکش به گلوله‌های توپ هم اصابت کرده بود. فرمانده آتشبار و سربازان به تکاپو افتادند تا مجروحین را تخلیه کنند. خودرو حامل ما نزدیک‌ترین وسیله نقلیه‌ای بود که می‌توانست مجروحین را به بیمارستان پاوه حمل نماید. به گروه‌بان رحیمی گفتم مجروح دارند، سریع برو داخل موضع تا مجروحین را برداریم. از پل عبور کرده و به داخل موضع آتشبار پیچیدیم. ظاهراً سه مجروح داشتند که آنها را به داخل وانت ما منتقل کردند. قیافه و ظاهر ستوان قنبری که دود سیاه ناشی از سوختن پتو تمام بدنش را در برگرفته و زیر

پیراهن و شلوارش آغشته به خون مجروحین گردیده بود و نگاهی تأثرآور به مجروحین داشت، هر بیننده‌ای را تحت تأثیر قرار می‌داد. او می‌دانست از بین مجروحین حداقل استوار دوم «عبدالامیر ڈرج» به شهادت خواهد رسید؛ او که تا دقایقی قبل در کنار سربازان و همکارانش لحظات خوشی داشت و بر روی سبزه‌زار بهاری روز سیزده را در دامن طبیعت سپری می‌کرد، اینک موضع آتشبارش منهدم و دستان و لباسش به خون همکاران رنگین شده و مبهوت به ماشین حامل مجروحین چشم دوخته بود. همین که متوجه شدیم مجروح دیگری نیست، به سرعت محل را ترک کردیم و ساعتی بعد مجروحین را به بیمارستان پاهه رساندیم. حمل مجروح داخل وانت و در جاده‌ای خاکی و پر پیچ و خم از سر ناچاری بود و مجروحین در طول راه آسیب می‌دیدند. استوار درج که از همان ابتدا حالش وخیم بود در بین راه به شهادت رسیده بود، اما دو نفر سرباز مجروح هنوز به هوش بودند و با وجود خونریزی احتمال زنده ماندن آنها زیاد بود. این استوار اهل شمال و جوانی پرشور، باروحیه و فعال بود.

درباره کاربرد توپخانه سرگرد پارساپور در محور پاهه فعالیت داشت و بنا به شرایط و وضعیت منطقه به طور ماهیانه یا در هفته یک بار سری به منطقه می‌زد و پس از بازدید آتشبار توپخانه با فرمانده گردان هم ملاقات و تبادل نظر می‌نمودند. ایشان برای تقویت آتش جبهه اقداماتی به عمل آوردند؛ به طوری که در سال ۶۰ چند قبضه توپ خودکشی ۱۵۵ میلی‌متری و چند عراده توپ ۱۳۰ میلی‌متری و چند قبضه توپ ضد هوایی ۲۳ میلی‌متری و ۱۴/۵ میلی‌متری به محور افزوده شد. سرگرد پارساپور که از اوایل تابستان سال ۵۹ در محور پاهه - نوسود تردد داشت، اکثر مسئولین گردان تا رده گروهان و سایر مسئولین فرمانداری و سپاه را به خوبی می‌شناخت. ایشان از

جانب فرماندهی قرارگاه غرب اعزام می‌شد و اصولاً می‌بایست در سمت افسر توپخانه قرارگاه انجام وظیفه می‌نمود ولی اغلب ما نمی‌دانستیم که از جانب فرماندهی یک گروه توپخانه مأموریت داشت یا از طریق فرماندهی منطقه غرب. مدتی هم از مرکز توپخانه و موشک‌های اصفهان یک نفر افسر توپچی به طور متناوب به محور پاوه مأمور می‌شد؛ از جمله سرگرد ابراهیمی مدتی در حدود دو ماه به طور ثابت در پاوه باقی ماند و اقدامات مفیدی جهت طرح‌ریزی آتش و ایجاد مرکز تطبیق آتش‌ها به عمل آورد و در طرح‌ریزی عملیات «محمد رسول‌الله(ص)» نیز حضور فعال داشت.

دو نیمه شدن قاطرها

طبق معمول هر روز حدود ساعت ۱۳۰۰ سه رأس قاطر حامل غذای ناهار، نان و آب توسط دو سرباز مسئول تدارک آب و غذا که نام یکی از آنها زارع بود به محل استقرار گروهان هدایت می‌شدند. یک روز همین که به شیب تپه مقابل گروهان رسیدند و در دید عراقیها قرار گرفتند آتش دشمن روی آنها باز شد؛ خدمه تانکهای عراقی از توقف کوتاهی که قاطرها داشتند و مسئولین تدارکات بار یکی از آنها را میزان می‌کردند استفاده کرده و دوربین نشانه روی تانک را بر روی بدن قاطر که به سمت آنها پهلوه داده بود تنظیم و با شلیک گلوله تانک کمر او را مورد هدف قرار داده و آن را دو نیمه کردند. نصفه های بدن قاطر زبان بسته در حالی که هنوز جمود نعشی داشته و لگدپرانی و تقلا می‌کرد از شیب تند کوه به پایین می‌غلطید. خدمه ددمنش تانک قاطر دوم را که در حال چَرّا بود نیز مورد هدف قرار داده و بدن این حیوان را از محل کمر شقه کردند. دو نیمه جدا از هم جسم قاطر دوم نیز در اثر دست و پا زدن به سمت شیب پایین به حرکت درآمده و هر

لحظه بر سرعت و دور آن افزوده می شد. به طوری که هر نیمه از جسم قاطرها به صورت گلوله ای به سمت پایین به حرکت درآمدند و هر تکه تا رسیدن و اصابت به مانعی سنگی که استحکام و ارتفاع کافی جهت متوقف کردن آن جسم سنگین و شتابان را داشت به غلطیدن ادامه داد. چهار قطعه بدن قاطرها مسافتی بین ۴۰۰ تا ۶۰۰ متر را طی کرده و در نهایت با گیر کردن هر یک پشت مانعی، از حرکت ایستادند. آن روز بخشی از آب و آذوقه گروهان از بین رفت، اما تأسف و تأثر همه شاهدین این منظره از نحوه جان دادن آن حیوانات بی گناه بود. از طرفی جایگزینی قاطر در توان ما نبود و تهیه آن بهای گزافی لازم داشت و می بایست متوسل به فرمانداری و سپاه می شدیم.

قساوت قلب و ددمنشی نظامیان عراقی برای رزمندگان که درگیری با آنها را تجربه کرده بودند محرز بود و در بین رزمندگان این طرز تلقی وجود داشت که آنان بی رحم و حيله گر هستند.

تک محدود عراق

حدود ۲۰ روزی از فروردین گذشته بود که یک روز به «نروی» رفتم تا از وضع دسته مستقر در نروی مطلع شوم و با افسر عامل پرداخت حقوق سربازان دیدار کرده و مشکلات حقوقی افرادی را که حقوق آنها برقرار نشده بود، بررسی نمایم. با ستوان نصرت الله سلیمانی افسر عامل در حال بررسی و محاسبه حقوق افراد بودم که ستوان کریمی یکی از فرماندهان دسته که آن زمان در غیابم مسئولیت خط را به عهده داشت. از طریق بی سیم تماس گرفت و گفت دشمن حمله کرده! پرسیدم چگونه؟ آیا نیرویی جلو فرستاده یا اجرای آتش می کند؟ ستوان کریمی گفت علاوه بر آتش سلاح سنگین گلوله سلاح

سبک نیز شلیک می‌شود. گفتم بیشتر بررسی کنید نیرویی به شما نزدیک نشده باشد! با بچه‌های سپاه هم در ارتباط باش. تعدادی از افراد ورزیده و مقداری مهمات را آماده کردم تا به کمک کریمی بفرستم. کریمی مکرراً استمداد می‌طلبید؛ پرسیدم موضع دشمن کجاست و از چه سمتی تهدید می‌شوید. او گفت وضع خراب است؛ دشمن به ما نزدیک شده و شهید و مجروح داریم. به او گفتم بچه‌ها را به مقاومت تشویق کن، صرفه‌جویی در مهمات هم تذکر داده شود، همین الان خودم و نیروی تازه‌نفس حرکت می‌کنیم و به کمک شما می‌آییم. نیروی آماده شده را به حرکت درآورده و خود نیز به همراه آنان راه قله را در پیش گرفتیم. خبر شهید و مجروح شدن چند نفر، گزارش‌های واصله از شدت درگیری و نیمه کاره ماندن کارم بقیه‌دوستانی را که از ستاد گردان آمده بودند (از جمله ستوان فتح‌الهی فرمانده گروهان ارکان، ستوان سلیمانی افسر عامل پرداخت حقوق و فوق‌العاده افراد و ستوان عباسعلی عبدالله‌بیگی) نگران کرد. آنان هم مرا بدرقه کرده و تا اول کوه جلو آمدند. فتح‌الهی هم داوطلب شد تا مرا همراهی کند ولی به او گفتم فعلاً نیازی نیست، شما فقط به دسته ۱۲۰ میلی‌متری ابلاغ کنید که به درخواست دیده‌بان به موقع جواب بدهند و حجم آتش بیشتری روی دشمن بریزند. در حالی که از کوه بالا می‌رفتم، اولین مجروح گروهان به نام سرباز حبیب‌الله فولادوند اهل درود لرستان را در حال حمل بر روی برانکارد دیدم. وضعیت او را جويا شدم؛ یک پایش در اثر اصابت ترکش توپ از ناحیه مچ قطع شده و فقط در یک سمت به پوست متصل بود. او که در اثر خونریزی و درد حالت ضعف داشت، جهت تخلیه به پاوه، به روستای نیروی حمل شد. مشاهده این مجروح و مجروحان بعدی که چند نفر آنان از نیروهای بسیجی بودند، همکاران مرا بیشتر ناراحت و متأثر کرده بود. آنان بعداً تعریف می‌کردند که چقدر برای من ناراحت و از آن وضعیت نگران و متأثر بوده‌اند. در

بین راه به چند نفر مجروح دیگر برخورد کردم که در حال تخلیه بودند که از بین آنان مشاهده جسم متلاشی شده یک پیرمرد بسیجی بسیار دردآور بود؛ ظاهراً قطعات درشتی از ترکش توپ به شکم و ران آن مرد مسن بدن او را به شدت متلاشی کرده بود به طوری که قسمتی از احشا و امعاء نامبرده بیرون ریخته و خون ریزی شدید برانکارد را رنگین نموده بود؛ افراد حامل برانکارد این مجروح و دیگر مجروحان هنگام پایین بردن شخص محمول با مشکل شیب کوه و اختلاف ارتفاع در چند نقطه صخره‌ای مواجه بودند زیرا فرد مجروح روی برانکارد سر می‌خورد.

زمانی که به پایگاه رسیدیم حمله دشمن دفع شده بود اما مبادله آتش توپخانه برقرار بود. سرباز تقوی اهل رشت به شهادت رسیده و چند نفر دیگر موج گرفته و مجروح سطحی داشتیم. وضع پایگاه به هم ریخته و حتی اثاث سنگر چند نفر منهدم شده بود. این عمل تعرضی دشمن تأثیر روحی روانی بر سربازان گذاشته بود، زیرا ساعتی را زیر آتش پرحجم و متمرکز دشمن تحمل کرده و شاهد شهید و مجروح شدن دوستان خود بودند. از استعداد و نحوه عمل دشمن سؤال کردم. ستوان کریمی و چند نفر از سربازان مشاهدات خود را بیان کردند. سری به خط دفاعی پاسداران زدم. آنها هم چند نفر شهید و مجروح داده بودند. کردهای پاسدار می‌گفتند عراقی‌ها با کمک دموکرات‌ها جلو آمده‌اند و چریک‌های ضدانقلاب پیشاپیش آنها بوده‌اند. یکی می‌گفت لباس کردی آنها معلوم بوده و خود چند نفر را دیده است. افراد بومی ضدانقلاب با همراهی تعدادی عراقی و حمایت آتش آنها یک حمله ضربتی را اجرا نموده ولی ناچار به عقب‌نشینی شده بودند.

خط دفاعی را سر و سامان داده و ستوان کریمی را برای استراحت به نرو فرستادم.

تصرف نودشه

روستای نودشه از توابع بخش نوسود و یکی از بزرگ‌ترین دهات شهرستان پاوه است که در شمال‌شرقی شهر نوسود و در دهلیزی واقع شده است که ارتباط کامیاران با شهرک طویله عراق را از طریق مرز دزاور برقرار می‌کند. ارتباط این روستا با طویله عراق و نوسود به وسیله جاده‌های خاکی ماشین‌رو اما صعب‌العبور برقرار می‌شود و ارتباط آن با شهرستان کامیاران از طریق منطقه کوهستانی حجیج و تنگه سیروان به وسیله جاده‌های مالرو. در شمال این روستا ارتفاعات صخره‌ای و صعب‌العبوری قرار گرفته که بخشی از کوه‌های اورامان تخت و مریوان است. (ارتفاع آن مابین ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ متر است.) این کوهستان شمال نودشه را برای خودرو غیر قابل عبور، و برای افراد بومی به صورت پیاده بسیار دشوار نموده است. از زمان‌های قدیم ارتباطات مرزی کامیاران با شهرک‌های عراقی برقرار بوده و گاهی کالاهای مصرفی را به صورت قاچاق مبادله می‌کرده‌اند. در آن ایام روستای نودشه و آن محور ارتباطی مورد استفاده ضدانقلاب و قاچاقچیان سلاح و مهمات بود و

گفته می‌شد این روستا یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های فعالیت ضدانقلاب در آن ناحیه است و از حضور جاسوسان و عناصر اطلاعاتی عراق هم در آنجا خبر می‌دادند. این روستا به خاطر موقعیت کوهستانی و وجود موانع طبیعی در اطراف آن، به سهولت قابل دفاع بود زیرا از طرف شرق به دره سیروان منتهی شده و از سمت‌های شمال و جنوب به وسیله کوه محصور بود. از سمت غرب نیز به نقاط مرتفع مرزی محدود شده و توسط نیروهای عراقی محافظت می‌شد. بنابراین روستای مرزی نودشه برای ضدانقلاب دارای اهمیت ویژه‌ای بود و موقعیت سوق‌الجیشی آن باعث تجمع و فعالیت ضدانقلاب شده و تا زمان تصرف نودشه، جبهه ضدانقلاب (کومله، دموکرات، چریک‌های چپ‌گرا و رزگاری) مستقر در محدوده نوسود - اورامان تخت و کامیاران از آن محور تدارک می‌شدند و چنانچه این روستا از کنترل ضدانقلاب خارج می‌شد و مرز ایران در محور دزاور - نودشه مسدود می‌گردید، کار ضدانقلاب دشوار می‌گردید و حمل سلاح، مهمات و سایر پشتیبانی‌های عراق از آنان در محور نودشه متوقف یا محدود می‌شد. در صورتی که مسیر روستای مرزی دزاور به اورامان تخت نیز به کنترل نیروهای جمهوری اسلامی در می‌آمد تدارک ضدانقلاب در مریوان هم تا حدودی دشوار می‌شد.

کاظمی فرماندار شهرستان پاوه در عمل فرماندهی پاسداران منطقه را نیز برعهده داشت و همکاران وی به طور جدی در تلاش بودند تا روستای نودشه را از کنترل ضدانقلاب خارج نموده و به مرز دزاور برسند. با استقرار نیروها بر روی ارتفاعات کماجر، روستای نودشه زیر دید و تیر کامل قرار گرفته بود و تا حدودی تردها در روز نیز زیر نظر بود. پاسداران محلی مستقر در خط و مجاور گروهان ما که تعدادی از آنان از دموکرات‌های سابق روستای نیروی بودند و اینک استخدام شده و با پاسداران همکاری می‌کردند، با

تیربارهای خود مرتباً به محل تجمع ضدانقلاب در نودشه تیراندازی می کردند. این افراد که اخیراً از دموکرات ها بریده بودند، از هجوم آنان و انتقام گیری شان وحشت داشتند و سعی داشتند هر چه زودتر نودشه تصرف و از وجود ضدانقلاب پاکسازی شود. افرادی که در جریان عملیات گذشته از دموکرات ها یا دیگر گروه های ضدانقلاب جدا شده و با دریافت امان نامه و در قبال دریافت حقوق با پاسداران پاوه همکاری می کردند، معمولاً تا مدتی دچار تردید بودند و از پیامدها و عواقب این عمل خود بیمناک بودند. با چند نفر از آنان که تیراندازی می کردند و در واقع سعی می کردند عملیات پاکسازی روستا شروع شود، گفتگو کردم. آنان از بی رحمی و قساوت قلب تعدادی از دموکرات ها و کومله ها شدیداً نگران بودند. می گفتند ما و خانواده مان از نظر آنان خائن و کشتن مان را واجب می دانند و اکنون کینه ما را به دل گرفته اند و چنانچه موقعیت برایشان مساعد شود، ضربه خود را می زنند. آنها نه به کودک، نه به پیر، نه به زن و نه به بی گناه رحم نمی کنند؛ بنابراین باید فرصت پیش دستی به آنها ندهیم. ضمن اینکه پاسداران همجوار یگان ما نودشه را زیر نظر داشتند و راه ارتباطی آن روستا با مرز و نیروهای عراقی را زیر آتش قرار می دادند و از آتش توپخانه هم برای مسدود کردن یا ناامن کردن این مسیر استفاده می کردند. از طرفی پاسداران مستقر در کل چنار که راه ارتباطی نوسود به نودشه از آن می گذشت، به دامنه شمالی ارتفاع سرازیر شده و به روستا نزدیک شدند و عده ای نیز به راه ارتباطی نودشه به حجج نزدیک شده و آن مسیر را زیر دید و تیر قرار دادند و کم کم حلقه محاصره روستا تنگ تر شد. برای نفوذ به راه های ارتباطی روستا و دستیابی به نقاط مهم مسلط بر آن از وجود افراد معاود حداکثر استفاده می شد و شنیدم بعضی از آنها شبانه به داخل روستا نفوذ کرده و با تعدادی تماس گرفته و با قول کمک مساعد و دادن

امان‌نامه از طرف کاظمی آنها را به همکاری با نیروهای جمهوری اسلامی دعوت کرده و تعدادی را با خود همراه کرده‌اند. حدود ۳۰ روز از استقرار ما روی قله گذشت ولی هنوز نودشه سقوط نکرده بود. گلوله‌های توپخانه به اطراف روستا اصابت می‌کرد و پاسداران با بلندگو مردم را به تسلیم دعوت می‌کردند. هشدار داده می‌شد چنانچه به موقع تسلیم نشوند یا روستا را ترک نکنند، جان و مال آنان به خطر می‌افتد و روستا گلوله‌باران می‌شود و تبلیغاتی علیه اعمال و رفتار ضدانقلاب می‌شد. با تنگ‌تر شدن حلقه محاصره و شدت یافتن جنگ روانی، گروه‌های ضدانقلاب به بن‌بست رسیدند و در اثر فشار مردم از داخل، آن عده از مخالفین که حاضر به همکاری یا تسلیم نشدند، شبانه و در فرصت‌های مناسب از روستا خارج شده و خود را به نیروهای عراقی یا سایر پایگاه‌های ضدانقلاب رسانیدند. بقیه مردم هم اعلام همبستگی نموده و پذیرای پاسداران شدند و بدین ترتیب روستای بزرگ مرزی نودشه پس از دو سال از سیطره قدرت گروهک‌های ضدانقلاب خارج شده و تحت حاکمیت جمهوری اسلامی قرار گرفت. فتح نودشه ضربه مهلکی بر پیکر ضدانقلاب وارد آورد؛ زیرا راه تغذیه و تدارک آنها از مرز عراق در منطقه مسدود شد و تعدادی از نیروهای آن به پاسداران پیوستند و جبهه مقابل را تقویت کردند. بنابراین تأثیر روانی این حرکت بیشتر از تلفات و ضایعات مؤثر واقع شد و روحیه ضدانقلاب را تضعیف نمود.

یک خیز به جلو

پس از تثبیت مواضع روی کماجر گاه تیم‌هایی را به جلو می‌فرستادیم تا با نزدیک شدن به مواضع عراقی‌ها اطلاعاتی به دست آورند. بین ما و نیروهای عراقی مستقر بر روی قله شمشلی یک برجستگی دیگری وجود

داشت که به سمت نیروهای ایرانی دارای تخته‌سنگ‌ها و موانعی بود که جهت استقرار یک نیروی تأمینی مناسب بود. در نتیجه اکثر روزها چند نفر نیروی تأمینی با استفاده از مسیر نسبتاً مخفی شیب شمالی ارتفاع، به آن محل رفته و کمین نموده، وضعیت سنگرها و فعالیت عراقی‌های را شناسایی می‌نمودند. بعد از مدتی، پاسداران تعدادی از نیروهای مستقر در کل چنار را که درگیری چندانی نداشتند، برداشته و با یک خیز بدون سر و صدا و به صورت نفوذی، نیرویی به استعداد یک دسته را در محل کمین به صورت ثابت مستقر کردند و تا مدتی سعی می‌کردند که موضع آنها برای دشمن آشکار نشود. بنابراین تدارک آنها به وسیله افراد پیاده و در خفا انجام می‌شد، ولی بعد از مدتی محل آنها برای عراقی‌ها آشکار شد و آنها را زیر آتش گرفتند. این نیروی تأمینی برای شناسایی سنگر عراقی‌ها و پیدا کردن راه‌های نفوذی به مواضع آنها مفید بود و فعالیت‌های روزانه آنان را زیر نظر داشت و از همین محل شناسایی لازم برای ادامه عملیات به عمل آمد و در مراحل بعدی این پایگاه محلی برای تدارک نیروهای تک‌ور گردید.

ستاد گردان ۱۳۹ و گروهان ارکان نیز پس از استقرار نیروها در خط جدید از محل ورزشگاه نیمه تمام پاوه به حوالی روستای نجار تغییر مکان داد و حدود ۱۰ کیلومتر به مواضع خط نزدیک‌تر شد. قسمت‌های مختلف گروهان ارکان و بنه گروهان‌های پیاده در منطقه نسبتاً جنگلی و پوشیده نجار مستقر گردیدند و به دنبال آن محل و ستاد فرمانده عملیات پاوه نیز به نجار و جوار فرمانده گردان ۱۳۹ تغییر مکان نمود. وضع جبهه نبرد هم تا حدودی عادی شد و گرچه تیراندازی عراقی‌ها مداومت داشت اما از شدت و حجم آن کاسته شد. مشکل تدارکات همچنان وجود داشت و با تعداد کمی قاطر که در اختیار داشتیم و مسیر طولانی، تدارکات کاری خسته کننده بود. خودرو هم جهت تدارکات در

اختیار نداشتیم و چنانچه ظرف غذا به موقع به کنار جاده و محلی در حوالی کل چنار حمل نمی شد برای حمل آن به نجار به در دسر می افتادیم و می بایست منتظر عبور خودروهای سپاه می شدیم.

محل آشپزخانه های صحرایی و پخت غذا در نجار بود و یک دستگاه خودرو آیفار روزانه یک بار و گاهی دوباره ناهار و شام را تا کل چنار حمل می کرد و از آنجا تا پایگاه حدود دو کیلومتر مسیر کوهستانی بود و غذا و آب توسط قاطر حمل می شد و می بایست ظرف های خالی غذا را به موقع به همان محل تخلیه می کردیم تا به وسیله همان خودرو به نجار حمل شوند. یگان پاسدار از امکانات بسیار خوبی چه از نظر تعداد قاطر و چه از نظر تعداد خودروهایی که در محل تردد می کردند برخوردار بود و گاهی هم برای جابه جایی افراد از امکانات خودرویی پاسداران استفاده می شد. سپاه پاوه با دریافت کمک های فراوان دولت و بسیج مردمی روز به روز تقویت می شد و همزمان با کسب تجربیات رزمی و دریافت نیروهای بسیجی تازه نفس از سراسر کشور، کارایی رزمی بهتری به دست می آورد. فرماندهان آن به ویژه کاظمی و همت تجربیات خوبی کسب کرده بودند و با در اختیار داشتن امکانات وسیع بر تلاش خود برای توسعه وضعیت و رسیدن به مرز می افزودند و به دنبال اجرای عملیات بعدی با فرماندهی قرارگاه غرب و فرماندهی سپاه پاسداران کرمانشاه در ارتباط بودند.

فرماندهی گردان ۱۳۹ نیز با اجاره یک باب منزل در روستای نیروی پاسگاه عملیاتی رده جلوی خود را فعال نمود. در این پاسگاه یک مرکز ارتباط بی سیم به طور مداوم فعال بود که یک یا دو درجه دار و چند سرباز آن را اداره می کردند. استوار حقیقت طلب، گروه بان فریدون رمضانی، گروه بان حاج علی دالوند و گروه بان شاه عباس حسنوند به نوبت مرکز

ارتباطات را اداره می‌کردند. سروان عبدالحمید رزاقی رئیس رکن سوم گردان یا افسران مأمور به گردان و مدتی هم ستوان یکم سلطان‌پناه در نقش افسر عملیات پاسگاه را اداره می‌کردند.

پخت نان مصرفی یگان‌های مستقر در خط نیز به پیمان‌کار پخت نان در روستای نروی سپرده شد. البته گردان دستمزد می‌داد و چند زن روستایی با دریافت آرد و کپسول گاز و لوازم پخت، نان مصرفی روزانه را تهیه می‌نمودند. نان لواش به وسیلهٔ ساج پخته می‌شد و کیفیت آن هم نسبتاً خوب بود. سرگرد ایرج حیدری از معاونت گردان تعویض شده و به جای وی سرگرد طیبی منصوب شده بود. ایشان و چند نفر افسر مأمور دیگر از جمله سروان پیراحمدی در امور اداری و لجستیکی فرمانده گردان را یاری می‌کردند. بعد از مدتی سرهنگ ۲ ایرج شهباز از فرماندهی عملیات پناه تعویض شده و با ستاد مربوطه به یگان اولیهٔ خود مراجعه نمودند و به جای آنان چند نفر دیگر ادارهٔ امور را در دست گرفتند. فرمانده جدید و همکارانش که اهل کرمانشاه بودند، با یگان‌های خط مقدم ارتباطی برقرار نکردند و ظاهراً عملکرد آنان ضعیف‌تر از فرماندهی قبلی بود. این ستاد که نقش رابط بین فرماندهی منطقهٔ غرب با گروه رزمی ۱۳۹ و هماهنگی با سپاه پناه را بر عهده داشت، در فصل تابستان مأموریتش به اتمام رسید و فرماندهی گروه رزمی ۱۳۹ خود اداره و هدایت یگان‌ها را عهده‌دار شد. توضیح این نکته لازم است که استعداد و امکانات گروه رزمی ۱۳۹ تقریباً ثابت بود و با توجه به وسعت منطقهٔ استحقاقی و دفاعی واگذاری، امکان اجرای عملیات به تنهایی را نداشت و فرماندهان، نیرو و امکانات اضافی در اختیار نداشتند؛ بنابراین گردان با حداکثر توان و گاهی با صرفه‌جویی در قوا در عملیات شرکت می‌نمود.

صدور حکم امام (ره) خطاب به سرتیپ فلاحی

در اواخر خرداد سال ۱۳۶۰ اقدامات تفرقه برانگیز بنی‌صدر باعث شد که امام (ره) ایشان را از مقام فرماندهی کل قوا عزل نماید. خلع بنی‌صدر از ریاست جمهوری و فرماندهی کل نیروهای مسلح و به دنبال تحریکات منافقین موقتاً شرایطی بحرانی به وجود آمد که باعث اضطراب و ناراحتی رزمندگان هم شده بود زیرا اگر آشوب و ناآرامی در تهران و شهرستان‌ها به وجود می‌آمد، مسئله جبهه و جنگ هم حداقل برای مدتی به فراموشی سپرده می‌شد و احتمال آن می‌رفت که تشنج و نافرمانی در جبهه‌های جنگ هم به وجود آید و آسیب‌پذیری یگان‌ها در مقابل ارتش مجهز عراق بیشتر گردد. بنابراین امام طی حکمی سرتیپ فلاحی را مجاز به استفاده از اختیارات مقام رهبری در مورد هدایت نیروهای مسلح نمودند. متن حکم به شرح زیر است:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم. تیمسار ولی فلاحی، جانشین رئیس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران. تا تعیین تکلیف جانشین فرماندهی نیروهای مسلح، ستاد مشترک مجاز است با استفاده از اختیارات مقام رهبری، ماموریت‌های محوله را انجام دهد. روح‌الله الموسوی الخمینی. ۶۰/۳/۲۱»

حمله به ارتفاعات کاوه زهرا و مره سور

پس از تصرف نودشه و دستیابی نیروها به محور ارتباطی این روستا به مرز دزاور فرماندار پاوه و مسئولین سپاه به منظور توسعه وضعیت و رسیدن به عوارض مرتفع مرزی در تلاش بودند. و با مراجعات مکرر به ستاد عملیات پاوه و فرمانده گردان ۱۳۹ به دنبال دریافت نیروی پیاده تکاور از گردان و پشتیبانی آتش توپخانه بودند. آنان پس از کسب موافقت گردان بر فعالیت خود افزودند تا با تداوم عملیات به عوارض مهم مرزی نوسود دست یافته و اراده رزمندگان برای بیرون راندن دشمن را به اثبات برسانند. طرح این بود که دو پایگاه عراقی‌ها مستقر بر روی دو نقطه ارتفاعی در جناح شمالی خط مقدم دشمن تصرف شود. این دو ارتفاع که به ترتیب از شمال به جنوب به نام کاوه زار (کاوه زهرا) و مره سور معروف بودند، در دل رشته کوه اورامان و در شمال روستای مرزی دزاور قرار دارند. چنانچه این دو نقطه ارتفاعی به دست نیروهای خودی می افتاد، بر جناح شمالی نیروهای خط دفاعی عراقی مسلط می شدیم و ادامه عملیات آسان تر می گردید. برای

دست یابی به این دو پایگاه دامنه ارتفاع کوه در اختیار نیروهای خودی بود اما زیر دید و تیر عراقی‌ها قرار می‌گرفت. تنها یک شیار وجود داشت که بخشی از آن مخفی می‌نمود. بنا بود نیروهای تک‌ور با استفاده از این شیار و به طور نفوذی به پای ارتفاعات برسند و از آنجا حمله را آغاز نمایند. غیر از مشکل انتقال نیرو به پای هدف، صعود از شیب تند آن دو قله دشوار بود؛ به ویژه نوک دو ارتفاع صخره‌ای و عبور از آن به سهولت میسر نبود. عدم وجود جاده، دوری از نودشه و کوهستانی بودن مسیر تدارکاتی و آتش‌های دشمن آمادرسانی و تقویت نیرو را دشوار می‌کرد. برای اجرای این عملیات براساس هماهنگی و توافق فرمانده عملیات پاوه، فرمانده گردان ۱۳۹ و مسئولین سپاه می‌بایست استعدادی در حدود یک گروهان از گردان در عملیات شرکت کنند که در تقدم یکم داوطلبانی انتخاب و در صورت نیاز از بقیه افراد استفاده شود. از گروهان ما تعداد ۴۰ نفر از زبده‌ترین سربازان و یک درجه‌دار انتخاب شدند و از بقیه یگان‌ها هم تعدادی تعیین و بنا به دستور در اختیار سپاه قرار گرفتند.^۱ آتشبار یکم توپخانه و دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان نیز پشتیبانی آتش را فراهم می‌نمودند. فرماندهی پاسداران با استفاده از نیروهای بسیجی اعزامی از سایر شهرستان‌ها در دهه سوم خرداد ماه، تک به هدف‌ها را آغاز می‌کند. تعدادی از رزمندگان بسیجی تا روی هدف پیشروی می‌کنند ولی در اثر آتش شدید عراقی‌ها مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند و تلفاتی بر جای می‌ماند و برای بار دوم در سحرگاه شب بعد حمله به دشمن آغاز می‌شود و این بار هم در نیمه راه مجبور به

۱- تعداد ۸۰ نفر ارتشی و ۸۰ نفر بسیجی در این عملیات شرکت داشتند. (نقل از کتاب «همپای صاعقه»)

حمله به ارتفاعات کاوه‌زها و مره سور / ۳۰۷

عقب‌نشینی می‌گردند. آقای کاظمی تصمیم می‌گیرد تا نیروهای ارتش را به کار گرفته و همراه با بسیجیان حمله را از سرگیرند. با ابلاغ فرمانده گردان ۴۰ نفر رزمندۀ داوطلب را که از قبل آموزش داده و آماده کرده بودم، به خط مقدم اعزام نمودم. سربازان یگان از چنان روحیه، انضباط و آموزشی برخوردار بودند که کارایی رزمی آن‌ها تحسین برانگیز بود. نمونه این رزمندگان در سطح یگان‌ها و برای ادوار بعدی هم کمتر دیده شد و تعدادی از آنها در صعود از کوهستان و صخره‌ها بی‌نظیر بودند؛ مانند پیرولی سرمال از بدره، لطیف مؤمنی از الشتر، سرخه از ایذه، ساعدی و رهگذر از آذربایجان و... گرچه ورود این سربازان به خط مقدم با بمباران هوایی عراق همزمان شد اما سرسختی و ارادۀ قوی کاظمی باعث شد عملیات ادامه پیدا کند. این بار از وجود سربازان گروهان یکم برای نفوذ به پایگاه‌های دشمن در خط هجوم استفاده شد. سربازان گروهان با شجاعتی بی‌نظیر و در کمال سکوت خود را به نزدیکی نوک قله رسانده و آن قدر جلو می‌روند تا به خدمۀ تیربار نزدیک شوند. گرچه خدمۀ تیربار که بر منطقه تسلط داشته‌اند مسیر پیشروی نیروها را زیر آتش قرار می‌دهند اما رزمندگان در زاویۀ بی‌روح قرار دارشته و آسیبی نمی‌بینند تا اینکه سرباز «ابراهیم ساعدی» آن قدر به موضع تیربار دشمن نزدیک می‌شود تا با پرتاب نارنجک دستی خدمۀ آن را به هلاکت می‌رساند. شلیک نارنجک‌های دستی و تفنگی به داخل پایگاه کاوه‌زها دشمن را ناچار به ترک پایگاه و فرار می‌نماید و تپه به تصرف سربازان گروهان در می‌آید.

با سقوط این ارتفاع که نسبت به ارتفاع مره سور بلندتر و بر آن اشرافیت داشت، تصرف ارتفاع مره سور تسهیل می‌گردد و رزمندگان از دو جهت (کاوه زها و صعود از جناح شرقی) پیشروی به آن ارتفاع را نیز آغاز کرده،

مقاومت دشمن را در هم شکسته و وارد پایگاه می‌شوند. بدین ترتیب با ورود نیروی تک‌ور گردان ۱۳۹ به صحنه نبرد این دو پایگاه کلیدی برای فتح بقیه هدف‌ها به دست نیروهای خودی افتاد. فرماندهی این یگان ارتشی را ستوان نریمان حیدری بر عهده داشت که چند نفر درجه‌دار هم وی را یاری می‌دادند. نیروی اصلی خط شکن هم اکثراً از سربازان گروهان یکم بودند. این موضوع را نه فقط از زبان سربازان یگان خود می‌گوییم بلکه صراحت بیان آقای ناصر کاظمی می‌باشد که پس از اجرای موفقیت‌آمیز عملیات این موضوع را حضوری به من می‌گفتند. ایشان در حالی که خوشحال و خندان بود، اظهار رضایت کرده و گفت: «عجب سربازانی داری! عملیات گره خورده بود. مسلسل دشمن اجازه پیشروی نمی‌داد و بسیجیان اعزامی مانده بودند. اگر سربازان نمی‌رسیدند، هدف‌ها سقوط نمی‌کردند!» روز اول اعزام سربازان آماده شدم تا خود را به موضع تک رسانده و بر عملیات نظارت کنم اما بمباران وسیع عراق مانع شد ولی بعد از عملیات طاقت نیاورده و از مسیر طولانی و صعب‌العبوری که به ارتفاعات فتح شده منتهی می‌شد، خود را به پایگاه کاوه‌زار رسانیدم. در بین راه قسمتی از مسیر زیر دید دشمن بود و آنها تیراندازی پراکنده اجرا می‌کردند. بر روی تپه کاوه‌زار محل دفن تعدادی از سربازان عراقی باعث تعفن شده بود و هنوز جسد تعدادی از آنها در اطراف پایگاه در معرض دید بود. ابراهیم ساعدی نمونه دلیری و چابکی و قهرمان فاتح «کاوزار» چگونگی نفوذ به مواضع عراقی‌ها و از پای درآوردن ستوان عراقی فرمانده پایگاه، خدمه مسلسل و فتح اولین سنگر بعثی‌ها را برایم تعریف کرد. تصرف آن ارتفاع با شیب بسیار تند با وجود اشرافیت عراقی‌ها شگفت‌آور و کاری ستودنی بود. گروهان وظیفه حسینی مسئول پایگاه و دیگر سربازان مرا به وضع آرایش نیروهای خودی و دشمن توجیه نمودند.

حمله به ارتفاعات کاوه‌زهره و مره سور / ۳۰۹

برای اولین بار بخشی از شهرک الطویله عراق را مشاهده کردم. از آنجا تقریباً بر دره الطویله و دزاور اشراف داشتیم. از پایگاه کاوه‌زار روی قله شمش دید داشتیم اما فاصله تا آنجا زیاد بود. پایگاه مره سور که کمی پایین‌تر قرار داشت از پهلوی عقب مواضع دشمن در ملندو (مله هندو) را تا حدودی زیر دید و تیر داشت. سربازان گروهان مقداری اسلحه و مهمات و سایر تجهیزات از عراقی‌ها به غنیمت گرفته بودند. چندین قبضه را به سپاه تحویل داده و هنوز چند قبضه کلاشینکف در اختیار داشتند. فرمانده گروه نیز قطب‌نمای افسر کشته شده عراقی را برای خود نگه داشته بود. نیازمندی افراد در آن پایگاه فهرست شد و ضمن تقدیر از رزمندگان، تأکید گردید تا جنازه عراقی را دفن کرده و خاک زیادی روی آن بریزند تا از بوی تعفن و بیماری‌های ناشی از آن در امان بمانند.

حمله هوایی ارتش عراق

همزمان با شروع عملیات در کاوه‌زهره چند فروند هواپیمای جنگنده عراقی بر فراز منطقه عملیات ظاهر شده و با استفاده از تیربار و بمب مبادرت به تیراندازی در محدوده خط مقدم نمودند اما مؤثر واقع نشد. جنگنده‌های عراقی سپس بر فراز روستای نودشه ظاهر شده و این روستا و راه‌های ورودی به آن را بمباران نمودند. شدت بمباران در روستا و حاشیه آن طوری بود که گفته شد چند نفر در محل شهید و بیش از ۴۰ نفر یا به قولی ۷۰ نفر مجروح شده‌اند. هنگام حمله هوایی عراق خود در خط مقدم بودم و به خدمه تیربار کالیبر ۵۰ نیز کمک کردم تا به سوی هواپیماها که در حال برگشت از بمباران نودشه بودند، تیراندازی نماید ولی چون تیربار فاقد سه پایه هوایی بود، نتوانستیم به سرعت و با دقت به سمت هواپیماها

تیراندازی کنیم. البته همه سربازان ضمن پناه گرفتن در مواضع با تفنگ ژ-۳ به سوی هواپیماها تیراندازی نمودند. همین که هواپیماها منطقه را به سمت خاک عراق ترک کردند، کمی بالاتر رفتیم تا از نقطه‌ای که روستای نودشه به خوبی مشاهده می‌شد با دوربین آنجا را ببینیم و از اوضاع باخبر شوم. آثار دود و خاک ناشی از بمباران مشاهده می‌شد و سر و صدا از همه جای روستا شنیده می‌شد. در حین گفتگو با پاسداران یک نفر پاسدار بومی نزد من آمد و گفت یک فروند از هواپیماهای عراقی سقوط کرده است. او مرا چند قدم به جلوتر از مواضع راهنمایی نمود و از آن نقطه دود و آتشی را در آن سوی مرز عراق به سمت حلبچه نشان داد و گفت آن لاشه هواپیما است که می‌سوزد. به نظرم آن آتش و دود که در ناحیه‌ای جنگلی مشاهده می‌شد، شبیه دود ناشی از سوختن درختچه یا درختی بود و احتمال اینکه هواپیما باشد بعید به نظر می‌رسید اما آن برادر پاسدار می‌گفت دیگران هم دیده‌اند که آن هواپیما سقوط کرده است. چون ما به خط عراقی‌ها نزدیک بودیم، هواپیماها بیشتر پشت سر را بمباران کرده بودند. با مشاهده وضع نودشه و با توجه به اینکه تعدادی از افراد گروهان برای اجرای عملیات کاوه‌زها همان روز از طریق نودشه عازم خط مقدم بودند، این نگرانی وجود داشت که مورد اصابت گلوله تیربار و یا بمب‌های خوشه‌ای هواپیماهای عراقی قرار گرفته باشند. بنابراین طاقت نیاورده و به اتفاق استوار بیات، درجه‌دار متخصص مین و تخریب، چند نفر همکار سرباز وی و گروهان فلاح‌نژاد از طریق کل‌چنار عازم نودشه شدیم و پس از عبور از کل‌چنار و سرازیر شدن از ارتفاع به سمت نودشه، منظره‌ای از آتش و دود اطراف روستای نودشه و محدوده عملیات در مرز را فرا گرفته بود. مسیر بین نودشه و نقطه درگیری مرزی نیز زیر آتش توپخانه دشمن قرار داشت. گروهان رحمان فلاح‌نژاد که

فردی صریح اللهجه و شوخ طبع بود گفت خیلی می‌ترسم، چه لزومی دارد به نودشه برویم؟ گفتم باید استوار بیات را که مین‌بردار است با سربازان همراهش به خط مقدم بفرستیم و از اوضاع نودشه و بچه‌های خودمان باخبر شویم! فلاح‌نژاد گفت این وانت حامل ما هدف خوبی برای هواپیماهای دشمن است و صدها گلوله هم به مسیر اصابت می‌کند. نکند ما هم مثل دانا بشویم که سیم‌رخ حامل او در اثر ترکش آبکش و خودش هم مجروح گردید؟! ماشین حامل ما با سرعت از آن مسیر ناامن گذشت و به اول روستای نودشه رسیدیم. تعدادی از مجروحین روستا را مشاهده کردم که در حال انتقال به خودرو و تخلیه به بیمارستان پاوه بودند. سربازان گروهان نیز عازم خط نبرد، در نقطه پوشیده‌ای ایستاده بودند. خوشبختانه همه سلامت و آماده حرکت بودند. دیداری با آنها کرده و پس از جویا شدن از محل‌های بمباران هوایی به اتفاق استوار بیات وارد کوچه‌های باریک و پر پیچ و خم روستا شدم. طبق گزارش بمب‌های خوشه‌ای عمل نکرده در نقاط زیادی از روستا از جمله داخل حیاط منازل و کوچه‌ها وجود داشت. افرادی از روستاییان از ما تقاضا داشتند تا اقدامی در مورد جمع‌آوری و خنثی کردن آنها بکنیم. در داخل کوچه‌ای در چند نقطه بمب‌های کوچک خوشه‌ای مانند گوی پراکنده شده بود. به بیات که تخصص وی تخریب و مین‌برداری بود گفتم فکری بکند. استوار بیات گفت نباید به این‌ها دست زد؛ باید دور آنها را سنگ‌چین کنیم تا به موقع در محل منفجر شوند! این شیوه عملی نبود؛ زیرا در چندین نقطه از جمله کوچه که مسیر عمومی بود، بمب‌های کوچک وجود داشت و نظریه بیات نیاز به چند روز زمان داشت. به بیات گفتم این قطعات بمب که هنگام اصابت به زمین عمل نکرده‌اند، قاعدتاً با یک جابه‌جایی بدون ایراد ضربه نباید منفجر شوند؟! بیات گفت از نظر اصول و

رعایت احتیاط ما اجازه نداریم بمب‌ها را جابه‌جا کنیم. در حال بحث و گفتگو برای تصمیم‌گیری بودیم؛ ناگاه یک جوان بسیجی با در دست داشتن یک کیسه گونی از راه رسید و در مقابل چشمان ما و با آرامش خیال شروع به جمع‌آوری بمب‌ها نمود و آنها را داخل کیسه ریخت و هیچ اتفاقی نیفتاد! تعدادی از روستاییان هم در محل حاضر و ناظر قضیه بودند. آن جوان بسیجی با ما احوال‌پرسی کرد و گفت داریم همه بمب‌ها را جمع می‌کنیم. به بیات گفتم برویم، این بسیجی مشکل روستا را حل و ما را راحت کرد. اما مردم روستا چه قضاوتی دارند؟ یک ستوان یکم و یک استوار دوره دیده هیچ کاری نکردند اما یک بسیجی بدون آموزش چندان و فقط برحسب تشخیص و جرأت بمب‌ها را جمع کرد. بیات کرمانشاهی شروع کرد به بیان اصول و مسایل احتیاطی. گفتم سرکار استوار این حرف‌ها با وضع پیش آمده بی‌ارزش است و خریدار ندارد. بهتر است به دنبال مأموریت خود بروی. بیات به سربازان گروهان پیوست تا در آن مأموریت در صورت برخورد به مین و مواد منفجره در مسیر نیروهای تک‌ور آن را خنثی نماید. خود نیز به سمت کل‌چنار برگشتم تا از آن طریق به پایگاه بروم.

شایعات سقوط جنگنده‌های عراقی

در آغاز جنگ تحمیلی گاهی خبر می‌رسید که یک فروند هواپیمای عراقی توسط سلاح سبک رزمندگان ساقط شده و چنین اخباری در چند مورد به گوش رسید. حتی شایع شد که یک چوپان با اسلحه انفرادی همراه خود یک فروند میگ عراقی را سرنگون کرده است! تجربه نشان داد که آتش سلاح‌های سبک و تیربارهای ضدهوایی از جمله ۱۴/۵، ۲۳ و ۵۷ میلی‌متری برای مقابله با جنگنده‌های پیشرفته و سریع عراق مانند انواع میگ (۲۱ - ۲۳

حمله به ارتفاعات کاوه‌زهره و مره‌سور / ۳۱۳

(۲۵ -)، سوخو، توپولوف و... روسی و میراژ اف-۱ فرانسه تأثیر چندانی ندارد. ممکن است هواپیماهای جنگنده عراقی در محل اجرای مأموریت بمباران یا در حین مراجعت مورد اصابت گلوله سلاح ضدهوایی قرار گرفته و پس از طی مسافتی سقوط کرده باشد. حال کسانی که سقوط آن را مشاهده کرده و خود نیز با سلاح سبک به سمت آن شلیک کرده‌اند، بر این باور باشند که خود، آن جنگنده را ساقط کرده‌اند. در واقع بروز نقص فنی و اشتباه خلبان مهمترین علت سقوط این‌گونه جنگنده‌ها بود. ارتش جمهوری اسلامی هم بخشنامه‌ای صادر نموده بود، چنانچه هر نظامی موفق به ساقط کردن یک هواپیمای جنگنده شود، به یک درجه ترفیع و چنانچه یک دستگاه تانک را منهدم نماید، به یک سال ارشدیت نایل خواهد شد. امید به نيل ترفیع و سایر امتیازات و باور عده‌ای که می‌توان با سلاح سبکی چون ژ - ۳ و کلاشینکف یک جنگنده دشمن را ساقط نمود، سبب تلاش بیشتر افراد برای رسیدن به این مقصود بود و در بعضی موارد حتی با احتمال سقوط جنگنده یا انهدام دستگاه زرهی، بعضی افراد مدعی دریافت امتیاز می‌شدند؛ از جمله همین استوار بیات متخصص تخریب و مین‌برداری که در صفحات قبل ذکری از ایشان به میان آمد. استوار مهندس بیات که از جانب فرماندهی قرارگاه غرب برای انجام امور تخریب به گردان ۱۳۹ مأمور شده بود، اهل کرمانشاه بود و از اوایل شروع مأموریت به لحاظ انس و الفتی که با درجه‌داران گروهان یکم پیدا کرده بود محل استقرار خود را در داخل گروهان ما انتخاب نمود. استوار بیات مدعی بود که در تنگه دوآب با تفنگ ژ-۳ به یک میگ عراقی شلیک نموده، آن را مورد اصابت قرار داده و میگ در هانی‌گرمله سقوط کرده است. هانی‌گرمله یک روستای مرزی ایرانی است در مقابل بیاره و شمال شهرک الطویله عراق. به احتمال زیاد جنگنده‌ای از

عراق در آن ناحیه سقوط کرده که گزارش آن به بیات هم رسیده بود؛ زیرا ما حتی از روی ارتفاعات نوسود هم قادر به مشاهده هانی گرمله نبوده و فاصله زیاد و پایین بودن سطح آن منطقه مانع دید می‌شد. استوار بیات مرتباً این ادعای خود را تکرار می‌کرد و با ارایه گزارشات به مبادی مختلفی پیگیر موضوع بود. او صورت جلسه‌ای تنظیم و عده‌ای به عنوان شاهد آن را امضاء کرده بودند. بیات می‌گفت آقای کاظمی فرماندار پاوه هم آن را امضاء کرده است. البته چون آقای کاظمی برای ارجاع برخی مأموریت‌ها با بیات سر و کار داشت و او را کاملاً می‌شناخت، به نظر می‌رسید بیشتر به منظور تشویق او به کار، درباره یک درجه ارشدیت او اقدام کرده است. به هر حال استوار بیات با استفاده از جاذبه‌ای که در بیان داشت، سقوط هواپیما را به خود مرتبط نموده و یک درجه ارشدیت گرفت. این حرکت استوار بیات دیگران را هوشیارتر کرد تا از موقعیت استفاده کنند؛ به طوری که یکی دیگر از افسران کادر نیز مدعی ساقط کردن یک فروند جنگنده عراقی شد. در صفحات قبل گفته شد که پس از بمباران هوایی منطقه نودشه و کوه قلی شایع شد که یک فروند جنگنده عراقی در خاک آن کشور و در منطقه‌ای جنگلی بین سوسکان و حلبچه (دامنه شمالی کوه شنیدروی) سقوط کرده است. این مورد در مرحله دوم هجوم هواپیماهای عراقی رخ داد. در این مرحله بود که یک فروند جنگنده عراقی بر فراز پایگاه ما و یگان پاسدار مجاور گروهان ظاهر شده و در سطح پایین به سمت عراق مراجعت کرد و ما توانستیم با سلاح سبک گلوله زیادی به سمت آن شلیک کنیم. اما اینکه جنگنده مورد اصابت قرار گرفته، گلوله‌ها مؤثر بوده و یا سقوط هواپیما به هر علتی صحت داشته یا نه، امری است دشوار! زیرا ما دسترسی به مکان سقوط احتمالی جنگنده را نداشته و صرف مشاهده دود و آتش صحت

موضوع را ثابت نمی‌کرد. این افسر که اخیراً از فرماندهی گروهان دوم تعویض و دوباره به گروهان یکم اختصاص یافته بود، در شغل فرمانده دسته ادوات به عنوان معاون من انجام وظیفه می‌کرد. آن روز ایشان از روستای نروی به طرف خط مقدم حرکت کرده و حدود سه ساعت بعد از بمباران وارد پایگاه شد. سفارشات لازم را به او کرده و خود عازم روستای نروی شدم تا از آن طریق به پناه رفته و چند روزی به مرخصی بروم. هنوز چند دقیقه‌ای از حضورم در اتاق عملیات گردان در نروی گذشته بود که وی بی‌سیمی با ستوان یکم عبدالحسین سلطان‌پناه تماس گرفت و موضوع سقوط یک فروند جنگنده عراقی در مقابل پروینه در داخل خاک عراق را به اطلاع ایشان رسانیده و پیشنهاد نمود موضوع صورت‌جلسه شود. سلطان‌پناه از پیشنهاد او استقبال نموده و طبق معمول که شوخی می‌کرد به او گفت اگر تو یک درجه بگیری چه نصیب من می‌شود؟ بعد از اتمام مکالمه به سلطان‌پناه گفتم من بهتر از ایشان در جریان هستم؛ زیرا خود در صحنه بوده و محل برخاستن دود را مشاهده کرده‌ام. احتمال سقوط هواپیما ضعیف است، بنابراین نیاز به تحقیق بیشتری می‌باشد و امضای صورت‌جلسه کار درستی نیست. ساعتی بعد به وسیله یک دستگاه خودرو پاسداران که عازم پناه بود، نروی را به قصد بنه و ستاد گردان مستقر در حوالی نجار ترک کردم و روز بعد به مدت ۵ روز به مرخصی رفتم. پس مراجعت از خرم‌آباد، ستوان یکم عسکر نیازی فرمانده جدید گروهان دوم به اتفاق گروهان ولی‌الله رفیعی و گروهان حسن‌رضا صادقی که با آن افسر کادر رابطه خوبی نداشتند، در نجار به چادرم آمده و معترض بودند به اینکه فلانی صورت‌جلسه تنظیم کرده و با گزارشی کذب درصدد دریافت یک درجه ارشدیت است. به آنان گفتم من در محل نبوده و صورت‌جلسه را امضاء نکرده‌ام؛ ایشان در غیاب

من صورت جلسه‌ای تنظیم و به امضای تعدادی از افراد که آنها هم خبر سقوط را شنیده بودند می‌رساند و صورت جلسه از طریق گزارش نوبه‌ای گردان به قرارگاه غرب ارسال و یک نسخه نیز به تیپ ۸۴ در جنوب فرستاده می‌شود. بعد از مدتی از طریق ستاد مشترک ارتش خواستار اطلاعاتی درباره نحوه سقوط جنگنده مورد بحث شده بودند. اطلاعاتی شامل نوع هواپیما، سمت پرواز، مختصات دقیق محل سقوط، زمان دقیق سقوط هواپیما و... به دنبال این مکاتبه سرهنگ ابراهیم‌زاده فرمانده گردان مرا احضار کرده و شرح ماجرا را پرسید. چگونگی قضیه را برایش شرح دادم. ایشان گفتند حال اگر شما تأیید می‌کنی هواپیمایی سقوط کرده، ما فرم خواسته شده را به کمک خودتان تنظیم می‌کنیم و می‌فرستیم ولی اگر تأیید نکنی جواب می‌دهم که موضوع صحت ندارد. به او عرض کردم اگر یقین داشتم و یا سقوط جنگنده قریب به یقین بود، خودم گزارش می‌دادم. به نظرم احتمال سقوط جنگنده دشمن ضعیف است. بنابراین گردان پاسخ داد که موضوع مشکوک است و به دنبال کسب اطلاعات تکمیلی هستیم!

تصرف قله شمشى

پس از تصرف دو ارتفاع کاوه‌زهره و مره‌سور، عناصرى از نيروهاى محلى پاسداران پايگاهى در «هاوارماما» در جناح راست پايگاه گروهان ما در کاوه زهره ايجاد کردند. اين محل با نيروهاى دشمن فاصله زيادى داشت اما براى پوشش جناح و نگهدارى نيرو به صورت احتياط مؤثر بود. تلاش دشمن هم براى دستيابى مجدد به اين نقاط به علت شيب زياد بى فايده بود. بنابراين استقرار نيروها بر روى مواضع جديد تثبيت گرديد. به دنبال اين موفقيت آقاى کاظمى و همکاران وى در سپاه پاوه طرح تصرف قله مهم شمشى (۲۲۰۰ متر) و ملندو (مله‌هندو) را در دستور کار خود قرار داده و با مراجعات مکرر به کرمانشاه و از طريق برادر بروجردى فرمانده سپاه ناحيه غرب (منطقه ۷ سپاه پاسداران) موافقت فرماندهى منطقه غرب نذاجا را براى شرکت گروه رزمى ۱۳۹ و عناصر تحت امر در عمليات جلب نمودند. با ابلاغ دستور فرماندهى منطقه غرب به فرمانده گروه رزمى ۱۳۹ شاهد تحركات بيشتر مسئولين سپاه بوديم؛ به طورى که «ابراهيم همت» به کرات

به ستاد گردان و ستاد عملیات پاوه مراجعه کرده و در ارتباط بودند تا طرح عملیات را تهیه و نیروهای شرکت کننده در عملیات را تعیین نمایند. همت که معمولاً با شلوار کردی و لباس کار ظاهر می‌شد، به طور جدی طرح را پیگیری می‌کرد. او و کاظمی توانستند سرهنگ ابراهیم‌زاده را تشویق به همکاری بهتر و اختصاص نیروی بیشتری برای شرکت در خط هجوم نمایند. آمار و استعداد گروهان‌های گردان ۱۳۹ تقریباً به حد جدول سازمان رسیده بود و توان رزمی نسبتاً خوبی داشتند، اما یگان جدیدی به گردان اضافه نشده بود و با توجه به وسعت خط دفاعی، برداشت نیرو برای گردان دشوار بود و در صورت تلفات و ضایعات زیاد، جایگزینی نیرو به سهولت امکان‌پذیر نبود. بنابراین فرمانده گردان برای برداشت نیرو و شرکت در عملیات تهاجمی محدودیت داشت و دست به عصا راه می‌رفت. سپاه پاسداران پاوه گرچه نیروی بسیجی زیادی جذب می‌کرد و از نظر نیروی انسانی کمبودی نداشت اما شخص کاظمی و دیگر مسئولین سپاه به کارایی بهتر سربازان آموزش دیده و با تجربه واقف بوده و سعی داشتند از ارتش نیروی بیشتری همراه بسیجیان باشد. استعداد نیروهای بسیجی و پاسداران به طور دقیق مشخص نبود و چون در جریان کامل مراحل طرح‌ریزی نبودم، تعداد گروهان‌های بسیجی، سازمان و آرایش آنها را نمی‌دانستم؛ مگر اطلاعاتی شفاهی و یا آن چه را به ظاهر می‌دیدم. اما از گروه رزمی ۱۳۹، یک گروهان خط‌شکن و یک گروهان احتیاط تعیین و آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری رسدهای توپ ۱۵۵ میلی‌متری و دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری گردان نیز نقش مهم و کارساز خود را برای تهیه آتش پشتیبانی به عهده داشتند. عملیات در تاریخ چهارم تیر ماه سال ۶۰ آغاز گردید. چند روز قبل از آغاز عملیات سرهنگ حسین هاشمیان که از طرف فرمانده تیپ ۸۴

به فرماندهى گردان ۱۳۹ انتخاب شده بود، وارد پاوه شد. بنا براین هر دو فرمانده قدیم و جدید گردان در صحنه عملیات حضور پیدا کردند. آقای کاظمی که دیدگاه فرماندهی خود را در دامنه کوه اورامان تخت و متکی به ارتفاعی صخره‌ای مشرف بر صحنه عملیات تعیین کرده بود، سرهنگ ابراهیم زاده و سرهنگ هاشمیان را به همراه خود به آن نقطه مرتفع برد و از آنجا عملیات را هدایت کردند. گروهان دوم گردان ۱۳۹ به فرماندهی ستوان یکم عسگر نیازی به لحاظ اینکه با خط مقدم درگیری نداشت، برای شرکت در خط یکم هجوم سازماندهی و آموزش داده شد. گروهان یکم نیز ضمن حفظ مواضع «بنیجه‌جر» و «کاوه‌زار» در احتیاط قرار گرفت. نیروهای بسیجی و گروهان دوم روز قبل به صورت نفوذی به قله شمشى نزدیک شده و در موضع تک مستقر شدند. شب عملیات نیروهای بسیج پس از اقامه نماز و خواندن دعا و توسل حمله را آغاز می‌نمایند و درگیری آغاز می‌شود. با وجود تلاش فراوان در اثر اشراف دشمن تلفاتی به بسیجیان وارد می‌شود و ناچار به عقب‌نشینی می‌شوند. در ادامه عملیات گروهان دوم گردان ۱۳۹ به صورت یک‌پارچه و یک گروه تقویت شده از گروهان یکم وارد عمل شده و با کمک بقیه بسیجیان و پشتیبانی آتش توپخانه و خمپاره‌انداز از چند جهت پیشروی به سوی قله را آغاز می‌کنند؛ مقاومت دشمن را در هم شکسته و بخشی از هدف را تصرف می‌نمایند. عراقی‌ها یک روز بر روی کله‌قندی دوام آوردند ولی با نزدیک شدن نیروها به مواضع دفاعی آنان شبانه ناچار به تخلیه ارتفاع کله‌قندی که دنباله شمالی قله شمشى است شدند. این عملیات مهم که پاسداران آن را طرح «روح‌الله» نامگذاری کردند، در چند مرحله اجرا شد. روزهای چهارم، یازدهم و هفدهم تیرماه روزهای شدت عملیات بود و در طول این ایام و روزهای بعد درگیری و پاتک‌های ناموفق

عراقی‌ها مداومت یافت تا سرانجام قوای بعثی از دستیابی مجدد به عوارض حساس مأیوس و آرام گردیدند.

بدین ترتیب مهمترین موضع عراقی‌ها از نظر دید و تیر و اشراف بر منطقه فتح شد. نیروهای خودی با دفع پاتک‌های دشمن و کشتن و به اسارت درآوردن تعداد زیادی از آنان توانستند هدف متصرفی را تحکیم و تثبیت نمایند و مقدار قابل توجهی سلاح و تجهیزات نیز از دشمن به غنیمت بگیرند. با تصرف قلعه شمش‌ی نیروهای ایرانی وارد نوسود شدند و به تسلط عملی دو و نیم ساله گروه‌های مسلح ضد جمهوری اسلامی خاتمه دادند. (از بهمن ۵۷ تا تیر ماه ۶۰ عملاً گروه‌های مسلح غیرقانونی براین شهر تسلط داشتند.)

تصرف ملندو و کمرماموله

با سقوط قلعه شمشلی بلندترین و مهمترین ارتفاع مرزی ایران در مرز نوسود آزاد گردید و موفقیت بزرگی به دست آمد اما دشمن در ملندو و کمرماموله استحکامات فراوانی داشت و در این محدوده مقاومت می کرد. ملندو یا مله هندو گردنه ای است در مرز که آن زمان جاده ای خاکی از آن می گذشت و ارتباط بین نوسود به روستای کوچک مرزی دزاور را برقرار کرده و سپس به سمت طویلۀ عراق امتداد می یافت. یک جاده کوهستانی صعب العبور به طرف دکل مریوان و اورامان تخت در گردنه از جاده نوسود منشعب می شد. همچنین جاده ای که ارتباط نودشه به دزاور را برقرار می کرد، از گردنه ملندو عبور می کرد، به همین دلیل گردنه را به نام سه راه ملندو یا گاهی چهارراه ملندو می نامیدند. این گردنه چون قابل عبور برای خودرو و ادوات زرهی بود، دشمن در آنجا استحکامات زیادی ایجاد نموده و انبار مهمات خود را در غرب گردنه احداث کرده بود. از طرفی روستای مرزی دزاور هم در غرب این گردنه و در حدود ۲ کیلومتری شهرک الطویلۀ عراق

قرار داشت. قلعه شمشلی زمانی دارای ارزش نظامی است که ملندو و گردنه متاهی به نوسود در این محور در کنترل آن نیرو باشد. بنابراین با تصرف این گردنه و ارتفاع کمر ماموله که بر این گردنه اشرافیت دارد، فتح قلعه شمشلی اهمیت پیدا می‌کرد و عملیات استقرار در نوار مرزی تکمیل می‌شد. مأموریت تصرف ملندو و کمر ماموله به گروهان یکم و سوم محول شد. به سرعت نیروی مأمور حمله را سازماندهی و آماده کردیم. چون زمان دقیق اجرای مأموریت مشخص نبود یک هفته‌ای بعد به مرخصی رفتم. در این فاصله زمانی فرمان آغاز عملیات صادر می‌شود. یک دسته تقویت شده مرکب از افراد برگزیده گروهان یکم و گروهان سوم مأمور تصرف کمر ماموله و ملندو می‌شود که فرماندهی آن را ستوان سوم نریمان حیدری به عهده داشته و گروهان نبی‌شاه‌کرمی او را یاری می‌کند. یک دسته ادغامی از دو گروهان نیز در احتیاط قرار می‌گیرد. این نیرو از جناح شرقی و از روبه‌رو حمله را آغاز می‌کند که به علت شیب تند کوه، استقرار دشمن در مواضع مستحکم و تسلط بر نیروهای خود در ابتدا به کندی پیش می‌رود و در نزدیک هدف زیر آتش دشمن زمین‌گیر می‌شوند. فشار همزمان نیروهای خودی از طرفین (مره سور از شمال و قلعه شمشلی از جنوب) عرصه را بر دشمن تنگ می‌کند. نیروی عراقی که خود را در محاصره می‌بیند و تدارک و تقویت آن از طرف طویله دشوار می‌شود، تا حدودی مقاومت می‌نماید تا تجهیزات عمده خود را به عقب تخلیه نموده و سپس عقب‌نشینی نماید. گروهان نبی‌شاه‌کرمی فرمانده گروه جلودار می‌گفت چندین ساعت زیر آتش شدید عراقی‌ها زمین‌گیر شدیم و قادر به پیشروی نبودیم اما یک‌باره آتش سلاح‌های سبک قطع شد. با احتیاط جلو رفتیم تا به مواضع تخلیه شده عراقی‌ها رسیدیم و بر ارتفاع کمر ماموله و گردنه و سه‌راهی مسلط شدیم. دشمن ابتدا تا دروازه شهر الطویله عقب‌نشینی

تصرف ملندو و کمرماموله / ۳۲۳

نمود اما دوباره نیروی تأمینی و خط دفاعی آن جلوتر آمده و مواضعی را نزدیک به نیروهای خود اشغال نمود.

هنوز چند روزی از استقرار نیروها در مواضع جدید نگذشته بود که از مرخصی بازگشتم و بلافاصله مأموریت یافتم تا خط دفاعی ملندو - کمرماموله و مره سور را تحویل گرفته و عناصر گروهان سوم را رها نمایم.

آزادسازی شهر نوسود

بخش مرزی نوسود از ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی حوزه فعالیت و اقتدار گروه‌های ضدانقلاب دموکرات و کومله بود. بعد از غائله پاوه در اواخر مرداد ماه ۵۸ و ورود یگان‌هایی از ارتش به منطقه آرامش نسبی برقرار گردید اما در اواخر زمستان سال ۵۸ مبارزه ضدانقلاب و درگیری‌ها شدت یافت و در اوایل سال ۵۹ با خلع سلاح پاسگاه ژاندارمری و عناصر نیروی مخصوص، اقتدار دموکرات‌ها بر نوسود قطعی شد و با نفوذ عناصری از دیگر گروهک‌های ضدانقلاب، این بخش عملاً از کنترل دولت جمهوری اسلامی خارج گردید. از تاریخ ۵۹/۱۰/۲۴ با پیشروی نیروها تا شیخان و نیروی آزادسازی این بخش آغاز گردید و با آزادسازی نودشه قسمت عمده بخش به تصرف نیروهای جمهوری اسلامی درآمد اما هنوز شهر نوسود مرکز بخش که تا مرز چند کیلومتر بیشتر فاصله نداشت، در کنترل ضدانقلاب بوده و نیروهای عراقی هم در نقاطی از شهر حضور داشتند. با سقوط ارتفاع مهم شمش‌ی که بر شهر نوسود مشرف است، نیروهای رزمنده

جمهوری اسلامی ایران به سمت نوسود پیشروی نموده و مقاومت جزیی نیروهای عراقی و ضدانقلاب را که در پی از دست دادن ارتفاعات حساس مرزی احساس خطر کرده و در حال تخلیه مواضع خود بودند، در هم شکسته و وارد شهر شدند. نیروهای عراقی به روستای کوچک مرزی شوشمیر عقب‌نشینی کردند.

با استقرار ژاندارمری در پاسگاه مرکزی نیروهای ارتش و بسیج پس از چند روز شهر را ترک کردند. گرچه همین امر باعث نفوذ مجدد ضدانقلاب در شهر نوسود شد اما دیگر عراقی‌ها به نوسود بازنگشتند.

خبر فتح نوسود در صدر اخبار رادیو و تلویزیون و دیگر رسانه‌های جمعی قرار گرفت. آزادسازی شهر نوسود مرکز بخش مرزی پناه مهم و از نظر سیاسی و نظامی با اهمیت بود، به طوری که مورد توجه رسانه‌های خارجی هم قرار گرفت. این شهر مرزی حدود دو سال و نیم در کنترل عناصر ضدانقلاب و حدود ده ماه میدان تاخت و تاز متجاوزین بعثی بود. اینک نیروهای مسلح کشور با انهدام قوای بعثی و دموکرات‌ها پیروزمندانه وارد شهر شده و دشمن را تا مرز عقب رانده بودند. مصاحبه‌هایی با تعدادی از مسئولین به عمل آمد و هر یک اهمیت این پیروزی را از دیدگاه خود بیان نمودند.^۱ هر چند تبلیغات زیادی به عمل آمد و گزارش فتح قلعه شمش و

۱- سرهنگ ۲ هاشمیان فرمانده گروه رزمی ۱۳۹ و فرمانده وقت عملیات مشترک پناه دربارهٔ عملیات آزادسازی نوسود چنین اظهار داشته است: «دشمن استحکامات و سنگرهای محکمی در منطقه ساخته بود و آنچه که موجب پیروزی ما شد، ایمان و انسجام کامل تمام نیروها اعم از ارتش، سپاه، ژاندارمری، نیروهای مردمی، هوانیروز و نیروی هوایی بود. تنها در یکی از ارتفاعات نیروهای دشمن ۸ برابر نیروهای ما استعداد داشت که در یک عملیات هماهنگ حدود ۱۲۰ نفر از آنها به اسارت قوای ایران درآمد و طی دو مرحله نبرد، ۲۷۰ نفر از آنان به هلاکت رسیدند. عملیات طرح ادامه در صفحه بعد

آزادسازی شهر نوسود به اطلاع عموم رسید اما چون محور پاوه - نوسود یک جبهه فرعی حساب می‌شد و فرماندهان و مسئولین سیاسی به شدت درگیر جبهه‌های جنوب و جبهه میانی بودند، به نظر می‌رسید اهمیت این فتوحات مهم کمتر مورد دقت و بررسی قرار گرفته است.

نیروهای مجهز بعضی که با فراغت بال و آرامش خاطر به کمک دموکرات‌ها بر نقاط مرتفع و کلیدی بخش مرزی نوسود مسلط شده بودند؛ استحکامات و مواضع آتش متعددی تهیه دیده و با استقرار نیروی قابل توجهی که چندین برابر نیروهای خودی تخمین زده می‌شد، امکان دستیابی نیروهای ایرانی به مواضع خود را به حداقل رسانیده بودند. زمانی که ما به سنگرها و استحکامات عراقی‌ها دست یافتیم و ذخایر مهمات و سکوی آتش ادوات زرهی آنها را دیدیم، پی به اهمیت کار رزمندگان بردیم. نیروی‌های تک‌ور ایرانی با استعداد کمتری از دشمن و سلاح و تجهیزاتی ضعیف‌تر و با پشتیبانی آتش زمینی و هوایی غیر قابل مقایسه با پشتیبانی آتش عراقی‌ها، اما با ایمان و اراده‌ای برتر نیروی مجهز و مسلط عراقی را از داخل کشور تا پشت مرزها بیرون راند و بر قلعه مهم شمش و سهراهی ملندو مسلط شدند. فرماندهان و رزمندگان این جبهه مأموریت محوله را به نحو مطلوب به انجام رسانیدند؛

روح‌الله در دو مرحله انجام گرفت. مرحله اول از تاریخ ۶۰/۴/۱۱ آغاز شد و ۵ روز ادامه داشت که طی این مدت نیروهای عراقی با ضد حمله‌هایی که تمامی آنها منجر به شکست شد و با دادن تلفات مجبور به عقب‌نشینی شدند. طی این مراحل انواع سلاح‌ها و مهمات و وسایل مخابراتی از ارتش عراق به غنیمت گرفته شد. مرحله دوم با تصرف ارتفاعات مشرف بر نوسود انجام گرفت و سپس عملیات پاکسازی نوسود آغاز شد که در تاریخ ۶۰/۴/۱۷ پس از ختنی کردن تمامی میدان‌های مین و عبور از موانع گوناگون نوسود به تصرف رزمندگان ایران درآمد.»

گرچه آقای کاظمی فرماندار و فرمانده عملیات پاسداران پاوه گزارش فعالیت و نقش گروه رزمی ۱۳۹ را به فرماندهی منطقه غرب نزاچا در کرمانشاه داده و توانست ارشدیت‌هایی برای دو فرمانده گردان (ابراهیم‌زاده و هاشمیان) به تصویب برساند اما در سطح گردان برای رزمندگانی که از خودگذشتگی نشان داده و نقش ارزنده‌ای در موفقیت عملیات داشتند تقدیر مناسبی به عمل نیامد. از رزمندگانی که مورد توجه و تشویق کاظمی قرار گرفت، ستوان سوم نریمان حیدری بود. این افسر با مراجعه به مسئولین سپاه پاوه اعلام آمادگی برای پذیرش هر مسئولیتی نموده و در عملیات تصرف قلعه شمشلی در دو مرحله فرماندهی دسته خط‌شکن را برعهده گرفت و عملیات با موفقیت توأم شد. از طرفی ستوان حیدری که فردی مؤمن و مقید بود، ساده‌تر از دیگر افسران ظاهر می‌شد و با انتخاب روشی که هیچ‌گونه تمایزی با افراد نداشت و با حفظ ظاهر و باطن یک فرد متدین و متواضع در دل سربازان جا باز کرد. برای مثال هنگام تقسیم غذا شخصاً داخل صف قرار می‌گرفت تا غذای خود را سرِ نوبت بگیرد، ولی این شیوه را دیگر افسران و درجه‌داران قبول نداشتند. به هر حال تعهد و تهور وی در این عملیات مورد رضایت برادر کاظمی قرار گرفت و ایشان به منظور قدردانی از حضور فعال و داوطلبانه ستوان حیدری و به منظور تشویق وی به ادامه همکاری، دو درجه ارشدیت برای ستوان سوم حیدری درخواست و با توجه به موقعیت و نفوذ کلامی که داشت، توانست تصویب آن را از فرماندهی منطقه غرب و نزاچا بگیرد. بدین ترتیب حیدری یک‌باره از ستوان سومی با دو درجه ارشدیت به درجه ستوان‌یکمی نایل گردید. آقای کاظمی همچنین یک قبضه تفنگ کلاشینکف غنیمتی را به وی اهدا نمود.

آقای فرماندار در شیوه مدیریت و فرماندهی خود از اصل تشویق برای

جذب افراد و افزایش و بهره‌دهی آنان به خوبی استفاده می‌کرد و این نظر بلند و دستان بازش در بخشش و اهدا یکی از علل عمده توفیق ایشان بود؛ به طوری که افراد توپخانه، مهندسی و فرماندهان گردان را نیز به نوعی تشویق نموده و از همه مهم‌تر سروان نقدی را نیز به لحاظ پذیرش مأموریت‌های رزمی و اعلام آمادگی به مسئولین قرارگاه غرب معرفی و توانست برای وی نیز دو سال ارشدیت بگیرد و از عملکرد ایشان نزد سرهنگ صیاد شیرازی اظهار رضایت و قدردانی نماید.

پیام تبریک رییس ستاد مشترک

به دنبال باز پس گرفتن شهر مرزی نوسود تیمسار فلاحی تلگرام تبریکی به محضر رهبر انقلاب ارسال داشت که در قسمتی از آن آمده است: «نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران در ساعت ۴ بامداد ۶۰/۴/۱۷ پس از یک رشته نبردهای نزدیک کوهستانی و خیابانی وارد نوسود گردیدند. نیروی زمینی ارتفاعات مشرف به شهر مرزی نوسود را تصرف و عناصر ژاندارمری و سپاهیان پاسدار مشغول پاکسازی شهر می‌باشند. تمام معابر و میدان‌ها و خیابان‌های شهر پوشیده از مین بوده و آتش شدیدی از سوی ارتش عراق و ضد انقلابیون روی شهر اجرا می‌گردید. لازم به یادآوری است با اینکه تعداد نیروهای ارتش متجاوز عراق و ضدانقلابیون چند برابر نیروهای مسلح ما بوده و زمین‌های مسلط را در دست داشته و استحکامات و مواضع و میدان‌های مین وسیع در اطراف و داخل شهر نوسود تهیه کرده بودند، نیروهای مسلح ما با اتکال به خداوند و ملت ایران و امام امت و با اراده‌ای آهنین، کوهستان‌های میهن اسلامی را باز پس گرفته و موانع را برداشته‌اند.»

پاسخ امام خمینی (ره) چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم

تیمسار ولی فلاحی جانشین رییس ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی

ایران

قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین. آزاد شدن شهر نوسود پس از تصرف ارتفاعات مشرف بر آن به وسیله رزمندگان متعهد و مؤمن و شجاع ارتش و سپاه پاسداران و ژاندارمری و دیگر رزمندگان عزیز خود پیروزی چشمگیری است که تقدیر و تشکر ملت مبارز ایران را برانگیخت.

مراتب تقدیر و تشکر اینجانب را نسبت به تمام مجاهدین اسلام در جبهه‌های جنگ تحمیلی و دفاع از اسلام و میهن عزیز خصوصاً فاتحان نوسود ابلاغ نمایند.

والسلام علی عبادالله الصالحین - روح‌الله‌الموسوی‌الخمنی - ۱۸ تیر ۱۳۶۰»

نتایج فتح قلعه شمشلی و سه راه ملندو

۱- تسلط کامل نیروهای ایران بر ارتفاعات مهم و مرتفع منطقه نوسود به طوری که دشمن ناچار شد در نقاط پست‌تری که از نظر دید و تیر کم ارزش بود استقرار یابد.

۲ - پاکسازی اغلب روستاها و عوارض طبیعی اشغال شده از لوث وجود بعثی‌ها و ضدانقلاب به طوری که دشمن در اغلب نقاط به پشت مرز عقب نشست و تنها در بخش کوچکی از نوار مرزی روستای شوشمیر بالا که به صورت گردنه‌ای ارتباط مرزی را برقرار می‌نماید، حضور فیزیکی داشت.

۳ - پاکسازی شهر نوسود از وجود دشمن که تأثیر سیاسی و روانی فراوانی داشت.

۴ - انهدام نیرو و تجهیزات دشمن در مقیاس وسیع به نحوی که کارشناسان حاضر در صحنه تعداد کشته‌های عراقی را در حدود ۳۰۰ نفر و زخمی‌ها را رقمی به مراتب بالاتر می‌دانستند. تعداد اسرای تخلیه شده نیز به ۱۶۵ نفر رسید و بخشی از تجهیزات و مهمات دشمن نیز منهدم گردید.

۵ - به غنیمت گرفتن صدها قبضه سلاح سبک و مقدار متنابهی مهمات مختلف که به صورت سربسته در انبارها باقی مانده و یا در اطراف سنگرهای عراقی به صورت پراکنده دیده می‌شد. تعداد سلاح‌های سبک غنیمتی به قدری زیاد بود که علاوه بر مقدار تخلیه شده به مخازن، در دست هر سرباز یا بسیجی یک قبضه کلاشینکف دیده می‌شد.

۶ - به دست آوردن مقدار زیادی اقلام مهندسی سنگرسازی از جمله تراورس، تیرآهن، نبشی ورق آهن (پلیت) و کیسه گونی به مقدار مورد نیاز سه گردان پیاده. از بین غنائم مهم‌ترین و مفیدترین آنان برای رزمندگان همین اقلام سنگری بود که تا آن زمان ما از آن محروم بودیم و اینک پلیت و تراورس و غیره به وفور یافت می‌شد و از آن به بعد رزمندگان در رفاه و امنیت بیشتری قرار گرفتند.

۷ - کسب تجربیات و آموزش سنگرسازی و احداث کانال‌های رابط، مواضع سلاح‌های اجتماعی و سکوی آتش سلاح‌های بدون عقب‌نشینی با مشاهده مواضع عراقی‌ها

۸ - بالا رفتن روحیه رزمندگان و فرماندهان و کسب اعتماد به نفس بیشتر

۹ - به دست آوردن موقعیت برتر برای کنترل منطقه مرزی و ادامه عملیات

۱۰ - تسلط نیروها بر راه‌های ارتباطی عراق به داخل مرز و مسدود کردن محورهای ارتباطی ضدانقلاب به طوری که ارتباط طویله عراق به نودشه و از آن طریق به حجیج و کامیاران قطع شد و راه ارتباطی این شهرک و نوسود به سمت مریوان - ارتفاعات تته و اورامان‌تخت به کنترل نیروهای خودی در آمد. همچنین محور مرزی سوسکان و طویله به نوسود نیز مسدود گردید و

نتایج فتح قلعه شمش و سه‌راه ملندو / ۳۳۳

فعالیت ضدانقلاب به حداقل رسید.

با جذب نیروی بیشتر از بومیان روستاهای هانی گرمه و روستای اورامان‌تخت و استقرار آنها بر روی قلل مرتفع و مشرف بر بیابان عراق و روستاهای اورامان‌تخت ارتباط نیروهای حزب رزگاری - کومه و دموکرات با عراق دشوار و فعالیت آنان به حداقل رسید.

استقرار در مرز

با تصرف قله شمشى و ارتفاعات مرزى كمرماموله، مره سور و كاوه زهرا ديگر پاىگاه‌هاى موجود بر روى ارتفاع بنىجه‌جر و قلى ضرورتى نداشته و فاقد ارزش نظامى بود بنابر اين گروهان‌هاى يكم و دوم براى استقرار در مواضع پاكسازى شده، مأموريت يافتند. دستورالعمل استقرار نىرو با هماهنگى فرمانده گروه رزمى ۱۳۹ و فرمانده پاسداران تهيه و يگان‌ها به شرح زير آرايش يافتند. قله كاوه‌زهرا به بسيجيان و پاسداران محلى تحويل شد و با توجه به اينكه پس از تصرف قله شمشى و ملندو و ديگر مواضع عراق، اهميت خود را از دست داده بود نىروى كمى آنجا مستقر شدند و ديدگاه موقتى هم در «هاوارماما» ايجاد كردند. پدافند از ارتفاعات مره سور، كمرماموله و سه‌راهى ملندو به گروهان يكم محول گرديد. ارتفاع معروف به كله‌قندى كه دنباله شمالى قله شمشى است به پاسداران تحويل گرديد و گروهان دوم به طور كامل مأموريت حفظ قله شمشى را عهده‌دار گرديد. پاسداران يك پاىگاه كوچك در وزلى ايجاد كردند و گروهان ژاندارمرى پاوه

با استقرار نیرویی در پاسگاه مرکزی نوسود و گماردن عناصری در پاسگاه مخروبه شیخان و همچنین یک پست کنترلی در دوآب تأمین جاده‌ای محور پاوه - نوسود در محدوده پل دوآب تا شهر نوسود را بر عهده گرفت. البته سپاه پاسداران پاوه در خط مقدم نیروی قابل توجهی نداشت و پست‌های کنترلی بیشتری در گلوگاه‌ها و جاده‌های مواصلاتی گمارده بود؛ از آن جمله دو پست در ورودی و خروجی نودشه، یک پست در نیسانه و یک پست مشترک با ژاندارمری در پل دوآب و عناصری هم در روستای نروی تردها را کنترل می‌کردند. دسته خمپاره‌انداز گردان به غرب نودشه انتقال یافت و آتشبار ۱۰۵ میلی‌متری توپخانه نیز به کل چنار تغییر موضع داد. گروهان سوم که بیشتر نقش احتیاط را داشت، در همان مواضع قبلی؛ یعنی ارتفاع بین نروی و تشار باقی ماند. سلاح‌های ضد هوایی هم در عمق و بیشتر در اطراف دوآب و نیسانه استقرار یافتند. بعداً یک پست کمین در محلی به نام کمرسیاه مشرف بر دزاور ایجاد شد که اغلب توسط چند نفر پاسدار و گاهی عناصر گروهان یکم که مشترکاً به صورت نفوذی اشغال و اداره می‌شد.

نیروهای عراقی که در ابتدا تا دروازه شهرک الطویله و از طرف نوسود نیز تا پشت مرز عقب‌نشینی کرده بودند، بر طبق تاکتیک معمول و روش همیشگی خود پس از کاهش آتش‌ها و عادی شدن اوضاع خیز به خیز و به صورت مخفیانه و بدون سر و صدا به نیروهای ما نزدیک شده و مواضع جدیدی اشغال نمودند. عراقی‌ها خط دفاعی خود را از مقابل دزاور تا مقابل نوسود در نقاطی به شرح زیر آرایش دادند. مواضعی در گملی بین طویله و ملندو - کل هرات در مقابل قله شمش - چلپ چنار در مجاورت دکل نوسود - قله سونی مشرف بر جاده نوسود به شوشمیر و نقاط مرتفع مشرف بر مرز در روستای شوشمیر بالا. هر چند عراقی‌ها در سطحی پایین‌تر از

نیروهای ایرانی مستقر بودند لیکن با پیشروی لاک‌پشتی و خزنده خود ارتباط خود را با نیروهای ایرانی حفظ کردند تا از غافلگیری جلوگیری نمایند و مواضع مستحکم دیگری ایجاد نمودند.

با توجه به استعداد کم ژاندارمری در پاسگاه مرکزی نوسود کنترل دقیق آن میسر نبود و گفته می‌شد عناصری از ضدانقلاب به داخل شهر نوسود تردد می‌نمایند.

جاده نوسود به ارتفاعات کل شمش و ملندو همچنان زیر دید و تیر مستقیم تانک‌های عراقی بود و به علت خرابی مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. در این مسیر و روی تپه سرباز لاشه یک نفربر عراقی جلب توجه می‌کرد. این نفربر در اواخر بهمن ماه و هنگام تصرف شیخان به وسیله خلبانان هوانیز مورد اصابت قرار گرفت. راه تدارکاتی نیروها همچنان از مسیر نیسانه - نیروی - کل چنار - نودشه انجام می‌شد که در دو قسمت آن به ویژه در فصل بارندگی و نزول برف تردد به سختی انجام می‌شد. راه قدیمی مله هندو به دکل مریوان یا تته نیز صعب‌العبور بوده و به ندرت مورد استفاده قرار می‌گرفت. در مواضع جدید نیز تدارک آب و غذا، مهمات و غیره تا گردنه توسط ماشین حمل می‌شد و از آنجا با قاطر به پایگاه‌ها ارسال می‌شد. البته پس از تکمیل استقرار، آشپزخانه‌های صحرایی را به نزدیکی گردنه مله هندو نقل مکان دادیم. آشپزخانه یگان ما در کنار چشمه‌ای به فاصله تقریبی ۳۰۰ متر از گردنه فعال شد و گروهان دوم نیز آشپزخانه صحرایی خود را در کنار جاده ملندو و پشت سر یگان دایر نمود. هر چند تدارک یگان‌ها به علت کمبود قاطر خالی از اشکال نبود اما وضع تدارک به مراتب بهتر از پایگاه قبلی بر روی ارتفاع بنیجه‌جر بود، زیرا در صورت ناچاری سرباز می‌توانست با تحمل کمی زحمت شخصاً از چشمه پشت گروهان آب بردارد یا بردن

غذا و دیگر مایحتاج از محل آشپزخانه تا پایگاه خیلی دشوار نبود، مگر در پایگاه مره سور که آن هم افراد به نوبت تعویض می‌شدند. فرماندار و فرمانده سپاه پاوه که به طور جدی در تلاش برای بهبود وضعیت بودند، با استفاده از امکانات و اعتبارات خوب تعداد قابل توجهی از مردان مهاجر روستاهای مرزی هانی گرمه و بیاره و دیگر روستاها را به استخدام درآورده و آنان را در چند پایگاه بر روی نقاطی از کوه اورامان‌تخت و تته مستقر نمودند تا منطقه را برای ضدانقلاب ناامن نمایند و به عنوان یک نیروی هشدار دهنده حرکات نیروهای عراقی را در محدوده بیاره و بلخه خوارو زیر نظر بگیرند. این پایگاه‌های موقت کوهستانی حداکثر تا اواخر شهریور مورد استفاده قرار می‌گرفت، زیرا شدت سرما زندگی در آنجا را دشوار می‌نمود.

گذری بر قلل اورامان تخت

چند هفته‌ای از استقرار بومیان مرزنشین بر روی قلل و معابر کوه اورامان تخت و دربند گذشته بود و اطلاعات مختصری از محل استقرار و مأموریت آنها به دست آورده بودم. می‌دانستم که پایگاه‌های آنان دور از خط دفاعی دشمن قرار گرفته و اشغال آن بدون درگیری و مزاحمت دشمن بوده و گفته می‌شد تشکیل پایگاه‌ها به منظور ناامن کردن منطقه برای تردد عناصر ضدانقلاب به داخل خاک عراق و برعکس می‌باشد، اما معلوم نبود که بومیان مأموریت‌های نفوذی شناسایی یا ضربتی به داخل خاک عراق هم دارند یا نه و آیا اطلاعات و اخباری از آن سوی مرز کسب می‌کنند؟ از طرفی این پایگاه‌های مراقبتی در جناح راست ما فعالیت داشتند و لازم بود موقعیت دقیق آن را بدانیم تا در صورت درگیری و شرایط خاص آنها را با دشمن اشتباه نگیریم. همچنین مشتاق مشاهده طبیعت مرتفع اورامان تخت بودم؛ بنابراین یکی از روزهای گرم مرداد ماه به اتفاق سه نفر سرباز ورزیده از پایگاه مره سور به سمت دکل کمانجیر (مریوان) بر روی ارتفاع حرکت

کردم. ابتدا با پاسداران مستقر در پایگاه کاوه‌زهره هماهنگی نموده و اطلاعاتی را دربارهٔ مسیر و محل پایگاه‌ها از فرمانده این پایگاه دریافت کردم. قبل از حرکت از محل از «هاوارماما» و هاوار دیگری که نامش را فراموش کرده‌ام نگاهی به منطقه انداختیم و مسیر را مشخص کردیم. هاوار لغتی است که بومیان پاوه و هورامانات و احتمالاً کردهای کردستان به کار می‌بردند و به معنی محل سکونت موقت عشایر دامدار است که در فصول بهار و تابستان از آن استفاده می‌شود و این مکان‌ها معمولاً باید دارای آب و علوفه برای دام‌ها باشند. در این مکان‌ها دیواره‌های سنگی برای حفاظت دام‌ها و افراد ساخته شده است. البته امروزه به لحاظ تغییر در نحوهٔ زندگی مردم این گونه هاوارها معمولاً بلااستفاده مانده است. جاده‌ای متروکه در آن محدوده قرار داشت که قبل از پیروزی انقلاب اسلامی گاه خودرو کمک‌داری از نوسود تا دکلی که روی کوه اورامان ایجاد شده است تردد داشته ولی اینک در اثر فرسایش تقریباً غیرقابل عبور می‌نمود. یک دکل بزرگ تقویت امواج (رادیو - تلویزیون یا مخابرات) بر روی کوه کمانجیر اورامان مناطق مرزی مریوان و پاوه را زیر پوشش قرار می‌داد و ما آن را به نام دکل مریوان می‌شناختیم. ما از جادهٔ مالرویی شیب زیاد کوه را به سمت دکل پیمودیم. این راه کوهستانی ناهموار، دشوار و تا حدودی طولانی بود. بومیان بیشتر از وجود قاطر برای جابه‌جایی بار و حتی افراد در این مناطق استفاده می‌کنند. ما چهار نفر همه سالم و آماده بودیم و پس از چند ساعت طی طریق به بالای کوه رسیدیم. در نزدیکی دکل به نقطه‌ای رسیدیم که آن سوی کوه پدیدار شد. با دوربین نگاهی به منطقه انداختم. طبیعتی بسیار زیبا و دیدنی اما صعب‌العبور جلب توجه می‌کرد. دره‌های عمیق و صخره‌ای که سرشاخه‌های سیروان از میان آن عبور می‌کرد از دور نمایان بود. این رشته کوه که از حجیج شروع و به

سمت تته، دزلی، قوچ سلطان و بایوه در غرب مریوان امتداد دارد، شبیه کوه‌های گرین در لرستان است. کسانی که کوه ماربره را از سمت روستای ونایی به طرف سفره و سپس به سوی چهل نابالغان از نظر گذرانده‌اند، می‌توانند تجسمی از بخش جنوبی کوه اورامان تخت داشته باشند. نسیم سردی که از میان برف‌ها برمی‌خواست، عرق راه ما را خشک نموده و احساس سردی نمودیم. کوه‌های اورامان برخلاف شهر نوسود که هوای گرمسیری دارد، به علت ارتفاع زیاد (حدود ۳۰۰۰ متر) همانند کوه‌های مریوان سرد و برف‌گیر است. دامنه شمالی کوه برف زیادی داشت و شکاف‌ها و شیارها پر از برف بود. بر روی کوه برفچال‌ها^۱ یا نقاط گودی وجود دارد که پر از برف است و ذخیره برف آن تا سال بعد تمام نمی‌شود.

رایحه معطر گیاهان کوهی در سرتاسر خط الرأس قله به مشام می‌رسید. گیاهانی که خوراک قوچ و میش و گل و بزکوهی است و برخی از آنان خاصیت دارویی دارند. از چند نقطه، اطراف کوه و مناطق دور دست را با دوربین دیدم. به بالاترین نقطه کوه صعود کرده و در دیدگاهی مستقر شدیم. منطقه وسیعی از خاک عراق زیر دید بود و با دوربین می‌توانستیم تا بخشی از منطقه حلبچه را ببینیم. دریاچه سد دربندیخان، سوسکان، بیاره، بلخه علیا، خوارو، کوه شیندروی، ارتفاعات پروینه، درگه شیخان، طویله و تعدادی روستا قابل تشخیص بود مناطق سرسبز اطراف دریاچه کوه‌های شاخ شمیران نیز دیده می‌شد در سمت شمال و شرق ارتفاع که قسمت بالای آن را صخره‌های عظیم پوشانیده بود و با شیب تندتری به دره‌ای وصل می‌شد، برجستگی‌ها و شکاف‌های عمیق جلب توجه می‌کرد که غیر قابل عبور

۱ - برفچال: زاغه عمودی روی ارتفاعات که برف در داخل آن انباشته می‌شود.

می‌نمود. دره نسبتاً عمیقی در مقابل ما بود که در داخل آن آبی جریان داشت که یکی از سرشاخه‌های سیروان به نام «چم‌گران» می‌باشد. در مقابل رشته ارتفاع کوهسالان و دره‌های عمیقی از دور جلب توجه می‌کرد که گفته می‌شد جریان آب آنها به سیروان می‌پیوندد. در داخل دره چم‌گران چند روستای کوچک مشاهده می‌شد. در میان عوارض اورامانات منزل «شیخ عثمان نقشبندی» جلب توجه می‌کرد. قطعه باغی در زمینی مرتفع دیده می‌شد که از سمت دره (جنوب) به یک پرتگاه غیر قابل عبور متصل می‌شد و از طرفین هم ورود به آن دشوار به نظر می‌رسید ولی جاده‌ای خاکی به آن منتهی می‌شد. بومیان هورامی گفتند آنجا منزل بیلاقی شیخ عثمان نقشبندی است. یکی از پایگاه‌های بومیان در مجاورت دکل به منظور کنترل راه مالرو متصل به اورامانات تخت ایجاد شده بود. با فرمانده پایگاه دیدار و از محل دیدگاه سمت حجیج و دامنه شمالی را بررسی کردیم و اطلاعاتی در مورد پایگاه‌های بعدی گرفتیم و چندین قله و بریدگی را طی نمودیم تا به پایگاه دوم رسیدیم. سرزمینی بکر بود که مدت‌ها گذر گله یا اشخاصی به آنجا نیفتاده و رویدنی‌های آن دست نخورده باقی بود. به محض ورود به محدوده پایگاه، با صدای ایست نگهبان پایگاه که در دیدگاهی مستقر بود متوقف شدیم. نگهبان پس از احوال‌پرسی و آگاهی از هویت ما بنا به خواسته من اجازه داد تا وارد دیدگاه او بشویم. او و دیگر همکارانش از دیدن ما متعجب و مشکوک بودند و حضور چند نفر نظامی را به صورت سر زده در کنار خود دور از انتظار می‌دیدند. من در داخل دیدگاه به شناسایی و تماشای منطقه پرداختم و نام مکان‌ها و عوارض را از آن دیده‌بان پرسیدم و کاملاً به منطقه توجیه شدم. سربازان همراهم که خسته و تشنه بودند مقداری برف خوردند. آب برف‌ها راه افتاده و صدای عبور آن به گوش می‌رسید. حدود نیم ساعتی در دیدگاه

ماندیم و البته چند نفر دیگر از کُردهای بومی به ما ملحق شدند و کم و بیش اطلاعاتی از مأموریت و منطقه خود به ما دادند. مردان آن پایگاه که ظاهراً از روستاهای مرزی هانی گرمله به استخدام سپاه درآمده بودند، هیچ یک آشنا نبودند. در هر پایگاه سپاه، حداقل چند نفری مرا می‌شناختند ولی این گروه همه غریبه بودند و شکل و ظاهرشان نیز با مردان پاوه تفاوت داشت. اکثراً مردانی کوتاه قد ولی با استخوان‌بندی درشت، سر و گردن و بازوان و انگشتان ستبر؛ و صورت گرد آنان متمایزتر از بومیان پاوه و حتی نروی و نودشه بود. کردهای پاوه و اورامانات اصولاً برای نظامیان احترام قایل بودند. حدود ساعت یک بعد از ظهر بود که برای اقامه نماز و صرف نهار لازم دیدم به سنگر استراحت آنان برویم و از طرفی احساس کردم بومیان در تردید هستند که چگونه با ما رفتار کنند. به آنان گفتم ما نهار همراه خود داریم و می‌خواهیم در سنگر استراحت شما نماز بخوانیم و نهار صرف کنیم. اگر چای هم به ما بدهید چه بهتر! کردها ما را به سنگر خود راهنمایی کرده و پس از صرف نهار چای هم آماده شد. آنان با طرح سؤالاتی از جمله اینکه ما از کجا بدانیم که شما از طرف نیروهای ایرانی مستقر در پاوه - نوسود آمده‌اید؟ شک خود را آشکار کردند و گفتند ما از حضور شما در پایگاه متعجب هستیم! برای ما مسئولیت دارد؛ ممکن است اتفاقی بیفتد! از نحوه برخورد و صحبت‌های مخفیانه آنان با خودشان و تلاش برای تماس بی‌سیمی از اول ورود به دیدگاه متوجه بدگمانی آنان بودم و سربازان را نیز متوجه نموده و گفتم احتمال دارد اینان برخورد خصمانه‌ای هم داشته باشند، لذا آمادگی عکس‌العمل بنا به دستور را داشته باشید. از اینکه این گروه به نیروی سپاه پاوه پیوسته و از جانب فرماندهی سپاه به آن مأموریت گماشته شده بودند، تا حدودی خیالم راحت بود. از طرفی هم ما برای آنان لقمه چربی بوده و در قبال تحویل به

عراق یا ضد انقلاب بهای خوبی می گرفتند. آنان از مرز نشینان منطقه هانی گرمه و بیاره بودند و مدت ها با ضدانقلاب سر و کار داشته و ارتباط آنان با عراقی ها هم متصور بود و ظاهراً تعهد و الزامات محکمی هم با نیروهای خودی نداشتند. تحویل یک افسر و سه سرباز با سلاح و بی سیم و دستور کار و دوربین، کاری راحت و دستمزد خوبی برای آنان در برداشت. این گونه وقایع بی سابقه هم نبود، به طوری که یک سرباز گروهان خودم را در پاوه ربوده و تحویل زندان «دولتو» در ناحیه سردشت داده بودند ولی آن موقع ما از ماجرا خبر نداشتیم و فکر می کردیم سرباز قاسم عزیزی غیت کرده است. این گروه گرد که همه از یک محل و دارای یک شرایط بودند، از ورود ما بی اطلاع بودند و پایگاه قبلی که قرار بود آنان را مطلع کند اقدام نکرده بود، یا شاید مشکل ارتباط داشتند. آنان ضمن عذرخواهی توأم با احترام از ما خواستند تا پایگاه را ترک نکنیم تا اینکه در مورد شناسایی ما اقدام نمایند. این گروه اطلاعات زیادی درباره یگان سپاه و مسئولین نداشتند و به جز کاظمی فرماندار و یکی دو نفر رابط، کسی را نمی شناختند و حتی کار با بی سیم را به خوبی نمی دانستند. در نتیجه نشانی های من برای آنان قانع کننده نبود. سرپرست گروه را راضی کردم تا به وسیله بی سیم ما از نماینده کاظمی مستقر در پایگاه کاوه زهرا سؤال کند. از این فرصت استفاده کرده بی سیم چی و یک نفر دیگر را به دیدگاه فرستاده و به آنان فهماندم که برنگردند و از دور مراقب باشند. پاسداران مستقر در کاوه زهرا مرا می شناختند و در جریان سفر بودند، لیکن ارتباط با دشواری برقرار می شد. به هر حال با تلاش بی سیم چی ما با یکی از افراد پایگاه ارتباط برقرار شد و آنان هویت ما را تأیید نمودند. کردها که مرتباً از رفتار خود عذرخواهی و تقاضای عفو می کردند، با دریافت پیام بیشتر از برخورد خود اظهار پشیمانی کرده و می گفتند قصد توهینی نداشته اند! آنان به

طور دسته جمعی به بدرقه ما پرداخته و تا مسافتی خارج از پایگاه ما را همراهی کرده و ضمن شرح منطقه مرزی بهترین مسیر مراجعت به مره سور را به ما نشان دادند و هنگام خداحافظی با ما روبوسی کرده و مجدداً تقاضا کردند رفتار آنان را به دل نگیریم. به آنان گفتم شما جز پذیرایی و احترام رفتار بدی نداشته‌اید و خواسته شما برای شناسایی هم امری قانونی و ضروری بوده، بنابراین کار شما را تأیید و هوشیاری شما را نیز به آقای کاظمی خواهم گفتم. از آنان تشکر کرده و راه مراجعت را در پیش گرفتیم. گردش خوبی بود؛ بخصوص مشاهده مناظر طبیعی، چین خوردگی‌های پر از برف و پرتگاه‌های چند صدمتری و صحبت‌های شیرین و شنیدنی کردهای مرزنشین برای ما جالب بود. حتی سربازان همراهم که راه زیادی را پیموده بودند، خوشحال بوده و اظهار تشکر نمودند. کمی آن طرف‌تر و نزدیک تته جایی بود که سال گذشته تعدادی از سربازان ارتش که از سمت مریوان به مأموریت اعزام شده بودند و در جریان کولاک و برف شدید از پا درآمده و در زیر بهمن مدفون شده و تابستان آن سال جسد چند تن از آنان پیدا شده ولی بقیه هنوز ناپدید بودند.

تا آخر مرداد ماه در مواضع مره سور و کمر ماموله حضور داشتیم و به نوبت افسران به مرخصی می‌رفتند و جریان تدارک هم به مراتب بهتر از پایگاه قبلی بود و به جز چند مجروح سطحی، تلفات و ضایعاتی هم نداشتیم. گاهی هنگام مراجعه به ستاد گردان و بنه گروهان واقع در شولحه در آب رودخانه سیروان آب تنی کرده و ماهی صید می‌کردیم و به طور کلی سخت نمی‌گذشت.

بعد از عملیات فتح قله شمش سرهنگ ۲ محمود ابراهیم‌زاده گردان را ترک کرده و سرهنگ ۲ سیدحسین هاشمیان عهده‌دار فرماندهی گردان شد. مدتی در غیاب ستوان یکم نیازی، ستوان هادی‌زاده از گروهان ما به گروهان دوم مأمور شده و فرماندهی پایگاه شمش را عهده‌دار شد. در این زمان

سرهنگ ۲ هاشمیان به او دستور داد تا یک دسته را به عنوان نیروی تأمین جلوتر از گروهان به طرف کل هرات مستقر نماید. دستور هم طوری بود که می‌بایست همان شب مأموریت اجرا شود. ستوان هادی‌زاده و درجه‌داران یگان که خطر درگیری با دشمن را حس می‌کردند و استقرار یک دسته را بدون احداث سنگر و امکانات کاری دشوار و خطرناک می‌دانستند، دستور را قابل اجرا ندانسته و هادی‌زاده که در واقع عدم همکاری پرسنل یگان مانع کار او بود، مشکلات را به اطلاع فرمانده گردان رسانید، اما هاشمیان از عدم اجرای دستور ناراحت و هادی‌زاده را تهدید می‌نمود که اگر اقدام نکند، هجده ماه ارشدیت او در عملیات گذشته را ملغی خواهد کرد و او را تسلیم دادگاه خواهد نمود. چون در جریان مکالمات بی‌سیمی بوده و مشکلات هادی‌زاده را برای اجرای دستور می‌دانستم، از فرمانده گردان تقاضا کردم تا در دستور خود تجدید نظر کرده و فرصت دهد تا موضوع بررسی شود. از طرفی فردای آن شب نزد هادی‌زاده رفته، با او و درجه‌داران صحبت کرده و به بررسی راه حل پرداختیم. مناسب‌ترین راهکار این بود که شب‌ها گروه تأمینی به جلو اعزام شود و ارتباط خود را با گروهان حفظ کرده و سعی شود به مرور به طور غیرمحمسوس چند سنگر استراحت نیز جلوتر احداث شود. هادی‌زاده و درجه‌داران یگان این راهکار را پسندیدند و حاضر به همکاری شدند. مراتب را به اطلاع فرمانده گردان رسانید و او از این ابتکار و اینکه دستور وی اجرا شده خوشحال شد.

تشکیل یگان آموزشی

بر مبنای دستورالعمل نزاجا یگان‌های مستقل برای جذب نیروی وظیفه بیشتر مجاز به تشکیل یک گردان آموزشی غیر سازمانی شدند. سرهنگ کلانتری فرمانده تیپ مستقل ۸۴ برای تشکیل این گردان آموزشی چندین نفر از یگان‌های تابعه تیپ را انتخاب نمود که بیشتر از همه شخص فرمانده گردان آموزشی و دو نفر فرماندهان گروهان مورد توجه بودند. سرگرد طوسانی که افسری جدی، منضبط و پرکار بود، به عنوان فرمانده گردان، ستوان یکم عبدالحسین سلطان‌پناه و من که از ابتدای درگیری‌ها در مناطق عملیاتی به سر برده بودیم، به عنوان فرمانده گروهان انتخاب شدیم. ستوان سلطان‌پناه قبلاً گروهان را به طور موقت به ستوان پردل که به مدت شش ماه به گردان مأمور شده بود، تحویل داده و به موقع خود را به باقی‌مانده تیپ معرفی نمود، اما سرهنگ هاشمیان با مأموریت من که یک دوره دو ماهه بود موافقت نمی‌کرد و حتی دو بار تلکس فرمانده تیپ مبنی بر اعزام سریع من به پادگان بدرآباد را نادیده گرفته بود تا اینکه یکی از درجه‌داران متصدی

تله‌تایپ موضوع را به من گفت! شخصاً به حضور فرمانده گردان رفته و با توجه به ضرورتی که پیش آمده بود، تقاضا کردم که ایشان موافقت نمایند، اما فرمانده گردان برآشفته و گفت گروهان را به کی تحویل دهم؟ در این شرایط حساس من حاضر به رها کردن فرمانده گروهان پیاده‌ام نیستم! سرهنگ ستاد حسن‌رضا کلانتری افسری مدیر و مدبر و فرماندهی شجاع و قاطع بود. او پیش‌بینی کار را کرده و قبل از صدور دستور دو نفر ستوان‌یکم از رسته پیاده و از همدوره‌های خودم را که اخیراً از مراکز آموزشی به مدت شش ماه برای حضور در جبهه‌ها به تیپ ۸۴ مأمور شده بودند، به گردان ۱۳۹ اختصاص داده بود و قبل از آنها نیز سروان پیراحمدی و سروان یزدانی نیز به گردان مأمور شده بودند. اینک ستوان‌یکم حمید فدایی و ستوان‌یکم حسین فضایی که از جانب فرماندهی تیپ برای پذیرش فرماندهی گروهان برای مدتی به گردان مأمور شده بودند و چند نفر افسر نامبرده قبلی در سطح گردان به کارهای کم اهمیت مشغول بوده و در حقیقت بیکار و در اختیار فرمانده گردان بودند اما ایشان تمایل نداشت که یکی از آنها را به فرماندهی گروهان یکم منصوب کرده و مرا رها نماید. در نهایت با وصول پیام سوم، هاشمیان ناچار به رها کردن من شد. ایشان از طریق ستوان افشنگ پیغام داد که دارایی گروهان و مسئولیت خط پدافندی را به ستوان هادی‌زاده تحویل نمایم و خود راهی خرم‌آباد شوم. تا رسیدن من به محل ماموریت، سروان لطفی سربازان جدیدالورود را پذیرش و کار آموزش را شروع کرده بود. سروان لطفی گرچه افسر دارایی بود، اما علاقه زیادی به خدمت در صف داشته و گاهی مسئولیت‌های این چنینی را قبول می‌کرد؛ یا به عنوان افسر تشریفات هنگام ورود مقامات مسئولیت یگان تشریفات و گزارش نظامی را عهده‌دار می‌شد. اولین دوره آموزشی تیپ برای متولدین ۱۳۳۷ تشکیل شد.

سربازان این دوره از شرایط ویژه‌ای برخوردار بودند. آنان با طی دوره کوتاهی، حرفه‌هایی را آموخته و به نام دیپلم چندپیشه وارد ادارات مختلف شده و با توجه به شرایط انقلاب بعضی از آنان به موقعیت‌های مهمی رسیده بودند. از جمله پست شهرداری، بخش‌داری، مسئول ارزاق شهر و استان، اقدام‌گر دادگاه، مسئول کمیته انقلاب و... تعدادی زیادی از آنان متأهل و حدود نیمی از آنان را ساکنین لرستان تشکیل می‌دادند و با توجه به آمار بالای آنها که حدود ۳۵۰ نفر به هر گروهان اختصاص یافته بود، اداره آنها دشوار بود اما با تلاش شبانه‌روزی و حمایت تیپ، سربازانی تعلیم دادیم که در عملیات بعدی درخشیدند.

مدتی بعد از شروع آموزش، سرهنگ کلانتری فرمانده تیپ از گروهان‌ها بازدید کردند. ایشان از مشاهده سربازانی باروحیه، ورزیده و با آموزش خوب، بسیار خوشحال شدند؛ به طوری که در صبحگاه عمومی ضمن تقدیر از پیشرفت کار به حساسیت تربیت سربازانی آماده به جنگ اشاره کردند و گفتند به لحاظ اهمیت موضوع ستوان بسطامی و ستوان سلطان‌پناه که دو افسر جنگ دیده هستند، برای تربیت این سربازان انتخاب کرده‌ام و آنان را با وجود شغل حساس خود در مقابل دشمن، به این مهم فراخوانده‌ام تا با تلاش شبانه‌روزی نیروی کارآمدی را روانه میدان کارزار نمایند. با وجود کوتاه بودن مدت دوره و دیگر موانع و کمبودها، سربازانی با آموزش خیلی خوب و انضباط محکم تحویل یگان‌ها دادیم و این، گفته مورد تأیید مسئولین تیپ و فرماندهان یگان‌ها بود. با پذیرش دوره بعد، مأموریتم به اتمام رسید و مجدداً راهی پاوه شدم.

وقوع حوادث و انتصابات جدید

پس از خلع بنی صدر از مقام ریاست جمهوری و انفجار در ساختمان حزب جمهوری اسلامی که منجر به شهادت حدود ۸۰ نفر از وکلا، وزرا، مسئولین طراز اول قوه قضائیه و دیگر شخصیت‌های کارآمد نظام جمهوری اسلامی شد، ادامهٔ عملیات ترور و انفجار بمب ادامه یافت و جمعی دیگر از مقامات و حتی مردم عادی به دست گروهک منافقین (مجاهدین خلق) به شهادت رسیده یا جانباز شدند؛ از جمله با ایجاد انفجار در دفتر نخست‌وزیر، آقایان محمدعلی رجایی رئیس‌جمهور و محمدجواد باهنر نخست‌وزیر، سرتیپ وحید دستجردی رئیس شهربانی کشور و یک نفر سرهنگ که به نمایندگی از ستاد مشترک در جلسه شرکت کرده بود، به شهادت رسیدند. حادثهٔ تأسف بار دیگری که در هشتم مهر ماه روی داد، سقوط هواپیمای C-۱۳۰ حامل فرماندهان ارتش و سپاه و تعدادی از مجروحین و دیگر افراد نظامی بود. در این حادثهٔ دردناک سرتیپ ولی ا... فلاحی رییس ستاد مشترک ارتش، سرهنگ خلبان فکوری وزیر دفاع، سرهنگ نامجو نمایندهٔ امام در شورای عالی دفاع و فرمانده

دانشکده افسری، یوسف کلاهدوز^۱ قائم مقام فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، برادر جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر و جمعی دیگر که ارتشی یا پاسدار بودند به شهادت رسیدند. آنان که حامل پیام پیروزی رزمندگان، شکسته شدن محاصره آبادان و عقب‌نشینی قوای بعثی به غرب کارون برای امام بودند، در اثر سقوط هواپیما در کهریزک تهران شهید شدند. فقدان این جمع کارآمد که سر رشته کار را در دست داشتند؛ به ویژه شهید سرلشکر فلاحتی که در رأس ارتش قرار داشت بسیار نگران کننده بود. اما رهبر انقلاب با بهره‌گیری از سعه صدر و ایمان قوی خود، پذیرای حادثه شده و به فکر چاره افتاد و به بررسی افراد شایسته برای جایگزینی شهدا همت گماشت. به زودی سرتیپ قاسم‌علی ظهیرنژاد فرمانده نیروی زمینی به سمت ریاست ستاد مشترک و سرهنگ علی صیادشیرازی به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شدند.

انتصابات جدید تحولات دیگری را در سطح ارتش به دنبال داشت؛ به طوری که سرهنگ صیادشیرازی اکثر فرماندهان یگان‌های عمده نزاجا را که از افسران قدیمی و از رسته‌های رزمی (پیاده زرهی) بودند، تعویض کرده و قشر جوان‌تری را به همکاری دعوت نمود. صیادشیرازی بیشتر همکاران خود در ستاد نزاجا و یگان‌های عملیاتی و آموزشی را، از بین افسران با سابقه انقلابی و به لحاظ اینکه در بین افسران رسته توپخانه آشنایی بهتری داشت، تعداد بیشتری از آنان را برای مسئولیت‌های مهم برگزید. از جمله فرماندهانی که تعویض گردید، سرهنگ کلانتری فرمانده تیپ مستقل ۸۴ بود

۱- یوسف کلاهدوز از افسران سابق ارتش بوده که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به سپاه پاسداران پیوست و در سازماندهی و تشکیل این نیرو نقش مهمی داشت.

که البته تعویض ایشان که فرماندهی مقتدر و دلیر و قاطع بود، به لحاظ روحیات خاص ایشان بود و خدمات گذشته‌اش مورد رضایت و ستایش آگاهان می‌باشد. به جای کلانتری سرهنگ ۲ پیاده اسکندر بیرانوند تعیین گردید و سرهنگ ۲ هرمز احمدی نیز به جانشینی وی انتخاب گردید. با انتخاب این دو افسر که هر دو از شایستگی و شجاعت کافی بهره‌مند بودند، تعدادی از افسران تیپ که از لحاظ سنوات خدمتی از فرماندهی و معاون تیپ ارشدتر بوده و یا به دلایل دیگری ادامه همکاری آنان در تیپ میسر نبود، از این یگان منتقل شده و در اختیار نیروی زمینی قرار گرفتند. از جمله سرهنگ محمدعلی ظهوری، سرهنگ رضا پناه، سرهنگ ۲ قوام رازانی، سرهنگ ۲ وکیلی، سرهنگ ۲ قائمی، سرهنگ مهرآسا، سرهنگ ۲ دارایی، سرهنگ ۲ حسین هاشمیان فرمانده گردان ۱۳۹، سرهنگ ۲ محمود ابراهیم‌زاده و... به دنبال این تغییر و تحولات تعدادی از افسران جوان‌تر به سمت فرمانده گردان منصوب گردیدند. سروان محمدحسن نصیری با درجه موقت سرگردی به فرماندهی گردان پشتیبانی و سروان شاهمراد نقدی با درجه موقت سرگردی به سمت فرمانده گردان ۱۳۹ منصوب شدند. در مورد انتخاب سروان نقدی برای فرماندهی گردان ۱۳۹ نظریه سرهنگ کلانتری و سرهنگ بیرانوند به عنوان فرماندهان قدیم و جدید تیپ که با سروان نقدی در گروهان قرارگاه تیپ سر و کار داشتند مهم بوده، لیکن شخص صیاد شیرازی در عملیات «عبور از سیروان» نسبت به نقدی شناخت پیدا کرده بود. شخص دیگری که نقش او در این انتخاب متصور می‌باشد، کاظمی فرماندار پاوه است. او با فرماندهی نیرو رابطه حسنه‌ای داشت و از طرفی آقای کاظمی فرماندار و فرمانده عملیات سپاه پاوه علاقه‌مند بود فرماندهی برای گردان ۱۳۹ تعیین شود که روحیه تهاجمی داشته و با سپاه همکاری بیشتری

نماید و سروان نقدی مناسب‌ترین فرد برای فرماندهی گردان ۱۳۹ در آن منطقه بود. سرگرد نقدی نیز سروان پرویز شرفیان را به عنوان معاون خود و مرا به عنوان افسر عملیات و رئیس سوم گردان از تیپ درخواست نمود. مدت کوتاهی در کش و قوس بین سرگرد نقدی و سرگرد طوسانی در گردان آموزشی ماندم، اما سرانجام در اواخر آبان ماه سال ۶۰ خود را به فرمانده گردان ۱۳۹ در پاوه معرفی نمودم. آن شب پاییزی با ورود به جلوی سنگر فرمانده گردان با سرگرد نقدی و سرگرد ابراهیمی که از مرکز توپخانه اصفهان برای سازماندهی فعالیت عناصر توپخانه و تشکیل مرکز تطبیق آتش‌ها به محور پاوه مأمور شده بود، مواجه شدم. نقدی مرا به سرگرد ابراهیمی معرفی کرد و سپس وارد سنگری با دیواره کیسه گونی شدیم. فرمانده گردان که از امکانات بهتری بهره‌مند بود، با استفاده از چراغ زنبوری (توری) سنگرش روشن بود.

سرگرد ابراهیمی اصالتاً کرد بود و بیان گیرایی داشت؛ در ضمن او افسری آگاه و با پشتکار بود و در مدت مأموریت خود که بیش از یک ماه به طول انجامید، خدمات ارزنده‌ای انجام داد. در مورد به کارگیری و توانایی‌های یگان توپخانه و طرح‌ریزی آتش نکاتی از ایشان آموختم و صمیمیت خوبی بین ما به وجود آمد.

فعالیت در رکن سوم

سرگرد نقدی همان شب طی نامه‌ای مسئولیت جدید مرا به یگان‌های تابع گروه رزمی ابلاغ نمود و از فردای آن شب، کارم در رکن سوم شروع شد. در زمان سرهنگ هاشمیان هیچ‌گونه تغییراتی در وضع جبهه ایجاد نشده بود و یگان‌ها به همان ترتیب قبلی به مأموریت پدافندی خود ادامه می‌دادند.

اینک تیم هاشمیان و تعدادی از افسران مأمور و سازمانی گردان را ترک کرده بودند. سروان پیراحمدی، سروان یزدانی، ستوان فدایی، ستوان پردل به یگان اولیه خود رجعت نمودند و چند افسر دیگر از جمله سروان حمید رزاقی رئیس رکن سوم و سروان سلطان‌پناه به یگان‌های دیگر تیپ منتقل شده بودند. سرگرد نقدی؛ سروان علیرضا فتح‌الهی فرمانده گروهان ارکان را به ریاست رکن چهارم و به جای ایشان ستوان یکم سیف‌الله غیائی افسر مخابرات گردان را منصوب کرده بود. سروان حسین فضایی مأمور به گردان فرمانده گروهان یکم و ستوان یکم محمدرضا یادگاری را به فرماندهی گروهان سوم برگزیده بود. ستوان نیازی همچنان فرماندهی گروهان دوم را بر عهده داشت.

تغییراتی که در محور مشاهده می‌شد، تقویت آتش توپخانه گروه رزمی بود؛ به طوری که یک رسد دو قبضه‌ای توپ ۱۳۰ میلی‌متری و دو قبضه موشک‌انداز ۱۲۲ میلی‌متری کاتیوشا زیر امر گروه رزمی قرار گرفته و با تقویت قسمت‌های قبلی که شامل یک آتشبار ۱۰۵ میلی‌متری و یک رسد سه قبضه‌ای توپ ۱۵۵ میلی‌متری خودکشی بود پشتیبانی آتش قوی تری فراهم شده بود. این توپخانه مختلط که با تعدادی توپ ۲۳ میلی‌متری و ۱۴/۵ میلی‌متری پدافند هوایی حمایت می‌شدند آتش نسبتاً خوبی را فراهم می‌کردند اما مسئله هماهنگی و تطبیق آتش آنها حائز اهمیت بود که با حضور سرگرد ابراهیمی سر و سامانی به آنها داده شد. همراه با سرگرد ابراهیمی به بازدید و آزمایش قسمت‌های مختلف توپخانه پرداختیم تا میزان کارایی، آموزش و آمادگی خدمه توپ و حاضر به کاری قبضه‌ها را بسنجیم. سرگرد ابراهیمی که استاد مرکز توپخانه و موشک‌ها بود، اشکالات و معایب کار را در محل به خدمه و فرماندهان آتشبار تذکر داده و آموزش هم می‌داد.

به طور جدی از آنان خواسته شد تا میزان کارایی و سرعت عمل خود را بالا ببرند. پس از مدتی بازدید از خط و بررسی هدف‌ها با کمک سرگرد ابراهیمی طرح آتشی تهیه نمودم که در آن مأموریت کلیه سلاح‌های اجتماعی مشخص گردید و از خمپاره‌انداز ۸۱ میلی‌متری و قبضه‌های ۱۰۶ میلی‌متری گرفته تا قبضه‌های مینی کاتیوشای مأمور از سنندج و توپ‌های دور برد در این طرح شرکت داشتند. هدف‌های هر کدام مشخص و با مختصات به فرماندهان ابلاغ گردید. ابتدا با حضور در محل از خدمه سلاح‌های مربوطه خواسته می‌شد تا اهداف تعیین شده را زیر آتش قرار دهند و با کمک دیده‌بان، تصحیحات انجام و ثبت تیر می‌شد و همین که مطمئن شدیم هر قسمت توانایی هدف قرار دادن مواضع عراقی یا نقاط مهم واگذاری شده را دارد، بعضی شب‌ها و یا ساعاتی از روز دستور اجرای آتش همزمان روی اهداف تعیین شده به همه قسمت‌ها داده می‌شد و با این تمرینات توان و سرعت درگیری با هدف‌ها را افزایش داده و تقسیم مسئولیت نمودیم.

یک نفر راننده غیرنظامی به نام نجات‌علی فلاح از جانب تیپ به گردان مأمور شده بود. او با یک دستگاه جیب شهباز در اختیار من بود و هر روز یا یک روز در میان از خط مقدم بازدید کرده و بر فعالیت نیروهای خودی و دشمن مراقبت می‌نمودم.

چون رکن دوم فاقد رئیس بود و معاون گردان هم خود را معرفی ننموده بود، وظایف آنان را نیز انجام می‌دادم. با وجود سروان فتح‌الهی؛ سروان صالحی‌نژاد معاون گردان ۳۰۳ توپخانه، سرگرد ابراهیمی و آقای علی‌مراد کمالوند که او هم به عنوان مکانیک به گردان مأمور شده بود، شب‌ها و اوقات فراغت سرگرم بودیم و خستگی کار و مشکلات را با ایجاد تنوع

برنامه رفع می‌کردیم.

یک دسته مهندسی رزمی از لشکر ۲۸ کردستان نیز زیر امر گروه رزمی قرار گرفته بود که روزانه مسیر جاده را شناسایی می‌کرد تا مبدا عناصر ضدانقلاب جاده‌های مواصلاتی را مین‌گذاری نمایند. گروهان ژاندارمری پاوه که از نظر عملیات در کنترل گروه رزمی ۱۳۹ بود، تقویت شده و استعداد آن به حدود دو گروهان رسیده بود. نظارت بر فعالیت این نیروها و هماهنگی و ارتباط با پاسداران پاوه از وظایف و امور جاری فرماندهی و ستاد گروه رزمی بود.

در تکاپوی اجرای عملیات

سرگرد نقدی از همان روزهای اول ورود من به پاوه، از اجرای عملیاتی در آینده نزدیک خبر می‌داد و می‌گفت باید یگان‌ها را برای شرکت در عملیات آماده کنیم. ایشان مکرر به ستاد قرارگاه غرب در کرمانشاه، ستاد لشکر ۲۸ و مقر فرمانده سپاه پاسداران پاوه مراجعه می‌کرد و در تلاش بود تا عملیات شکل گیرد. اجرای عملیات تهاجمی و انهدام نیروهای دشمن در سرلوحه کارها بود و به یقین فرماندهی منطقه غرب و فرماندهان سپاه نیز در این باره فعال بوده و طرح‌ریزی می‌کردند؛ اما شور و شوق سرگرد بیش از همه بلکه مشوق همه مسئولین بود. او چندین بار به سنج و مریوان سفر کرد تا نظر سرهنگ ترکان فرمانده لشکر ۲۸ و برادر متوسلیان فرمانده سپاه مریوان را جلب نماید. ابراهیم همت که از چند ماه قبل و به دنبال مسئولیت جدید آقای کاظمی به عنوان فرمانده سپاه کردستان، به طور مستقل فرماندهی سپاه پاوه را عهده‌دار شده بود مرتباً به نقدی سر می‌زد یا اینکه سرگرد به دیدار او می‌رفت و هر دو در تلاش برای مهیا کردن مقدمات

عملیات بودند. چند روزی به مرخصی رفته بودم. شب هنگام سرگرد زنگ زد و گفت موضوع مهمی در پیش است؛ فردا ساعت ۸ صبح در شمشیرآباد همدیگر را ببینیم! کم و بیش متوجه شدم که موضوع عملیات است اما تعجب کردم که او سرپرستی گردان را به چه کسی سپرده و خود به خرم‌آباد آمده است؟ صبح آن روز در محل مورد نظر ایشان را ملاقات کردم. با خوشحالی مژده نزدیک بودن عملیات را داد! او گفت هر چه زودتر باید برگردیم؛ و با اینکه مرخصی من تمام نشده بود، صبح روز بعد ما دو نفر و ستوان عباسعلی عبدالله‌بیگی فرمانده دسته تعمیر و نگهداری عازم پاوه شدیم. در کرمانشاه به حضور سرهنگ علی‌اصغر جمالی فرمانده عملیات غرب رسیدیم. (ایشان چندی بعد به جانشینی فرماندهی نیرو برگزیده شد.) نقدی که از قدیم جمالی را می‌شناخت، از آمادگی گروه رزمی برای عملیات و شانس موفقیت با آب و تاب صحبت می‌کرد و سعی داشت سرهنگ جمالی را راضی نماید. سرهنگ جمالی که ظاهراً یک عمل جراحی یا بیماری را پشت سر گذاشته بود، ضعیف و لاغر به نظر می‌رسید. او مردی متین و مؤقر، خوش‌رو و خندان و در عین حال با تدبیر و آینده‌نگر به نظر می‌رسید. ایشان که افسری باهوش، دانشمند و دوره دیده خارج از کشور بود، درایت و کاردانی خود در سمت جانشینی فرمانده نیرو را به اثبات رسانید و به درجه سرتیپی نائل آمد. جمالی شرایط خاص طبیعت منطقه عملیات، وجود برف و سرما و مشکلات تدارکات و تخلیه مجروحین را یادآور شد و به نقدی گفت آمادگی خود را حفظ کند اما زیاد اصرار نرزد تا یگان‌های مستقر در مریوان نیز اعلام آمادگی کنند. سرگرد گفت اگر یک گروهان ژاندارمری به من بدهید، طویله و مرز شوشمیر را می‌گیرم و وارد خاک عراق می‌شویم. گروهان تقویت شده ژاندارمری پاوه در کنترل عملیاتی

گروه رزمی ۱۳۹ بود، اما نیروهایش درگیر خط نوسود و محور پاوه به سمت مرز بودند و نظر نقدی در اختیار گرفتن یک گروهان کامل دیگر بود. سرهنگ جمالی طی تماس تلفنی با سرهنگ کریمی فرمانده ناحیه ژاندارمری کرمانشاه، ترتیب ملاقات ما با ایشان را دادند. در ستاد ناحیه به خوبی پذیرای ما شدند و فرمانده ناحیه به گرمی و با محبت با ما رفتار نمود. هنگام ورود ما چند نفر افسر ارشد دیگر در دفتر کار ایشان حضور داشتند و پس از احوال‌پرسی فرمانده گردان امداد را احضار نمود تا درباره‌ی خواسته‌ی ما دستورات لازم را به ایشان صادر نماید. فرمانده ناحیه و سایر افسران ستاد ژاندارمری از چگونگی طرح و اجرای عملیات جویا شدند. سرگرد نقدی که با اطمینان از موفقیت و با شور و حرارت صحبت می‌کرد، تعجب همه را برانگیخته بود. یکی از افسران ارشد حاضر در جلسه که نشان می‌داد فردی آگاه و آشنا به مسائل عملیات است و افسر کارکشته‌ای به نظر می‌رسید، به نقدی گفت من در منطقه‌ی نوسود خدمت کرده‌ام و به موقعیت عوارض مرزی آشنا هستم. قلّه سونی در مرز نوسود از سمت ایران پرتگاهی صعب‌العبور است و بالا رفتن از آن صخره‌ها کار سربازان نیست؛ آن هم در شب با حمل تجهیزات سنگین! و چنانچه نیروهای ما بر این قلّه مسلط نشوند، عبور از جاده‌ی نوسود به شوشمیر و مرز دشوار بوده و نیروها آسیب می‌بینند! حال شما چه طرحی برای تصرف این دنباله‌ی صخره‌ای دارید؟ او درست می‌گفت؛ چون جاده‌ی نوسود به مرز در کنترل دشمن بود. عبور مخفیانه از کنار قلّه و رسیدن به مرز هم میسر نبود و قطعاً درگیری با دشمن آغاز می‌شد. از طرفی حرکت خارج از جاده برای نیرویی بیش از یک تیم یا گروه با توجه به وضعیت ناهموار و شیار و شکاف‌ها و درخت‌ها و بوته‌ها، بدون سر و صدا غیر ممکن بود و آن روز من تا این حد از وضعیت زمین آنجا شناخت

نداشتم. در آن زمان بهترین راهکار هجوم از چند مسیر به ویژه از سمت راست قله و یا دور زدن و احاطه نیروهای بعضی از سمت ارتفاع پروینه و اجرای تک جبهه‌ای همزمان بود. سرگرد نقدی با قاطعیت می‌گفت هر چه منطقه هدف دشوار و هر قدر دشمن قوی باشد، نیروهای من قوی‌تر از آنها هستند و همه با روحیه بالا، آماده شهادت و حمله به دشمن هستند. خودم هم آماده شهادت هستم! شما یک گروهان در اختیار من قرار دهید، ان شاء الله هدف را به راحتی می‌گیریم! افسران ژاندارمری ساکت ماندند و سرهنگ کریمی فرمانده ناحیه که دقیقه‌ای به فکر فرو رفته و از روحیات سرگرد نقدی شگفت زده شده بود، گفت: «در طول یک سال و چند ماهی که از آغاز جنگ تحمیلی گذشته است، تاکنون چنین افسری با این روحیه در ارتش یا ژاندارمری ندیده‌ام! در سراسر جبهه غرب در عملیات متعدد حضور داشته‌ام و هر گاه صحبت از عملیات بوده، همه از کمبودها، دشواری کار و نابرابری نیرو با دشمن صحبت کرده و چنین افسری داوطلب و مصر بر اجرای عملیات نادر است!» فرمانده ناحیه در همان جلسه دستور اعزام یک گروهان کامل به پاوه را صادر کرد و مراتب را به فرمانده گردان حضوراً ابلاغ نمود. سرهنگ دستان ما را به گرمی و با محبت فشرد و گفت در حد مقدورات ناحیه آماده همکاری با شما هستیم. از این برخورد محبت‌آمیز و احساس مسئولیت فرمانده ناحیه بسیار خوشحال شدیم و بلافاصله راه پاوه را در پیش گرفتیم! فرمانده ناحیه به قول خود عمل کرد و به موقع نیرویی به استعداد یک گروهان و تحت نظر یک نفر افسر ارشد به پاوه اعزام نمود تا در عملیات شرکت کنند.

بررسی منطقه عملیات توسط جانشین فرمانده لشکر ۲۸

به دنبال طرح موضوع اجرای عملیاتی تهاجمی در مناطق غربی نوسود و مریوان، سرهنگ سیاوش جوادیان جانشین فرماندهی لشکر ۲۸ کردستان به اتفاق سرگرد عنبری رئیس رکن سوم و سرگرد نیاکان رئیس رکن دوم لشکر وارد منطقه عملیاتی پاوه - نوسود شدند تا از نزدیک به بررسی منطقه بپردازند. از چند ماه پس از آغاز جنگ تحمیلی، مسئولیت پدافند و پاکسازی این منطقه از لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه سلب شده و به لشکر ۲۸ پیاده سنج محول شده بود و گروه رزمی ۱۳۹ در کنترل عملیاتی این لشکر قرار گرفت. به علت بعد مسافت نظارت مستقیم و مداوم فرماندهی و ستاد لشکر بر این محور میسر نبود، زیرا آن موقع راه ارتباطی مریوان نوسود قابل بهره‌برداری نبود و راه ارتباطی از مسیر سنج - کامیاران - سه راه قزاقچی - روانسر - پاوه - نوسود می‌گذشت. در آن تاریخ فرماندهی لشکر ۲۸ به عهده سرهنگ توپخانه ستاد «احمد ترکان» بود. هنگام ورود جانشین فرمانده لشکر و هیأت همراه و روز بازدید آنان از خط مقدم، فرمانده گردان در محل حضور نداشت و چون هنوز معاون گردان خود را معرفی نکرده بود، سرپرستی گردان به عهده من بود. امکانات ما به ویژه از نظر مکان استراحت، متناسب با شأن آن هیأت یا دیگر مسئولین و مهمانان نبود، اما مهمانان عادت به چنین شرایطی داشتند. به علت عدم امکان ارتباط، ما از ورود هیأت هم بی‌خبر بودیم. در آن ایام وسیله ارتباطی به نام تلفن همراه برای ما شناخته نبود. ظاهراً امکان ایجاد خط تلفن اف-ایکس هم وجود نداشت یا مقرون به صرفه نبود. آنان آن شب اطلاعاتی از من گرفتند و صبح روز بعد قبل از طلوع آفتاب به سمت خط مقدم حرکت کردیم. هیأت بازدید کننده از محل ستاد گردان (شولحه) تا قلعه شمشلی و ملندو را به دقت بررسی نمودند. طبیعت صعب‌العبور دره سیروان برای آنان جالب و دیدنی بود. سرگرد عنبری که افسری شوخ طبع و بارو حیه بود، در طول مسیر

باعث انبساط خاطر تیم می‌شد. مسیر را تا پاسگاه شیخان پیموده و سپس از طریق نروی - نودشه به پایگاه‌های کمر ماموله، ملندو و قلعه شمشلی رفتیم و در آن پایگاه آنان را به عوارض محیط، مسیرها، مواضع عراقی‌ها و خط دفاعی خودی آشنا نمودم. سرگرد نیاکان افسر اطلاعات لشکر که فردی باهوش، زیرک و مسلط به اوضاع بود، اخبار و اطلاعات خوبی از منطقه خرمال، بیاره، حلبچه و عربت داشت و این اطلاعات را از طریق عوامل خود به دست آورده بود. او درباره درخواست ما برای شناسایی هوایی منطقه مورد نظر در محل سؤال کرده و حدود آن را پرسید و آنگاه مرا به نحوه تنظیم فرم درخواست شناسایی هوایی آشنا کرد و گفت فرم قبلی ظاهراً برای افسر عملیات هوایی و دیده‌بان مقدم نیروی هوایی مفهوم نبوده است. سرهنگ جوادیان که تجربه اداره گروهان تا رده لشکر را به همراه خود داشت، با بررسی و دقت در منطقه مشکلات اجرای عملیات را زیاد دانست و در کسب توفیق عملیات تردید داشت. ایشان با مشاهده عمق برف و طول مسیر از سمت دکل مریوان و تته تا ارتفاع توانیر در غرب طویله، مشکلات طی این مسافت شیب‌دار و طولانی تا هدف‌ها و بعد از آن تدارک و تخلیه را قابل توجه دانست، جوادیان رو به ما کرده و گفت سربازان و بسیجیان می‌توانند از سمت مریوان به هدف‌های مقابل برسند؟ بعد از چگونگی راه ماشین‌رو تا طویله عراق و ارتفاع توانیر از من سؤال کرد. از دزاور به جلوتر نرفته بودم و راهی قابل استفاده به نظر نمی‌رسید. نزدیک به غروب آن روز به ستاد گردان در شولحه برگشتیم.

سرهنگ جوادیان در سال‌های ۵۴ - ۵۳ به مدت هشت ماه در شیراز هنگام طی دوره مقدماتی فرماندهام بود و تا حدودی مرا می‌شناخت. ایشان و همراهان دستورات لازم را صادر کرده و ضمن ابراز خرسندی و تشکر شبانه به سنج بازگشتند.

طرح‌ریزی عملیات

اندیشه و فکر اجرای عملیات در مناطق عملیاتی گاهی از جانب فرماندهان حاضر در صحنه طرح و سپس در ستاد رده بالا مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت تا در صورت تصویب به اجرا درآید. چون در زمان طرح موضوع عملیات تهاجمی به غرب مریوان و نوسود حضور نداشته و اصولاً در رده تصمیم‌گیری نبودم، نمی‌دانم اولین بار چه کسی یا چه رده‌ای طرح و اندیشه اجرای عملیات در آن محدوده را به میان آورد.^۱ اما آن چه مشهود به نظر می‌رسید جدیت و پیگیری سرگرد نقدی فرمانده گروه رزمی ۱۳۹ و برادر ابراهیم همت فرمانده سپاه پاسداران پاوه در محور نوسود و برادر احمد متوسلیان فرمانده سپاه پاسداران مریوان در آن محور بود. هدف نیروهای ارتش، سپاه و ژاندامری در جبهه نوسود انهدام نیروهای عراقی مستقر در نقاط مرزی یا آن سوی مرز و مقابل نیروهای خودی بود. (ارتفاعات مرتفع مرزی طویله و بیاره) و سپس ادامه عملیات به منظور ورود به شهرک طویله و سوسکان بنا به دستور و در صورت امکان.

هیچ طرح یا دستورالعملی از جانب فرماندهی منطقه عملیاتی غرب به یگان ما ابلاغ نشده بود و چنانچه از فرماندهی سپاه کرمانشاه دستورالعملی به سپاه پاوه صادر شده بود ما در جریان آن نبوده و به طور دقیق حد پیشروی و عرض محدوده عملیات یگان‌های جبهه مریوان مشخص نبود. آنچه به طور شفاهی در جلسات تصمیم‌گیری در کرمانشاه مطرح شده و

۱- در صفحه‌ی ۷۹ کتاب همپای صاعقه، آغاز طرح‌ریزی مقدماتی عملیات «محمد رسول الله» در مرداد ماه سال ۶۰ توسط همت و متوسلیان بیان شده و شروع شناسایی را در آذر ماه همان سال بیان نموده است.

سرگرد نقدی در جریان آن بود و در آخرین جلسه هماهنگی بین ارتش و سپاه که در مریوان انجام شد نیز مورد توجه قرار گرفت به شرح زیر است: هدف نیروهای جبهه مریوان دستیابی به ارتفاعات شمال غربی طویله معروف به توانیر (قسمت مرتفع شمالی کوه نعل کمین)، بیاره عراق و ارتفاعات درگه شیخان که بر بیاره و هانی گرمه اشراق دارند ذکر گردید. در صورت دستیابی به این اهداف و تثبیت مواضع متصرفی مسئله تدارک و پشتیبانی نیروهای خط مقدم کاری بس دشوار می نمود. چرا که از سمت نوسود راه مواصلاتی به بیاره و هانی گرمه می بایست از طریق سوسکان - بلخه عبور نماید که در داخل خاک عراق و در کنترل دشمن بود. جاده مرزی دزاور به هانی گرمه که چندین سال مورد استفاده قرار نگرفته و آن زمان در زیر برف پوشیده بود، نیاز به کار مهندسی و به کارگیری لودر، بولدوزر و گریدر برای بازسازی داشت و به نظر نمی رسید در مدتی کمتر از ۱۰ روز آماده بهره برداری گردد. از وضع جاده های ارتباطی شمال و شرق هانی گرمه اطلاعی نداشتیم و اگر امکان تردد داشته اند بخشی از نیروهای امتداد محور بیاره را تدارک می نمودند. جاده تته و دکل مریوان نیز صعب العبور و نامناسب برای تدارکات بود. یک جاده صعب العبور مرکزی که قله تته را به ارتفاعات شمال هانی گرمه متصل می کرد و به علت خطر کمین ضدانقلاب به «راه خون» معروف شده بود، در آن ایام یگانه راه مواصلاتی محسوب می شد. در مجموع در صورت موفقیت گزینه بهتر برای تدارک محور نودشه - دزاور - توانیر و سپس هانی گرمه بود.

پیشروی نیرو در منطقه کوهستانی و برف گیر اورامان تخت نیز بسیار دشوار بود، چون نیروهای تکاور می بایست مسافتی در حدود ۶ تا ۱۰ کیلومتر در میان برف را طی و از شیب تند و ناهموار و در بعضی قسمت ها

صخره‌ای عبور نمایند. ارتفاع برف در نقاط گود تا زانو می‌رسید. البته در اوقات سرد و شب‌ها برف منجمد می‌شد و عبور از روی آن آسان‌تر بود. به هر حال خطرات لیز خوردن و سقوط در شکاف‌ها و گودال‌ها وجود داشت و ساعت‌ها باقی ماندن در داخل برف با تجهیزات سنگین و جنگیدن با دشمن در مواضع مستحکم کاری بس دشوار است.

گفته می‌شد تیپ ۳ مریوان از لشکر ۲۸ و یک یگان پاسدار از سپاه کردستان در جبهه مریوان شرکت دارند اما به نظر می‌رسید یک یا دو گردان از سپاه در عملیات شرکت داشته‌اند و نمی‌توان گفت همه نیروهای پیش‌بینی شده در خط یکم هجوم قرار گرفته‌اند اما در جبهه نوسود که خود ناظر آن بوده و دستور عملیاتی آن را تهیه کردم، یک گردان از ارتش، استعدادی در حدود دو گروهان از سپاه و استعدادی در حدود دو دسته رزمی از ژاندارمری در خط هجوم قرار گرفتند. پس از شناسایی و دریافت نظریه فرمانده گردان و تبادل نظر با فرمانده سپاه، طرح عملیاتی محور نوسود نوشته و آماده تایپ نمودم. مطابق این طرح نیروهای مستقر در جبهه نوسود در سه محور به سوی هدف‌های تعیین شده پیشروی می‌نمودند. در محور یکم در شمال غرب (راست) گروهان یکم گردان ۱۳۹ و یک گروهان سبک (۵۰ تا ۶۰ نفر) از نیروهای اعزامی سپاه به منظور انهدام نیروهای عراقی مستقر در پایگاه‌های مقابل کمرسیاه (شمال دزاور)، گملی، پایین دزاور و دروازه طویله تک نموده و بنا به دستور پیشروی را ادامه می‌داد. گروهان دوم و یک گروهان سبک نیروی پاسداران در مرکز از قلعه شمش در ساعات معینی و همزمان با گروهان یکم ادغامی تک را به منظور انهدام نیروهای عراقی مستقر در پایگاه‌های چلپ چنار (کل نوسود) و کل هرات آغاز کرده و بنا به دستور پیشروی برای محاصره طویله را ادامه می‌داد. گروهان سوم

ادغامی با یک گروهان سبک از نیروهای اعزامی تحت امر سپاه و یک دسته تقویت شده ژاندارم از گردان امداد ژاندارمری کرمانشاه، در سمت جاده نوسود به مرز شوشمیر به منظور انهدام نیروهای عراق در غرب نوسود تا مرز و عناصر موجود بر روی قله سونی تک نموده و بنا به دستور عملیات را به سمت سوسکان ادامه می‌داد.

در صورت پاکسازی این محور از وجود عناصر دشمن و عقب راندن عراقی‌ها از مواضع خود به ویژه در چلپ چنار، کل هرات، قله سونی و نقاط مرتفع تا مرز نوسود، جاده ارتباطی نوسود به حلبچه مسدود و این شهرک به محاصره درمی‌آمد و منطقه نسبتاً هموار معروف به «قبرستان فقیه احمد» و سوسکان زیر دید تیر مستقیم ما قرار می‌گرفت. با استقرار نیرو بر روی کل هرات و نقاط مشرف بر شهر طویله، سقوط این شهر قطعی می‌شد که تأثیر روانی این موفقیت بر روحیه رزمندگان و ساکنین منطقه قابل توجه و مهم‌تر از همه اثر سیاسی آن مورد نظر بود. چنانچه نیروهای محور مریوان بر کوه توانیر در غرب طویله مسلط می‌گردیدند، نیروهای عراقی به داخل زمین‌های هموار و پایین دست نیروهای ایرانی سرازیر می‌شدند. استعداد نیروهای دشمن، مستقر در خطوط مقدم حداقل یک تیپ تخمین زده می‌شد و البته اسرای عراقی مستقر در خطوط مقدم حداقل حضور تیپ ۱۱۶ گارد مرزی در خطوط مقدم را تأیید نمودند. نیروهای احتیاط عراقی که در حوالی حلبچه مستقر بودند، یگان‌های متحرک و قوی‌تری تشکیل می‌دادند که در عرض چند ساعت امکان ورود آنها به صحنه متصور بود. نیروهای عراقی در محور نوسود به شوشمیر بر نیروهای ایرانی در حال پیشروی تسلط داشته و در مواضع مستحکم مستقر بودند اما نیروی عراقی در مقابل محور دیگر در سطحی پایین‌تر قرار گرفته بودند. نیروهای دشمن در سنگرها و مواضع

مستحکم مستقر و از قدرت آتش بسیار بالایی برخوردار بودند و در اطراف مواضع خود نیز موانعی به وسیلهٔ سیم خاردار و مین تله انفجاری احداث کرده بودند ولی موانع ناپیوسته و نسبتاً ضعیف بود.

مشکل اساسی نیروهای ایرانی، زمین پوشیده از برف و هوای سرد و عدم وجود راه ارتباطی برای پشتیبانی‌های مربوط به تخلیه مجروحین، آمادگانی و تقویت نیرو بود. طرح پشتیبانی آتش با هماهنگی سرگرد ابراهیمی و سروان علی صالحی‌نژاد تهیه و کلیه سلاح‌های اجتماعی در آن شرکت داشتند. طرح پشتیبانی آتش هوایی نیز پیش‌بینی شده بود اما به علت نزدیکی مواضع دو نیرو به هم و دیگر محدودیت‌ها عملاً نیروی هوایی و هوانیروز نقش قابل توجهی ایفا نکردند، ولی گفته می‌شد پوشش هوایی برقرار است. یک نفر افسر دیده‌بان مقدم هوایی نیز در ستاد گردان واقع در شولحه حضور داشت و با پایگاه هوایی همدان در ارتباط بود. مهمات به اندازهٔ کافی ذخیره شده و غذای آماده و کنسرو از انواع مختلف نیز به یگان‌ها تحویل شده بود. دو باب سنگر برای تشکیل پاسگاه تاکتیکی گروه فرماندهی بر روی قلعهٔ شمشلی احداث شد و از چند روز قبل عناصری آنجا مستقر گردیده و با روشن کردن چراغ خوراک‌پزی تا حدودی فضای سرد آنجا را متعادل نمودند. یگان‌ها از چندین روز قبل مرخصی‌ها را لغو کرده و افراد را سازماندهی کرده بودند. چون عملیات به صورت ادغامی انجام می‌شد، از مدتی قبل فرماندهان یگان‌های ادغامی مشخص و در رابطه با نحوهٔ ادغام اقداماتی انجام داده بودند و با ابلاغ تاریخ عملیات آخرین هماهنگی‌ها بین آنان به عمل آمد. یک روز قبل از آغاز عملیات طرح تهیه شده و به امضای فرمانده گروه رزمی ۱۳۹ و برادر همت فرمانده سپاه پاوه رسید. در آن زمان فرماندهی در ردهٔ گردان و گروهان به صورت مشترک و با دو فرمانده انجام می‌شد و فرماندهان با هماهنگی تصمیم‌گیری می‌کردند.

نیروهای خودی

تعداد نیروهای خودی در جبهه مریوان که عملاً وارد صحنه کارزار شدند دقیقاً معلوم نیست اما می‌توان آنها را عناصری از دو گردان سبک پاسدار و بسیجی از سپاه مریوان و عناصری در حد یک گردان تقویت شده یا حداکثر دو گردان از تیپ ۳ لشکر ۲۸ کردستان برآورد نمود که به وسیله توپخانه لشکر ۲۸ و آتش پشتیبانی سازمانی گردان‌های تیپ ۳ مریوان پشتیبانی می‌شدند. در جبهه نوسود گردان ۱۳۹ پیاده با سه گروهان، نیروهای بسیج و سپاه پاوه با سه گروهان سبک و ژاندارمری با یک یگان ۶۰ نفری در خط هجوم قرار گرفتند و هر یگان یک دسته پیاده در احتیاط قرار داد. عناصر پشتیبانی آتش جبهه نوسود عبارت بودند از آتشبار یکم گردان ۳۰۳، توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری، دو قبضه توپ ۱۳۰ میلی‌متری و دو قبضه توپ ۱۵۵ میلی‌متری از توپخانه لشکر ۲۸، یک قبضه کاتیوشا از گروه توپخانه اصفهان، دسته ۱۲۰ میلی‌متری گردان ۱۳۹، چهار قبضه ۱۲۰ میلی‌متری ژاندارمری و سپاه پاوه، دو فروند بالگرد کبری و دو فروند ۲۱۴ از هوانیروز کرمانشاه، دو قبضه موشک‌انداز ۱۰۷ میلی‌متری (مینی کاتیوشا) مأمور از لشکر ۲۸، پشتیبانی هوایی توسط پایگاه هوایی نوژه همدان و بنا به درخواست افسر دیده‌بان مقدم هوایی مستقر در منطقه عملیات انجام می‌شد.

نیروهای عراقی

سپاه یکم عراق متشکل از دو لشکر ۷ و ۱۱ پیاده در مقابل نیروهای ایرانی مستقر در محدوده باووسی تا باشماق گسترش داشته و با تعدادی یگان تقویت شده بود. در منطقه عملیاتی محمدرسول‌الله(ص) عناصری از

تیپ‌های ۲۹، ۲۷، ۱۰۳ و ۹۶ پیاده؛ تیپ‌های ۹۰ و ۹۸ احتیاط، تیپ ۱۱۶ گارد مرزی و لشکرهای ۴، ۷، ۸، ۹ و ۱۱ حضور داشته‌اند. تیپ ۱۱۶ به طور کامل در خط مقدم گسترش داشت و از دیگر یگان‌ها استعدادی بین گروهان یا آتشبار تا رده گردان در خط مقدم یا رده‌های ۲ و ۳ خط دفاعی عراقی‌ها گسترش داشته‌اند. این یگان‌ها به وسیله احتیاط‌های متحرکی که در منطقه حلبچه و دیگر بخش‌های استان سلیمانیه مستقر بوده و در مدت چند ساعت امکان حضور در نقطه درگیری را داشته‌اند تقویت می‌شدند. به علت کوهستانی بودن منطقه، یگان‌های عراقی به صورت جزء و پایگاهی استقرار داشتند. حتی توپخانه‌ها و یگان‌های زرهی و دسته‌های خمپاره‌انداز، نیز به صورت تعداد چند قبضه سلاح اجتماعی یا چند دستگاه ادوات زرهی در عرض و عمق جبهه آرایش داشتند. یگان‌های توپخانه دوربرد و یگان‌های احتیاط هر دو جبهه نوسود و مریوان را تا حدود زیادی پوشش می‌دادند. بنابراین از ذکر یگان‌های احتیاط دور خودداری و یگان‌های درگیر و احتیاط نزدیک در هر جبهه جداگانه و سپس یگان‌های توپخانه به صورت یک جا ذکر می‌گردند.

الف - یگان‌های دشمن در جبهه نوسود

- گردان ۳ تیپ ۴۷ لشکر ۱۱ مستقر در شوشمیر
- گردان یکم تیپ ۲۹ لشکر ۴ سلیمانیه در طویله
- گردان‌های ۱ و ۲ تیپ ۱۱۶ گارد مرزی مستقر در طویله و شوشمیر
- گردان ۲۱ تانک مستقر در شوشمیر
- گردان‌های ۲ و ۴ تیپ ۹۸ مستقر در محدوده بین طویله و بیاره
- گروهان کماندویی خالد لشکر ۷ و گروهان کماندویی الصعود مستقر در طویله، کل‌هرات و سونی

- گروهان کماندویی المهدی لشکر ۴ و گروهان کماندویی الحزم لشکر ۸ در محدوده بین طویله و بیاره مستقر بودند.
- ب - یگان‌های عراق در مقابل جبهه مریوان**
 - گردان ۹ پیاده (-) تیپ ۳
 - یک گردان تانک در بیاره
 - گردان سوم از تیپ ۱۱۶ گارد مرزی در درگه شیخان
 - گردان‌های پیاده ۱ و ۳ تیپ ۹۸ احتیاط
 - گردان‌های ۱ و ۲ و ۳ تیپ ۹۶
 - گروهان کماندویی غزه لشکر ۱۱ شنام
 - گروهان کماندویی الحریه لشکر ۲
- پ - یگان‌های پشتیبانی آتش عراق**
 - آتشبار ۸ لشکر ۴ در سوسکان و قبرستان فقیه احمد
 - یک آتشبار ۱۳۰ میلی‌متری در بلخه سرو
 - گردان ۶۵ (-) توپخانه لشکر ۱۱ در بلخه خوارو (کالیبر توپ‌های این گردان ۷۶ مم گزارش شده که به نظر می‌رسد توپ ضدهوایی باشد).
 - آتشبار ۲ گردان ۱۰ لشکر ۷ بلخه سرو (علیا)
 - آتشبار ۳ گردان ۱۸ توپخانه
 - آتشبار یکم گردان ۷۷ توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری
 - گردان ۹ توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری لشکر ۴ در بیاره
 - آتشبار ۲ گردان ۸۰ توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری مستقر درگه شیخان
 - آتشبار ۲ گردان ۶۵ توپخانه لشکر ۱۱ مستقر در بلخه سرو (علیا)
 - یک آتشبار ضدهوایی در بیاره
 - دو آتشبار ۱۳۰ میلی‌متری مستقر در شنروی (شیندروی)

- آتشبار ضدهوایی ۱۴/۵ مم

- آتشبار دوم ۱۰۵ میلی متری از تیپ ۹ لشکر ۴

- یک آتشبار هویت نامعلوم در میشله

- آتشبار یکم گردان یکم، توپخانه ۱۰۵ میلی متری تیپ ۷۷ ستاد کل،

موشک های سام ضدهوایی بیشتر در سازان، بلخه و حلبچه مستقر بوده اند و

تا ۱۸ قبضه گزارش شده بود. از قبضه های موشک انداز ۱۲۲ میلی متری

کاتیوشا در اباییله و حلبچه نیز اخباری می رسید. همچنین از وجود چند

آتشبار توپخانه دوربرد تابع ستاد کل و لشکر ۷ و چند گردان تانک و

مکانیزه در حلبچه نیز گزارشات دریافت کرده بودیم.

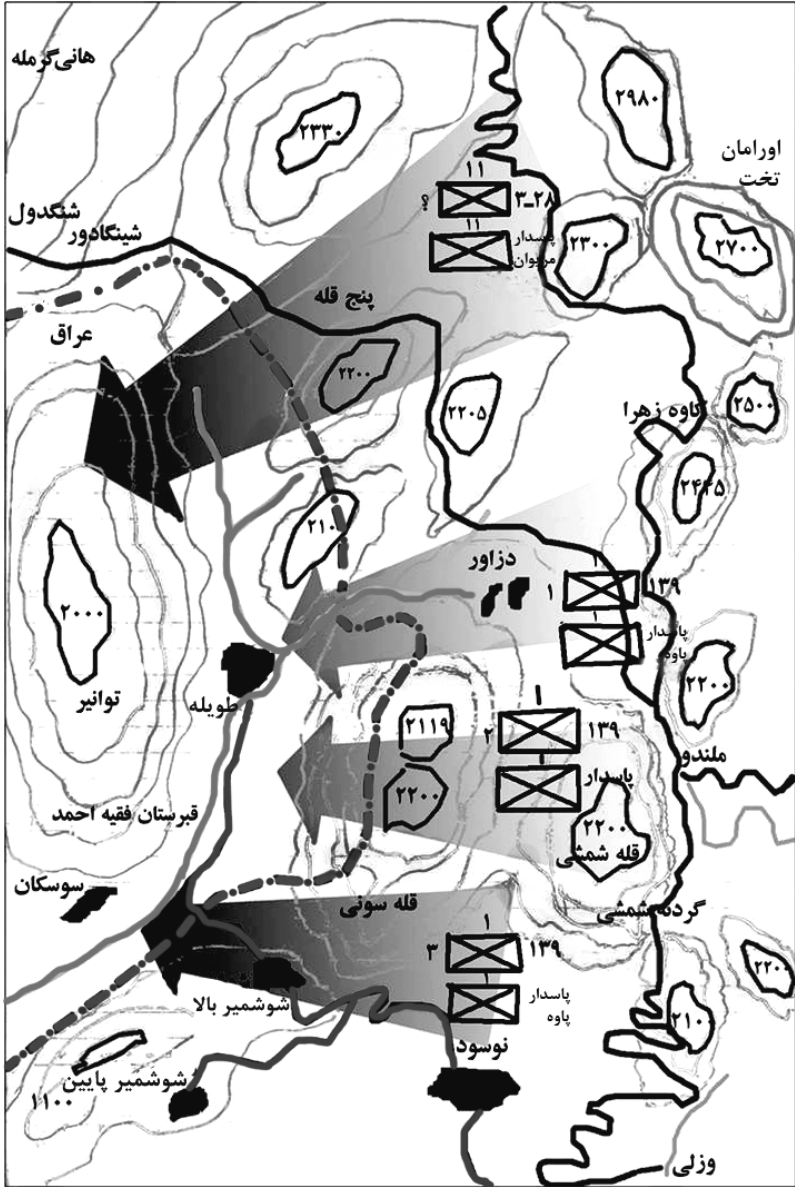
آخرین جلسه هماهنگی

به منظور اجرای عملیات آفندی در غرب نوسود و منطقه مرزی هانی گرمه بررسی و شناسایی‌های لازم به عمل آمده بود و فرماندهان دو محور (نوسود و مریوان) نیز هماهنگی‌های حضوری به عمل آورده و از رده‌های بالا؛ یعنی فرماندهی منطقه غرب نزاچا و فرماندهی سپاه پاسداران منطقه کرمانشاه و سنندج مجوز اجرای عملیات صادر گردیده بود و منتظر بودند تا با رفع نارسایی‌های موجود و تکمیل طرح و سازماندهی و اعلام آمادگی از جانب فرماندهان یگان‌های عملیات روز و ساعت آغاز آفند را ابلاغ نمایند. آخرین جلسه هماهنگی بین فرمانده گروه رزمی ۱۳۹ و فرمانده سپاه پاسداران پاوه دو روز قبل از آغاز عملیات در خط مقدم تشکیل گردید. این جلسه که با حضور فرماندهان گروهان‌های تک‌ور ارتش و سپاه و دیگر مسئولین برگزار شد، در داخل یک سنگر نسبتاً بزرگ در گردنه ملندو انجام شد. در این کمیسیون شبانه که تا ساعتی پس از نیمه شب به طول انجامید، گزارشاتی از وضع نیروهای خودی و دشمن داده شد و مسیر حرکت یگان‌ها

و نحوه حرکت و طرز عمل آنها بر روی هدف برای انهدام دشمن مورد بحث قرار گرفت. موضوعی که جالب بود گزارش تیم شناسایی پاسداران از مواضع عراقی بود که توسط حاج‌همت فرمانده سپاه ارائه شد. همت می‌گفت برادرها داخل پایگاه عراقی شده‌اند و از پنجره یک سنگر به داخل آن نگاه کرده‌اند و سربازان عراقی را که سرگرم بازی و گفتگو بوده‌اند مشاهده کرده‌اند، با اینکه برادران مدتی در کنار سنگر عراقی ایستاده‌اند اما آنان متوجه حضور افراد نشده‌اند. برادران اگر می‌خواستند نارنجکی به داخل سنگر انداخته و همه را به هلاکت می‌رسانیدند. ایشان در ادامه گفتند عناصر نگهبانی عراق به قدری غافل و بی‌توجه هستند که اگر بچه‌ها اراده می‌کردند، از داخل پایگاه اسیر می‌گرفتند و با خود می‌آوردند، ولی این کار را نکرده‌اند تا دشمن را هوشیار و حساس نکنند. همت می‌گفت تا حالا چندین بار برادرها به راحتی وارد پایگاه‌های عراقی شده‌اند و الان می‌دانند چه تعداد سنگر در هر پایگاه وجود دارد و راه نزدیک شدن به آن سنگر کجاست و چطور باید به آن نزدیک شد. بنابراین به حول و قوه الهی نیروها به راحتی دشمن را محاصره کرده و از بین می‌برند. آقای همت معمولاً چگونگی اجرای عملیات و محل استقرار یگان‌ها و قسمت‌ها را با استفاده از قسمت‌های دست (انگشتان، مشت گره کرده، ساعد، آرنج، بازو و کتف) تشریح می‌کرد و این عادت به لحاظ سهولت و سرعت در کار بود. او با این شیوه برای فرماندهان گروهان توضیح داد که قسمت‌های مأمور تصرف کمرسیاه، گملی، چلپ چنار، کل هرات، مدخل طویله، قبرستان نوسود، قله سونی و... چطور پیشروی کنند. از خصوصیات برجسته همت و صفاتی که باعث موفقیت و ترقی سریع او به مرحله فرماندهی لشکر و قرارگاه موقت سپاه شد، می‌توان پشتکار، پیگیری، اعتماد به نفس، ارائه خوب خوش‌بینی و

اعتقاد به موفقیت نیروهای خودی، کسب اخبار و اطلاعات و پرورش و تفسیر آن، توجه به مسائل روانی و روحی افراد و تهییج روحیه آنان، پرهیز از بیان نقاط ضعف، حفظ خونسردی و شرایط عادی خود هنگام شکست یا افزایش تعداد شهدا و مجروحین و... را نام برد. داشتن این خصوصیات یا تظاهر به آن برای موفقیت یک فرمانده ضروری است اما تردید و تزلزل در تصمیم‌گیری و ترس از شکست یا بزرگ جلوه دادن آن از آفات فرماندهی در جنگ است. به هر حال همت با روان‌شناسی خوبی که داشت، به فرماندهان قوت قلب داده و دشمن را ضعیف و آسیب‌پذیر معرفی نمود. سرگرد نقدی هم که با احساس و قاطعیت صحبت می‌کرد، با اطمینان، از موفقیت خبر می‌داد. آن شب فرماندهان گروهان‌ها پیشنهادات و نیازمندی‌های خود را بیان کردند و درباره آن گفتگو شد. دستوراتی صادر شد و مقرر گردید یک یگان احتیاط از نیروهای اعزامی از شهرستان‌ها که در اختیار سپاه بود سازماندهی شود.

اشاره به این نکته نیز بی‌مناسبت نیست که فرماندهان گروهان و هیچ یک از مسئولین حاضر در جلسه با توجه به روحیات سرگرد نقدی و ابراهیم همت که با اطمینان و خوش‌بینی کامل نسبت به موفقیت و توانایی یگان‌های خودی صحبت می‌کردند، به خود اجازه ندادند که مشکلات و یا ضعف‌های یگان خود را بیان نمایند. حتی آنان که دستیابی به اهداف را امری بی‌نهایت دشوار یا توأم با تلفات و ضایعات می‌دانستند، سکوت اختیار کرده و به خدا توکل نمودند.



شمای منطقه نبرد و محورهای پیشروی عملیات محمد رسول الله (ص)

آغاز عملیات محمد رسول الله (ص)

عصر روز یازدهم دی ماه سال ۶۰ مجوز آغاز عملیات در روز ۶۰/۱۰/۱۲ به ستاد گردان رسید. بلافاصله مراتب طی یک پیام بی‌سیم به یگان‌ها ابلاغ گردید. به سرعت تجهیزات رزمی و لوازم کار را آماده کرده و به اتفاق سرگرد نقدی عازم خط مقدم شدیم. نزدیک غروب در پاسگاه تاکتیکی فرماندهی عملیات، احداث شده بر روی قله شمشیر مستقر شدیم. در جوار پاسگاه تاکتیکی، مرکز تطبیق آتش‌ها فعال شده بود که سرگرد توپخانه ابراهیمی مأمور از مرکز توپخانه اصفهان و سروان توپخانه علی صالحی نژاد معاون گردان ۳۰۳ توپخانه تیپ ۸۴ آن را اداره می‌کردند. چند نفر گروه فرماندهی گردان رزمی ۱۳۹ را همراهی می‌کردند؛ از جمله استوار حقیقت‌طلب، گروه‌بان فریدون رمضانی و تعدادی سرباز وظیفه که مرکز مخابرات را فعال نمودند. از سپاه آقایان ناصر کاظمی و ابراهیم همت حضور پیدا کردند. آقای کاظمی که از چند ماه قبل به لحاظ ابراز لیاقت و شجاعت به فرماندهی سپاه پاسداران ناحیه کردستان منصوب شده بود، در این

عملیات و به طور کلی در منطقه کردستان عالی‌ترین مقام پاسدار محسوب می‌شد و آقایان همت و متوسلیان زیر نظر ایشان عمل می‌کردند. کاظمی به لحاظ اخلاق و رفتار خوب، به ویژه سابقه عملیاتی خوب و تجربیات فراوان مورد احترام فرماندهان ارتشی و سپاهی بود. ایشان در عملیات محمدرسول‌الله(ص) بیشتر به عنوان ناظر ایفای نقش نمودند و هدایت یگان‌ها به عهده فرماندهان مربوطه بود. به هر حال حضور وی در محور نوسود که امکان موفقیت در آن بیشتر و از اهمیت بالاتری برخوردار بود، باعث دلگرمی شد و ما از دیدار مجدد او خوشحال شدیم. دستورات لازم به فرماندهان گروهان داده شد و همه منتظر فرا رسیدن ساعت حرکت ماندیم. زمان آغاز عملیات ساعت ۲ بامداد روز دوازدهم تعیین شده بود. هدایت گروهان یکم در این عملیات به عهده ستوان علی محمد هادی‌زاده بود که با گروهانی بسیجی از نیروهای سپاه به صورت ادغامی و در کنار هم عمل می‌کردند و در سمت طویله در سه مسیر به طرف پایگاه‌های کمرسیاه، طرفین دره دزاور به طویله و گملی حرکت می‌کردند. فرماندهی گروهان دوم را ستوان یکم عسکر نیازی به عهده داشت که این یگان هم به همراه قسمتی از نیروهای سپاه به منظور پاکسازی کمین‌های چلپ چنار (نقطه‌ای نسبتاً مرتفع مشرف بر بخشی از نوسود و جاده مرزی شوشمیر در نزدیکی دکل مخابراتی نوسود) و کل هرات که آخرین قسمت مرتفع قله شمش و مشرف بر شهر طویله عراق است تک را آغاز می‌نمودند. نیروهای سپاه در محور کل هرات که در خط هجوم قرار داشته‌اند، حداکثر تا ۶۰ نفر تخمین زده می‌شود که مسئول آن قسمت به نام قهرمانی با فرمانده گروهان ارتشی همکاری می‌کرد. گروهان سوم به فرماندهی ستوان یکم محمدرضا یادگاری، یک گروهان از سپاه و یک دسته تقویت شده از ژاندارمری می‌بایست پس از

پاکسازی غرب نوسود به سمت مرز شوشمیر و قلّه سونی پیشروی نمایند. ساعتی قبل از زمان حرکت به سمت محور ملندو حرکت کردم تا بر آمادگی نیروهای ادغامی این محور نظارت کرده و از حرکت به موقع آن اطمینان یابم.

زمین پوشیده از برف بین قله تا کله قندی و ملندو را که در آن ساعت کاملاً یخ بسته و لیز بود، با دشواری پیمودم. گروهان یکم و نیروی پاسدار در سه نقطه گرد آمده و آماده حرکت بودند. موفق به دیدار دو قسمت مستقر در کله قندی و ملندو شدم، اما نیروهای اعزامی به سمت کمرسیاه در پایگاه کمرماموله تجمع کرده بودند و فرصت رفتن به آنجا را نداشتیم. یگان را بدرقه نموده و تا مسافت کوتاهی آنان را همراهی کردم. آنان در سکوت مطلق و به آهستگی روی برف‌های منجمد حرکت می‌کردند. صدای شکسته شدن برف زیر پاها که تا چند متری شنیده می‌شد تنها صدایی بود که به گوش می‌رسید. با شروع حرکت، افراد بر روی یخ لغزیده و زمین می‌خوردند. فاصله با دشمن کم و زمین لغزنده بود؛ بنابراین رزم‌آوران با سرعت بسیار کم و در سکوت حرکت می‌کردند تا دشمن را غافلگیر کنند. آسمان صاف و ستارگان می‌درخشیدند. هوا نسبتاً سرد ولی برای کمتر از یک ساعت توقف قابل تحمل بود. به یقین آن شب و آن صحنه برای افراد شرکت کننده در عملیات در تمام عمرشان کم نظیر و استثنایی بود. آنان با بدن‌های پوشیده از لباس گرم زمستانی و از سر تا پا مجهز به محافظ‌هایی مانند کلاه پشمی و نخعی. شال، دستکش، جوراب ضخیم زمستانی و اورکت‌های بلند و با حمل کوله باری سنگین از اسلحه و مهمات و دیگر ملزومات رزم در زمینی کوهستانی و شیب‌دار، سنگلاخی و سفید پوش از برف به سمت دشمن مستقر در مواضع و سنگرهای مستحکم به آرامی قدم

بر می‌داشتند و در فکر بودند که تا ساعاتی دیگر چه وضعی پیش خواهد آمد و چه حوادثی روی خواهد داد! بازی مرگ و زندگی بود و به سوی گلوله‌های دشمن مجهز به سلاح خودکار پیش می‌رفتند. ای کاش امکان فیلم‌برداری از آن صحنه و دیگر صحنه‌های درگیری رزمندگان وجود داشت. به ناچار و با ذهنی مشغول به سمت پاسگاه تاکتیکی مراجعت کردم. حدود یک کیلومتر به تنهایی و از لابه‌لای سنگلاخ‌ها و بر روی برف لغزنده راهپیمایی کردم. با قیاس این مسیر کم با حرکت آنهایی که از سمت مریوان به ارتفاع توانیر راهپیمایی می‌کردند، می‌توان فهمید که چقدر کار آنان دشوار و حرکت در داخل برف و آن زمین ناهموار، پرزحمت و طاقت‌فرسا بوده است! چند بار توقف کرده و مواضع عراقی‌ها را تماشا نمودم. هیچ فعالیتی دیده نمی‌شد و از نیروهای خودی در حال حرکت هم آثاری دیده نمی‌شد و صدایی به گوش نمی‌رسید. حدود نیم ساعت بعد از حرکت نیروهای تک‌ور وارد سنگر عملیات شدم. تیم خبرنگار با دستگاه ضبط صوت، دوربین عکاسی و دیگر وسایل خبرنگاری در پاسگاه حضور داشتند و مشغول ضبط فرمان حمله توسط سرگرد نقدی فرمانده یگان‌های ارتشی و برادر ابراهیم همت فرمانده پاسداران بودند. آنها با هر یک از این دو نفر مصاحبه کرده و نظر آنان را درباره اهداف عملیات و پیش‌بینی نتیجه حمله جویا شدند. ساعت حرکت از پایگاه‌های خودی ۲ بامداد تعیین شده و یگان‌ها به موقع از محل تجمع خود عزیمت نمودند.

در داخل سنگر فرمانده عملیات نشسته بودیم و منتظر برخورد نیروها با دشمن یا هر گزارش دیگری گوش به زنگ در کنار بی‌سیم‌ها مراقب اوضاع بودیم. گاهی فکر و خیال ذهن را مشغول می‌کرد ولی با بیان موضوعی یا اظهار نظری از جانب یکی از حاضرین بحث و گفتگو فضای اتاق جنگ را

پر می‌کرد. گاهی بیرون می‌آمدیم و در آن هوای صاف و سرد نگاهی به منطقه هدف‌ها می‌انداختیم. نزدیک صبح صدای شلیک گلوله حکایت از درگیری و کشف عملیات از طرف دشمن می‌نمود. فرمانده گروهان یکم و فرمانده پاسداران مأمور حمله به محور سمت طویله، درگیری با عراقی‌ها را اعلام نمودند و دقایقی بعد صدای رد و بدل شدن گلوله از محورهای کل‌هرات و نوسود نیز فضا را پر کرد. با آغاز درگیری سرگرد نقدی و برادر همت ندای «لااله الا الله، محمد رسول الله» را با فشار دادن شصتی بی‌سیم سر داده و فرمان حمله را صادر کردند. بعد بلافاصله با یگان‌های توپخانه، دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری و سایر سلاح‌های پشتیبانی آتش ابلاغ گردید تا مواضع دشمن را در عمق و طبق طرح زیر آتش قرار دهند. یگان‌های عراقی به ویژه مواضع توپخانه آنها به شدت گلوله باران گردید؛ به طوری که تا ساعت‌ها دشمن نتوانست عکس‌العمل مناسبی نشان دهد. برتری آتش و تمرکز آن روی هدف‌های مهم ابتکار را از دشمن سلب کرده و او را غافلگیر نمود. گزارش‌های مختلفی از میزان تلفات و انهدام تجهیزات عراقی‌ها توسط اسرا و مخبرین دریافت شد ولی در این باره میزان واقعی تلفات معلوم نشد.

به زودی هوا روشن شد و غرش توپ‌ها، خمپاره‌اندازها، آر‌پی‌جی‌ها و رگبار تفنگ‌ها گویای نبردی سخت بود. سرگرد نقدی که منتظر دریافت خبر پیروزی و شکست سریع عراقی‌ها بود، بی‌قراری می‌کرد و مرتباً تماس می‌گرفت و می‌پرسید چه شد؟ نقدی صبح زود و کمی بعد از آغاز عملیات از من خواست تا به سمت محور یکم حرکت کنم و بر عملیات نیروها در این محور نظارت نمایم. سرگرد نقدی گفت کلیه افراد را به جلو اعزام کن و هر مشکلی دارند رفع کن. هنگام ترک پاسگاه تاکتیکی حاج همت فرمانده پاسداران به من گفت هر قدر نیروی احتیاط بخواهی، در سنگرهای پایین

قله و در گردنه ملندو حاضرند. در صورت نیاز آنها را به کار بگیر! به سمت گردنه و محور گروهان یکم حرکت کردم. هنوز مسافت کوتاهی از سنگر پاسگاه دور نشده بودم که گلوله خمپاره‌اندازهای دشمن که قبلاً روی آن محل ثبت تیر داشتند باریدن گرفت. چون پناهگاهی وجود نداشت بر سرعت حرکت خود افزوده و محل فرود گلوله را با قبول خطر زیاد ترک کردم و با وجود اصابت چندین خمپاره در چند قدمی من هیچ ترکشی به بدنم اصابت نکرد و به حالت دو خود را به سنگرها و پشت دیواره جاده ملندو رسانیدم. آنجا گلوله گیر نبود و اکثر گلوله‌های توپ و خمپاره از روی آن عبور کرده و در نقاط گودتر فرود می‌آمدند و خطر بازگشت ترکش آن کاهش می‌یافت. ابتدا از یک مسیر مخفی کمی جلوتر رفته و روی مواضع عراق و صحنه نبرد دقیق شده و اوضاع را بررسی نمودم. نیروهای خودی در اطراف مواضع عراقی‌ها زمین گیر شده و به تبادل آتش می‌پرداختند و به جز جابه‌جایی و حرکات جزئی، تغییرات قابل توجهی مشهود نبود ولی تا حدودی حد پیشروی یگان‌های خودی برایم مشخص شد. به طرف سنگر استراحت و تجمع پاسداران برگشتم. از نیرویی که حاج همت برای احتیاط در نظر گرفته بود، تعداد کمی در سنگرها حضور داشتند و تعداد معدودی به کار تدارکات، نگهبانی و امدادی مشغول بودند و به نظر نمی‌رسید بتوان از مجموع آنان نیروی قابل توجهی آماده کرد. کسی به نام فرمانده یا مسئول حضور نداشت تا بقیه را گردآوری نماید. همه سنگرها را گشتم و هر کس را دیدم به او ابلاغ کردم که به دستور فرمانده پاسداران باید آماده اجرای مأموریت باشند. به یک نفر از آنان ابلاغ کردم تا یک دسته از افراد را جمع‌آوری کرده و سازمان دهد تا در صورت نیاز وارد عمل شود. به او گفتم از جانب آقای کاظمی و فرمانده سپاه اختیار دارم که مأموریت را به

شما ابلاغ نمایم. فعلاً داخل سنگرها باشید به موقع به شما اطلاع خواهم داد؛ به محل استقرار قبضه‌های خمپاره‌انداز گروهان یکم و سپاه رفتیم. آنها در حال شلیک گلوله به سمت مواضع دشمن بودند. گروهان نورمحمد ملکی و یک نفر از دیده‌بانان گروهان را به جلوتر برده و محل درگیری را به او نشان داده و از او خواستم تا ضمن ارتباط با دیده‌بان جلو خود نیز مراقب تغییر موضع افراد خودی باشد که اشتباهی رخ ندهد.

مدخل طویله و یک کیلومتری غرب دزاور تا کل هرات را به عنوان منطقه فعالیت دشمن به ملکی و دیده‌بان شناساندم. سروان فضائی فرمانده گروهان یکم که از مرکز آموزش بیرجند مأمور شده بود، به لحاظ اینکه ستوان هادی‌زاده داوطلب اجرای مأموریت بود، بنا به تشخیص و تدبیر فرمانده گردان ایشان از همراهی با گروه‌ها در تک شبانه معاف گردید و اینک در محل دسته احتیاط گروهان ایستاده و بر امور پشتیبانی آتش و تدارکات نظارت می‌کرد. هماهنگی شد تا ایشان آمادگی به کارگیری دسته احتیاط را داشته باشند. با ستوان هادی‌زاده ارتباط برقرار شد. او گفت در موقعیت خوبی مستقر شده‌ایم و از طرفین بر سنگرهای عراقی تسلط داریم و بچه‌ها به شدت روی مواضع آنها آتش می‌کنند البته آتش دشمن هم شدید است و فعلاً هیچ چیز معلوم نیست.

آن روز به طور مرتب با وی در ارتباط بودیم و جزء به جزء تغییرات حاصله را که ناشی از شکست دشمن و ایراد تلفات بر او بود، به موقع دریافت می‌کردیم. در میان افراد گروهان یکم تعدادی افراد متهور و مجرب وجود داشت که در نفوذ به مواضع عراقی‌ها و جنگیدن با آنها مهارت پیدا کرده بودند. همچنین افرادی از بین پاسداران به لحاظ شرکت در عملیات شناسایی و حضور در منطقه برای هدایت بسیجیان به روی هدف نقش

مؤثری داشتند و در نتیجه نیروهای این محور به راحتی به موضع هجوم رسیده و دشمن را غافلگیر کردند و توانستند ضربات شدیدی بر نیروهای عراقی وارد نموده، تعداد قابل توجهی را به هلاکت رسانیده و ۸۰ نفر را اسیر نمایند. رزم آوران این محور با عبور از میان درختان و بوته‌های بین دزاور و طویله خود را به مدخل این شهر رسانیدند. تعدادی نیز با پشت سر گذاشتن شیار چلپ‌چنار بر پایگاه گملی مسلط شده و آن را در محاصره می‌گیرند. ستوان هادی‌زاده که به عقبه نیروهای بعثی نفوذ کرده بود، جریان نبرد را چنین بیان کرد:

«شب هنگام دسته‌های تک‌ور به جناحین و عقبه نیروهای عراقی رسیدند و گروه‌ها را در چند نقطه مستقر نمودند و با روشنایی روز در جریان درگیری افراد خود را به مواضع مناسب‌تری رسانیدند. نیروهای عراقی که از هر طرف زیر آتش قرار گرفته بودند، به تدریج عقب‌نشینی را آغاز کردند و همین که افرادی از سنگر و پایگاه خود بیرون می‌آمدند از چند نقطه زیر آتش رزمندگان ما قرار می‌گرفتند. چون نیروهای ما در چندین محل و به ویژه در پشت سر عراقی‌ها سنگر گرفته بودند و به راحتی افراد در حال فرار دشمن را هدف قرار می‌دادند. بقیه افراد عراقی که در پایگاه‌ها و سنگرها مقاومت می‌کردند، چون متوجه شدند در محاصره قرار گرفته و مشاهده می‌کردند هر کس فرار می‌کند کشته یا زخمی می‌شود، متوحش شده و اراده مقاومت را از دست داده و گروه گروه به نشان دادن پرچم سفید (پارچه سفید و زیر پیراهن) برای تسلیم به سمت نیروهای ما آمدند. افراد ما که به مدخل طویله رسیده و راه عقب‌نشینی عراقی‌ها را مسدود کرده بودند، توانستند سه دستگاه تانک دشمن را به آتش کشیده و دو دستگاه دیگر را از کار بیندازند. توانستیم مقدار زیادی سلاح و تجهیزات دشمن را به غنیمت بگیریم.»

اخبار و اطلاعات توسط سربازان و بسیجیانی که اسیر یا مجروح به عقب تخلیه می‌کردند از صحنه نبرد می‌رسید و هر یک مشاهدات خود را بیان می‌کردند. ارتباط با ستوان هادی زاده برقرار بود و ایشان وضعیت نیروهای درگیر را به موقع گزارش می‌نمودند. حدود ساعت ۱۰ صبح تقاضای دو گروه کمکی نمودند که گروه‌ها هر یک در مسیری به آدرس دریافتی اعزام شدند و آب و غذا و مقداری مهمات نیز برای رزمندگان ارسال نمودیم. افرادی که همراه مجروحین و اسرا به عقب می‌آمدند، با خود اسلحه و لوازمی از دشمن به همراه داشتند و چون از نیروهای مختلف بودند، سلاح را به قسمت مربوطه تحویل می‌دادند یا نزد خود نگهداری می‌کردند؛ بنابراین آمار دقیقی از غنائم به دست نیامد ولی حدود ۷۰ تا ۸۰ قبضه سلاح سبک حداقلی بود که به غنیمت گرفته شد. در پایان عملیات معلوم شد نیروهای این محور در سطح منطقه و در بین دو جبهه مریوان و پاوره موفق‌ترین یگان بوده‌اند.

از محدوده عملیات این محور حاشیه کل هرات و حد شمالی منطقه نبرد گروهان دوم قابل رؤیت بود ولی فعالیت چندانی از حرکات نیروها مشاهده نمی‌شد؛ مگر صدای رگبار گلوله طرفین. مکالمات بی‌سیمی هم از شدت عملیات و کند شدن و سپس توقف کامل نیروی تک حکایت می‌نمود. محور وسطی (کل هرات) زیر نظر فرماندهان ارتش و سپاه قرار داشت و نیروها در امتداد پاسگاه تاکتیکی به کل هرات پیش رفته بودند. بنابراین در امور آنان دخالتی نداشتم و فقط جریان عملیات را پی‌گیری می‌کردم. در این فاصله زمانی از مسیر جاده ملندو - نوسود به سمت گردنه مشرف بر نوسود در قسمت جنوب شرقی قله شمشیری رفتم تا از وضع گروهان سوم با خبر شوم و نظری به محور نوسود - شوشمیر بیندازم. مسافتی جلو رفتم و تنها

توانستم حاشیه جنوبی شوشمیر را مشاهده کنم زیرا پیشرفتگی قلّه شمش و دنباله‌اش که دکل نوسود روی آن قرار داشت و مانع دید می‌شد و هر قدر جلو رفتم قلّه سونی و یا صحنه عملیات گروهان سوم و یگان پاسدار ادغامی قابل رؤیت نبود. گلوله‌های توپ و خمپاره دشمن هم به طور مداوم در آن محدوده فرود می‌آمد. از اینکه کسی را همراه خود نیاورده بودم نگران شدم. صدای انفجارات و دود ناشی از آن که به بالا صعود کرده بود مشاهده می‌شد.

ارتباط با نیروهای این محور هم به علت اینکه در نقطه‌ای پست قرار داشتند و قلّه شمش نیز در وسط مانع دریافت امواج می‌شد در محور ما ممکن نبود ولی در پاسگاه تاکتیکی ارتباط بهتر بود؛

در محور نوسود - شوشمیر من و نقدی نقش زیادی نداشتیم و نیروهای تک‌ور به تدبیر خود عمل می‌نمودند، اما چند نفر افسر ارشد از ستاد ناحیه ژاندارمری کرمانشاه در پاسگاه نوسود مستقر شده و در امر هدایت یگان‌ها را کمک می‌کردند؛ به ویژه در امور ارسال مهمات، اعزام آمبولانس و نیروهای امدادی.

در این محور نیروها با وجود تلاش فراوان به علت تسلط عراقی‌ها بر محور و صعب‌العبور بودن قلّه سونی هدف‌ها تصرف نشد و تعدادی از افراد شهید و مجروح گردیدند. به ویژه شهادت برادر ربیعی فرمانده یگان پاسدار که از همان ابتدای درگیری در حوالی قبرستان نوسود مورد اصابت گلوله دشمن قرار می‌گیرد، باعث تأسف همه گردید. این فرد فداکار و دلاور که باعث تقویت روحیه پاسداران و همه رزمندگانی که ایشان را می‌شناختند گردیده بود، با بهره‌مندی از صفاتی چون شجاعت، صلابت، اخلاص و تواضع همه آشنایان را مجذوب خود کرد. او معلمی داوطلب بود که دست از دنیا شسته و عشق به میدان رزم داشت و در راه آرمانش شربت شهادت نوشید.

در محور شمشلی به کل هرات نیروهای تکاور پس از کشتن افراد دشمن و پاکسازی سنگرهای کمین واقع در چلپ چنار، به مقاومت شدید مدافعین عراقی مستقر بر روی کل هرات برخورد نموده و زمین گیر می شوند. دشمن که برای حفظ آن موقعیت مواضع مستحکمی بنا نموده بود، با بهره گیری از آتش پر حجم تیربارهای خود امان از رزمندگان بریده و پیشروی آنان را سد کرده بود. نیروهای این مسیر متحمل تلفات زیادی شده و حتی تخلیه شهدا و مجروحین زیر دید و تیر عراقی ها بسیار دشوار و تقریباً غیر ممکن گردید. تأکید سرگرد نقدی برای ادامه پیشروی مؤثر واقع نمی شد، چون رزمندگان با وجود تلاش فراوان در زیر آتش دشمن زمین گیر شده و قادر به پیشروی نبودند و کار به جایی می رسد که سرگرد نقدی شخصاً به اتفاق تعدادی سرباز و بسیجی حدود ساعت ۱۶ برای کمک به نیروها و ایجاد تحرک در آنها به خط مقدم درگیری می رود. سرگرد سعی خود را به کار می گیرد تا نیروهای تکاور به جلو خیز بردارند و به سنگرهای عراقی ها نزدیک شوند اما قدرت آتش و احاطه دشمن طوری است که اجازه پیشروی را ناممکن می سازد. تعدادی که در اثر تهییج و ترغیب نقدی خیز برمی دارند تا به طرف دشمن بروند، مورد اصابت گلوله قرار گرفته به شهادت می رسند یا مجروح می گردند. با افزایش تعداد شهدا و مجروحین عملاً ادامه عملیات متوقف شده و امید به پیروزی از بین می رود و تلاش نقدی و نیازی بی نتیجه می ماند.

در جبهه مریوان نیز وضع بهتر از جبهه نوسود نیست و تکاوران این جبهه با وجود تلاشی سخت و عبور از منطقه ای صعب العبور و پوشیده از برف موفق به تصرف کامل اهداف نمی گردند. نبرد سختی بر روی ارتفاع توانیر در جریان بود و صدای شلیک رگبارها و انفجار گلوله های توپ و خمپاره به گوش می رسید اما برای ما معلوم نبود در آن جبهه چه می گذرد.

چند نفر از راویان سپاه در شرح عملیات نیروهای جبهه مریوان آورده‌اند که رزمندگان یک گردان ادغامی با شروع عملیات، پیش از طلوع آفتاب طی دو ساعت نبرد ۱۳ هدف از ۱۶ هدف مورد نظر را منهدم نمودند و گردان ادغامی دیگر از روی ارتفاعات شینگادور وارد عمل شده و با عبور از دره خطرناک تاور به حومه بیاره در خاک عراق نفوذ کرده و مقر تاکتیکی تیپ ۱۱۶ را منهدم نمود. مأموریت فرماندهان آن جبهه به لحاظ دوری از نقاط آمادی و پشتیبانی بسیار سنگین و امر تخلیه مجروحین و شهدا دشوار بود زیرا راه تردد خودرو وجود نداشت و تخلیه توسط افراد خسته هم از میان آن همه برف و در زمینی کوهستانی کاری بس دشوار بود. رسیدن نیروها به خط دفاعی دشمن و جنگیدن با آنها در آن شرایط کار مهمی بود و حکایت از اراده محکم فرماندهان آن جبهه و دیگر رزمندگان دلاور و ایثارگر می‌نمود.

روز یکم عملیات به پایان خود نزدیک می‌شد. تا آن زمان بخش عمده هدف‌ها تصرف نشده بود اما تلفات قابل توجهی بر دشمن وارد گردید. سرفرماندهی عملیات با دریافت گزارشات از فرماندهان صحنه، در جریان وضعیت نیروها قرار گرفته و با آگاهی از شرایط آب و هوایی و کمبود امکانات زیستی یگان‌های تک‌ور به ویژه جبهه مریوان به این نتیجه می‌رسد که ادامه مأموریت به صلاح نبوده و شب هنگام در اثر سرمای زیاد و زمین پوشیده از برف و یخبندان جان رزمندگان به خطر می‌افتد؛ بنابراین دستور قطع درگیری و رجعت یگان‌ها به پایگاه‌های اولیه خود را صادر می‌نماید. این دستور حدود ساعت ۱۶ به یگان‌ها رسید ولی زودتر صادر شده بود.

گفته می‌شد حاج احمد متوسلیان فرمانده پاسداران جبههٔ مریوان که در قله کاوه‌زهر را در خط دفاعی جبهه نوسود حضور داشت، راضی به عقب‌نشینی و مراجعت نیروها نبود و تقاضای کمک‌رسانی و تقویت داشت. بنا به گفتهٔ سرهنگ علی‌اصغر جمالی جانشین فرمانده منطقه غرب، او با اصرار زیاد موفق به راضی کردن متوسلیان می‌شود تا ایشان دستور بازگشت به نیروهای تحت امر خود را صادر نماید. سرگرد نقدی هم در جبههٔ نوسود مایل به خاتمهٔ عملیات بدون دست‌یابی به اهداف نبود زیرا ایشان برای این عملیات خیلی تلاش نموده و یک موفقیت بزرگ را آرزو داشت اما نقدی هم در شرایطی قرار گرفته بود که راهی جز تسلیم نداشت. او در خط مقدم تمام سعی خود را به کار برد تا مقاومت دشمن را در هم بشکند ولی عبور از سد آتش میسر نشد و اصرار بر پیشروی تلفات را بیشتر نموده و او خود می‌دانست در آن وقت از روز و با آن نیرو دست‌یابی به کل هرات ممکن نیست. البته تصمیم توسط ردهٔ بالا اتخاذ شده بود و مراتب به یگان‌ها ابلاغ گردید؛ به طوری که مراتب قطع درگیری و بازگشت یگان‌ها توسط سروان علی صالحی‌نژاد که در پاسگاه تاکتیکی حضور داشت، به من ابلاغ شد. صالحی‌نژاد گفت: «فرماندهی قرارگاه عملیاتی غرب پیام داده که نیروها نبرد را خاتمه داده و به پایگاه خود مراجعت نمایند.» از طریق پاسگاه مراتب به دو محور دیگر و فرمانده عملیات ابلاغ گردید.

اتخاذ این تصمیم و ابلاغ دستور توقف ادامهٔ عملیات به عقیدهٔ نگارنده تصمیمی منطقی و به موقع بود، زیرا شرایط زمین و آب و هوا رزمندگان بدون سنگر و سرپناه را سخت می‌آزرد و احتمال از بین رفتن عده‌ای در اثر سرما می‌رفت. تا عصر هوا آفتابی و متعادل بود اما شب هنگام که رزمندگان از حرکت باز می‌ایستادند، تحمل سرما در هوای آزاد و در داخل برف‌های

منجمد بسیار دشوار بود. از سوی دیگر نیروی احتیاط تازه نفس در دسترس نبود تا با تهاجمی سنگین تر دشمن را وادار به عقب نشینی نماید. برای همین باقی ماندن یگان‌ها در مواضع عراقی‌ها در آن وضعیت که حتی تدارک آماد و تخلیه مجروحین بسیار دشوار بود، به جز افزایش تلفات و ضایعات فایده‌ای نداشت.

خاتمه عملیات در شرایطی که ضرباتی به دشمن وارد گردیده و تعدادی اسیر شده بودند، با نتیجه خوب و اثرات بهتری در جبهه به صلاح بود؛ به ویژه حفظ جان رزمندگان برای فرماندهان مهم بود. با دریافت دستور توقف عملیات مراتب به فرمانده گروهان یکم ابلاغ گردید و تأکید شد تا نیروهای درگیر به تناوب و پس از تخلیه مجروحین و سلاح و تجهیزات آنان مبادرت به بازگشت نمایند. فرمانده پاسداران نیز به افراد خود دستور را ابلاغ کرده بود. از بعد از ظهر روز عملیات تخلیه اسیران عراقی در محور گروهان یکم شروع شد و گروه گروه یا در تیم‌های چند نفره توسط سربازان و بسیجیان به گردنه ملندو هدایت می‌شدند. در آن محل و پشت قلعه شمشلی چند باب آسایشگاه وجود داشت که مورد استفاده بسیجیان قرار می‌گرفت. اسرا را در داخل آن سنگرهای بزرگ جا داده و محافظ برای آنها گماردیم. تا غروب و مراجعت یگان‌ها تعداد اسرای عراقی به هشتاد نفر رسید. همزمان با نظارت بر بازگشت یگان‌ها و اجرای آتش حفاظتی برای افراد در حال رجعت، درگیر کار اسرا هم بودم زیرا به بازجویی مقدماتی و کسب اطلاعات ضروری از آنها مشغول بوده و از طرفی تیم بازجویی کننده و تخلیه اسرا که از لشکر ۲۸ سنندج وارد محل شده بودند در نظر داشتند که اسیران را به سنندج تخلیه نمایند و این کار می‌بایست با نظر فرماندهان ارتشی و سپاهی جبهه نوسود انجام گیرد. به سرپرست تیم که یک استوار متخصص اطلاعات

و کارشناس ترتیب نیروی عراق بود ابلاغ گردید که فعلاً به امر بازجویی و تعیین هویت اسرا مشغول گردد تا با کسب تکلیف از فرماندهان جبهه در مورد مأموریت وی پاسخ لازم داده شود. با سرگرد نقدی ارتباط نداشتم، ولی حاج همت با این خواسته لشکر ۲۸ موافق نبود. او گفت ما باید اسیران را به پناه ببریم و در سطح شهر بگردانیم تا مردم آنها را ببینند و از فتوحات رزمندگان مطلع و خوشحال شوند. این نظریه را همه پسندیدیم و بهترین و منطقی‌ترین راهکار تخلیه اسرا هم از طریق پناه و در فرصت مناسب بود، زیرا تخلیه اسرا هم از طریق ملندو - تته - مریوان با وضع خراب جاده، کاری خطرناک و بدون رعایت احتیاطات تأمینی بود. زیرا در این جاده متروکه که زیر دید و تیر دشمن قرار داشت و عبور خودرو از آن جاده با خطر واژگون شدن مواجه بود احتمال فرار اسرا وجود داشت؛ چون دستور صریحی از فرماندهی عملیات غرب یا فرمانده لشکر ۲۸ در مورد اسرا واصل نشد، آنها پس از بازجویی اولیه و تفتیش و تفکیک و با دریافت خودرو گروه گروه با اسکورت به شهر پناه تخلیه شده و در مقر پاسداران در اتاق‌های مخصوص زندانی شدند تا در زمان مناسب به مرکز تخلیه شوند.

در حین رسیدگی به امور اسرا، سروانی از سمت نودشه به ملندو و محل جمع‌آوری اسرا وارد شد و در اطراف سنگر نگهداری عراقی‌ها گشتی زد. چون مشغول صحبت با بی‌سیم بوده و نمی‌دانستم این فرد کیست. به استقبال او نرفته و دقایقی منتظر ماندم تا ببینم چه می‌گوید؟ او با مشاهده من به طرفم آمد و پرسید شما کی هستید؟ خود را معرفی کردم. او هم خود را سروان نشاط افشار رئیس بازرسی قرارگاه فرماندهی غرب معرفی کرد. قبلاً نام او را شنیده و در مکاتبات با عنوان و مسئولیت وی آشنا بودم. از سخت‌گیری و برخورد قاطع او با افراد متخلف هم چیزهایی شنیده بودم. در

آن زمان سازمان‌های حفاظت اطلاعات و عقیدتی سیاسی در ارتش استقرار نیافته یا در مرحله تشکیل بودند و افراد آن در سطح یگان‌های عملیاتی فعالیت نداشتند. بنابراین وظایف امنیتی را هم بازرسی‌ها بر عهده داشتند. سروان نشاط افشار هم یک نفر افسر وظیفه را به عنوان نماینده خود در سطح گروه رزمی از میان پرسنل گردان به نام زارع از اهالی اصفهان تعیین کرده بود تا گزارشات را به وی برساند. با سروان نشاط افشار به گفتگو پرداختیم و ایشان از نتایج عملیات جویا شدند و در ضمن صحبت‌ها از من گله کرد که چرا او را تحویل نگرفته و به حضور او بی‌توجه بوده‌ام. البته گفته ایشان درست بود و گذشته از جایگاه خدمتی ایشان و مأموریتی که از جانب فرماندهی منطقه غرب داشت، اصولاً می‌بایست من هر تازه‌واردی را به گرمی پذیرا شوم.

حدود نیم ساعتی طول کشید تا فرمانده گروهان یکم آماری از مجروحین، سلاح و تجهیزات یگان ارائه دهد. کسی از یگان اسیر یا مفقود نشد و ضایعات جزئی بود. یک آمار تقریبی هم از غنائم که بیشتر سلاح بود دریافت نمودم. از مسئولین سپاه در آن محور نیز سؤال کردم. از آنها هم کسی جا نمانده و کلیه مجروحین و شهدا تخلیه بودند. پس از حرکت آخرین خودرو حامل اسرای عراقی به سمت پاه از جانب محور یکم خیالم آسوده شد و به اتفاق سروان نشاط افشار راه سربالایی ارتفاع شمش را در پیش گرفتیم تا خود را به پاسگاه تاکتیکی برسانیم. وقت غروب و تاریکی هوا به پاسگاه رسیدیم. آن موقع فهمیدم که سرگرد نقدی به دنبال گروهان دوم به جلو رفته و هنوز برنگشته است. سروان صالحی‌نژاد گفت سرگرد عصری رفته جلو تا بچه‌ها را تشویق نماید که کل هرات را بگیرند. با اینکه به او پیام دادیم که عملیات متوقف شده و باید یگان‌ها برگردند ولی او هنوز

نیامده! ارتباط ما هم با او قطع شده. می‌بینی این سرگرد چه کارهایی می‌کند! اگر شهید بشود یا به دست عراقی‌ها بیفتد، می‌دانی چه مشکلاتی پیش می‌آید؟! همه نگران و منتظر بازگشت او بودیم. از صالحی‌نژاد و سرگرد ابراهیمی درباره محل دقیق پیشروی گروهان دوم و آخرین تماس با نقدی سؤال کردم و در فکر بودم که با یک گروه به سمت آنها برویم. هوا کاملاً تاریک شد، ولی زمان زیادی از حضور ما در پاسگاه نگذشته بود (حدود ۲۰ دقیقه) که نقدی با لباس و دستان خون‌آلود وارد پاسگاه شد. خود او سالم بود ولی لباسش در اثر حمل مجروح خونی شده بود. با محور نوسود - شوشمیر تماس برقرار شد؛ آنها هم مراجعت کرده بودند. البته تعداد کمی شهید و مجروح داشتند که به عقب تخلیه شده بودند. آن شب را نیز در پاسگاه تاکتیکی فرمانده عملیات دور هم جمع شدیم و به تجزیه و تحلیل عملیات پرداختیم. کلیه اعضا حضور داشتند و سروان نشاط افشار مسئول بازرسی قرارگاه غرب نیز به جمع ما اضافه شد. آقایان کاظمی و همت با روحیات خاص خود و بینشی که نسبت به مقام شهدا داشته و آن را سر حد کمال انسان می‌دانستند، طبق معمول خوشحال و خندان و از موفقیت به دست آمده مسرور بودند. و شهادت فردی متعهد، شجاع و بانشاط همچون برادر ربیعی را که وجودش تأثیرگذار بر عملیات بود، خیلی عادی می‌نگریستند. سرگرد نقدی از توقف ادامه عملیات ناخرسند بود و از اینکه زمان به سرعت گذشت و نیرویی در اختیار نبود تا عملیات را ادامه داده و کلیه هدف‌ها را تصرف کند، ابراز تأسف می‌نمود. مخصوصاً او شاهد نبردی سخت در مسیر قله شمشلی به کل هرات بوده و مشاهده تعدادی زیادی شهید و مجروح که جسد تعدادی از آنها در میدان رزم باقی ماند او را متأثر کرده بود. سرگرد نقدی کم‌کم به موفقیت به دست آمده در محور گروهان

یکم واقف شد و تغییراتی در روحیه‌اش به وجود آمد.

سنگر عملیات برای استراحت آن تعداد کوچک بود و شب را به سختی و در فضایی تنگ سپری کردیم. همه خسته و کوفته بودیم اما صحبت‌ها از هر دری و موضوعی ادامه یافت. آقایان کاظمی، همت و نقدی دربارهٔ عملیات و جریان و نتایج آن بحث می‌کردند. سروان نشاط افشار هم از فیض شهادت، خصوصیات فرماندهان حکومت اسلامی، قاطعیت در برابر دشمنان، منافقین و متخلفین صحبت می‌کرد. سرگرد ابراهیمی و سروان صالحی‌نژاد که کمتر وارد بحث می‌شدند، به ناچار توضیحاتی می‌دادند. در نهایت حدود ساعت ۲۴ در کنار هم به صورت فشرده دراز کشیدیم و دوستان خسته فوراً به خواب رفتند. هنگام نماز صبح سروان نشاط افشار با تکان دادن بعضی‌ها آنها را از خواب بیدار کرد. او می‌گفت نمازتان را بخوانید و دوباره بخوابید. بعد از طلوع آفتاب روز سیزدهم قرار شد یگان‌های ارتش و سپاه به همان ترتیب و با استعداد قبلی مواضع را حفظ نمایند. آقایان کاظمی و همت به دنبال کار و برنامهٔ خود رفتند. نشاط افشار هم عازم کرمانشاه گردید. سرگرد ابراهیمی و سروان صالحی‌نژاد و ستوان یکم غیاثی و درجه‌داران و سربازان به جمع‌آوری وسایل و تجهیزات تطبیق آتش و لوازم پاسگاه پرداخته و عازم مقر گردان در شولحه شدند.

به همراه فرمانده گردان داخل گروهان دوم شدیم و با ستوان نیازی دربارهٔ شهدا و مجروحین و مشکلات گروهان به گفتگو پرداختیم. گروهان دوم در این عملیات بیشترین شهدا و مجروحین را داشت؛ بنابراین فرمانده گروهان و تعدادی از افراد متأثر بوده و حالت بهت زده داشتند؛ به ویژه اینکه جسد چند نفر از شهدا در مقابل مواضع عراقی‌ها برجای مانده بود و تخلیهٔ آن کاری دشوار و خطرناک بود. روز ۶۰/۱۰/۱۳ جمعه بود. نزدیک ظهر

سرگرد نقدی تصمیم گرفت تا به اتفاق به نودشه برویم و در نماز جمعه شرکت کنیم. حدود ساعت یک ظهر وارد مسجد جامع نودشه شدیم. تعداد قابل توجهی پاسدار در جمع نمازگزاران کرد نشسته بودند و آقای کاظمی فرماندار هم حضور داشتند. محمدابراهیم همت به عنوان سخنران قبل از خطبه‌ها در حال سخنرانی بود و در رابطه با دستاوردهای عملیات «محمد رسول الله» و توانمندی نیروها در ایراد ضربه‌ای کارساز بر دشمن مطالبی را به اطلاع حاضرین رساند. سرگرد نقدی هم تمایل به سخنرانی پیدا کرد. نظر مرا خواست و در مورد نکات قابل توجه همفکری کرد. سرگرد بعد از حاج همت پشت تریبون نماز جمعه قرار گرفت و شرح مختصر از اهداف عملیات، عملکرد رزمندگان و نتایج به دست آمده را با بیانی غرا و توأم با احساسات به اطلاع نمازگزاران رسانید. سرگرد خوب صحبت کرد و حاضرین را تحت تأثیر قرار داد؛ البته در قسمتی از بیانات خود به سمت اغراق و بزرگ‌نمایی هم کشیده شد. برای مثال گفت: «ما قدرت کافی داریم و هر زمان بخواهیم شهرک طویله، بیاره، بلخه یا حلبچه را می‌گیریم و به راحتی وارد خاک عراق می‌شویم! در این عملیات که به منظور انهدام نیرو و تجهیزات بعثیون انجام گرفت ما به اهداف تعیین شده رسیدیم و با اسیر کردن تعداد زیادی عراقی و کشتن و زخمی کردن عدهٔ بیشتری چندین گردان او را از کارایی ساقط کردیم. این عملیات ضربتی، نمایشی از بخشی از توان ما بود تا به دشمن و حامیان و عوامل او بفهمانیم که شکست قطعی او نزدیک است. من خودم آمادهٔ شهادت هستم و اکثریت پرسنل گردان نیز آماده‌اند. اگر ردهٔ بالا اجازه دهد ما هر لحظه حمله بر دشمن را آغاز می‌کنیم.» تعدادی از پاسداران بومی از اهالی پاوه و نوسود در جمع نمازگزاران حاضر بودند و نقاط قوت و ضعف و توان واقعی نیروهای این

جبهه را می‌دانستند. البته آنان به روحیات و شجاعت نقدی هم کم و بیش واقف بودند.

حمله دشمن به پارک موتوری

پس از اتمام مراسم نماز جمعه به نروی آمدم و پس از توقیفی کوتاه سرگرد نقدی به طرف ستاد گردان در شولحه حرکت کرد و من عازم محل استقرار گروهان سوم شدم تا وضعیت گروهان را پس از بازگشت از عملیات بررسی نمایم. با تعدادی از کارکنان گفتگو کرده و آماری از ضایعات و خسارات وارده بر یگان را دریافت نمودم. فرمانده گروهان فهرست اسامی مجروحین را ارائه داد و نیازمندی‌ها را درخواست نمود. بر هوشیاری و مراقبت تأکید شد و نزدیک غروب از ارتفاع نروی به سمت ستاد گردان حرکت کردم. وقتی وارد شولحه شدم شب هنگام بود. وضع را غیرعادی دیدم. معلوم شد ساعتی قبل آتشبار توپخانه دشمن با چندین شلیک «پارک موتوری گردان» را که نزدیک ستاد گردان بود مورد هدف قرار داده و چندین نفر را مجروح کرده است که از همه بدتر سرباز علی‌زاده راننده و مکانیک گردان هر دو پایش قطع شده بود که روز بعد در اثر شدت خون‌ریزی به شهادت رسید. استوار علی محمد ندیری و گروهان غلام‌حسین امینی نیز به شدت مجروح شده بودند. فرمانده دسته تعمیر و نگهداری و چند نفر دیگر از افراد کادر و وظیفه به طور سطحی مجروح شده یا دچار موج گرفتگی شده بودند که در مجموع تعداد زخمی‌ها و موج گرفته‌ها به حدود ده نفر می‌رسید. این حادثه باعث نیمه تعطیل شدن امور تعمیر و نگهداری و ترابری شد. محل تعمیر و نگهداری و پارک خودروها محلی گود و پوشیده و از دید دشمن کاملاً مخفی بود اما پراکندگی

آغاز عملیات محمد رسول الله (ص) // ۳۹۷

دسته‌های تابع گروهان ارکان، ستاد گردان و باقی‌مانده گروهان‌های پیاده در دامنه ارتفاع بین شولحه و نجار به ویژه تردد خودروها و روشنایی چراغ سنگرها در شب تا حدودی محل را برای دیده‌بانان دشمن آشکار می‌کرد. گزارش‌های عناصر ضدانقلاب و جاسوس دشمن نیز، کمکی به مرکز هدایت آتش توپخانه عراقی‌ها می‌نمود تا هدف را پیدا کنند. این آتشباری خساراتی به تعدادی خودرو نیز وارد کرد ولی صدمات وارده در حد ترکش و آسیب سطحی بود و هیچ خودرویی به طور کامل منهدم نشد. دشمن در روزهای بعد چندین بار محل گسترش ستاد گردان و بنه‌ها و باقی‌مانده گروهان‌ها را ثبت تیر کرده و با چند نوبت گلوله باران امنیت و آرامش را از کارکنان سلب نمود؛ بنابراین تغییر موضع ستاد گروهان ارکان ضروری بود. محلی در پشت کل یوله بار (تپه وول) انتخاب و جا به جایی بعد از مدتی انجام شد.

نتایج عملیات محمد رسول الله (ص)

اهداف واقعی فرماندهی عملیات منطقه غرب و فرمانده سپاه پاسداران ناحیه کرمانشاه از اجرای این عملیات در آن منطقه خاص عملیاتی و شرایط آب و هوایی کاملاً آشکار نبود اما آن چه نیروهای عمل‌کننده و فرماندهان صحنه عملیات در نظر داشتند و دستور آن را دریافت کرده بودند، انهدام نیروهای دشمن و تصرف مواضع او بود که این دستور در جبهه پاوه - نوسود با همه مشکلات آن قابل دسترسی بود اما در جبهه مریوان حتی در صورت تصرف کلیه هدف‌ها، نگهداری و تثبیت آن بی‌نهایت دشوار به نظر می‌رسید. با توجه به دقت نظر بر مشکلات ذکر شده در صفحات قبل ممکن است از ابتدا هدف رده‌های بالای فرماندهی انهدام دشمن و ایراد خسارات و

تلفات بر او بوده ولی به لحاظ جدی بودن رزمندگان و کسب نتیجه بهتر هدف از اجرای عملیات را تصرف مواضع دشمن بعد از انهدام نیروی او برای ما تبیین نمودند. به هر حال بعد از اجرای عملیات در اخبار و اطلاعیه‌ها هدف عملیات نفوذ به داخل خاک عراق، ایجاد تلفات و ضایعات بر نیروهای دشمن و برهم زدن سازمان او ذکر شد. در این نبرد که برای اولین بار نیروهای خودی در آن ناحیه وارد خاک عراق شدند، در بخشی از صحنه نبرد نیروهای عراقی غافلگیر شده و متحمل تلفات و ضایعات قابل توجهی شدند؛ به طوری که در جبهه نوسود ۸۰ نفر اسیر شده و برآورد می‌شود که رقیمی در این حد یا بالاتر کشته و مجروح شده‌اند. در بین اسرا ۵ نفر افسر و ۱۲ نفر درجه‌دار حضور داشتند.

بر هم زدن سازمان و آرایش نیروهای خط مقدم دشمن با انهدام چندین موضع و محل کمین افراد او، انهدام چند توپخانه و پایگاه تدارکاتی دشمن هنگام اجرای آتش تهیه (این مورد توسط عوامل اطلاعاتی تأیید گردید) انهدام پنج دستگاه تانک و نفربر، چند دستگاه خودرو در مدخل شهر طویله، انهدام یا آسیب رسانیدن به تعدادی از ساختمان‌های شهر طویله، به غنیمت گرفتن تعدادی در حدود ۸۰ قبضه سلاح سبک، چند قبضه کلت و مقداری البسه و تجهیزات بخشی از نتایج این عملیات است. البته مهمات غنیمتی به علت سنگینی وزن به عقب تخلیه نشدند. دستیابی نیروهای جبهه مریوان به ارتفاع توانیر و بخشی از مواضع دشمن در منطقه بیاره پس از طی مسافتی زیاد در بین برف و سرما و ورود رزمندگان جبهه نوسود به دروازه شهر طویله از نظر تاکتیکی بسیار مهم و حکایت از توان رزمی و روحیه خوب رزمندگان داشت. تأثیر روانی و روحی این عملیات بر مردم منطقه پاوه و نوسود و رزمندگان نیز قابل ذکر است. وقتی که مردم شهرستان پاوه

آغاز عملیات محمد رسول الله (ص) / ۳۹۹

کامیون‌های حامل ۸۰ نفر اسیر عراقی را در داخل شهر خود مشاهده و تفنگ‌های غنیمتی و سایر تجهیزات عراقی را که رزمندگان محلی به منزل آورده و با خود حمل می‌کردند با چشم خود دیدند و گفته‌های آشنایان و بستگان خود را درباره کشته‌های عراقی شنیدند، به توانایی نیروهای موجود در جبهه نوسود اعتماد پیدا کردند. گرچه در بعضی از محورها موفقیت چندانی به دست نیامد اما در مجموع همه متوجه پیروزی خوب در محور طویله و تلفات نیروهای دشمن شده و نتایج عملیات افتخاری شد برای رزمندگان، و به توانایی خود و آسیب‌پذیری عراقی‌ها واقف گردیدند.

تلفات و ضایعات نیروهای ایرانی

یگان‌های خودی نیز در این نبرد متحمل خساراتی شده و تعداد قابل توجهی شهید و مجروح شدند؛ به طوری که در گردان ۱۳۹ که آمار دقیق آن را دایم ۱۳ نفر شهید شدند که اکثراً جمعی گروهان دوم بوده و جنازه ۷ نفر از آنان بر روی کل هرات بر جای ماند و امکان تخلیه آن نبود. در بین شهدای محور نوسود به مرز شوشمیر دانش‌آموز کادر «کاهه» وجود داشت که جسد وی از طریق دموکرات‌ها تحویل شد. حدود ۲۰ نفر مجروح در سطح گروه رزمی شناسایی شد اما خسارات مالی قابل توجهی بر گردان وارد نشد مگر مقدار ناچیزی تجهیزات انفرادی شهدا و مجروحین. سپاه پاسداران نیز تعدادی شهید و زخمی داشت که آمار آن در حدود شهدا و مجروحین گردان برآورد می‌شد. گرچه آماری از مجروحین و شهدای جبهه مریوان در دست نیست ولی یگان‌های آن سمت نیز شهدا و مجروحینی داشته‌اند. ما از این بابت که پیکر تعدادی از شهدای ارتش و بسیج در کل هرات و اطراف قبرستان نوسود و محور شوشمیر برجای ماند ناراحت بودیم. کاظمی و

همت به ظاهر اظهار ناراحتی نکرده و از نتیجه عملیات خشنود بودند و برای شهدا طلب آمرزش کرده و می‌گفتند خوشا به سعادت‌شان. البته هر فرمانده و مسئولی درباره افراد خود احساس مسئولیت نموده و در غم و شادی آنان سهیم است اما روحیه‌ای در فرماندهان و مسئولین نظام جمهوری اسلامی ایجاد شده بود که بر مبنای اعتقادات اسلامی و به استناد به آیات شریفه قرآن مجید مرتبه شهید و سعادت که نصیب او شده بود را بالاتر از ادامه حیات در دنیای فانی می‌دانستند. از طرفی رفتار و روحیات فرماندهان در زیردستان تأثیر بسزایی دارد و در چنین شرایطی ابراز چهره‌ای مغموم و منفعل یا بیان جملاتی که گویای روحیه‌ای شکست‌خورده یا مأیوس‌کننده باشد، در جمع افراد اثر منفی دارد.

بازجویی از اسرای عراقی

۸۰ نفر اسیر عراقی در مقر سپاه پاسداران پاوه به طور موقت زندانی شدند. این مقر که ساختمان سابق ساواک شهرستان پاوه است، دارای تعدادی اتاق و سالن بود که به سختی ظرفیت این عده اسیر را داشت. بعد از خاتمه عملیات به اتفاق استوار شیخ درجه‌داری از رکن دوم به قرارگاه سپاه رفتیم. با هماهنگی مسئولین سپاه یک فرد بومی که او را ماموستا هم می‌گفتند و با پاسدارها همکاری می‌کرد، به عنوان مترجم در کنار ما حاضر شد. ماموستا که مردی حدود ۴۰ ساله بود، به زبان عربی محاوره‌ای مسلط بود. او می‌گفت چند بار به شهرهای عراقی همجوار سفر کرده است. ابتدا محل زندانیان جنگی را دیدیم و با اسرا دیداری کوتاه داشتیم. سپس در یک اتاق مستقر شدیم و کار بازجویی را شروع کردیم. یک نفر اسیر کرد در بین اسرا به زبان فارسی آشنا بود؛ به طوری که با هم گفتگو می‌کردیم و اکثر

آغاز عملیات محمد رسول الله (ص) / ۴۰۱

جملات همدیگر را متوجه می شدیم. این اسیر کرد خوب همکاری می کرد و اطلاعاتی از ارتش عراق در منطقه مقابل نوسود و هانی گرمه را به ما ارائه داد. او از بین اسرا ۵ نفر افسر که همه ستوان بودند و ۱۲ درجه دار را معرفی نمود. افسران ابتدا تک به تک بازجویی شدند و بعد در یک جمع دوستانه از آنها پذیرایی شد و از آنان خواستیم اطلاعات بیشتری به ما بدهند. اینک چکیده‌ای از اظهارات چند نفر از آنان به شرح زیر می آید.

ملازم ابراهیم موسی المهدی، فرمانده دسته گروهان سوم گردان یکم تیپ ۱۱۶ گارد مرزی از پادگان بغداد: «گروهان‌های ۲، ۳، و ۴ گردان یکم در منطقه طویله و یک گردان در قله سونی مستقرند. (احتمالاً نیروهای کل هرات را نیز جزء آن گردان به حساب آورده است). در شوشمیر گردان سوم تیپ ۴۷ از لشکر چهارم گسترش یافته، در طویله ۶ قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری و یک قبضه تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری در داخل باغ‌ها مستقرند. در پیچ بلخه ۶ قبضه توپ موضع گرفته‌اند که دو قبضه آنها از نوع ۱۳۰ میلی‌متری و چهار قبضه از نوع ۱۲۲ میلی‌متری می‌باشند؛ سلاح‌های هر دسته شامل تفنگ کلاشینکف، قناسه، مسلسل رشاشه خفیف ۷/۶۲ میلی‌متری با خشاب ۴۰ تیری و برد مؤثر ۱۲۰۰ متر، تیربار bkmc متوسط، خمپاره‌انداز ۶۰ میلی‌متری یک قبضه و آر.پی.جی ۷ سه یا دو قبضه می‌باشد.

در منطقه بلخه پنج قبضه تیربار دوشکا کالیبر ۱۲/۱۴ میلی‌متری موضع گرفته‌اند. موشک‌های سام در زمین صافی در مجاورت جاده دربن‌دیخان به جلاله و به طرف کوه بمو و در یک کیلومتری سد دربن‌دیخان برپا هستند. فصیل (دسته) حدود ۲۵ نفر، سری (گروهان) ۶۰ تا ۷۰ نفر، فوج (گردان) ۲۵۰ تا ۲۸۰ نفر و لوا (تیپ) بیش از ۱۰۰۰ نفر استعداد دارند. فرقه (لشکر) شامل سه تیپ است. بعد از فرقه ارکان و فیلق (سپاه) است. فرماندهان

حاضر در منطقه؛ فرمانده دسته ابراهیم موسی المهدی، فرمانده گروهان سوم ستوان یکم (ملازم اول) راغب محسن، فرمانده گردان یکم طلعت سلمان (یک تاج و یک ستاره). فرمانده تیپ عمید ضاحی عبدالباقی، فرمانده لشکر لوا عبدالستار (یک تاج و ۸ ستاره). مدت سه ماه است به جبهه آمده‌ام. از گلوله توپ ۱۵۵ میلی‌متری ایرانی‌ها بیش از هر سلاحی وحشت داریم. تعداد ۲۰ نفر از افراد حزب رزگاری مخالف ایران در حوالی بیاره حضور دارند. عراق ۱۲ لشکر دارد و سه لشکر آن جدید هستند. از نظر اقتصادی کشورهای کویت، عربستان سعودی، مصر، آمریکا و شوروی ما را کمک می‌کنند.»

جندی المکلف (سرباز وظیفه) ضیاء سلمان عناد اهل بغداد تلفن ۷۷۳۳۳۵۵ بی‌سیم چی تانک تی ۵۵: «نوع بی‌سیم R۱۳۳ روسی است که حدود ۲۰ کیلومتر برد دارد. جمعی رئین ۲ (احتمالاً دسته دو) سری سوم کتیبه ۲۱؛ رئین سه تانک، سری ۱۴ تانک و الکتیبه ۴۴ تانک دارد. مأمور به گردان ۷۷ (ظاهراً تیپ ۴۷ صحیح است)؛ فرمانده تانک ملازم ثانی حسن معارج است. دو دستگاه تانک در طویله و دو دستگاه نیز در شوشمیر و نزدیک پل گریات موضع گرفته‌اند که از آنجا بالا آمده و به طرف پاسگاه مرکزی نوسود تیراندازی می‌کنند. برد توپ مستقر بر روی تانک ۱۶ کیلومتر است. هر تانک ۴ نفر خدمه دارد. سرعت تانک‌ها از ۶۰ تا ۸۰ کیلومتر و تیربار دوشکا نیز روی آنها مستقر می‌باشد. کالیبر توپ ۱۰۰ میلی‌متری می‌تواند منحنی تیراندازی کند. محل استقرار سران نظامی منطقه در مدرسه سفیدی در بیاره است و مدرسه روی تپه‌ای بنا شده. مرکز مخابرات و توپ‌های ۱۳۰ میلی‌متری نیز در همان جا قرار گرفته‌اند. ۴ تا ۸ قبضه توپ نیز در قبرستان فقیه احمد و در حدود ۳۰۰ متری پل گریات مستقرند. حدود

آغاز عملیات محمد رسول الله (ص)/ ۴۰۳

۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر نیرو در کل هرات استقرار یافته بودند.

تجمع نیروها و مقر فرماندهی تیپ و مرکز مخابرات در بلخه است که در میان باغ‌ها و بالای تپه قرار گرفته. محل استقرار فرماندهی کل نیز در ساختمان قدیمی است که داخل آبادی واقع شده.

در حلبچه گردان ۸۲ پیاده و سه دستگاه تانک و دو قبضه توپ ضد هوایی به فاصله کمی از شهر به طرف سازان استقرار یافته‌اند. مرکز فرماندهی دو گردان تانک در عربت و پایین حلبچه است.»

رئیس العرفا مشات (استوار یکم پیاده) حاکم محمد عباس اهل زعفرانیه بغداد. جمعی دسته دوم گروهان چهارم گردان یکم تیپ ۲۹ لشکر ۴ سلیمانیه: «سه ماه و نیم است در جبهه نوسود حضور دارم. قبلاً جمعی گردان دوم بودم. مقر تیپ ۲۹ در پنجوین می‌باشد. فرمانده گردان یکم مقدم رکن حسن یوسف است (یک تاج، یک ستاره و یک مستطیل قرمز)

فراری بوده‌ام و از ترس اینکه رژیم بعثی خانواده‌ام را اذیت کند، مجبور به بازگشت به جبهه شدم و تصمیم داشتم در فرصت مناسب و هنگام حمله ایرانیان خود را تسلیم نمایم. گردان ما به استعداد ۵۵۰ نفر بود. ۴ تا ۶ قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری در طویله مستقر است و ۴ تا ۶ دستگاه تانک نیز در منطقه نوسود موضع گرفته‌اند. در بیاره توپ‌های سنگینی وجود دارد که گفته می‌شود از نوع ۱۵۵ میلی‌متری یا ۱۷۵ میلی‌متری هستند. در هر گروهان یک قبضه دوشکا و یک قبضه ۱۰۶ میلی‌متری سازمان داده شده.

ملازم ثانی (ستوان دوم) احسان حازم محمد، محل سکونت موصل؛ فرمانده دسته دوم گروهان سوم گردان یکم تیپ ۱۱۶ لشکر ۴: «فوتبالیست هستم و سه روز پیش به اینجا آمده‌ایم. گردان سوم تیپ ۴۷ در شوشمیر و گردان یکم تیپ ۴۹ در ارتفاع بالای طویله گسترش یافته‌اند (ارتفاع بالای

طویله کوه توانیر در شمال غربی طویله می باشد.) در طویله ۶ قبضه خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری و سه دستگاه تانک تی ۵۵ استقرار یافته اند. قرارگاه تیپ در بلخه واقع گردیده؛ ۷ قبضه توپ در یک کیلومتری بلخه به سمت طویله در دامنه کوه، ده متر بالاتر از جاده و در ۵۰ متری خانه ای قدیمی در موضعی آرایش یافته اند. چهار فروند بالگرد از لشکر ۴ در سیدصادق مستقر گردیده اند. مرکز مخابرات در بلخه است و از بی سیم مدل ۱۰۸ استفاده می کنیم. چانل تماس ۴۱۰ است. یگان احتیاط ما حدود ۱۰۰۰ نفر استعداد دارد و در درگه شیخان متمرکز است. زاغه های مهمات را در حوالی بلخه و پشت جاده حفر کرده ایم. نقطه نشانی آنها درخت بلوط مشخصی است. زاغه ها ۴۰۰ متر پشت درخت واقع شده اند. (سمت غرب درخت بلوط)

جندالمکلف (سرباز وظیفه) خلیل اسماعیل یوسف متولد سال ۱۹۵۶ میلادی، محل تولد نینوا قضاء تل عقر: «در مخابرات گروهان سوم گردان یکم تیپ ۱۱۶ خدمت می کردم. مدت یک سال و سه ماه احتیاط بودم و ۲۰ روز پیش به این جبهه آمده ام. با بی سیم ۱۰۸ که چانل آن ۳۱۴ بود و بردش تقریباً ۵ کیلومتر است ارتباط برقرار می کنیم. البته بین دسته ها و گروهان و گردان سیم کشی شده است.»

اطلاعات رسیده از جبهه دشمن حکایت از انهدام نیروهای مستقر بر روی کل هرات و قلعه سونی و گروهان های ۱، ۲، ۳ و ۴ از گردان یکم تیپ ۱۱۶ را داشت و عامل اطلاعاتی گفته بود مسلم الصباح فرمانده آتشبار منطقه طویله فرار کرده است.

اوضاع گردان بعد از عملیات

بعد از اجرای عملیات محمدرسول الله (ص) گروه رزمی ۱۳۹ مأموریت پدافندی خود در مواضع قبلی را ادامه داد. بعضی از مأمورین به گردان از جمله سرگرد ابراهیمی کارشناس امور توپخانه و سروان فضایی سرپرست گروهان یکم به محل خدمتی خود بازگشتند، بنابراین گروه رزمی تجدید سازمان شد. سروان علی صالحی نژاد معاون گردان ۳۰۳ توپخانه به طور ثابت در پناه باقی ماند تا ضمن نظارت بر آتشبار یکم امور کلی قسمت‌های توپخانه جبهه پناه - نوسود را هماهنگ نماید. به جای سروان فضایی ستوان یکم نریمان حیدری به فرماندهی گروهان یکم منصوب شد. سروان پرویز شرفیان که به عنوان معاون گردان تعیین شده بود، خود را معرفی کرده و مشغول انجام وظیفه گردید. کار بازسازی و سازماندهی و آموزش پی‌گیری شد. ما ضمن ساماندهی و فعال کردن قسمت‌های توپخانه و پشتیبانی آتش که طبق برنامه و به صورت ایزدایی مواضع عراق را گلوله باران می‌کردند، خدمه موشک‌اندازهای مینی کاتیوشا (۱۰۷ میلی‌متری) اعزامی از

لشکر ۲۸ را نیز به فعالیت بیشتر واداشتیم.

ستاد گردان نیز تا حدودی از حالت قبلی خارج شده و با کنترل و نظارت بیشتر و گماردن افرادی جدید و به کارگیری مجدد افرادی که سرگرد نقدی برای مدتی آنان را متفرق کرده بود، با جدیت بهتری فعال شد و کار بازسازی شروع شد. در فاصله زمانی بین عملیات تا نیمه اسفندماه جمع ما دوستان و همکاران جمع بود و اوقات خوبی داشتیم. حضور سروان علیرضا فتح‌الهی به عنوان رئیس رکن چهارم گردان، سروان پرویز شرفیان معاون گردان، سروان علی صالحی‌نژاد معاون گردان توپخانه، سرگرد نقدی، ستوان سیف‌الله غیائی سرپرست گروهان ارکان، ستوان عباس‌علی عبدالله بیگی افسر تعمیر و نگهداری، آقای علیمراد کمالوند، خودم و دیگران که معمولاً شب‌ها و بعضی از روزها دور هم بودیم و مراجعات افراد دیگری در داخل گردان یا بیرون از گردان سبب می‌شد که سرگرم باشیم و علی‌رغم مشکلات جنگ به ما خوش بگذرد. حضور افرادی از اقشار مختلف جامعه و از مناطق جغرافیایی و فرهنگ‌های متفاوت در جبهه، به منطقه عملیات طراوت و جلوه ویژه‌ای می‌داد. اخلاق، روحیات و حرکات و اندیشه رزمندگان از اقوام و فرهنگ‌های گوناگون کشور مقوله‌ای بود قابل توجه و هر چند خشونت و مصائب جنگ تحمیلی ذهن ما را مشغول کرده و بیشتر فکر و خیال مسئولین حتی در اوقات فراغت درگیر مسائل دفاع و مقاومت بود، اما گاهی رفتارهای همکاران جلب توجه می‌کرد. برای مثال - نمونه‌هایی از این مسائل را بیان می‌کنم.

یک نفر ستوان یکم نیروی هوایی که ظاهراً خلبان بود، به عنوان دیده‌بان مقدم هوایی و یا افسر «دسک» هوایی مدتی به گردان مأمور شده و ضمن درخواست مأموریت‌های هوایی، مراقبت بر منطقه و ارتباط با پایگاه هوایی

همدان یا دیگر پایگاه‌ها را برعهده داشت. این افسر که ایمان و اعتقادات مذهبی راسخی داشت، معتقد بود که فرمانده گروه رزمی، سنگر کار و محل هدایت عملیات را به سنگری منتقل کند که به عنوان نمازخانه احداث شده بود. او می‌گفت: «پیغمبر اکرم ستاد جنگ را در مسجد تشکیل داده و کلیه دستورات و تصمیمات خود را در مسجد به اطلاع مسلمین می‌رساند؛ بنابراین فرماندهان بهتر است ستاد جنگ و حتی محل رسیدگی به امور عادی را به حسینیه انتقال دهند. اما حسینیه گردان به علت کمبود امکانات و به سبب ریزش برف و باران و نمناک بودن کف و دیواره آن، قابل استفاده نبود و سردی هوا و نمناکی آن باعث بیماری می‌شد. با این اوصاف و با وجود بعضی ملاحظات امنیتی این افسر چندین بار از فرمانده گردان یا از ما به عنوان مسئولین ستاد درخواست نمود تا به این سنت اسلامی عمل کنیم.

سرباز مخلص اما ساده‌لوحی امور تدارکات و آبدارخانه فرمانده گردان را به عهده داشت. یک بار هنگام جابه‌جایی ستاد گردان، ناهار از آشپزخانه به محل تقسیم در گروهان ارکان رسیده بود و چون او ظروف خود را بسته‌بندی کرده بود به سروان فتح‌الهی مراجعه کرد و پرسید غذای ظهر را داخل چه بریزم؟ سروان فتح‌الهی گفت من چه می‌دانم؟ و بعد به شوخی گفت بریز داخل این کلمن! ساعتی بعد فتح‌الهی مرا صدا زد و گفت شیر کلمن را باز کن تا نوشابه خوش‌رنگی ببینی! وقتی شیر کلمن را باز کردم آب سبز رنگ خورشید قورمه‌سبزی را دیدم. و معلوم شد آن سرباز ساده‌لوح خورشید را داخل کلمن ریخته بود!

زمانی که فرماندهی گروهان یکم را بر عهده داشتم، سربازی به من مراجعه کرده و اظهار داشت سرباز پیمانی... وسیله‌ای از او به سرقت برده است. سرباز مظنون را احضار کرده و تحت بازجویی قرار دادم ولی او

اعتراف نکرده و منکر شد. پیگیری همچنان ادامه داشت و گرچه تخلف فرد خاطی قطعی به نظر می‌رسید اما متهم انکار می‌کرد. از یکی دیگر از سربازان پیمانی که با او دوست بوده و فردی بسیار متدین و پرهیزکار بود خواستم تا وارد عمل شود. او نیز نتیجه‌ای نگرفت اما پیشنهادی به این شرح ارائه داد: «پدر سرباز پیمانی... احضار شود و او فرزند متهم خود را بر روی گرده خود سوار کرده و رو به شاه‌محمد بایستد و سه قدم به سمت امام‌زاده بردارد و هر بار به نام شاه‌محمد قسم یاد کند که فرزندش بی‌گناه است.» این باور نشأت گرفته از رسوماتی است که در گذشته، متهمین و مظنونین به جرم را در صحن امام‌زاده‌ها سوگند می‌داده‌اند یا به خاطر گریز از تحمل رنج سفر رو به آن امام‌زاده ایستاده و البته با غسل و طهارت سوگند یاد می‌کرده‌اند.

بار دیگر زمانی که در یگان تازه تشکیل آموزشی تیپ خدمت می‌کردم روزی به من اطلاع دادند که یکی از سربازان پذیرش شده حاضر نیست آسایشگاه را ترک کند و برای فراگیری آموزش وارد محوطه آموزش نظامی شود. شخصاً نزد او رفته و علت را پرسیدم. او که فردی لاغر و ضعیف الجثه بود گفت: «من بابی‌ساندز^۱ مبارز هستم و اعتصاب کرده‌ام و دستور را اجرا نمی‌کنم.» آن سرباز برخورد نامناسب یک نفر درجه‌دار را دلیل تصمیم خود بیان می‌کرد. او که به خواسته دیگر افراد از جمله سرگروه‌بان پاسخی نمی‌داد و فقط می‌گفت بابی‌ساندز هستم، در ابتدا حاضر به ترک آسایشگاه نبود ولی با من گفتگو می‌کرد. پس از نصیحت و هشدار به او؛ که عملش

۱- بابی‌ساندز ایرلندی یکی از مخالفین سلطه انگلیس بر ایرلند شمالی بود و برای استقلال ایرلند مبارزه کرد و حدود ۴۰ روز اعتصاب غذا نمود. در آن ایام تبلیغاتی درباره وی از رسانه‌ها پخش می‌شد.

جرم است به او فرصت دادم تا ساعاتی به استراحت پرداخته و در مورد تصمیم غلط خود تجدیدنظر نماید. نزدیک ظهر او را خواسته و قانع نمودم که به اعتصاب خود خاتمه دهد.

یک بار هم که در سمت فرمانده گردان آموزشی انجام وظیفه می‌کردم، فرمانده گروهانی چند نفر مشمول پذیرش شده را نزدم آورد که حاضر به کوتاه کردن موی خود نبودند. آن سه نفر کُرد که خود را از دروایش سلسله نقشبندی معرفی می‌کردند، دارای گیسوهای بلند بودند که آن را زیر کلاه و عمامه خود پنهان می‌کردند. آنان تراشیدن مو را گناهی نابخشودنی و مغایر سنت دروایش می‌دانستند و مدعی بودند اگر رهبر فرقه بفهمد مریدانش موی بلند خود را تراشیده‌اند، آنان را طرد و مجازات می‌کند. از طرفی فرمانده و سرگروهان گروهان را تهدید به نفرین و آسیب رسانیدن به عضوی از اعضای خانواده و عزیزانشان می‌کردند. جالب‌تر اینکه فرمانده گروهان تحت تأثیر تبلیغات و تهدید آنان به طور جدی ترسیده بود و از من تقاضا می‌کرد که چون یک فرزند دارد و بر جان او از نفرین این دروایش کُرد واهمه دارد، او را از اجبار آنان به اصلاح موی سر معاف دارم. کردها را نصیحت کرده و به آن افسر گفتم چون دستور قطعی و نهایی را من صادر می‌کنم، نفرین دروایش به من بر می‌گردد، یا به کسانی که آیین‌نامه ظاهر و لباس نظامیان را تنظیم و تصویب کرده‌اند. به هر صورت آنان را قانع و ناچار به اصلاح سر نمودم.

اوایل سال ۱۳۶۳ که گردان ما بر روی ارتفاعات میمک در خط دفاعی مستقر بود، به عنوان سرپرست گردان انجام وظیفه می‌کردم. روزی یک نفر افسر وظیفه که اخیراً به گردان منتقل و بعد به گروهان دوم اختصاص یافته بود نزدم آمد و درخواست نمود تا او را به خط مقدم نفرستم. به او گفتم ما

شدیداً با کمبود فرمانده دسته مواجه‌ایم؛ از طرفی در قسمت‌های عقب‌تر محلی متناسب برای انجام وظیفه شما وجود ندارد. او تقاضا کرد تا به عنوان آبدارچی نزد من بماند! به او گفتم من آبدارخانه‌ای ندارم و یک نفر سرباز ضعیف‌الجثه کافی است تا استکانی چایی به من یا مهمانان بدهد. او گفت من خیلی از درگیری با دشمن وحشت دارم، مرا به عنوان آرایشگر بپذیر! به او گفتم: «تو ترسو نیستی، اگر مدتی در خط مقدم حضور پیدا کنی اوضاع برایت عادی می‌شود؛ و ما جوانان سالم و برومندی امثال شما را در گوشه و کنار و بدون مسئولیت رها نمی‌کنیم! تو که باید پس از اتمام خدمت مسئولیت مهمی را در سطح جامعه بپذیری، در آینده این نقطه ضعف خود را چگونه از سوابقات محو می‌کنی؟! پس بیش از این خود را سبک و خوار نکن و مانند بقیه برو در خط مقدم بجنگ!» همین افسر در اثر رفاقت با یک درجه‌دار و تحت تاثیر روحیات او به فردی رزمنده مبدل شد که بارها به کمین دشمن می‌رفت و با نفوذ به مواضع او با آر.پی.جی ۷ ضرباتی بر سنگرها و مواضع عراقی‌ها وارد می‌نمود و جزء شجاع‌ترین و فعال‌ترین رزمندگان درآمد و با افتخار و عزت خدمتش به پایان رسید. روزی که او یگان را ترک نمود، رزمنده‌ای شجاع و باروحیه از جمع ما رفت که جای خالی او احساس می‌شد.

وقایع تلخ و شیرین متعدد غیررزمی ولی مرتبط با جنگ تحمیلی خود کتابی است که از حوصله این نوشتار خارج است و در همین حد بسنده می‌کنم.

تجزیه و تحلیل عملیات

در پایان عملیات به منظور تجزیه و تحلیل این عملیات جلساتی در سطح فرماندهی گروه رزمی ۱۳۹ و فرماندهی پاسداران پاوه و سپس جلساتی در سطح یگان‌های تابعه گروه رزمی ۱۳۹ تشکیل گردید تا ضمن بررسی محاسن و معایب تدابیری جهت تقویت نقاط قوت و رفع نقاط ضعف یگان‌ها اندیشیده شود. با استفاده از یادداشت‌های خود خلاصه نظریات تعدادی از اعضای جلسه را ذکر کرده و در پایان به نکاتی از مصاحبه چند نفر از مسئولین رده بالای کشوری و نظامی نیز اشاره می‌گردد.

جلسه فرماندهان ارتش و سپاه پاوه

برادر ابراهیم همت:

از اشکالات این عملیات تأخیر در اجرای طرح، سرمای زیاد، مشکل تخلیه شهدا و مجروحین به علت کوهستانی بودن منطقه نبرد، انتخاب زمان نامناسب برای شروع حرکت یگان‌ها از پایگاه‌ها؛ به طوری که تعدادی از

یگان‌ها به موقع به هدف نرسیدند. (این تأخیر بیشتر مربوط به جبهه مریوان می‌شد.) اگر سپاه به تنهایی عمل می‌کرد، بهتر بود. بچه‌های سپاه شهدای زیادی دادند و هدف‌های آنها سقوط کرد.

ایراد کل هرات (منظور نیروی عمل‌کننده جهت تصرف کل هرات): می‌بایست نیروی ایذایی بیشتر باشد. نیازی، با شروع «لااله الا الله» هنوز در چلپ‌چنار بود. می‌گویند خود نیازی زیر دکل ماند. فرمانده باید خودش پیش‌تاز باشد. (فرماندهی گروهان ادغامی به عهده ستوان یکم عسگر نیازی بود.) فرماندهان سپاهی از بی‌سیم استفاده نمی‌کردند. با وجود این همه گلوله، کل هرات سقوط نکرد و علت آن روشنایی روز بود و نمی‌شود زیر آتش جلو رفت. فرماندهی کل هرات از موقعیت دشمن اطلاع نداشت و این ضعف فرماندهی کل هرات بود. می‌بایست قهرمانی و رفیعی فرماندهی را داشته باشند. نقص اصلی ما در کل هرات بود و همین باعث عدم سقوط سایر هدف‌ها می‌شد.

قسمت غرب نوسود (منظور نیرویی که از شهر نوسود به سمت شوشمیر در مرز و قله سونی عمل می‌کرد.) گروه انور خوب عمل کرد و تلفات نداد و دموکرات‌ها را شکست داده و توفیق و تعداد دیگری را کشتند (افراد ضدانقلاب). دو بار گفته شد کل هرات ۱ و ۲ سقوط کرده، ژاندارمری گفته بود ما روی سونی هستیم و طرح کل هرات عمل نشد.

ایراد کلی دیگر عجله کردن هنگام بازگشت نیروها بود. می‌بایست اول شهدا و مجروحین را تخلیه کنند ولی به دستور توجه نکرده و با عجله برگشتند. ایراد دیگر صورت‌برداری از اسرا و شهدا است که نشده؛ یک استوار نصف گونی پول و وسایل اسرا را گرفته است (منظور استواری است که از گروه اطلاعات مرزی لشکر ۲۸ برای رسیدگی به امور اسرا مأموریت

داشت و او طبق ضوابط و مقررات وسایل اسرا را با صورت جلسه و برابر صورت تحویل می گرفت ولی گزارش ناقصی به همت رسیده بود). عیب دیگر بالگردهای کبری و ضعف و راندها صفر آنها بود. به قول خودشان یکصد عدد موشک زده اند! اما بالگردهای ۲۱۴ خوب عمل کردند و در تخلیه مجروحین کمک مؤثری کردند. ضعف دیگر از مخابرات بود و افسر مخابرات شبکه یادگاری را اشتباه داده و اسامی فرماندهان گروهان و گروه‌ها مشخص نبود. (ستوان یکم محمدرضا یادگاری فرمانده گروهان سوم) پیش‌بینی ایستگاه رله برای گملی و نوسود نشده بود. کار نکردن ادوات گردان؛ (۱۰۶ میلی متری ارتش کار نکردند و سپاه خوب کار کرد و سه خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری خوب کار نکردند). به نظر من کار توپخانه خوب بود؛ بخصوص در قسمت بلخه، شنگدول و شوشمی؛ نواقصی در ۱۰۵ میلی متری بود که درخواست‌ها را انجام نمی داد و پرت و پلا می زد و گنجی به وجود می آورد.

سرگرد شاهمراد نقدی:

پیشنهاد کردم هدف‌ها جداگانه باشد که با توجه به نظر فرماندهی نیرو قبول نکردید (خطاب به همت). شب آخر گفتم نیروهای نیازی ۱۵۰ نفر شود. باید ۳۰ نفر اضافی به او می دادیم؛ وقتی نیروهای هدف کل هرات متوقف شدند، در عرض ۲۸ دقیقه به چلپ‌چنار رفتیم. شدت درگیری خیلی زیاد بود. تعدادی از سربازان شهید شدند. اسدزاد فکر کرد شهید شده‌ام. نیروهای نیازی ۲۰۰ متر با کل هرات فاصله داشتند. به اندازه سه نفر آخوند برای همه صحبت کردم و پیغمبر و ائمه را نام برده و درخواست کمک و حمله کردم اما تعداد کمی جلو رفتند. چهارده نفر حمله کردند رفتند تا ۲۵ متری کل هرات وسط، تیربار قناسه دشمن تمام بچه‌ها را زیر آتش گرفت و

مجال پیشروی نمی‌داد. از کاظمی درخواست کوبیدن کل هرات سمت راست را کردم که ۱۰۶ میلی متری سپاه کوبید وسط نیروی خودی و دوباره هم زد. قهرمانی و محمدی به همراه شش نفر از ارتش پیشروی کردند، ولی آتش دشمن نگذاشت. به طور کلی اشکالات زیر وجود داشت.

- ۱ - منطقه صخره‌ای و نفرات برای عملیات بی‌نهایت کم بودند.
 - ۲ - وحدت فرماندهی وجود نداشت.
 - ۳ - پایین بودن توان رزمی تعدادی از نیروهای بسیجی و سایر پرسنل.
 - ۴ - نیروها باید دستور را اجرا کنند و مطلقاً چون و چرا نکنند.
 - ۵ - آموزش و تمرین کوهنوردی لازم بود.
 - ۶ - تعدادی از کلاه آهنی استفاده نکردند.
 - ۷ - توان رزمی نفرات به قدری نبود که پس از طی این مسافت بجنگند.
 - ۸ - می‌بایست به جای ۱۲۰ نفر تعداد ۴۵۰ نفر در کل هرات عمل می‌کردند.
 - ۹ - از به کارگیری نیروهای شناخته نشده و بی‌ایمان باید خودداری شود.
 - ۱۰ - شناسایی افراد سپاه از گملی و چلپ چنار جالب و دقیق بود اما افراد بومی درست عمل نکردند و خوب راهنمایی ننمودند.
 - ۱۱ - روی کد مخابراتی اسامی فرماندهان نوشته نمی‌شود.
- همت دوباره رشته کلام را به دست گرفت و گفت: «دشمن همیشه جاده تدارکاتی را به شدت می‌کوبد و امکان کمک به نیروهای تک‌ور را از بین می‌برد. تدارکات را باید در نزدیک‌ترین محل گذاشت. نفرات باید طوری حرکت کنند که قبل از روشنایی روز در محل هجوم مستقر شده باشند.
- سرگرد ابراهیمی (مسئول مرکز تطبیق آتش‌ها در این عملیات):
- ریسک باید در مقطعی از عملیات باشد، نه از اول کار بر مبنای ریسک

باشد.

- تک غافلگیرانه انجام نشد. کمبود نیروها محسوس بود. گروهبان سلاطی بدون هماهنگی بی‌سیمی (از طریق بیسیم) گفت بالگرد نیاید.
- ارتفاع صخره‌ای و صعب‌العبور واقع در نقطه مرزی شوشمیر معروف به قله سونی به تصرف نیروهای خودی درنیامده بود؛ که گفته شد سقوط کرده و همین امر در کار نیروها ناهماهنگی به وجود آورد.
- از ۱۰۶ میلی‌متری در تپه تانک استفاده نشد.
- آتشبار ۱۰۵ میلی‌متری توپخانه ۱۸۰۰ گلوله (۱۶۰۰ عدد شدید الانفجار، ۲۰۰ عدد دورانگیز) رسد ۱۳۰ میلی‌متری ۳۰۰ گلوله (۵۰ عدد کامل و ۲۵۰ عدد ناقص) که ۱۰۲ گلوله آن به شنروی شلیک شد. رسد ۱۵۵ میلی‌متری ۴۵۰ گلوله سوختار و ۱۸۰ گلوله فسفری و قبضه کاتیوشا ۱۷۴ موشک شلیک کرده‌اند.

سروان توپخانه علی صالحی‌نژاد:

- علت مصرف زیاد گلوله توپ کمی نفرات پیاده بود.

ستوان یکم محمدرضا یادگاری:

- دو قبضه ۱۲۰ میلی‌متری ژاندارمری در اختیار من نبود و خمپاره‌انداز مستقر در وزلی هماهنگ نبود و گلوله را پرت و پلا می‌زد. رسد ۸۱ میلی‌متری گروهان ما نقش رله را برای قبضه‌های وزلی و دیده‌بان‌ها بازی می‌کرد. نفرات مهندسی همراه ما نیامده بودند.

- شهید ربیعی در امر پیشروی هماهنگی لازم را به عمل نیاورد.

- حسن قمی خوب کار کرد! راههای عقب‌نشینی پیش بینی شده بود ولی

مشکل ارتباط داشتیم.

ستوان سیف‌الله غیائی افسر مخابرات گردان:

برنامه توجیهی عملیات خوب نبود تا ما بتوانیم شبکه بی سیم ارتش و سپاه را هماهنگ کنیم. بی سیم چی های گروهان دوم در شب و روز سیزدهم درست انجام وظیفه نکردند. تقاضا دارم بررسی نمایید و موضوع پیام سلاطی را بررسی می کنم.

نتیجه تجزیه و تحلیل عملیات در سطح گروه رزمی ۱۳۹:

بعد از خاتمه عملیات محمد رسول الله جلسه ای با حضور فرماندهان و ارکان ستاد گروه رزمی ۱۳۹ تشکیل گردید که نتایج آن به شرح زیر است:

محاسن: نیروهای تکور با وجود مشکلات راهپیمایی در مسیری کوهستانی و برفی و یخ زده و شدت سرما توانستند تا نزدیک هدف ها جلو بروند و بخشی از موانع دشمن را محاصره کنند. نیروهای عمل کننده محور طویل توانستند با غافلگیری دشمن تعداد زیادی از افراد او را کشته و زخمی نموده و تعداد قابل توجهی را اسیر کرده و خسارات زیادی را به دشمن وارد نمایند. سقوط چندین پایگاه دشمن و فرار افراد او ضربه مهلکی بر روحیه رزمی او بود و سازماندهی نیروهایش نیز به هم ریخت؛ به طوری که برابر اطلاعات واصله دشمن نیروهای جدیدی با تجهیزات بیشتر وارد منطقه کرده و برای بسیج مردمی دست به اقدام زد. همچنین اخبار حاکی است که تعدادی از فرماندهان عراقی اعدام و افرادی از آنان نیز بازداشت شده اند. غنائم به دست آمده هم قابل توجه بود.

نقاط ضعف نیروی خودی:

- به علت تأخیر نیروها در برخی مسیرها و عدم دستیابی به مواضع دشمن قبل از روشنایی روز، دیگر نیروها هم نتوانستند هدف هایی را که تصرف کرده بودند حفظ کنند و مجبور به عقب نشینی شدند. این مشکل بیشتر در جبهه مریوان مشهود بود.

- تعدادی از قسمت‌ها که شبانه پایگاه دشمن را محاصره کرده بودند، به علت شدت آتش او با تمام تلاش خود نتوانستند هدف را تسخیر نمایند.
- نسبت نیروهای تکور خودی به نیروی مدافع دشمن در کل هرات متناسب نبود؛ به طوری که نیروی موجود در پایگاه‌های کل هرات سه برابر نیروی تکور خودی تخمین زده شد.
- پرسنل مخابراتی یگان‌ها ضعیف بودند.
- تعدادی از رزمندگان جدیدالورود از توان رزمی کافی برخوردار نبودند.
- یگان احتیاط سازمان‌دهی درستی نداشت و فاقد کارایی بود.
- استعداد پیش‌بینی شده برای تک به طور کامل وارد صحنه عمل نشد.
- بالگردهای کبری کمک مؤثری به یگان‌ها نکردند و ظاهراً تعدادی مهمات هدر داده و صدمه‌ای به دشمن وارد نیاوردند.
- خدمه تعدادی از خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ مم یگان‌ها ضعیف بودند.
- نیرویی که طبق هماهنگی قبلی برای تدارک یگان‌های تکور پیش‌بینی شده بود، عملاً کاری نکرد و چنانچه نیروها روی اهداف متصرف شده باقی می‌ماندند، تدارک آنها امری فوق‌العاده دشوار بود.

نقاط ضعف دشمن:

- غفلت نیروهای او در برخی از پایگاه‌ها با وجود تحرکات نیروهای ایرانی و اطلاع دشمن از اجرای عملیات
- ترس و وحشت زیاد افراد عراقی
- مقاومت ضعیف در برخی پایگاه‌ها که ناشی از خستگی و بی‌زاری افراد او از جنگ بود.
- دشمن با در اختیار داشتن مواضع مستحکم و برتری تجهیزات رزمی

نتوانست تلفات و ضایعات زیادی بر نیروهای ما وارد آورد؛ به طوری که آمار شهدا را حدود ۴۰ نفر ذکر نموده‌اند و این در صورتی بود که ما تلفات دشمن را تا حدود ۴۵۰ نفر کشته و زخمی می‌دانیم و ضایعات قابل توجهی نیز بر او وارد شده بود. گفته می‌شد تعدادی خودرو حامل نفرات دشمن منهدم شده و چند انبار مهمات در مقابل طویله منفجر گردید و این غیر از انهدام چند دستگاه تانک و تأسیسات او در طویله و خسارات وارده به پایگاه‌ها و مواضع توپخانه‌ای می‌باشد که زیر آتش دقیق و پرچم توپخانه خودی قرار داشتند.

نتیجه: از میان مواردی که توجه به آن در عملیات بعدی مهم بود، به چند مورد اشاره می‌شود:

- توجه به احتیاط قوی به طوری که بتواند مأموریت نیروی متوقف شده را ادامه دهد و ایده‌آل آن است که با توجه به استحکامات و شدت آتش عراقی‌ها چند رده احتیاط منظور شود.

- وحدت فرماندهی و توجه به هماهنگی و همکاری نیروهای سپاه، ژاندارمری و ارتش در عملیات مشترک لازم و ضروری است.

- برای نیرویی که هنوز به پای کار نرسیده، نباید حساب باز کرد.

- شناسایی و حتی انجام گشتی رزمی قبل از عملیات مهم است.

- به اهمیت ارتباطات در رزم و آموزش و تمرین افراد مخابراتی و حاضر

به کاری تجهیزات توجه کنیم.

- با توجه به تجربیات عراقی‌ها آغاز تک را به آغاز روشنایی روز

نیندازیم، زیرا نزدیک صبح تعداد نگهبانان عراق افزایش می‌یابند.

- نقاط ضعف آموزشی و ناتوانی جسمانی افراد رزمنده برطرف شود.

- امر تدارک در کوهستان و شرایط نامساعد جوی از اهمیت

فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

- هنگامی که چند یگان مختلف در عملیاتی شرکت می‌کنند، فرماندهی عملیات باید شخصاً یا توسط عناصر مورد اعتماد خود از استعداد، تجهیزات و توان رزمی یگان‌های جدید بازدید نموده و نباید به گفته‌های بررسی نشده اطمینان نمود.

اظهارات مسئولین:

حجت‌الاسلام رفسنجانی نماینده امام در شورای عالی دفاع:

نیروهای ما برای تصرف شهرک طویله وارد عراق شده‌اند؛ نتوانستند هدف را تصرف کنند ولی ضربه‌ای به دشمن وارد آورده‌اند و ۱۲۴ اسیر گرفته‌اند. مرحله جدیدی از جنگ است. عراق و کشورهای حامی‌اش به وحشت افتاده‌اند.

سرهنگ صیاد شیرازی:

کرבלای ۱۰ عملیات در منطقه طویله بود که نبرد محمدرسول‌الله(ص) نام گرفت. این عملیات یکی از زیباترین عملیات در میان آن چند عملیات محدودی که داشتیم، بود. زمانش چقدر طول کشید؟ یک روز؛ یعنی ساعت شش و نیم صبح دوازدهم دی ماه سال ۶۰ آغاز و ساعت چهار بعد از ظهر همان روز تمام شد. ۱۳۲ اسیر گرفتیم. برآورد شد که دشمن حدود هزار نفر کشته و زخمی داده...

حاج احمد متوسلیان:

در این عملیات قصد ما این بود که در منطقه غرب جبهه‌ای علیه ارتش عراق باز شود تا بدین وسیله ارتباط نیروهای عراقی و خطوط دشمن را از جنوب به طرف شمال تجزیه و قطع کنیم. کم ارتفاع‌ترین قله‌های منطقه

۲۲۰۰ متر و بیشترین آن ۲۹۶۰ متر بلندی دارد. این ارتفاعات در فصل سرما در شرایطی که برفی به ارتفاع ۸ تا ۹ متر^۱ بر زمین منطقه نشسته بود به تصرف ما درآمد. قبل از آغاز عملیات از آنجا که سابق بر این هیچ راه تدارکاتی در منطقه وجود نداشت، ما مجبور شدیم برای تأمین تدارک نیروهای خودمان مهمات را به دوش کشیده و به ارتفاعات ببریم.

حاج ابراهیم همت:

... این حمله از دو سمت مریوان و نوسود با هماهنگی از دوازده محور صورت گرفت. عملیات در مجموع بسیار خوب و هماهنگ انجام شد؛ به شکلی که از دوازده محور عملیاتی، ارتش عراق در هفت محور شکست خورد و مناطق تحت اشغال دشمن در این هفت محور به طور کلی به تصرف ما درآمد. همچنین برادران ما توانستند به داخل شهر طویله عراق نفوذ کنند و سه تانک عراقی را منهدم کرده، خدمه آن را به اسارت بگیرند. مناطق آزاد شده در این عملیات عبارتند از پاسگاه طویله، ارتفاع ملگاه، ارتفاع پشغله، ارتفاع سمت چپ پاسگاه مرزی عراق و... طی این عملیات ارتش بعث هزار کشته و زخمی و ۱۹۱ اسیر داده است.

اخبار و گزارشات از تحرکات دشمن:

در جبهه مقابل نوسود و مریوان عناصری از گروه‌های ایرانی متخاصم با جمهوری اسلامی در داخل خاک عراق یا ایران بیشتر در نواحی مرزی مستقر بودند که با ارتش عراق همکاری می‌کردند و گاه تحرکاتی از آنان گزارش می‌شد و با نفوذ به داخل مرز اطلاعاتی کسب و به یگان‌های ارتش

^۱ ارتفاع ۸ تا ۹ متر برگرفته از کتاب همپای صاعقه است که ممکن است اشتباهی در تایپ باشد یا منظور گودال‌های برف گیر است.

عراق می‌دادند. عوامل اطلاعاتی خودی اخبار و گزارشاتی از استعداد، محل استقرار و اقدامات احتمالی آنان و یا ارتش عراق می‌دادند که گرچه بیشتر آن با واقعیت منطبق نبوده یا توأم با اغراق بود، اما وجود این واقعیت که تعدادی ایرانی هر چند معدود در امر مهمی چون دفاع از تمامیت ارضی و حیثیت مردم کشورمان سربازان میهن را خصم خود دانسته و با دشمن او همکاری می‌کردند دردآور بود. در سطور زیر فهرست و هویت تعدادی از این گروه‌ها، همچنین برخی پایگاه‌های عراق بر مبنای اخبار دریافتی اشاره می‌شود.

پنج گروه از دموکرات‌های منطقه و محل استقرار آن‌ها:

- ۱ - گروه صابر اهل نیسانه؛ تعداد افراد این گروه در قلعه‌گاه ۶۰ نفر است که در خانه‌های هوارگاه بهار پایگاه دارند. افراد این گروه در شیخان در سه محل نگهبانی می‌دهند. تعدادی از آنها که حدود ۱۵ نفر هستند و یک کالیبر ۵۰ هم دارند، در هوارگاه کهنه از منطقه قلعه‌گاه استقرار دارند.
- ۲ - گروه محمد امین (حمه رش)؛ در ۲۰۰ متری مقر قلعه‌گاه به طرف بالا مستقرند. تعداد آنان ۴۰ نفر است. یک کالیبر ۵۰ و یک قناسه هم دارند. سرپرستی آنان با محمد ولدبیگی و عبدالکریم اهل تکونی می‌باشد.
- ۳ - گروه توفیق عثمانی (که اخیراً کشته شده)؛ در نوسود مستقرند و تعداد آنها ۲۰ نفر است.
- ۴ - گروه فتح‌الله اهل نودشه که در شوشمیر پایین مستقرند. تعداد ۱۰ نفر پیشمرگ همراه او هستند.
- ۵ - گروه محمد عزیز اهل نیسانه؛ در شیخان و کوه زنگاوی، تعدادی از آنان در ۳۰۰ متری پایین روستای پروینه مستقر هستند و عده‌ای در شیخان نزدیک مقبره سلطان اسحاق و پل قدیم در پایین آبادی نگهبانی می‌دهند و

در مسجد استراحت می‌کنند.

- یک محل مهم که دیده‌بانی دارد، قلعه‌گاه کوژه (داش قلعه) است که در آنجا ۱۵ نفر بی‌سیم‌چی دارند. مرکز اصلی بی‌سیم دره تفی است و در آنجا چهار دستگاه بی‌سیم دارند و یک بی‌سیم بزرگ که با مهاباد و پلنگان تماس دارد و بی‌سیم سیار آنها در پروینه است.

- صابر اهل مهاباد به زودی به جای سروان کریمی به نوسود می‌آید.
در قلعه‌گاه کوژه در کنار جاده مالرو یک قبضه ۱۲۰ میلی‌متری و شش خمپاره‌انداز ۶۰ میلی‌متری و یک کالیبر ۵۰ دارند. اخیراً ۷۰ نفر با آر.پی.جی. ۷، دو قبضه تیربار و یک قبضه ۱۰۶ میلی‌متری وارد هانی‌گرمه شده‌اند.

- در قلعه سونی تیربار کالیبر ۵۰ و خمپاره‌انداز ۸۲ میلی‌متری و ۶۰ میلی‌متری دارند.

- دیده‌بانی در سونی و شنگدول (شینگادور) روبه‌روی قلعه‌گاه کوژه دارند.

- یک گروهان کماندو و دو توپ دور زن در بلخه خوارو مستقر شده‌اند.
- یک پایگاه نظامی و شش قبضه توپ عراق در میشله است و جاده بلخه - حلبچه مملو از نیرو می‌باشد. همچنین در میشله ۵۰۰ نفر نیرو در پایگاه دارند.
- عراقی‌ها در ۳۰۰ متری سازان، پایگاه موشکی دارند و جلوتر از ابابیله پایگاه کاتیوشا است و نیروی بعضی زیادی آنجا است.

- یک پایگاه توپخانه عراق در شنیدروی در ۳۰۰ متری دله‌مر قرار دارد.
- یک پایگاه بین هاوار مریم و بلخه قرار دارد که یک ضد‌هوایی و یک توپ دارند.

- سه قبضه توپ در پل گریات و محل توپخانه مهم سه‌راهی پشت بلخه

بین دو تپه است.

- تعداد دوازده عدد موشک زمین به زمین در پادگان کلجو قرار دارند.
- یک پایگاه مهم توپخانه در بندن پایین دره دزلی و پایین تر از امامزاده نزدیک جاده خریایی است. شش قبضه موشک ۶ و ۹ متری در پادگان دربندیخان روی خودرو سوارند. همچنین یک رادار نیز روی خودرو سوار است (۲/۵ کیلومتر بالای دوانه). ۶۰۰ تا ۶۵۰ نفر از مجاهدین خلق و فدائیان خلق اقلیت و دموکرات‌ها که اورکت سربازی دارند و فرمانده آنها سروان محسن می‌باشد، قرار است وارد نوسود شوند یا بعضی وارد نوسود شده‌اند!
- ۲۳ نفر از افراد بعثی با نیروهای جلال طالبانی درگیری داشته‌اند. اخیراً سه نفر از آنان به نیروهای مستقر در نوسود پناهنده شده‌اند.
- ۲ هزار نفر از افراد نیروی مخصوص عراق وارد طویله شده‌اند.
- جاش‌های بعث در سازان جمع شده‌اند و تعدادی قصد حمله به شیخ صله و قلعه جوانرود را دارند.
- طبق اخبار ۲ هزار نفر از افراد بعثی با نیروهای دموکرات قصد حمله به ژاندارمری نوسود را دارند و می‌خواهند نوسود را مجدداً تصرف کنند. افراد ژاندارمری مکرراً تقاضای کمک کرده‌اند.
- حسن نقشبندی در پادگان شیخ عثمان حضور دارد و ۱۲۰ چریک رزگاری نیز در کمینه استقرار دارند. (این فرد ظاهراً فرزند شیخ عثمان می‌باشد).
- زیر برج پایگاه شوشمیر دو قبضه ۱۲۰ میلی‌متری و صد متر پایین تر ضدهوایی چهار لول وجود دارد.
- روی سونی سه قبضه ۱۰۶ میلی‌متری، در شوشمیر یک تانک و یک ۱۰۶ میلی‌متری نیز داخل آبادی مستقر است.

۴۲۶ / عبور از سیروان

- باغ پروینه محل نیرو و تشکیل جلسات دموکرات‌ها است و در شوشمیر نگهبانی و دیده‌بانی دارند.

- یک گردان توپخانه با ۱۳ عراده توپ ۱۵۵ میلی‌متری و ۴ عراده ضدهوایی بین بلخه و درگه شیخان و گروهان ۳ گردان ۲۱ تانک در بیاره مستقرند.

برف سنگین

بارش برف در زمستان سال ۱۳۶۰ زیاد بود و چندین بار برف سنگین بر زمین نشست. گرچه منطقه نوسود از نواحی گرمسیری کشور است و آب و هوای آن با پاهو متفاوت و خیلی گرم تر است اما ارتفاعات شمالی این شهر برف گیر و سرد است. قلّه شمشلی به ارتفاع ۲۳۰۰ متر در شمال نوسود متصل است به رشته مرتفع کمانجیر، تته و دیگر ارتفاعات اورامانات که بلندی آن نزدیک به ۳۰۰۰ متر است. (قلل کوه اورامان تخت ۳۸۴۰ و ۲۹۸۰ متر است.) بنابراین هنگام بارندگی در روستاهای نوسود، بارش در نقاط مرتفع به صورت برف است. اواخر دی ماه برف سنگینی بر زمین نشست؛ به طوری که جاده های ماشین رو کوهستانی مسیر نودشه به مله هندو در زیر برف پوشیده و مخفی شد. ارتفاع برف در اطراف پایگاه ها در زمین هموار به حدود یک متر می رسید و در گودال ها و شیارها به چند متر هم می رسید. مداومت بارش برف نه فقط جاده ها را مسدود نمود، بلکه ارتباط بین سنگرها در هر پایگاه هم قطع شده بود. ارتباط بی سیمی ستاد گردان با فرماندهان گروهان و بعضی قسمت ها

برقرار بود. ارتباط فرماندهان گروهان با پایگاه‌ها و حتی سنگرهای مجاور خودشان قطع بود؛ مگر به وسیله بی‌سیم یا تلفن از وضع آنها باخبر می‌شدند. گرچه بیش از ۴۸ ساعت ارسال خواروبار به جلو میسر نشد اما مشکل آشپزخانه گروهان‌ها کمبود خواروبار و آذوقه نبود، زیرا حداقل به مدت یک هفته برنج، روغن، حبوبات و دیگر اقلام فاسدنشده در انبار آشپزخانه یگان‌ها موجود بود، بلکه مشکل پخت به علت نبودن آب و عدم امکان ارسال غذا به پایگاه‌ها بود. غذاهای کنسروی و جیره خشک نیز به مدت حداقل ۴۸ ساعت در داخل سنگرها به افراد تحویل شده بود و از این بابت هم تا حدودی نگرانی‌ها کاسته می‌شد، اما خبر فروریختن و تخریب تعدادی از سنگرها در اثر خیس شدن پایه و دیوار آن و سنگینی برف نگران‌کننده بود و در صورت ادامه بارش خطر فروریختن سنگرها و کمبود مواد سوختی افراد را به طور جدی تهدید می‌کرد. گزارش‌های دریافتی از فرماندهان گروهان نگران‌کننده بود. ریزش برف و باران در پاوه امکان کمک‌رسانی از طریق راه زمینی را غیر ممکن کرده بود و تلاش ما برای دریافت کمک از طریق هوانیروز کرمانشاه به علت نامساعد بودن هوا بی‌فایده بود. خوشبختانه روز سوم بارش قطع و هوا آفتابی شد. گرچه فرماندهان یگان‌های خط مقدم امکان کمک‌رسانی را به علت مسدود بودن جاده عملی نمی‌دانستند، تصمیم گرفتیم به هر طریق شده مقداری خواروبار، خوراکی آماده و سوخت به پایگاه برسانیم. پایگاه گروهان دوم روی ارتفاع ۲۲۰۰ شمشی و آشپزخانه آن یگان در ملندو؛ پایگاه‌های گروهان یکم در مره سور به ارتفاع ۲۴۴۳ متر، کمراموله به ارتفاع حدود ۲۳۰۰ متر و آشپزخانه این یگان کاملاً در برف محصور و تعدادی از سنگرها فرو ریخته بود و دسته خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری در غرب نودشه نیز با مشکل مواجه بود. چند دستگاه خودرو حامل خواروبار و

سوخت آماده شد. فرمانده گردان از من خواست تا به همراه این نیروی کمکی برای امدادرسانی به خط حرکت کنم. بیل، چکمه و روپوش با خود بردیم و ارتباط بی سیمی خود را با یگان‌ها حفظ کردم. تصمیم گرفتم در صورت رسیدن خودروها به محل برای رسیدن به پایگاه‌ها با کمک افراد همراه و به وسیله بیل راهی به طرف یک پایگاه باز کنم و این کار را در دیگر پایگاه‌ها نیز تکرار کنیم. عبور از نجار، کومه دره، دوآب، نیسانه و نروی که در مناطق پست گرمسیری قرار داشتند، بدون اشکال انجام شد. نگرانی من از بابت ارتفاع و جاده شیب‌دار کوه قلی و دکل نودشه و دامنه ملندو بود که خوشبختانه با گرم شدن هوا به علت تأخیر حرکت ما، دستگاه‌های بولدوزر و گریدر موجود در نودشه قسمت عمده مسیر را پاکسازی کرده بودند و فقط قسمتی از ملندو مانده بود که کمتر از یک ساعت طول کشید تا بولدوزر و گریدر راهی باز کنند. دیوار برف در کنار جاده تا حدود سقف تویوتاها می‌رسید و منظره زیبا و جالبی را به وجود آورده بود. آشپزخانه گروهان یکم در کنار چشمه آب شرق ملندو در زیر برف تقریباً مدفون شده بود و هنگام عبور از کنار آن که حدود ۱۵ متر با جاده اصلی فاصله داشت، آن را ندیدیم. حدود ساعت ۱۱ به گردنه (ملندو) رسیدیم. هوا آفتابی و صاف بود و سکون نسبی باد، وضع مساعدی را برای شروع کار فراهم کرده بود. با بی سیم حضور خود و حمل آذوقه به ملندو را به اطلاع فرمانده دو گروهان یکم و دوم رسانده و از آنان خواستم تا به کمک بیل تعدادی از افراد خود را مأمور باز کردن راهی به سمت جاده ملندو نمایند. آنها ابتدا از دشواری کار گله داشتند ولی با تأکید من کار را شروع کردند. یک خودرو حامل گوشت و خواروبار و تعدادی افراد را با بیل به سمت آشپزخانه گروهان دو در کنار جاده ملندو به سمت نوسود روانه کردم تا آذوقه را تحویل دهند و برای بازکردن گذرگاهی به سمت پایگاه

شمشی اقدام نمایند. خود به اتفاق چند نفر سرباز ایجاد شکاف در برف به سمت پایگاه کمر ماموله را شروع کردیم. سربازان با سرعت در داخل برف شکاف ایجاد می کردند و با کنار زدن برف به جلو می رفتیم. مسافتی حدود یکصد متر جلو رفتیم. ارتفاع برف از کمر هم بالاتر بود خیلی کار می برد تا مسیری به عرض کمتر از یک متر پاک شود؛ سربازان ترجیح می دادند به دنبال هم راه بروند و با کوبیدن برف زیر پا شکافی ایجاد کنند؛ چون برف انباشته شده و نسبتاً نرم بود، حرکت در داخل آن بسیار دشوار و گاهی چنان فرو می رفتیم پاها گیر می کرد و دیگر قدرت بیرون آمدن نبود؛ اما با کمک افراد پشت سری و خالی کردن برف اطراف، فرد فرو رفته در برف را آزاد می کردیم. گاهی چکمه در برف گیر می کرد و پای نفر از داخل آن بیرون می آمد! با اینکه قسمتی از لباس ما خیس شد اما به لحاظ آفتابی بودن و فعالیت زیاد احساس سرما نمی کردیم. افراد پایگاه هم که به سمت ما جلو می آمدند، با مشاهده پیشرفت ما بیشتر تشویق شدند و چون آنها از بالا رو به پایین در حرکت بودند، برای شکافتن برف تسلط بیشتری داشتند اما تیم ما مسافت بیشتری راه را باز کرد تا به هم رسیدیم. حدود یک کیلومتر از جاده تا پایگاه فاصله بود که زودتر از آن چه فکر می کردم راه باز شد. همراهان را به کنار ماشین ها فرستادم تا نفت و آذوقه را با خود به پایگاه حمل کنند. وقتی به پایگاه رسیدم افراد گروهان یکم به جنب و جوش افتاده بودند. عده ای در سمت شمال به روش ما مشغول باز کردن راهی به سمت پایگاه مره سور بودند و از شیب نسبتاً تند کوه بالا می رفتند و فقط قسمتی از بالاتنه آنها دیده می شد که در داخل شکاف می جنبید. صحنه عجیبی بود. سنگر زیست افراد کاملاً در زیر برف فرو رفته بود و پیدا کردن درب آن نیاز به دقت داشت.

ستوان هادی زاده سرپرست گروهان در داخل برف ها به زحمت خود را به

من رسانید و احوال‌پرسی کرد. چهره خندان اما زرد و پژمرده‌اش حکایت از تشویش خاطر و اضطراب او از پیامدهای ادامه بارش برف داشت. او که اینک خیلی خوشحال شده بود، به من هشدار داد که مواظب گودال‌ها باشم. با اینکه مدت‌ها در آن نقطه در سمت فرمانده گروهان به سر برده بودم و قدم به قدم شکل و عوارض زمین را به یاد داشتم اما اینک چیزی قابل تشخیص نبود. هادی‌زاده گفت تعدادی از سنگرها فروریخته و برف گودال کف آن را پر کرده و ناپیدا است. در صورت فرورفتن پلیت و نبشی به پا و کمر آسیب می‌رسانند کما اینکه این اتفاق برای افراد یگان پیش آمده و در حال حاضر چند نفر آسیب دیده داریم که شب‌های قبل زیر آوار مانده یا اشیاء به بدن آنها اصابت کرده است؛ و ادامه داد که خوشبختانه آسیب آنها خطرناک نیست یعنی به نظر نمی‌رسد شکستگی ایجاد شده باشد اما هنوز بعضی درد دارند.

کمی جلوتر رفتیم. او به نقطه‌ای در سمت راستم که شیب‌دار بود اشاره کرد و گفت یادت هست اینجا یک سنگر وجود داشت! وضع خیلی تغییر کرده بود. آثاری از سنگر جلب توجه نمی‌کرد. هادی‌زاده گفت این محل زیست چند نفر بود که دیروز قسمتی از دیواره‌اش خراب شد. سربازان را به دیگر سنگرها فرستادیم. حالا داخل آن پر برف شده! آن سنگر اجتماعی که البته در شیب و جای نسبتاً گودی بود، در زیر برف مدفون شده بود و تشخیص آن برای افراد تازه وارد دشوار بود. گرچه ساکنین داخل هر سنگر در طول چند روز گذشته برف روی سنگر خود و جلوی درب آن را پاکسازی کرده بودند اما هنوز هم درب ورودی آن به سختی قابل ورود بود. به سنگرها سرکشی کردیم و با افراد احوال‌پرسی نمودیم. وضع خیلی بدی داشتند. کف اکثر سنگرها خیس و برف داخل آنها شده بود. پاکسازی درب و اطراف سنگر با زحمت و به سختی انجام می‌شد و تعدادی از تکمیل آن عاجز بودند. در

تمام عمر چنین حجم و ارتفاعی از برف ندیده بودم و تصورش را نکرده بودم. هادی زاده می گفت شب و روز با تلفن و حضوری به طور مرتب به افراد هشدار داده ام تا مواظب باشند و با پاکسازی از ریزش سنگر خود جلوگیری کنند. کنسرو و نان خشک و جیره جنگی هم هرچه داشتیم مصرف کرده ایم. تا عصر ارتباط با پایگاه کمر ماموله هم برقرار شد با رسیدن نان، کنسروهای گوناگون، لاشه گوسفند، نفت و مقداری چراغ خوراک پزی کمبودها تا حدودی برطرف شد. به هر پایگاه چند لاشه گوشت رسید و مقرر شد تا مساعد شدن شرایط و امکان پخت توسط آشپزخانه ها افراد غذای خود را در داخل سنگر استراحت خود پخت نمایند. با مساعد شدن هوا خطر گرسنگی و یخ زدگی افراد منتفی شد، اما خطر ریزش سنگرهایی که دیوار آن از کیسه های گونی پر از خاک ساخته شده بود و اینک خیس و سست شده بود هنوز وجود داشت و نیاز به هوشیاری و مراقبت داشت. تا عصر نزد هادی زاده ماندم ولی به پایگاه بعدی او نرفتم. از آنجا به نزد ستوان یکم عسکر نیازی فرمانده گروهان دو رفتم. یگان او هم وضعی شبیه گروهان یکم داشت ولی با ایجاد شکاف و باز شدن راهی به ملندو آذوقه و سوخت به سنگرها رسانیده و مشکل اساسی رفع شده بود. در هر دو یگان اکثر افراد سرما خورده، پژمرده و کسل و خسته بودند و زندگی در داخل آن دخمه های تنگ و تاریک و نمناک و سرد واقعاً دشوار بود. لباس، پتو و دیگر پوشاک تعدادی خیس و گل آلود بود. فهرستی از نیازمندی ها از قبیل دارو، کیسه گونی، پتو، لباس کار، چکمه، چراغ والور و خوراک پزی، نفت، گالن، شمع غذاهای کنسروی، باتری بی سیم و... برداشتم و قبل از غروب آفتاب قله شمشیر را به سمت پاوه ترک نمودم.

دیدار مهمانان از خط مقدم

قبل از اجرای عملیات محمدرسول الله (ص) روزی هنگام بازگشت از خرم آباد به سمت پاوه به پیشنهاد سرگرد نقدی در سر راه خود به شهرستان پل دختر رفتیم تا با حجت الاسلام شیخ علی بابایی رئیس وقت امور جنگ زدگان و حوزه علمیه این شهرستان دیدار کنیم. نقدی که در منطقه جنوب با وی آشنا شده بود، از کمالات، کارآمدی، صفا و صمیمیت این روحانی صحبت کرد. نقدی خیلی مشتاق دیدار او بود و به من گفت اگر او را ببینی تأیید می کنی که چه انسان خوبی است! دفتر کارش در غرب رودخانه کشکان قرار داشت. وقتی وارد محل کار بابایی شدیم، اطرافش شلوغ بود و مراجعه کننده ها و تلفن هایی هم داشت؛ اما او بیشتر دوست داشت با ما گفتگو و احوال پرسی نماید. او خیلی اظهار علاقه و محبت نمود و با جویا شدن از شرایط جبهه پاوه - نوسود از سرگرد خواست تا نیازمندی های جبهه را بیان کند. بابایی اظهار تمایل نمود که سری به پاوه بزند و مقداری اهدایی برای رزمندگان بیاورد. آن روز گفته او را جدی نگرفتم ولی جذب روحیه مردمی و

صمیمی او شدم و احساس کردم روحانی واقع بین و در عین حال مردم‌داری است. گرچه اصرار داشت ناهار نزد او بمانیم ولی تا ظهر وقت زیادی مانده بود و ما در کرمانشاه کار زیادی داشتیم و خداحافظی کردیم. در اوایل بهمن ماه کاروان حامل اهدایی مردمی به سرپرستی شیخ‌علی بابایی وارد پاوه شد. بابایی به اتفاق یک سید و یک تاجر تهرانی و جمعی از عشایر بخش پل‌دختر و ملاوی که جمعاً ۱۶ نفر بودند به پاوه آمد. آنان دو کامیون مملو از انواع پوشاک و وسایل گرم‌کننده اهدایی و ۳۰ رأس بز را با خود آورده بودند. پوشاک و خوراکی‌ها از طریق آن تاجر تهرانی جمع‌آوری شده بود و سید هم رابط بین بابایی و بازاریان تهران بود. بزها هم توسط عوامل بابایی از منطقه عشایر نشین پل‌دختر جمع‌آوری گردیده بود. در آن ایام ستاد فرماندهی پاوه از تعدادی سنگر بدون امکانات رفاهی مانند برق، تلفن و وسایل گرم‌کننده مناسب تشکیل شده بود و سنگر افراد و درجه‌داران گروهان ارکان هم وضع خوبی نداشت. آن دو نفر روحانی، تاجر و یک نفر همراهش را نزد خودمان در سنگر استراحت فرماندهی جا دادیم و بقیه همراهان را بین سنگرهای ستاد گردان و گروهان ارکان تقسیم نموده و جا دادیم. فردای آن شب به پیشنهاد سرگرد نقدی و علی‌رغم مخالفت تاجر و سید، کاروان را برای دیدار از محور و خط مقدم آماده کردیم. سرگرد با اینکه علاقه‌مند بود همراه کاروان باشد اما ناچار بود برای شرکت در جلسه‌ای در کرمانشاه، پاوه را ترک نماید. بنابراین مأموریت همراهی با آقایان را به من محول کرد و حتی از من خواست تا خود رانندگی یکی از خودروها را به عهده بگیرم. یک دستگاه آمبولانس کا-ام نو اخیراً واگذار شده بود و تا آن موقع مورد استفاده قرار نگرفته بود. خود به اتفاق بابایی، سید، تاجر، راننده و... سوار کا-ام شدیم و رانندگی یک دستگاه وانت تویوتای لندکروز را به کارمند نجات‌علی فلاح سپردم. هنگام حرکت

هوا کمی بارانی بود اما ابرهای ناپیوسته و صاف بودن عقبه و غرب آسمان گویای آن بود که بارندگی مداومی در پیش نیست. مسیر کوهستانی و پیچ در پیچ جاده پاوه - نوسود را طی کردیم. دیدار از پایگاه‌های پل دوآب، نیسانه، شیخان و نروی باعث شد تا مقداری وقت صرف شود و دیر به خط مقدم برسیم. شیب تند جاده لغزنده و باریک ارتفاع قلی به دکل نودشه که جاده‌ای غیر اصولی و اضطراری بود، باعث وحشت بعضی از مسافران شد و بابایی گفت چه خوب شد خودت رانندگی را بر عهده گرفتی! پس از سرازیر شدن از ارتفاع به دره نودشه در محل دو راهی ورودی به روستا و در پست دژبانی برادر قاسم حسینی فرمانده سپاه نودشه که در حال حرکت به سمت نروی بود با ما مواجه شد. او با دیدن روحانیون اصرار کرد تا در مراسم نماز جمعه نودشه شرکت کنیم. آقای بابایی نظر ما را خواست. من هم با توجه به خواسته آقای حسینی عرض کردم برویم! پس از اتمام مراسم نماز جمعه مسئول روابط عمومی سپاه در آن روستا به جمع ما پیوست و مانند کسی که سال‌ها در فراق گمشده‌ای به سر برده و مشتاق دیدار او باشد، چنان ذوق و شوقی در او ایجاد شد که اجازه نمی‌داد ما به سمت خط و یگان‌ها برویم. او اصرار داشت که ناهار را نزدش بمانیم تا مطالبی را از وضع منطقه به اطلاع روحانیون برساند. به او گفتم در ملندو برای ناهار منتظر ما هستند، دیر وقت است باید برویم. اما آن پاسدار حاضر نبود از ما جدا شود. به لحاظ اینکه او اتاق و امکان پذیرایی بهتری داشت راضی شدیم تا ناهار را نزد او بمانیم و او گزارش کار و خواسته خود را به روحانیون بدهد، اما چون تعداد ما زیاد بود به فلاح گفتم تا دیگر همراهان را برای صرف ناهار به ملندو و سنگر پیش‌بینی شده برساند و ما چند نفری نزد مسئول روابط عمومی ماندیم. ناهار صرف شد و او از مشکلات عقیدتی، افکار و عقاید مردم منطقه، تأثیر سوء عملکرد

ضدانقلاب بر اخلاقیات، مسائل مختلف اجتماعی- فرهنگی، اقتصادی و سیاسی مردم حرف می‌زد و از عدم رسیدگی و بی‌توجهی مسئولین در مرکز شکایت داشت. صحبت‌های او به درازا کشید و ادامه داشت و وقت تنگ بود. به او گفتم آقایان فرصت ندارند و روز رو به اتمام است. برای دیدار از پایگاه‌ها به تاریکی برمی‌خوریم. بنابراین مطالب را مختصر کنید. او که روحانیون را به چنگ آورده بود و برای آنها برنامه داشت که چندین روز آنها را درگیر کند، به من اعتراض و حمله لفظی نمود و گفت درد دل دارم، این جا کمبود روحانی است، کسی این جا نمی‌آید، مشکلات را به کی باید گفت؟! من باید مسائل را به آقایان بگویم تا به مرکز برسانند و پیگیر باشند! آقای بابایی گفت برادر برنامه ما چیز دیگری است و در این سفر نمی‌توانیم به این مسائل برسیم. حال تو هر خواسته‌ای داری بگو تا من بنویسم و در صورت امکان در رفع آن به کمک دیگران اقدام کنم. کاغذ آوردند و مسئول روابط عمومی ارقامی از انواع کتاب، خلاصه ادعیه، قرآن، مفاتیح، نوشت افزار و... برشمرد که رقم و حجم آن خیلی شد. به طور مثال ۲۵۰۰ جلد مفاتیح، ۲۵۰۰ جلد قرآن مجید و... بابایی گفت این رقم نیازمندی خیلی زیاد است! می‌دانی حجم آن چقدر می‌شود؟ این اقلام اگر تهیه شود چند کامیون جهت حمل آن به اینجا لازم است! آن پاسدار همچنین تقاضای اعزام تعدادی روحانی به منطقه را داشت. در خاتمه او از روحانیون خواست تا همراه وی به روستاهای حججی بروند و چند شب آنجا بمانند. مرد تاجر از ابتدا با طولانی شدن سفر و آمدن به خط مقدم جبهه مخالف بود و در آن جلسه هم چند بار متذکر شد که دیر است و باید زودتر برگردیم و کاسه صبرش لبریز شده بود. به آن آقا و بابایی اعتراض نموده و گفت من مشکلاتی در تهران دارم، مگر می‌توانم در این منطقه بمانم؟! بالاخره سید، بابایی و مرد تاجر مسئول روابط عمومی را

ناچار به رضایت نمودند و دیر وقت به سمت قلعه شمشلی حرکت کردیم. شیب قلعه را به صورت پیاده و از روی برف پیمودیم تا به پایگاه گروهان دوم وارد شدیم؛ اما سید وسط راه خسته شد و دیگر نتوانست به پایگاه برسد. چند نفر از سربازان گروهان را نزد او فرستادم تا چنانچه نتوانست به بالا بیاید او را به نزد ماشین و داخل سنگرهای تدارکات در ملندو هدایت کنند. حاج آقا بابایی و همراهان در جلو سنگرها با افراد دیدار کردند و نیروی موجود در پایگاه را برای استماع سخنان او در نقطه محفوظی گرد آوردیم. در این فاصله زمانی کوتاه مسئول روابط عمومی سپاه گروه سرود گردی دانش‌آموزان نودشه را که با لباس محلی هورامی متحدالشکل شده بودند را به پایگاه رسانید و آنان سرود دلنشینی را اجرا کردند. شیخ‌علی بابایی از آنان تشکر نمود و به طور مختصر برای حاضرین در رابطه با جنگ و اهمیت حضور در جبهه نکاتی را بیان نمود و ضمن اشاره‌ای به نقش تیپ مستقل ۸۴ در جبهه جنوب و پناه از دلاوری، شجاعت و فداکاری رزمندگان این تیپ در هر دو جبهه جنوب و غرب اظهار خوشنودی نموده و از اینکه افراد گردان ۱۳۹ در آن شرایط سخت آب و هوایی به منظور دفاع از جبهه اسلام و کشور سختی‌ها و کمبودها را تحمل می‌کنند و دشمن را از مرز بیرون کرده‌اند تشکر و تقدیر نمود و برای همه رزمندگان دعا کرد. مسئول روابط عمومی و همراهانش به وسیله بلندگو مرتباً حضور روحانیون در خط را اعلام و با سردادن شعارهایی در تأیید روحانیون و علیه جبهه استکبار و عامل آنان؛ صدام سر دادند. چون پایگاه‌های عراقی نزدیک به ما بودند، به راحتی صدای پخش شده از بلندگو را می‌شنیدند. با توجه به تجمع افراد خطر عکس‌العمل دشمن با پرتاب خمپاره وجود داشت؛ بنابراین به گوینده تذکر داده شد. پس از بازدید از دو پایگاه قلعه شمشلی و دیدار کوتاهی با سربازان و بسیجیان از تپه سرازیر شده و به گردنه

ملندو رفتیم تا از آنجا طویله و نقاطی از مواضع دشمن را به آنان نشان دهیم. در ملندو و حاشیه روستای دزاور، طویله و ارتفاعات اطراف آن که در عملیات محمد رسول الله (ص) روی آن با دشمن درگیر بودیم به همراهان نشان دادم، بابایی و عشایر همراهش از این بازدید خیلی خوشحال بودند اما به غروب نزدیک می شدیم از طرفی تجمع گروه سرود، بسیجیان و کثرت همراهان هدف مناسبی را برای دشمن به وجود آورده بود و صدای بلندگوی پایگاه بسیجیان که رو به عراقی ها فریاد مرگ بر صدام، درود بر روحانی پیرو خط امام و... سر می دادند شنیده می شد. دیدار با افراد و آشنایی با خط مقدم در حد مقدور انجام شده بود و هوای سرد و وزش باد هم حوصله همراهان را تنگ کرده بود. بنابراین از حاضرین خداحافظی کرده و راه برگشت را در پیش گرفتیم. دقایقی بعد از حرکت ما بارش باران شروع شد و پس از سرازیر شدن از ارتفاع قلی به شدت گرایید و سبب جاری شدن آب از شیارها گردید. نزدیک پایگاه گروهان ارکان، هنگامی که به طرف سنگر استراحت در حرکت بودیم، مرد تاجر پایش لغزید و به زمین خورد و غلتید. چنان که لباس او به کلی خیس و گل آلود شد به طوریکه در داخل سنگر یک دست لباس سربازی بر تن او پوشانیدیم. همراهان او به شوخی گفتند حاجی تو دیگر سرباز شدی و باید در گردان بمانی و در صف رزمندگان قرار بگیری! مرد تاجر که از درد پا و کمر شکایت داشت، گفت فردا اگر حرکت نکنید من خود به تنهایی به تهران می روم. سید و تاجر که در تهران مشغله و کارشان زیاد بود، به بابایی و اکیپ همراه او اجازه نداند تا طبق برنامه سرگرد نقدی یک روز دیگر را در پاهو بگذرانند. فردای آن شب تویوتای وانت و هر دو دستگاه کامیون حامل روحانیون و دیگر همراهان حاج شیخ علی بابایی با بدرقه فرماندهی و اعضای ستاد گردان عازم پل دختر شدند.

زمزمه مأموریت جنوب

از اواسط بهمن ماه سال ۶۰ اخباری از اجرای عملیاتی گسترده در منطقه جنوب به گوش می‌رسید و این خبر موقعی جدی‌تر شد که بعضی فرماندهان سپاه از جمله احمد متوسلیان فرمانده سپاه مریوان و ابراهیم همت فرمانده سپاه پاوه به جنوب اعزام شدند و مأموریت آنان به طول انجامید.

در بهمن ماه جوانی به نام «حمید قاضی» مسئولیت سپاه پاوه را به عهده گرفته بود و در مراسم ۲۲ بهمن سال ۶۰ وی در جایگاه فرمانده سپاه حاضر شد. سرگرد نقدی هم با کسب اخبار و اطلاعات بیشتر، علاقه‌مند به شرکت در این عملیات شده بود. از طرفی سرهنگ کلاتری فرمانده اسبق و سرهنگ ۲ بیرانوند فرمانده جدید تیپ ۸۴ چندین بار خواستار الحاق گردان ۱۳۹ به تیپ شده بود و اینک که تیپ ۸۴ در سازمان رزم قرار گرفته بود، موضوع پیوستن گردان ۱۳۹ به تیپ متبوع خود جدی‌تر گردید و ظاهراً فرماندهی نیرو دستور جا به جایی گردان را صادر کرده بود. در این رابطه سرهنگ جمالی جانشین فرماندهی نیرو و فرمانده قرارگاه عملیاتی غرب

کشور از جبهه نوسود بازدید نمود و نظر تعدادی از افراد گردان را در رابطه با تعویض جویا گردید. پرسنل به امید اینکه پس از تعویض ابتدا به پادگان خرم‌آباد خواهند رفت و مدتی در کنار خانواده خود باقی خواهند ماند با تعویض از نوسود موافق بودند. زمزمه جابه‌جایی، رفتن به پادگان، عزیمت به جنوب و اجرای عملیاتی وسیع با شرکت یگان‌های متعدد تا مدتی بر سر زبان‌ها جاری بود.

تعویض از نوسود

تعویض گردان ۱۳۹ از منطقه عملیاتی پاوه - نوسود در دستور کار نیروی زمینی قرار گرفته و به لشکر ۲۸ سنندج ابلاغ شده بود تا گردان ۱۳۹ را تعویض و از منطقه رها نماید. فرماندهی لشکر ۲۸، گردان ۱۵۵ پیاده را تعیین نمود تا منطقه را از گردان ما تحویل بگیرد. سرگرد همایون اسدی فرمانده گردان ۱۵۵ به اتفاق سروان متولی رئیس رکن سوم گردان به پاوه آمدند و به شناسایی و بررسی منطقه پرداختند. سرگرد اسدی که از دوستان و همکاران ما در تیپ ۸۴ بود و اخیراً به لشکر ۲۸ منتقل شده بود، حدود یک هفته در پاوه باقی ماند و به بررسی منطقه پرداخت. بارش باران و نامساعد بودن هوا باعث شد تا اسدی وقت بیشتری را در سنگر ما بگذارند. او حوادث و حکایات فراوانی از زندگی خود و همکاران و زادگاهش بویراحمد را با بیانی شیرین برای ما تعریف می‌کرد. سرگرد اسدی که دچار سرما خوردگی و کسالت شده بود، تا ورود یگان پیشرو گردان ۱۵۵ برای تعویض نزد ما باقی ماند. گروهان‌های گردان ۱۵۵ در چند نوبت وارد پاوه شدند و یگان‌های مستقر در خط ما را تعویض نمودند. یگان‌های ۱۳۹ تا نیمه اول اسفند تقریباً تعویض شدند و با استقرار کامل یگان‌های لشکر ۲۸

در تاریخ ۶۰/۱۲/۱۷ در خط مقدم آخرین اطلاعات از تحولات منطقه و یگان‌های عراق را در اختیار سروان متولی قرار داده و با تحویل مدارک و نقشه‌جات و امضای صورت‌جلسه تحویل و تحول منطقه عملیاتی عملاً و رسماً مسئولیت پدافند از خطوط مرزی نوسود به گردان ۱۵۵ سپرده شد.

در امر شناسایی خط و جابه‌جایی گردان از سنندج به پاوه و استقرار آن در مواضع جدید، سروان علی متولی زحمات زیادی متحمل شد. این افسر رشید، با صلابت، پرکار و توانا را از زمان دانشجویی در دانشکده افسری می‌شناختم، اما افسوس که عمر خدمتی او در نوسود کوتاه بود و هنوز مدت کوتاهی از استقرار گردان در پاوه نگذشته بود که وی در حین فعالیت در خط مقدم، مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن قرار گرفته و به شهادت رسید. نیروها و تجهیزات گردان از چندین روز قبل از تحویل و تحول کامل با لشکر ۲۸ توسط کانکس، کامیون و اتوبوس به پادگان حاجی‌آباد کرمانشاه منتقل شدند. کلیه اقلام سنگرهای دفاعی و استراحت به گردان ۱۵۵ تحویل شد و آخرین قسمت‌های گردان در تاریخ ۶۰/۱۲/۱۷ پاوه را ترک کردند.

تا فراهم شدن امکانات حرکت به منطقه جنوب (منطقه مورموری دهلران) چند روز در کرمانشاه ماندیم. در این مدت تعدادی از کارکنان که خیال توقف گردان در پادگان خرم‌آباد را در سر پرورانده بودند و اینک گردان را در راه عزیمت به منطقه عملیاتی جنوب می‌دیدند شکایاتی را زمزمه می‌کردند و می‌گفتند پس از دو سال تحمل سختی و شرکت در عملیات متعدد، اینک بدون هیچ استراحت و فرصتی برای رسیدگی به امور خانواده مستقیماً ما را به جبهه‌ی جنوب می‌برند! بهتر نبود مدتی مثلاً یک ماه فرصت می‌دادند؟

سرگرد نقدی با یک سخنرانی روحیه آنان را عوض کرده و شوق و

ذوقی برای شرکت در عملیات گسترده جنوب ایجاد کرد. چکیده نطق او چنین بود: «در منطقه عملیاتی جنوب آن قدر نیروی ایشارگر و فدایی و تکاور و دوره‌دیده جمع شده‌اند که نیازی به وجود نیروی کوچکی مثل گردان ما ندارند! آنها آماده‌اند تا با شروع عملیات تا بغداد پیش بروند. این بار تکلیف صدام یکسره می‌شود. او که موفق به تحمیل صلح بر ایران نشده اینک می‌داند که شکست او قطعی است. حتی چمدان‌هایش را بسته و هواپیمایش در فرودگاه آماده است تا فرار کند! آیا شما رزمندگان گردان ۱۳۹ که از ابتدای جنگ در جبهه بوده‌اید، نمی‌خواهید شاهد پیروزی نهایی باشید! آیا می‌خواهید خبر پیروزی نیروهای خودی و شکست صدام را در خرم‌آباد بشنوید!»

شرح ستون کشی به منطقه جنوب از مسیر پاعلم به مورموری و شرکت در عملیاتی بزرگ که بعداً به نام «فتح‌المبین» نامگذاری شد، در کتاب «خاکریز ۲۰۲» آمده است.

عکس‌ها

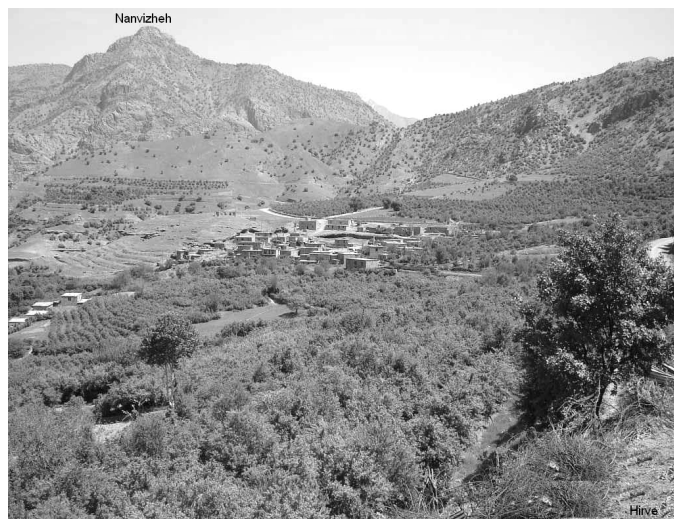


روستای دشه؛ در دامنه کوه دشه قرار گرفته و در گذشته‌ها
راه ارتباطی پاوه – باینگان با استفاده از دواب از این روستا می‌گذشته

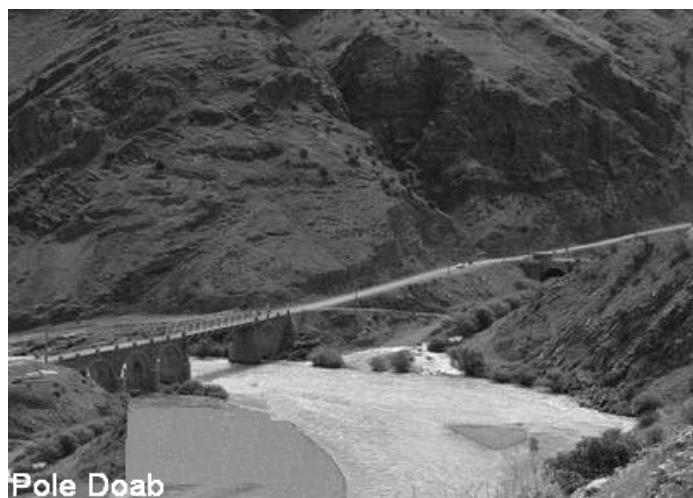


دره دشه؛ که رودخانه پاوه (گلال) را به سیروان متصل می‌نماید

۴۴۴ / عبور از سیروان



روستای هیروی؛ در دامنه کوه بله‌بزن و در مجاورت رودخانه سیروان واقع شده است

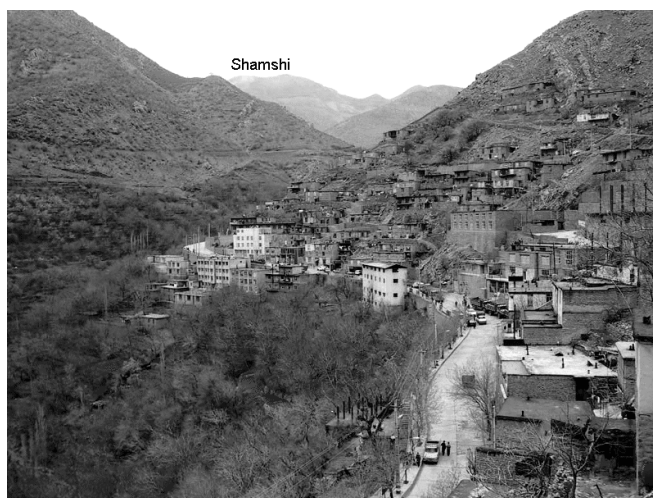


پل دوآب بر روی رودخانه سیروان - راه ارتباطی پاوه به نوسود

عکس ها / ۴۴۵



امتداد سیروان در ناحیه مرزی مرهخیل



نمایی از روستای نودشه که در غرب آن قله شمشي مشهود است



نمایی از کوهستان شاهو؛ نگاه از سمت نودشه



Awraman

اورامان، سیروان

روستایی با شیب تند در دامنه کوه‌های اورامانات

عکس ها / ۴۴۷



حجت الاسلام سید علی خامنه‌ای (رهبر معظم انقلاب اسلامی) نماینده امام در
شورای عالی دفاع و شهید سرلشکر ولی‌اله فلاحتی رئیس ستاد مشترک آجا



شادروان سرهنگ کلانتری و جمعی از رزمندگان تیپ مستقل ۸۴ خرم‌آباد در
کنار نماینده امام در شورای عالی دفاع (مقام معظم رهبری)

۴۴۸ / عبور از سیروان



شهید دکتر چمران و محافظ وی در جمع خلبانان هوانیروز



ردیف اول از راست: پاسدار محلی زائبی، ستوان یکم علی بسطامی (فرمانده گروهان یکم)، شهید ستوان هادی زاده - ردیف دوم از راست: سرباز عندلیبی، سرباز، ستوان یادگاری، سرباز پیمانی مؤمنی، سرباز ...
منطقه عملیاتی جنوب پاوه (محور مزیدی - باینگان) پاییز ۵۹

عکس ها / ۴۴۹



رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ - منطقه عملیاتی پاه - نوسود
سال ۱۳۵۹



رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ - منطقه عملیاتی پاه - نوسود
سال ۱۳۵۹

۴۵۰ / عبور از سیروان

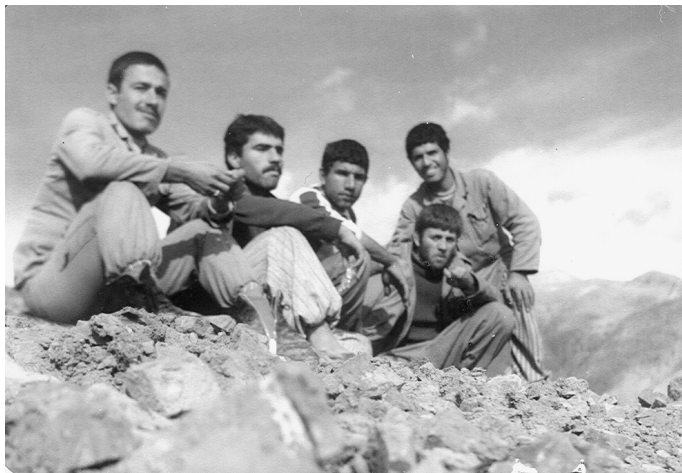


از راست: شهید هادی زاده ، ستوان بسطامی ، ستوان فلاح کردی؛
منطقه پاوه - نوسود؛ زمستان ۱۳۵۸



رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ - منطقه عملیاتی پاوه - نوسود
زمستان ۱۳۵۸

عکس ها / ۴۵۱



رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ - منطقه عملیاتی پاه - نوسود
سال ۱۳۶۰



استوار موسی حیدری (نفر سمت چپ) و یک رزمنده از گردان ۱۳۹
منطقه عملیاتی غرب؛ سال ۱۳۵۸



رزمندگان گروهان یکم گردان ۱۳۹ در یک سنگر دفاعی؛ منطقه پاوه - نوسود



لطیف مؤمنی (نفر سمت راست) و کاکامراد محمدی (نفر سمت چپ)
از رزمندگان گردان ۱۳۹ منطقه عملیاتی غرب

عکس ها / ۴۵۳



سرتیپ ۲ علی بسطامی (نفر سمت چپ)؛ منطقه عملیاتی جنوب، تابستان ۱۳۷۶



از راست: سرهنگ متقی، سرتیپ ۲ بسطامی، ...؛ منطقه عملیاتی جنوب، تابستان ۱۳۷۶



جمعی از رزمندگان تیپ ۱ لشکر ۳۰ گرگان؛ منطقه عملیاتی جنوب، تابستان ۷۶



جمعی از رزمندگان تیپ ۱ لشکر ۳۰ گرگان؛ منطقه عملیاتی جنوب، تابستان ۷۶



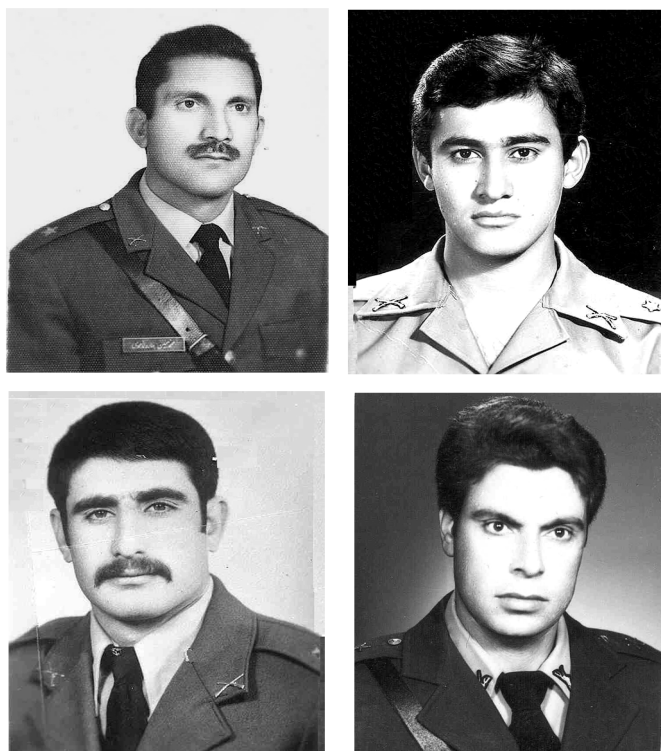
شهدایی از تیپ ۸۴ پیاده که در منطقه پاره-نوسود و جبهه‌های غرب و جنوب کشور نقش آفرینی کردند.

سرگرد نوری کرمانشاهی

سرگرد شاهمراد نقدی

سرگرد علی رضا فتح‌اللهی

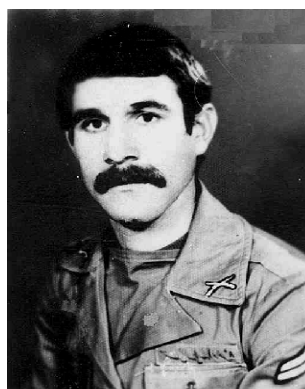
سرگرد خدارحم کریمیان



شهدایی از گردان ۱۳۹ تیپ ۸۴ پیاده که در منطقه پاوه-نوسود و
جبهه‌های غرب و جنوب کشور نقش آفرینی کردند.

ستوان علی محمد هادی زاده	ستوان محمد حسین بهاروند احمدی
ستوان نریمان حیدری	ستوان یداله رشنو

عکس ها / ۴۵۷



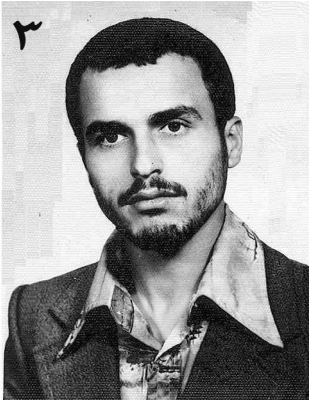
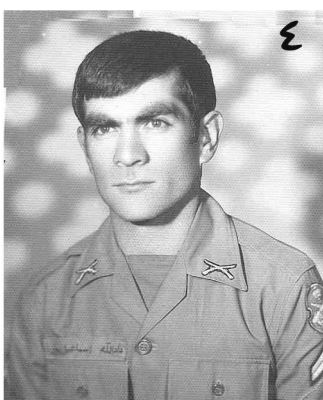
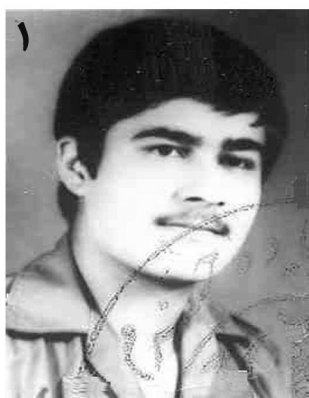
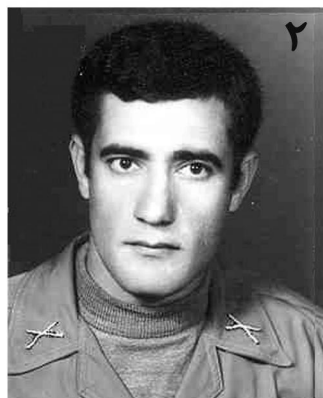
شهدایی از گردان ۱۳۹ تیپ ۸۴ پیاده که در منطقه پاره-نوسود نقش مؤثری داشتند.

استوار طهماسب علی سپهوند

استوار محمدحسن خمر

استوار محمد علی شهوه

گروهبان حسن شمس بیرانوند



شهدایی از گردان ۱۳۹ تیپ ۸۴ پیاده که در منطقه پاوه-نوسود
نقش آفرینی کردند.

- ۱- سرباز وظیفه محمدعلی خرم آبادی ۲- سرباز وظیفه نورالدین لطفی
۳- گروهان اسد زاد ۴- گروهان داداله اسماعیل پور

منابع

۱. بهزاد، حسین و بابایی، گل علی؛ **همپای صاعقه** (کارنامه تاریخی و نظامی لشکر ۲۷ محمدرسول الله (ص)) چاپ چهارم، انتشارات سوره
۲. حسینیا، احمد؛ **امیر خستگی ناپذیر** (زندگی نامه سرلشکر شهید ولی الله فلاحتی)، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۰
۳. دهقان، احمد؛ **ناگفته های جنگ** (خاطرات شهید سپهبد علی صیاد شیرازی)، نشر شاهد، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹
۴. **کارنامه توصیفی عملیات های هشت سال دفاع مقدس**؛ تهیه و تدوین علی سمیعی؛ نشر کوثر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۲
۵. **پاوه سرخ**؛ قصه فرماندهان، نوشته داود بختیاری دانشور، چاپ پنجم زمستان ۸۱
۶. **کندوکاوی در مسائل کردستان**؛ شماره ۲، نشریه انجمن های اسلامی و سازمان های دانشجویان مسلمان. خبرنامه سال ۱۳۵۸
۷. **روزنامه های کیهان و جمهوری اسلامی** ۲۵ مرداد سال ۱۳۵۸ تا تاریخ ۱۳۶۰/۱۲/۱
۸. **عملیات پاوه**؛ نوشته تحقیقی شادروان سرهنگ ستاد ایرج نامداری که خود او در بخشی از عملیات شرکت داشته است.
۹. یادداشت ها و خاطرات نویسنده که خود در صحنه عملیات حضور داشته است.

نمایه

الشت: منطقه, ۵	آ
امینی: غلامحسین؛ گروهان, ۳۹۶	آتشبار ۱۳۰ میلی متری, ۳۷۰
اورامان: مکان, ۹, ۱۵, ۲۴۴, ۲۹۵, ۳۰۵	آتشبار توپخانه ۱۰۵, ۴۴, ۹۰, ۲۸۸, ۳۱۸
۳۲۱, ۳۳۹, ۳۴۰, ۳۴۱, ۳۶۴, ۴۲۷	ا
اورامان تخت: منطقه, ۲۹۶, ۳۱۹, ۳۳۲	اباییله: منطقه, ۳۷۱, ۴۲۴
۳۳۳, ۳۳۸, ۳۳۹	ابراهیم زاده: محمود؛ سرهنگ ۲, ۱۴۵
ب	۱۶۲, ۱۷۵, ۲۰۴, ۲۱۰, ۲۳۹, ۲۴۶
بابایی: جمیل؛ مسئول اطلاعات فاروق,	۲۵۲, ۲۷۰, ۳۱۶, ۳۱۸, ۳۱۹, ۳۲۸
۷۷, ۸۸, ۹۲, ۴۳۳, ۴۳۴, ۴۳۵, ۴۳۶	۳۴۵, ۳۵۳
۴۳۷, ۴۳۸, ۴۵۹	ابراهیمی: سرگرد, ۲۹۰, ۳۵۴, ۳۵۵
بازرگان: مهدی؛ نخست وزیر وقت, ۷۸	۳۵۶, ۳۶۷, ۳۷۷, ۳۹۳, ۳۹۴, ۴۰۶
۸۸	۴۱۶
باهتر: محمدجواد؛ شهید, نخست وزیر	ابوشریف: (عباس زمانی)؛ فرمانده سپاه
دولت رجایی, ۳۵۱	پاسداران, ۳۱
باینگان: منطقه, ۸, ۱۳, ۱۴, ۲۱, ۲۲	احمدی: هرمز؛ سرهنگ ۲, ۳۵۳
۲۶, ۳۰, ۳۵, ۴۰, ۵۶, ۶۴, ۶۹, ۷۰	احمدیان: سروان, ۸۷, ۹۷, ۲۰۶, ۲۲۲
۹۸, ۹۹, ۱۱۴, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۱۹	ازهارى: غلامرضا؛ ارتشبد, ۷۰
۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۵, ۱۸۳, ۱۸۷, ۴۴۳	اسدی: همایون؛ سرگرد, ۴۴۰
۴۴۸	افشنگ: نصرت اله؛ ستوان, ۴۶, ۱۱۱
بایوه: مکان, ۱۴, ۳۴۱	۱۲۸, ۱۹۷, ۲۰۹, ۲۳۶, ۳۴۸
بختیاری: نبی؛ گروهان, ۲۰۰, ۲۵۹	

٤٦٢ / عبور از سیروان

بیگامری: (بیگ عامری)، ٧٧، ٨٥، ٨٦،	بدرآباد: مکان؛ پادگان، ٤٤، ٥٠، ٥١، ٥٩،
٨٧، ٨٨	٨١، ١٠٤، ١١١، ١١٣، ٣٤٧
بیلته: ارتفاع، ٨، ١٦، ١٥٢، ١٥٧، ١٥٩،	بروجردی: محمد؛ فرمانده سپاه کرمانشاه،
١٦٠، ١٦١، ١٦٨، ١٧٣، ١٨٥، ١٨٦،	٧، ٧٦، ٩٢، ٩٥، ٩٦، ١٤٦، ٣١٧
١٩٥، ١٩٦، ٢٠٩	بستان: شهر، ١٨١، ٢٣٨
پ	بلخه: مکان، ٣٣٨، ٣٤١، ٣٦٤، ٣٧٠،
پادگان صالح آباد: شمال شهر کرمانشاه،	٣٧١، ٣٩٥، ٤٠١، ٤٠٤، ٤١٥، ٤٢٤،
٤٥، ٤٦، ٤٩، ١١١	٤٢٦
پادگان کلجو، ٤٢٥	بُن دره: روستا، ٦٥
پارساپور: سرگرد، ٢٨٩	بنیجه جر: مکان ارتفاعی، ٨، ٢٤٣، ٣١٩،
پاسگاه شیخان، ١٩٠، ١٩١، ١٩٣، ٢٠٦،	٣٣٥، ٣٣٧
٢٢٤، ٢٣٥، ٣٦٢	بنی صدر: ابوالحسن، ١٨١، ٣٠٣، ٣٥١
پاعلم: روستا، ٤٤٢	بهاروند: منوچهر؛ سرباز، ٢٠٨
پاکروان: سرباز، ٢١٧	بهاروند احمدی: محمدحسین؛ ستوان، ٨،
پاک سرشت: مرتضی؛ سرهنگ ٢، ٤٢، ٤٥،	٢٢١، ٢٢٣، ٢٢٥، ٤٥٦
٥١، ٥٣، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٧، ٨٠، ٨٧،	بهرامی: ملا احمد، ٧٨
٨٨، ١٠٢، ١٠٩	بهشتی: نادر، ١٦٣
پالیزبان: سپهبد، ١٢، ٢٢، ٣٢	بیاره: مکان، ١٤١، ١٨٢، ٢٤٤، ٣١٣،
پاوه: شهرستان، ٢٤؛ شهری در غرب	٣٣٨، ٣٤١، ٣٤٤، ٣٦٢، ٣٦٣، ٣٦٤،
استان کرمانشاه، ٧، ٨، ١٠، ١١، ١٢،	٣٦٩، ٣٧٠، ٣٨٨، ٣٩٥، ٣٩٨، ٤٠٢،
١٣، ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٨، ١٩، ٢١،	٤٠٣، ٤٢٦
٢٢، ٢٣، ٢٤، ٢٥، ٢٦، ٢٨، ٢٩، ٣٠،	بیرانوند: اسکندر؛ سرهنگ، ٢٨٣، ٢٨٤،
	٣٥٣، ٤٣٩

۳۱۸, ۳۱۹, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۷, ۳۲۸,	۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۴, ۳۵, ۳۶, ۳۷, ۳۸,
۳۳۵, ۳۳۶, ۳۳۸, ۳۴۰, ۳۴۳, ۳۴۴,	۳۹, ۴۰, ۴۱, ۴۳, ۴۴, ۴۶, ۴۷, ۴۸,
۳۴۹, ۳۵۳, ۳۵۴, ۳۵۷, ۳۵۸, ۳۵۹,	۴۹, ۵۱, ۵۲, ۵۳, ۵۶, ۵۷, ۵۹, ۶۰,
۳۶۰, ۳۶۱, ۳۶۳, ۳۶۷, ۳۶۸, ۳۷۳,	۶۱, ۶۳, ۶۴, ۶۵, ۶۶, ۶۷, ۶۸, ۶۹,
۳۸۵, ۳۹۱, ۳۹۲, ۳۹۵, ۳۹۷, ۳۹۸,	۷۰, ۷۱, ۷۲, ۷۳, ۷۴, ۷۵, ۷۶, ۷۹,
۴۰۰, ۴۰۶, ۴۱۳, ۴۲۷, ۴۲۸, ۴۳۲,	۸۰, ۸۱, ۸۳, ۸۷, ۸۸, ۹۰, ۹۲, ۹۴,
۴۳۳, ۴۳۴, ۴۳۵, ۴۳۷, ۴۳۸, ۴۳۹,	۹۵, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۹۹, ۱۰۱, ۱۰۲,
۴۴۰, ۴۴۱, ۴۴۳, ۴۴۴, ۴۴۸, ۴۴۹,	۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۷, ۱۰۹, ۱۱۰, ۱۱۱,
۴۵۰, ۴۵۱, ۴۵۲, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۷,	۱۱۳, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۰,
۴۵۸, ۴۵۹	۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۲۷,
پایگاه هوایی همدان, ۳۶۷, ۴۰۸	۱۲۸, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۳۱, ۱۳۳, ۱۳۷,
پردل: ستوان, ۳۴۷, ۳۵۵	۱۳۹, ۱۴۰, ۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۵۱,
پروینه: مکان, ۱۴۱, ۱۸۷, ۳۱۵, ۳۴۱,	۱۵۲, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۷, ۱۶۸,
۳۶۰, ۴۲۳, ۴۲۴, ۴۲۶	۱۷۳, ۱۷۵, ۱۷۷, ۱۷۸, ۱۷۹, ۱۸۱,
پل دوآب: مکان, ۸, ۱۵, ۷۲, ۱۲۲, ۱۵۲,	۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۵, ۱۸۶, ۱۸۸, ۱۸۹,
۱۵۷, ۱۵۹, ۱۶۱, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷,	۱۹۰, ۱۹۸, ۱۹۹, ۲۰۱, ۲۰۲, ۲۰۴,
۱۶۸, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۸, ۱۸۷, ۱۸۹,	۲۰۶, ۲۱۰, ۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۵, ۲۲۹,
۲۲۹, ۲۳۶, ۲۳۵, ۴۴۴	۲۳۰, ۲۳۲, ۲۳۳, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۳۷,
پل گریات: مکان, ۴۰۲, ۴۲۴	۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۴۳, ۲۴۴,
پلنگان: مکان, ۴۲۴	۲۴۶, ۲۴۸, ۲۴۹, ۲۵۳, ۲۵۶, ۲۶۶,
پنجوین: شهر عراق, ۱۱, ۱۴, ۴۰۳	۲۷۶, ۲۸۲, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۲,
پیراحمدی: سروان, ۳۰۱, ۳۴۸, ۳۵۵	۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۹, ۳۰۰, ۳۰۱,
	۳۰۵, ۳۰۶, ۳۱۱, ۳۱۴, ۳۱۵, ۳۱۷,

ت

تازه‌آباد: روستا، ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۶۳، ۶۴،
 ۸۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۱۴، ۱۲۲
 تپه سرباز: مکان، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۷۴
 تپه وُل: ارتفاع، ۹۳
 تته: ارتفاع، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵،
 ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۹۱، ۴۲۷
 ترکان: احمد؛ سرهنگ، فرمانده لشکر ۲۸،
 ۳۵۷، ۳۶۱
 تشار: مکان، ۷۲، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۱، ۱۹۳،
 ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۴۳، ۲۴۷،
 ۳۳۶
 تفنگ ۱۰۶م، ۷۷، ۸۱، ۹۳، ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۷،
 ۴۰۱
 تقوی: سرباز؛ شهید، ۲۹۳
 تکیه دراویش: مکان؛ عبادتگاه، ۷، ۹۰
 توپ ۱۳۰م، ۱۷، ۲۸۹، ۳۵۵، ۳۶۸
 توپ ۱۵۵م خودکشی، ۱۶، ۳۱۸،
 ۳۵۵، ۳۶۸، ۴۰۲، ۴۲۶
 توپ ضدهوایی ۲۳م، ۲۸۹، ۴۰۳
 توپخانه ۱۰۵م، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱
 توکلی: سرباز؛ شهید، ۲۲۵

تونل دوآب، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۷، ۱۸۸
 تیپ ۱۱۶: گارد مرزی، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۰،
 ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴
 تیپ ۳ لشکر ۲۸: مریوان، ۳۶۵، ۳۶۸،
 ۳۷۰
 تیل کش: مکان، ۴۴

ث

ثلاث بابلاجانی: منطقه، ۳۰

ج

جاف: سالار، ۱۲، ۲۲، ۳۰
 جت‌رنج: بالگرد، ۱۰۱
 جلولا: مکان، ۱۸۰
 جمال: نوه شیخ طاهرا، ۹۰، ۹۱
 جمالی: علی اصغر؛ سرهنگ، ۳۵۸، ۳۵۹،
 ۳۸۹، ۴۳۹
 جوادیان: سیاوش؛ سرهنگ، ۳۶۱، ۳۶۲
 جوانرود: منطقه، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۱،
 ۲۲، ۳۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۶۳،
 ۶۹، ۷۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۴۲۵
 جهان‌آرا: فرمانده سپاه خرمشهر، ۳۵۲
 جهانگیری: سرباز، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۲

۳۶۶، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۹۵، ۴۰۳، ۴۲۴

حمه رش: محمد امین نادری، ۷۹، ۴۲۳

حمه کریم: محمد کریم، ۱۷۴

حمیدیه: شهر، ۱۸۱

حیدری: ایرج؛ سرگرد، ۱۴۵، ۱۷۵، ۱۸۵،

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳،

۲۰۴، ۳۰۱، ۳۲۸، ۴۵۱؛ نریمان؛

ستوانسوم، ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۸، ۴۰۶،

۴۵۶

خ

خان محمدی: عبدالرضا؛ ستوان، ۱۱۷

خرم آباد، ۵

خرمشهر، ۶۲، ۱۸۰، ۱۸۱، ۳۵۲

خلخال: صادق؛ حجت الاسلام، ۳۴

خمپاره انداز ۱۲۰ م، ۸۱، ۹۳، ۱۳۱،

۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۹،

۲۲۹، ۲۷۵، ۲۸۲، ۳۰۶، ۳۱۸، ۳۸۱،

۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۵، ۴۲۸

خمپاره انداز ۸۱ م، ۶۵، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۸۶،

۱۹۰، ۳۵۶

خمپاره انداز ۸۲ م، ۱۵، ۴۲۴

خمسه خمسه: نوعی توپ، ۱۵، ۱۹۴

چ

چته، ۱۱، ۷۱، ۱۲۰، ۱۳۰

چریک های فدایی خلق: گروه سیاسی با

مرام مارکسیستی، ۲۲، ۳۰

چزابه: مکان، ۱۸۱

چلپ چنار: مکان، ۳۳۶، ۳۶۵، ۳۶۶،

۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۱۶

چمران: مصطفی؛ دکتر، شهید، ۱۳، ۲۳،

۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۳،

۳۴، ۳۵، ۳۶، ۷۴، ۴۴۸

چم گران: رودخانه، ۳۴۲

چهل نابالغان: کوه، ۳۴۱

ح

حجیج: روستا، ۲۴۴، ۲۷۴، ۲۹۵، ۲۹۷،

۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۲، ۴۳۶

حسن وند: شاه عباس؛ گروه بان، ۳۰۰

حسین زاده: خلیل؛ سرباز، ۲۶۴

حسینی: جلال، ۱۴؛ شیخ عزالدین، ۱۴؛

قاسم؛ فرمانده سپاه نودشه، ۴۳۵

حقیقت طلب: استوار، ۳۰۰، ۳۷۷

حلبچه: شهر عراق، ۱۱، ۱۷، ۶۹، ۱۴۱،

۲۴۴، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۴۱، ۳۶۲،

٤٦٦/ عبور از سیروان

خورشیدی: فرمانده عملیات سپاه، ٧٧،

٩٦، ١٢٩، ١٣٩، ١٤١، ١٤٢

د

دارایی: سرهنگ ٢، ٣٥٣

داریان: مکان، ١٢٩، ١٣٠، ١٥٢، ٢٤٤

دالوند: حاج علی؛ گروهیان، ٣٠٠

دربندیخان: سد، ٧٠، ١٤١، ٢٤٤، ٣٤١،

٤٠١، ٤٢٥

درهٔ تفی: مکان، ٤٢٤

دُرَج: عبدالامیر؛ استوار دوم، ٢٨٩

درگه شیخان: مکان، ٣٤١، ٤٢٦

دره بیان: مکان، ٧، ٦٤، ٩٤

دری‌بر: مکان، ٧٢، ١٦٧، ١٦٩

دریکوند: فیروز، ١٦٣

دزاور: مکان، ١٧، ١٨٢، ٢٧٤، ٢٨٥، ٢٩٥،

٢٩٦، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣٢١، ٣٣٦، ٣٦٢،

٣٦٤، ٣٦٥، ٣٧٨، ٣٨٣، ٣٨٤، ٤٣٨

دزلی: مکان، ٣٤١، ٤٢٥

دله‌مر: مکان، ٤٢٤

دوریسان: روستا، ٦٦، ٦٧

دولت‌آبادی: سرباز؛ شهید، ١٢٨، ١٨٢

دولتو: مکان، ٢٣٢، ٢٣٣، ٣٤٤

دهقان: اسدا...؛ سروان، ٤٩، ٥٦، ٥٧، ٥٨،

٦٠، ٦١، ٨٠، ٩٠، ٩١، ٩٣، ٩٧، ١٠٢،

١٠٣، ١٠٩، ١١٠، ١١١، ١١٢، ١١٣،

١١٤، ١٢١، ١٢٧، ١٢٩، ١٣٠، ١٣٤،

١٣٦، ١٤٥، ١٤٩

دهلاویه: مکان، ١٨١

ر

رامتین: سرهنگ ٢؛ فرمانده تیپ ٢٣ نوهد،

١٥١، ١٥٣، ١٧٦، ١٧٧، ١٧٨

رباطی: استوار دوم، ٢٥

ربیعی: برادر سپاهی؛ شهید، ٣٨٦، ٣٩٣،

٤١٧

رجایی: محمد علی؛ نخست وزیر، ٣٥١

رحیمی: غلامعلی؛ گروهیان، ١٩٠، ٢٨٨

رزاقی: عبدالحمید؛ سروان، ١١٥، ٢٣٧،

٢٤٦، ٣٠١، ٣٥٥

رزگاری: گروه سیاسی، ١٢، ٢٩٦، ٣٣٣،

٤٠٢، ٤٢٥

رسانه: یداله؛ گروهیان، ٢٥٩

رسولی: سرهنگ ٢، ٣٩

رشکاو: مکان، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٥٢،

١٥٣، ١٥٤، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٠، ١٦٥،

زینی‌وند: فضل‌الله؛ ستواندوم، ۲۳۶

ژ

ژاندارمری، ۲۴، ۲۵

س

ساتیاری: روستا، ۱۲۲، ۱۸۳

ساعدی: ابراهیم؛ سرباز، ۲۵۹، ۳۰۷، ۳۰۸

سپهر: استاندار وقت کرمانشاه، ۲۶

سپهوند: طهماسب‌علی؛ استوار، ۱۱۰

۴۵۷، ۲۲۶

ستاری: حسن، ۲۸

سراب قنبر: مکان، ۴۵

سراب هولی: مکان، ۶۷، ۷۰، ۲۳۴، ۲۳۷

سرپل ذهاب: شهر، ۳۲، ۱۲۲، ۱۸۰، ۱۸۱

۱۸۷، ۲۲۹

سرخه: مهدی؛ سرباز، ۲۵۹، ۳۰۷

سرما: پیرولی؛ سرباز، ۱۲۵، ۲۵۹، ۳۰۷

سریع‌کار: هادی؛ ستوان وظیفه، ۲۸۱

۲۸۲

سعدی‌نام: سرهنگ خلبان، ۲۹

سقز: شهر، نوعی صمغ که از درخت پسته

وحشی تراوش می‌کند، ۱۳، ۳۸، ۴۱

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷

رشنو: یداله، ۴۶، ۴۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱

۱۵۳، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۶

۴۵۶

رشنوند: ابوالقاسم؛ دکتر، ۳۴

رضا پناه: سرهنگ، ۳۵۳

رفیعی: ولی‌الله؛ گروهان، ۳۱۵، ۴۱۴

رمضانی: فریدون؛ گروهان، ۳۰۰، ۳۷۷

روانسر: شهر، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۱، ۳۲، ۳۵

۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۹، ۷۴، ۹۶، ۹۸، ۱۱۳

۳۶۱

روایی: افراسیاب، ۱۲، ۳۲، ۳۴؛ اکبر، ۱۲

۶۰، ۶۱، ۸۰؛ حمه توفیق بگ (محمد

توفیق بگ روایی)، ۱۳۰

رهگذر: محمد اسماعیل؛ سرباز، ۲۵۹

۳۰۷

ز

زائبی: علی، ۱۲۰، ۴۴۸

زارع: ستوان وظیفه، ۲۹۰، ۳۹۲

زردویی: مکان، ۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۷

۱۴۱

زعفرانی: علی؛ سرهنگ، ۲۸، ۳۶

شفائیان: حسن؛ گروهبان دوم، ۱۲۸	۲۷۳، ۹۳، ۸۵، ۵۷، ۴۲
شکور: خسرو؛ ستوان، ۱۹۱	سلطان اسحاقی: سرهنگ ۲، ۱۰۱
شکوری: علی؛ گروهبان، ۴۷، ۴۸، ۹۳،	سلطان پناه: عبدالحسین؛ ستوانیکم، ۲۲۶،
۹۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۹۴، ۱۹۹،	۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۴۷،
۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷	۳۴۹، ۳۵۵
شلمچه: مکان، ۱۸۱	سلیمانی: نصرت‌الله؛ ستوان، ۲۹۱، ۲۹۲
شمس بیرانوند: حسن؛ گروهبان، شهید،	سلیمانی: استان عراقی، ۱۱، ۲۱، ۳۶۹،
۴۵۷، ۱۹۶	۴۰۳
شمشی: قله، ۸، ۹، ۱۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۴۳،	سنجری: محمد؛ استوار، ۲۵
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳،	سوسکان: مکان، ۲۸۲، ۳۱۴، ۳۳۲، ۳۴۱،
۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،	۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۰
۲۷۴، ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۱۹،	سهرابی: سرهنگ؛ فرمانده لشکر ۸۱، ۴۶،
۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷،	۲۴۰
۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۵،	سیاح: داریوش؛ ستوان، ۶۷
۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۷۸،	
۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۳،	
۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۴۵،	شاخ شمیران: ارتفاع، ۳۴۱
شمشیر: مکان، روستا، ۱۴، ۲۲، ۳۵،	شاه‌آباد: (اسلام آباد فعلی)، شهر، ۴۴
۴۰، ۴۹، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۱، ۹۴، ۹۶،	شاهو: (شاه‌کو)؛ رشته‌کوهی در شمال و
۹۸، ۹۹، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۳۵، ۱۸۹،	شرق پاوه، ۵۲، ۵۵، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۰،
۱۹۹	۱۲۷، ۲۴۳، ۴۴۶
شنگدول: (شینگادور)؛ مکان، ۴۱۵، ۴۲۴،	شرفیان: پرویز؛ سروان، ۳۵۴، ۴۰۶، ۴۰۷
شوشمیر: مکان، ۱۷، ۲۵، ۳۸، ۷۱، ۷۲،	شرکان: روستا، ۲۴۳

ش

شیرپیشه: رسول؛ استوار، ۱۱۰

شیندروی: کوه، ۳۴۱، ۳۷۰

ص

صابر: گروه، ۴۲۳، ۴۲۴

صادقی: امیدعلی، گروهیان، ۲۵۹؛

حسن‌رضا، گروهیان، ۳۱۵

صالحی‌نژاد: علی؛ سروان، ۳۵۶، ۳۶۷

۳۷۷، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۶

۴۰۷، ۴۱۷

صیاد شیرازی: علی؛ سرهنگ، سپهبد

شهید، ۲، ۴، ۵، ۱۵۷، ۱۶۸، ۱۷۰

۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۲۹، ۳۵۳، ۴۲۱

۴۵۹

ط

طاعتی: خلیبان بالگرد، ۲۸، ۳۶

طوسانی: سرگرد، ۳۴۷، ۳۵۴

طویله: منطقه، ۱۳، ۱۷، ۱۴۱، ۲۴۳

۲۴۴، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۵۸

۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۹

۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴

۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳

۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۴۴، ۲۷۸، ۳۲۶

۳۳۱، ۳۳۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۶۹

۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۹

۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۴، ۴۲۳، ۴۲۵

۴۲۶

شولحه: مکان، ۷۲، ۹۳، ۱۲۹، ۳۴۵، ۳۶۱

۳۶۲، ۳۶۷، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷

شهاب: دوست‌علی؛ گروهیان، ۵۷

شهباز: ایرج؛ سرهنگ، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷

۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۶۶

۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۱، ۳۵۶

شهرام‌فر: حسین؛ سرگرد، ۱۸۶، ۲۰۳

۲۱۹

شهو: محمدعلی؛ استوار، ۱۷۲، ۲۸۲

۴۵۷

شیخ صله: (شیخ صالح)؛ مکان، ۶۹، ۱۲۲

۴۲۵

شیخان: مکان، ۸، ۱۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷

۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹

۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴

۲۲۵، ۲۲۸، ۲۴۷، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۳۷

۳۶۴، ۳۷۰، ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۳۵

۴۷۰ / عبور از سیروان

۴۰۴, ۴۱۸, ۴۲۰, ۴۲۱, ۴۲۲, ۴۲۵,

۴۳۸

طیّبی: سرگرد, ۳۰۱

ظ

ظهوری: محمدعلی؛ سرهنگ, ۴۰, ۴۱,

۳۵۳, ۶۷

ع

عابدینی, ۷۶

عادل: حداد, ۲۵۲

عبدالله بیگی: عباس علی؛ ستوان, ۱۴۱,

۴۰۷

عبداللهی: حسین؛ ستوانیکم, ۴۳, ۵۷, ۸۰,

۸۸, ۹۲, ۱۱۱, ۱۲۸, ۲۳۶

عثمانی: توفیق, ۴۲۳

عربت: مکان, ۳۶۲, ۴۰۳

عزیزی: قاسم؛ سرباز, ۲۳۲, ۳۴۴

عطاریان: هوشنگ؛ سرهنگ, ۱۸۴, ۱۸۵,

۲۳۷, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۹,

۲۶۲

عموهاشمی: سرباز, ۱۹۸

عنبری: سرگرد, ۳۶۱

غ

غلام حسین: سرباز, ۱۲۵

غیائی: سیف‌اله؛ افسر, ۲۶۵, ۳۵۵, ۳۹۴,

۴۰۷, ۴۱۷

ف

فاروق, ۷۷, ۷۹, ۱۲۹, ۱۳۱, ۱۸۷, ۱۸۹

فانتوم: هواپیمای جنگنده, ۱۲, ۲۸

فتح‌الله: اهل نودشه, ۴۲۳

فتح‌اللهی: علیرضا؛ سرگرد, ۴۵۵

فتح‌اله: ملافتح‌اله؛ ماموستا, ۱۲۰

فتح‌اللهی: علیرضا, ستوانیکم, ۴۵, ۴۶,

۲۰۳, ۲۲۲, ۲۹۲, ۳۵۵, ۳۵۶, ۴۰۷,

۴۰۸

فتحی: هاشم؛ خلبان, ۲۸

فدائیان خلق: گروه سیاسی-نظامی با

گرایش مارکسیستی, ۴۲۵

فدایی: حمید؛ ستوانیکم, ۳۴۸, ۳۵۵

فرخزاد: سرباز, ۱۳۸

فرماندار, ۷۶, ۸۷, ۹۰, ۹۲, ۹۵, ۹۶, ۹۸,

۱۲۷, ۱۳۳, ۱۳۹, ۱۵۱, ۱۶۰, ۱۷۰,

۱۷۷, ۱۷۸, ۱۹۰, ۱۹۲, ۱۹۹, ۲۰۴,

۲۳۴, ۲۳۷, ۲۳۹, ۲۴۱, ۲۴۶, ۲۴۸,

قادری: ملاقلی, ۷۸, ۹۰	۲۴۹, ۲۵۱, ۲۵۳, ۲۵۴, ۲۵۷, ۲۵۸
قادسیه: مکان, ۱۸۰	۲۶۵, ۲۶۸, ۲۷۰, ۲۷۳, ۲۸۷, ۲۹۶
قاسمی: احمد؛ گروهیان, ۸۶, ۲۳۳	۳۰۵, ۳۱۴, ۳۲۸, ۳۳۸, ۳۴۴, ۳۵۳
قاضی: حمید, ۴۳۹	۳۹۵
قرارگاه عملیات ی پاوه, ۲۳۴	فرماندهی منطقه غرب, ۴۶, ۲۹۰, ۳۱۷
قرارگاه غرب, ۱۸۳, ۲۳۹, ۲۹۰, ۳۰۰	۳۷۳
۳۹۳, ۳۵۷, ۳۲۹, ۳۱۳	فروتن: ستوان وظیفه, ۱۷۳, ۲۷۲, ۲۷۳
قزانی: مکان, ۴۹, ۱۱۳, ۳۶۱	فضایلی: حسین؛ سروان, ۳۴۸, ۳۵۵, ۴۰۶
قشلاق: روستا, ۷, ۲۲, ۳۴, ۵۷, ۶۰, ۶۳	فکوری: جواد؛ سرهنگ خلبان, ۳۵۱
۶۹, ۸۱, ۹۵, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۱۱۳	فلاح: نجاتعلی, ۳۵۶, ۴۳۴
۱۶۹, ۱۲۲	فلاح کردی: عبدالحسین؛ ستوان, ۷۸
قصر شیرین: شهر, ۳۲, ۶۹, ۱۸۰, ۱۸۱	۴۵۰, ۱۴۶, ۱۲۹
قلخانی‌ها: طایفه, ۱۲, ۱۵, ۱۴۵	فلاح‌نژاد: رحمان, گروهیان, ۲۰۸, ۲۲۲
قلعه‌گاه: مکان, ۴۲۳, ۴۲۴	۳۱۱, ۳۱۰, ۲۵۹
قله آتشکده: مکان, ۸, ۶۴, ۶۹, ۷۰, ۱۱۸	فلاحی: ولی؛ سرلشکر شهید, فرمانده وقت
۱۲۳, ۱۲۴, ۱۳۳, ۱۳۴, ۱۳۵	نیروی زمینی, ۱۳, ۲۳, ۲۵, ۲۶, ۲۷
قله سونی: ارتفاع, ۳۶۶, ۳۷۴, ۳۸۶, ۴۰۱	۲۸, ۳۱, ۳۳, ۳۵, ۳۶, ۷۴, ۱۱۲
۴۱۴	۳۰۳, ۳۲۹, ۳۳۰, ۳۵۱, ۳۵۲
قمی: حسن, ۴۱۷	۴۴۷, ۴۵۹
قنادان: محمدعلی؛ سرهنگ, ۴۲	فولادوند: حبیب‌اله؛ سرباز, ۱۶۳, ۲۹۲
قنبری: اردشیر؛ ستوان, ۲۸۸	
قوام رازانی: سرهنگ, ۲, ۳۵۳	
قوچ سلطان: مکان؛ ارتفاع, ۲۴۰, ۳۴۱	

ق

قائمی: سرهنگ, ۲, ۱۱۴, ۳۵۳

قوری قلعه: مکان؛ غاری در شرق پاوه، ٧،
٢٢، ٢٦، ٢٩، ٥٤، ٥٥، ٦١، ٦٢، ٦٣،
٩٥، ٩٦، ٩٧، ٩٨، ١١٣، ١١٤

ك

کازمی: ناصر؛ فرماندار پاوه، ٧٦، ٨٧، ٩٢،
٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٦، ٩٨، ٩٩، ١٢٧،
١٣٣، ١٣٤، ١٣٥، ١٣٦، ١٣٧، ١٣٩،
١٤٣، ١٤٥، ١٤٦، ١٤٧، ١٥٣، ١٦٠،
١٧٠، ١٧٦، ١٧٨، ١٨٣، ١٨٤، ١٨٩،
١٩٠، ١٩١، ١٩٢، ١٩٣، ١٩٥، ٢٠٤،
٢١٠، ٢٣١، ٢٣٤، ٢٣٥، ٢٣٧، ٢٣٩،
٢٤٠، ٢٤١، ٢٤٣، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٥٠،
٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٥٧،
٢٥٨، ٢٦٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٧، ٢٧٣،
٢٨٦، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٧، ٣٠٨،
٣١٤، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢٨، ٣٤٤،
٣٤٥، ٣٥٣، ٣٥٧، ٣٧٧، ٣٧٨، ٣٨٢،
٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥، ٣٩٩، ٤١٦

کاک نجیب، ٧٧، ١٩٤

کالیبر ٥٠: تیربار، ١٨٧، ١٩١، ٢١٣،

٢١٧، ٢٥٣، ٢٦٩، ٣٠٩، ٤٢٣، ٤٢٤

کامیاران: شهر، ٢٩٥، ٢٩٦، ٣٣٢، ٣٦١

کاوه زهرا: (کاوزارا)؛ مکان، ٩، ١٧، ١٨٢،
٢٦٦، ٣٠٥، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٧،
٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤٤، ٣٨٩

کریمی: سروان، ٧٩، ٤٢٤؛ نصرت اله؛

ستوان، ١٧١، ١٧٦، ١٩٤، ٢٠٠، ٢٠٦،

٢٠٧، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢٦٥،

٢٧٢، ٢٨٣، ٢٩١، ٢٩٣

کشوری: احمد؛ خلیان، ٢٨، ٣٣

کل چنار: مکان (گردنه)، ٢٦٨، ٢٦٩،

٢٧٥، ٢٧٨، ٢٨٠، ٢٩٧، ٢٩٩، ٣٠٠،

٣١٠، ٣٣٧

کل هلو یار: مکان (گردنه)، ١٢٩، ١٥٣،

١٥٨، ١٨٢

کلاه سبزه: نیروی مخصوص، ٣٣

کل هرات: مکان، ٣٦٩، ٣٨١، ٣٨٣، ٣٨٧،

٣٩٢، ٤١٤، ٤١٥، ٤١٦

کَلیان شرقی: مکان؛ تپه، ٧٠

کلیان غربی: مکان؛ تپه، ٧٠، ٧١، ١١٥

کماجر: ارتفاع، ٩، ١٦، ١٨٥، ٢٤٣، ٢٤٤،

٢٤٥، ٢٤٦، ٢٤٧، ٢٦١، ٢٦٦

٢٧٧، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩٦، ٢٩٨

کمالوند: محمد؛ استوار، ١٢٨

کمرسیاه: مکان، ٣٣٦، ٣٦٥، ٣٧٤، ٣٧٨،

گردان ۱۵۵ ۴۴۱, ۴۴۰	کمر ماموله: مکان, ۹, ۱۷, ۱۸۲, ۲۶۶,
گردان ۱۸۲ ۱۳, ۱۴, ۳۸, ۳۹, ۱۰۹,	۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۳۵, ۳۴۵, ۳۶۲,
۱۱۷, ۱۱۵, ۱۱۴, ۱۱۳	۴۳۲, ۴۳۰, ۴۲۸, ۳۷۹
گروه رزمی ۱۳۹ ۱۷, ۱۸, ۲۳۴, ۲۷۶,	کوگانی: صارم؛ ستوان, ۳۸, ۳۹
۳۵۷, ۳۳۵, ۳۲۸, ۳۲۶, ۳۱۷, ۳۰۱	کولیوند: سرباز, ۸۳
۴۰۶, ۳۷۳, ۳۶۷, ۳۶۳, ۳۶۱, ۳۵۹	کومله: گروه سیاسی, ۱۲, ۷۷, ۱۸۲,
۴۱۸, ۴۱۳	۳۳۳, ۳۲۵, ۲۹۶, ۲۰۹
گروهان دوم: گردان ۱۳۹, ۴۳, ۱۱۱,	کومه دره: مکان, ۱۵, ۴۰, ۷۲, ۱۳۰, ۱۶۰,
۱۷۳, ۱۵۳, ۱۴۳, ۱۲۸, ۱۱۷, ۱۱۵	۱۷۴
۱۹۶, ۱۹۲, ۱۸۸, ۱۸۷, ۱۸۶, ۱۸۳	
۲۳۸, ۲۳۷, ۲۳۶, ۲۱۸, ۲۰۹, ۱۹۷	
۲۶۹, ۲۶۱, ۲۵۵, ۲۵۴, ۲۵۱, ۲۴۷	
۳۳۵, ۳۱۹, ۳۱۵, ۲۷۸, ۲۷۵, ۲۷۲	
۳۸۵, ۳۷۸, ۳۶۵, ۳۵۵, ۳۴۵, ۳۳۷	
۴۱۸, ۴۱۰, ۳۹۹, ۳۹۴, ۳۹۳, ۳۹۲	
۴۳۷, ۴۲۸	
گروهان سوم: گردان ۱۳۹, ۴۱, ۴۳,	
۱۱۱, ۹۴, ۹۳, ۹۲, ۸۵, ۸۱, ۷۳, ۴۴	
۱۵۴, ۱۵۳, ۱۴۶, ۱۴۳, ۱۲۸, ۱۱۵	
۱۸۲, ۱۷۲, ۱۶۵, ۱۶۳, ۱۶۱, ۱۵۹	
۲۲۶, ۲۲۵, ۲۲۳, ۲۲۱, ۲۱۹, ۱۸۳	
۳۳۶, ۳۲۳, ۳۲۲, ۲۷۵, ۲۳۵, ۲۲۸	
۳۹۶, ۳۸۶, ۳۸۵, ۳۷۸, ۳۶۵, ۳۵۵	
	گاز ۶۶: خودرو, ۸۷, ۱۶۲
	گردان ۱۱۱ ۷, ۱۳, ۳۸, ۳۹, ۴۱, ۶۰,
	۸۰, ۷۶, ۷۳, ۶۸, ۶۷, ۶۶
	گردان ۱۳۹ ۷, ۱۳, ۱۵, ۱۶, ۳۸, ۴۱,
	۸۰, ۷۶, ۷۳, ۶۸, ۶۷, ۶۶, ۴۸, ۴۳
	۸۵, ۹۰, ۹۲, ۹۷, ۹۸, ۱۰۳, ۱۰۹,
	۱۱۴, ۱۳۳, ۱۵۱, ۱۶۲, ۱۸۱, ۱۸۵,
	۱۸۸, ۲۰۵, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۳۹, ۲۴۴,
	۲۴۶, ۲۴۸, ۲۵۲, ۲۷۵, ۲۹۹, ۳۰۰,
	۳۰۵, ۳۰۸, ۳۱۳, ۳۱۸, ۳۴۸, ۳۵۳,
	۳۶۵, ۳۶۸, ۳۹۹, ۴۳۷, ۴۳۹, ۴۴۰,
	۴۴۲, ۴۴۹, ۴۵۰, ۴۵۱, ۴۵۲, ۴۵۶,

گ

۴۸, ۵۰, ۶۰, ۷۶, ۸۹, ۹۲, ۱۱۴,	۴۰۱, ۴۰۲, ۴۰۳, ۴۰۴, ۴۱۵
۱۴۶, ۲۳۴, ۲۴۰, ۳۶۱	گروهان یکم: گردان ۱۳۹, ۱۶, ۴۱,
لشکر ۹۲ زرهی, ۴۳, ۴۴, ۴۷, ۴۸, ۷۶	۴۳, ۴۴, ۴۸, ۷۳, ۱۱۱, ۱۱۵, ۱۲۸,
لطفی: سروان, ۳۴۸	۱۲۹, ۱۳۴, ۱۴۳, ۱۴۶, ۱۵۴, ۱۷۸,
لهونی: افراسیاب بگ, ۷۸; حمه امین	۱۸۶, ۱۸۷, ۱۸۸, ۲۱۹, ۲۲۱, ۲۲۳,
بیگ (بگ), ۲۱, ۷۸; عزت بگ, ۲۱	۲۲۴, ۲۲۸, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۴۷,
لیریایی: امیر, ۱۶۳	۲۵۳, ۲۵۴, ۲۷۰, ۲۷۴, ۳۰۷, ۳۰۸,
	۳۱۳, ۳۱۵, ۳۱۹, ۳۲۲, ۳۳۵, ۳۳۶,
	۳۴۸, ۳۵۵, ۳۶۵, ۳۷۸, ۳۷۹, ۳۸۱,
	۳۸۳, ۳۹۰, ۳۹۲, ۳۹۴, ۴۰۶, ۴۰۸,
	۴۲۸, ۴۲۹, ۴۳۰, ۴۳۲, ۴۴۸, ۴۴۹,
	۴۵۰, ۴۵۱, ۴۵۲
مؤمنی: لطیف, ۱۶۳, ۲۲۴, ۲۲۵, ۲۵۹,	گلان: رودخانه, ۶۴, ۶۵, ۶۹, ۷۰, ۹۴,
۲۸۳, ۳۰۷, ۴۴۸, ۴۵۲	۹۷, ۱۳۴, ۱۴۲, ۴۴۳
ماموسا: روحانی اهل سنت, ۱۴۰, ۱۴۱	گملی: مکان, ۳۳۶, ۳۶۵, ۳۷۴, ۳۷۸,
متوسلیان: احمد, ۷۶, ۳۵۷, ۳۶۳, ۳۷۸,	۳۸۴, ۴۱۵, ۴۱۶
۳۸۹, ۴۲۱, ۴۳۹	گونی فروش: طاهر, ۹۶, ۲۱۰
محمد رسول الله (ص): عملیات, ۹, ۱۰,	
۳۶۳, ۳۷۷, ۳۹۵, ۳۹۷, ۴۱۸, ۴۳۸	
محمد عزیز: اهل نیسانه, ۴۲۳	
محمدی: یداله, ۱۲۵	
مختاری: سرباز, ۱۴۰, ۲۲۴, ۲۳۱	
مدنی: سید احمد; دریادار, ۴۳	
مرادی: علی; خلبان, ۲۸;	
مرادی, مصیب; خلبان, ۲۸	
مره سور: مکان, ۱۷, ۱۸۲, ۲۶۶, ۳۰۵,	
	لشکر ۲۸ پیاده, ۹, ۲۳۴, ۳۵۷, ۳۶۱,
	۳۶۵, ۳۶۸, ۳۹۰, ۳۹۱, ۴۰۷, ۴۱۴,
	۴۴۰, ۴۴۱
	لشکر ۸۱ زرهی, ۱۶, ۲۵, ۳۴, ۳۹, ۴۶,

ل

مله پلنگانه: مکان، گردنه‌ای بین پاوه و	۳۰۷, ۳۰۹, ۳۱۷, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۳۵
روانسر, ۷, ۵۲, ۵۴, ۸۱, ۹۶, ۹۸	۳۳۸, ۳۳۹, ۳۴۵, ۴۲۸, ۴۳۰
منصورآقا: روستا, ۶۳, ۹۶, ۹۷, ۹۸, ۱۱۳,	مریوان: شهر, ۱۸, ۱۸۲, ۲۴۰, ۲۴۴,
۱۱۴	۲۴۶, ۲۶۲, ۲۹۵, ۲۹۶, ۳۲۱, ۳۳۲,
موسوی: بشیر؛ ستوانیکم خلیان, ۲۸	۳۳۷, ۳۳۹, ۳۴۰, ۳۴۱, ۳۴۵, ۳۵۷,
مولاب: مکان, ۱۸۴	۳۵۸, ۳۶۱, ۳۶۲, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۶۵,
مهدوی: ستوان, ۲۹, ۱۱۷	۳۶۶, ۳۶۸, ۳۶۹, ۳۷۰, ۳۷۳, ۳۸۰,
مهدوی کلائی: جعفر؛ خلیان, ۲۸	۳۸۵, ۳۸۷, ۳۸۸, ۳۸۹, ۳۹۱, ۳۹۷,
مهرآسا: سرگرد توپخانه, ۱۰۳, ۳۵۳	۳۹۸, ۳۹۹, ۴۱۴, ۴۱۸, ۴۲۲, ۴۳۹
میرزاخانی: ستوان؛ خلیان, ۲۸	مزیدی: روستا, ۱۴, ۱۱۴, ۱۱۵, ۱۱۷,
میری: علی اکبر؛ ستوانیکم, ۲۳۶	۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴,
میمک: ارتفاع, ۲۴۰, ۴۱۰	۱۲۸, ۱۴۳, ۱۵۳, ۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۶,
	۱۸۸, ۱۸۹, ۲۰۰, ۲۲۹, ۲۳۰, ۴۴۸
	ملاوی: مکان, ۴۴, ۴۳۴
	ملکی: نورمحمد؛ گروهیان, ۹۵, ۱۷۲,
	۱۸۶, ۲۰۰, ۲۵۷, ۲۵۸, ۲۶۴, ۲۶۹,
	۳۸۳
	ملندو: (مله‌هندو)؛ گردنه, ۹, ۱۷, ۱۸۲,
	۲۴۶, ۲۴۸, ۲۶۱, ۲۷۸, ۳۰۹, ۳۱۷,
	۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۲۷, ۳۳۱, ۳۳۵,
	۳۳۶, ۳۳۷, ۳۶۱, ۳۶۲, ۳۷۳, ۳۷۹,
	۳۸۲, ۳۸۵, ۳۹۰, ۳۹۱, ۴۲۸, ۴۲۹,
	۴۳۲, ۴۳۵, ۴۳۷, ۴۳۸
ن	
ناصری: عباس؛ ستوانیکم, ۲۳۶	
نامجو: سید موسی؛ سرهنگ, ۳۵۱	
نامداری: ایرج؛ سرهنگ, ۳۴, ۴۵۹	
نان‌ویژه: مکان (قله), ۱۵۴, ۱۶۷, ۱۶۸,	
۱۷۰, ۱۷۳, ۱۷۷, ۱۷۸	
ناوپناهی: ستوان؛ خلیان, ۲۸	
نایب حمزه, ۱۶۳	
نبی‌زاده: سرگرد, ۳۹	
نجار: مکان, ۷, ۱۵, ۲۲, ۴۰, ۷۲, ۹۲,	

۳۹۲, ۳۹۳, ۳۹۴, ۳۹۵, ۳۹۶, ۴۰۷,	۹۳, ۱۲۹, ۱۳۰, ۱۶۳, ۲۷۴, ۲۹۹,
۴۱۵, ۴۳۳, ۴۳۴, ۴۳۸, ۴۳۹, ۴۴۱,	۳۰۰, ۳۱۵, ۳۹۷, ۴۲۹
۴۵۵	نروی: روستا, ۸, ۱۶, ۱۵۲, ۱۵۹, ۱۶۰,
نقشبندی‌ها: سلسله دراویش, ۳۴۲, ۴۱۰,	۱۷۳, ۱۸۵, ۱۸۷, ۱۹۶, ۱۹۷, ۲۲۸,
۴۲۵	۲۳۵, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۴۷, ۲۴۸, ۲۴۹,
نودشه: روستا, ۹, ۱۳, ۱۶, ۱۷, ۶۹, ۱۸۲,	۲۵۰, ۲۵۱, ۲۵۴, ۲۶۲, ۲۶۴, ۲۶۵,
۱۸۵, ۲۴۳, ۲۴۴, ۲۴۷, ۲۴۸, ۲۵۸,	۲۶۷, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۲, ۲۷۴,
۲۶۴, ۲۶۵, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۸۰, ۲۸۴,	۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۸, ۲۷۹, ۲۸۰, ۲۸۲,
۲۸۵, ۲۸۷, ۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۷, ۲۹۸,	۲۸۳, ۲۸۵, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۹۱, ۲۹۲,
۳۰۵, ۳۰۶, ۳۰۹, ۳۱۰, ۳۱۱, ۳۱۴,	۲۹۳, ۲۹۶, ۳۰۰, ۳۰۱, ۳۱۵, ۳۲۵,
۳۲۱, ۳۲۵, ۳۳۲, ۳۳۶, ۳۳۷, ۳۴۳,	۳۳۶, ۳۴۳, ۳۶۲, ۳۹۶, ۴۲۹, ۴۳۵,
۳۶۲, ۳۶۴, ۳۹۱, ۳۹۵, ۴۲۳, ۴۲۷,	نسمه: مکان, ۷, ۶۴, ۹۴, ۹۵
۴۲۸, ۴۲۹, ۴۳۵, ۴۳۷, ۴۴۵, ۴۴۶,	نشوه: مکان, ۱۸۱
نورآباد: شهر, ۱۱۱	نصرالدین: سرسلسله دراویش قادری, ۷۸,
نوریاب: مکان, ۸, ۷۱, ۷۲, ۷۵, ۷۹, ۸۰,	۹۰
۸۶, ۸۷, ۹۳, ۹۸, ۱۱۵, ۱۲۷, ۱۲۸,	نظامی: باقر؛ سرگرد, ۱۰۲, ۱۰۹
۱۲۹, ۱۳۱, ۱۴۳, ۱۶۲, ۱۷۴, ۱۸۳,	نقدی: شاهمراد؛ سروان, ۴۳, ۴۴, ۴۵,
۲۳۰	۷۵, ۸۰, ۸۹, ۹۲, ۹۴, ۱۰۳, ۱۱۱,
نوزه: محمد؛ سرگرد خلبان, ۲۸	۱۱۵, ۱۲۷, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۵۳, ۱۵۹,
نوسود: مکان, ۸, ۹, ۱۰, ۱۱, ۱۲, ۱۳,	۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۶۹, ۱۸۳, ۱۸۴,
۱۴, ۱۵, ۱۶, ۱۷, ۱۸, ۲۱, ۲۵, ۳۲,	۳۲۹, ۳۵۳, ۳۵۴, ۳۵۵, ۳۵۷, ۳۵۸,
۳۵, ۳۶, ۳۸, ۳۹, ۴۰, ۴۱, ۴۸, ۵۲,	۳۵۹, ۳۶۰, ۳۶۳, ۳۶۴, ۳۷۵, ۳۷۷,
۵۶, ۶۱, ۶۹, ۷۰, ۷۱, ۷۲, ۷۴, ۷۵,	۳۸۰, ۳۸۱, ۳۸۶, ۳۸۷, ۳۸۹, ۳۹۱,

۳۷۸, ۳۸۷, ۳۹۴, ۴۱۴, ۴۱۵, ۴۳۲,	۷۶, ۸۵, ۹۲, ۹۹, ۱۲۰, ۱۲۷, ۱۲۹,
۴۴۲	۱۴۱, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۹,
نیسانه: مکان, ۱۵, ۷۲, ۱۵۲, ۱۵۹, ۱۶۰,	۱۶۲, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۷۹, ۱۸۲,
۱۶۸, ۱۸۵, ۱۸۷, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۷,	۱۸۵, ۱۸۶, ۱۸۷, ۱۸۹, ۱۹۰, ۱۹۱,
۱۹۸, ۲۱۰, ۲۱۸, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۹,	۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۴, ۱۹۷, ۱۹۹, ۲۰۲,
۲۳۵, ۲۴۳, ۲۴۹, ۲۷۵, ۲۸۸, ۳۳۶,	۲۰۷, ۲۰۸, ۲۱۲, ۲۲۱, ۲۲۳, ۲۲۸,
۳۳۷, ۴۲۳, ۴۲۹, ۴۳۵	۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۴, ۲۳۵, ۲۴۳, ۲۴۴,
	۲۴۸, ۲۴۹, ۲۶۴, ۲۶۹, ۲۷۴, ۲۷۵,
	۲۷۶, ۲۷۷, ۲۷۸, ۲۸۰, ۲۸۲, ۲۸۴,
	۲۸۹, ۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۷, ۳۰۵, ۳۱۴,
	۳۲۰, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۲۷,
	۳۲۹, ۳۳۰, ۳۳۱, ۳۳۲, ۳۳۶, ۳۳۷,
	۳۴۰, ۳۴۱, ۳۴۳, ۳۵۹, ۳۶۱, ۳۶۳,
	۳۶۴, ۳۶۵, ۳۶۶, ۳۶۸, ۳۶۹, ۳۷۳,
	۳۷۴, ۳۷۸, ۳۷۹, ۳۸۱, ۳۸۵, ۳۸۶,
	۳۸۷, ۳۸۹, ۳۹۰, ۳۹۳, ۳۹۵, ۳۹۷,
	۳۹۸, ۳۹۹, ۴۰۱, ۴۰۲, ۴۰۳, ۴۰۶,
	۴۱۴, ۴۱۵, ۴۲۲, ۴۲۴, ۴۲۵, ۴۲۷,
	۴۲۹, ۴۳۳, ۴۳۵, ۴۴۰, ۴۴۱, ۴۴۴,
	۴۴۹, ۴۵۱, ۴۵۵, ۴۵۶, ۴۵۷, ۴۵۸,
	نهادند: شهر, ۸۳, ۱۸۰
	نیازی: عسکر; ستوانیکم, ۱۲۴, ۲۰۴,
	۲۱۱, ۲۹۲, ۳۱۵, ۳۱۹, ۳۴۵, ۳۵۵,

و

وجدانی: محمدرضا؛ خلیان, ۲۸, ۲۹
 وحید دستجردی: سرتیپ؛ رئیس شهربانی
 کشور, ۳۵۱
 ورقی: ستوان وظیفه, ۲۰۸, ۲۱۸, ۲۲۲,
 ۲۶۸, ۲۷۰, ۲۷۳, ۲۸۰
 وزلی: مکان, ۱۶, ۷۲, ۱۸۵, ۱۸۷, ۱۹۱,
 ۲۰۲, ۲۰۸, ۲۱۰, ۲۶۱, ۲۶۶, ۲۷۴,
 ۲۷۷, ۳۳۵, ۴۱۷
 وصالی: اصغر؛ پاسدار, ۲۳, ۲۵, ۲۶, ۳۱
 وضع پوچ: مکان, ۱۴۱
 وفایی: اسکندر؛ استوار, ۱۷۲
 وکیلی: سرهنگ ۲, ۳۵۳
 ولدبیگی: محمد, ۴۲۳

۵

هادی‌زاده: ستون، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۱۱۸،
 ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۳۸، ۲۳۹،
 ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۴۵،
 ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵،
 ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۶،
 هاشمی رفسنجانی: علی‌اکبر؛
 حجت‌الاسلام، ۴۲۱
 هاشمیان: حسین؛ سرهنگ، ۳۱۸، ۳۱۹،
 ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸،
 ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵
 هانی‌گرمله: مکان، ۱۴۱، ۱۸۲، ۲۴۴،
 ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴،
 ۳۶۴، ۳۷۳، ۴۰۱، ۴۲۴
 هدایتی: مسئول حزب دمکرات شاخه
 پاوه، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۷
 هرسین: شهر، ۱۱۱
 همت: ابراهیم؛ پاسدار، ۱۳، ۱۴۳، ۱۸۶،
 ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۴،
 ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۵۱، ۳۰۰، ۳۱۷، ۳۱۸،
 ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۵،
 ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۹۱

۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۱۳، ۴۱۵،
 ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۹
 هوانیروز، ۷، ۱۳، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۵،
 ۴۶، ۹۶، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۵۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۴،
 ۲۶۹، ۳۲۶، ۳۳۷، ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۲۸،
 ۴۴۸
 هویدا: امیرعباس، ۷۰، ۱۱۴
 هوپزه: شهر، ۱۸۱
 هیروی: روستا، ۷۲، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۸۷، ۱۸۹،
 ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۵۲، ۴۴۴

ي

یادگاری: محمدرضا؛ ستون، ۱۱۸، ۱۲۸،
 ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵،
 ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵،
 ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۶، ۲۴۶،
 ۳۵۵، ۳۷۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۴۸
 یاوری: سرباز پیمانی، ۲۱۸
 یزدانی: سروان، ۳۴۸، ۳۵۵
 یوسفوند: غلام‌عباس؛ ستواندوم، ۶۶
 یوسفی: ستوان، ۲۵، ۲۷



Obur Az Sirvan

Brigadier General Ali Abdi Bastami

**War Cognizance Committee Of
Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi**